رمان بازار
romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان

تاوان

نویسنده: سارا خلیلی زند

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت ۱

چشمام پرشد و گوشی رو گذاشتم

_چته باز جواب نداد تو افتادی به گریه زاری

_نگرانشم زیبا.....الان سه هفته شده

رمان بازار
romanbazar.ir

درگوشم پچ زد

_از بس خری....چیزی که میخواست و بهش دادی معلومه دیگه پای تو واینمیسه

عصبانی شدم و تو صورتش داد زدم

_حق نداری اونو با بقیه مقایسه کنی اون فرق میکنه

با طعنه پوزخند زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_عه.....

یه نگاه تحقی آمیز به سرتا پام انداخت

_پس چرا بعد از ملاقات شرعیت دیگه در دسترس نیست خب قبلش غیبش میزد دیگه

کلافه از کنارش رد شدم رفتم سمت بند
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۲

_صبر کن بابا تا یه چیزی ام به اون بی غیرت میگیم به تیریج قبای خانم برمیخوره

_درست حرف بزن اون بی غیرت نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

این دفعه دیگه کلافه شد و یقمو گرفت
منو کشید سمت سلول و همه رو بیرون کرد

گنده ی سلول زیبا بود و همه ازش حرف شنوی
داشتن من پرت کرد و نشست کنارم

a

_آخه خر خدا اگه بی غیرت نبود که اینجا برات شب
حجله راه نمینداخت و خرش که از پل گذشت گورشو
گم کنه

_اگه بی غیرت نبود که ۸ ماهه به زمین و زمان
چنگ میزد تو رو از این خراب شده بکشه بیرون نه

رمان بازار
romanbazar.ir

اینکه در گوشت وزوز کنه و دختریتو بگیره ازت

من عاشق شدم خریت نکرده بودم ولی چرا با حرفاش تو دلم خالی میشد
با این حال نمیخواستم قبول کنم

_بسته انقدر تکرار نکن

با دستش به سرم زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_انقدر میگم تا اینجات کار بیوفته و بفهمی اون ممه رو لولو برد
ت

#تاوان

#پارت۳

_تو خرش شدی پس الکی هی نرو اون تلفن واموندہ و نگیردستت و بشین یه گوشه و هی زار نزن

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون دوستم داره وگرنه پام وای نمیستاد

_وقتی میگم خری قهر میکنی

_توی احمق به جای اون داداش بی همه چیزت و اون لندهور چک کشیدی افتادی اینجا الان میگی اون پات وایساده

_مهم نیست تو چی میگی بازم از برادرم بیشتر بهم سر میزنه و هوامو داره

رمان بازار
romanbazar.ir

_بگو سر میزد.....دیگه تموم شد شازده به چیزی که میخواست رسید

_بسته دیگه چرا انقدر اذیتم میکنی؟

دیگه بغضم ترکید چرا عقلم میگه حق با اونه

بعد از اینکه به خاطره بدهی فربد و میعاد چک کشیدم فکر نمیکردم داداشم کلا سه بار بیاد دیدنم اون موقع تازه باهم دوست شده بودن و فربد سهم الارثم و

رمان بازار
romanbazar.ir

گرفت و باهم شریکی یه بوتیک زدن اوایل که عالی بود ولی بعدا نمیدونم یهو چطوری شد که بدهکار شدن و از من خواستم براشون چک بکشم چون بدهکارا دیگه اونارو قبول نداشتن

منم رو حساب برادرم و عشقم به میعاد قبول کردم ت

#تاوان

#پارت۴

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی از وقتی اومدم اینجا فربد به بهانه های مختلف زیاد سراغم نمیومد جدیدا هم میگه رفتم شهرستان کار کنم و پول جورکنم..... نمیدونم راست میگه یا دروغ آخه کی میره شهرستان برای پول درآوردن وقتی همه میان تهران؟

یه وقتایی که عقلم درست کار میکنه میگم حق با زیباس چون واقعا میعاد انقدر دم گوشم خوند دوستم داره و میخواد منو داشته باشه و دلتنگمه که خامش شدم ولی قلبم باور نداره این حرفو

مدام یاد میعاد و حرفا و کاراش میوفتم هیچ چیز دیگه ای جز عشق نمیبینم پشیمونم نیستم

رمان بازار
romanbazar.ir

من عاشقشم و این کارو برای عشق نکنی برای کی میخوای انجام بدی؟تازه مهمتر اینکه محرممِ شوهرمه معلومه باید با دلش راه بیام خب اونم حق داره خسته بشه و دلش منو که عشقشم بخواد دیگه.....اینطوری سراغ یکی دیگه نمیره مگه نه؟!

فکرامو جمع کردم بازم قلبم از عقلم جلو زد و حرفمو به زیبا زدم

_پشیمون نیستم چون میدونم دوستم داره....توام خودتو الکی خسته نکن تا فکرمو خراب کنی

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره خب خریت که شاخ و دم نداره .....یارو بیرون اینجا انقدر موس موس میکنه دنبال دختره اخر کارشو میکشه به تخت و ولش میکنه اون وقت تو با کدوم عقلی وقتی اینجا گیری گول حرفای مفتشو خوردی فقط اون بالایی میدونه

یعنی ممکنه ولم کنه؟
لعنت بهت زیبا که منو میزاری تو برزخ با حرفات
ت

02:01
تاوان
ت

تاوان 07.05.2023 14:46:38 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۵

_اون شوهرمه هر کسی نیست که همین جوری ولم کنه

_نمیدونستم که خوب شد گفتی....

با دستش رو کف دستم یه خط کشید

_این خط این نشون اگه دیگه روشو دیدی اسممو عوض میکنم همین امروز فرداس که دادخواست

رمان بازار
romanbazar.ir

طلاق میاد برات.....من ۴ ساله تو این خراب شدم و همه جوره شو دیدم که بهت میگم

با بی رحمی همه چیز بهم میگفت و نمیدونست من هر لحظه دارم تو گردابی که توشم بیشتر فرو میرم
گردابی بین احساسم و منطقم .بین ترس از ترک شدن و اطمینان از حضورش تو زندگیم
اشکام همین طور میریخت

_اون اینکارو با من نمیکنه وگرنه همون ۸ ماه پیش ولم میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

این خنده های از روی تمسخرش دیوونم میکرد انگار میگفت حقته گریه کن

_حیف بودی اخه نیست دختر بودی و بکر بالاخره خالی خالی که نمیشد توام که منتظر یه اشاره تا خودتو وا بدی بهش مگه خره ازت بگذره

دیگه طاقتم تموم شد همین طور که بلند شدم اشکام و از رو صورتم پاک کردم و جلوش وایسادم مثل طلبکارا و صدامو بلند کردم

_تو نمیفهمی....من دوسش دارم زیبا نمیدونم اگه بره

رمان بازار
romanbazar.ir

چیکار باید بکنم با خودم گفتم اگه چیزی که بخواد بهش ندم میره.....ولم میکنه و دیگه سراغم نمیاد مثل فربد بی معرفت که بابام مثلا منو بهش سپرده بود ولی ببین باهام چیکار کرد ببین چقدر راحت از خواهرش گذشت .....

ت

02:01

تاوان

ت

تاوان 08.05.2023 14:45:18 ⚡

#تاوان

#پارت۶

_مگه من چی میخوام جز یکی که دوستم داشته باشه هوامو داشته باشه مراقبم باشه.....هاااان

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو بالا گرفتم و به خدا شکایت کردم

_خدایا خیلی زیاده برام؟آره؟؟؟

زیبا بلند شد .روبه روم وایساد و دستاشو نرم رو بازوم گرفت

معلوم بود ناراحت شده از حرفام
شش سال ازم بزرگتره و مثل خواهرمه

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی دلسوزه من و بقیه اس

همه اینو میدونیم ولی این فقان من از ترسِ.ترس از اینکه حرفاش مثل همیشه راست دربیاد

_فکر کردی من چرا اینهمه تو گوش شما ساده ها روضه میخونم میگم خریت منو شما نکنید اینکه با یه دوستت دادم گول نخورید

_بابا لامصبا حتما باید سر دونه دونه تون بیاد تا تازه بگید یه اُسکلی تو زندان همش به ما میگفتا ولی ما گوش ندادیم

رمان بازار
romanbazar.ir

درمونده بودم برعکس زیبا که سعی داشت آرومم کنه

_تا حالا فکر کردی اون برات چیکار کرده که بهت ثابت کنه دوستت داره؟ این همه وقت اینجایی چرا هنوز یه دونه از چکات و پاس نکرده....هاااان

_من خیلی تنهام و فقط میعاد برام مونده نمیخوام اونم بره

رمان بازار
romanbazar.ir

_دختر خوب، کسی که بخواد بره میره من چهار ماه با پیمان بودم بدون هیچی خدا یادم رفت شرع یادم رفت عرف یادم رفت گفتم اصل دل شناسنامه یه تیکه کاغذِ..... الان چی شد؟

_اون موقع انقدر تو تب خواستنش بودم که با خود مجنونم نگفتم بابا اگه خیلی منو میخواست و میترسید از دستش برم ، هر جور شده با همون کاغذ منو بند خودش میکرد
ت

02:01
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 09:56:04 09.05.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۷

همیشه وقتی از اون پسره میگفت گریه اش درمیاد مثل الان

_مهسا فقط خدا میدونه اون موقع انقدر میخواستمش که جونمم براش میدادم ولی اون چیکار رفت سراغ یکی دیگه

_زیبا اون شوهرمِ مثل تو و پیمان نیستیم ما

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماشو محکم روی هم فشار داد و من خجالت کشیدم از اینکه به قول خودش اشتباهش و محکم توی صورتش کوبیدم

_حرف من سادگی توعه.....اگه خیلی مرد بود اگه خیلی آدم بود اگه خیلی عاشق بود جون نمیداد تا باهات بخوابه بهترین شب زندگیتو اینجا نمیگذروند صبر میکرد برات.....تو به خاطره اون دوتا نسناس اینجایی حداقل یه خورده خودتو تحویل بگیر مگه تو شخصیت نداری
که بعد از تِری که بهت زده بهش جایزه دادی

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان که دیگه همه چیز تموم شده

_میدونم.....تا اینجا که گوش ندادی حداقل از الان به بعد حواست باشه اول به خودت فکر کن نه به حرف بقیه در ضمن همه کس ادم خداست میدونی که

بعد از رابطش با پیمان خانواده اش ولش کردن ولی سرپا شد همیشه میگه خدا پشتم در اومد تا به اینجا برسم.الانم به خاطره یه شریک کلاهبردارش کارش به اینجا کشیده و هنوز منتظره تا اونو پیدا کنن

اشکام پاک کرد تا خواستم حرف بزنم نذاشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_باز نگو دوسش داری که همینجا انقدر میزنمت تا دیگه نتونی تلفن دستت بگیری و براش موس موس کنیاا!

_اینو نمیخواستم بگم که.....

_نچ نچ قیافشو نگاه تروخدا عین گربه ی شرک شده چشماش.....بیا بغلم ببینم

خندم گرفت از حرفش و بغلم کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

این همه جلز و ولزش برای منی بود که حتی یک سالم نبود میشناختمش
ت

02:01
تاوان
ت

تاوان 11.05.2023 09:51:37 ⚡

#تاوان

#پارت۸

_میدونی هر چی میگم به خاطره خودته مگه نه؟

سرمو براش تکون دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چقدر تو آبغوره میگیری آخه دختر تموم نشد این چشمه ی اشکت؟

***

نمیدونم علاقه ام به میعاد از کجا شروع شد شاید همون اوایل که دیدمش

اون برعکس بی توجهی فربد بعد از بابا یه جور خاصی باهام رفتار میکرد بهم ارزش میداد انگار شخصیت دارم و خیلی مهمم ،خنده هاش خیلی دوست داشتنیش میکنه و دوست دارم فقط برای من بخنده بعد از عقدمون با وجور اینکه وضع مالیش خوب نبود ولی همینی ام که درمیورد برای من خرج میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

بهم میگفت من بهترین دختر دنیام

راجع به رابطمون هم همیشه میگفت نمیخوام تحت فشار بزارمت چون داداشم و خودم خیلی سنتی فکر میکنیم و عقد تو خانواده ی ما برای رابطه نیست و اونو بد میدونستیم
ولی اینجا نمیدونم چرا هر دفعه اصرار به رابطه داشت منم چون دوسش داشتم و یهش اعتماد داشتم و از طرفی میترسیدم ولم کنه قبول کردم

الانم نباید خودمو با حرفای زیبا بد دل کنم
اون از خودش میگه فکر میکنه همه ی مردا بعد از اینکه به خواستشون رسیدن ولت میکنن ولی میعاد من اینجوری نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

تو این چند هفته حتما درگیر پاس کردن چک هاس که خبری ازش نیست

چشمام و بستم با یاد آوری قشنگ ترین خاطرات زندگیم که همش با میعاد بود به خواب رفتم

***

_مهسا معینی ملاقاتی داری
ت

02:01
تاوان
ت

تاوان 13.05.2023 10:16:03 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۹

مطمئنم خودشه چون غیر از اون کسی رو ندارم بیاد دیدنم

دنبال نگهبان راه افتادم ، دل تو دلم نبود بالاخره بعد از یک ماه میخواستم ببینمش

از سلول تا به اتاق ملاقات برسم خندم ثانیه ای از رو لبام جمع نشد و حیف زیبا رو ندیدم وگرنه باید بهش میگفتم دیدی حق با من بود ، دیدی اون هنوزم منو میخواد و ولم نکرده تا بفهمه همه مثل پیمان اون

رمان بازار
romanbazar.ir

نیستن

ولی عیبی نداره حالا که اومده و فهمیدم که قید منو نزده دیگه از خدا هیچی نمیخوام و همین برام بسه

نگهبان در و باز کرد و من رفتم داخل پشتش به من بود، مثل بچه ها بغض کردم و اسمشو صدا زدم

_میعاد .....

روشو برگردوند و من بی طاقت رفتم جلو و دستام دور تنش حلقه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدر دلم برای تنها دلخوشیه زندگیم تنگ شده بود و مثل احمقا بهش شک کرده بودم

زدم زیر گریه
انقدر خوشحال بودم که هیچ چیزی نمیتونست حال خوب الانم خراب کنه

ولی اون چرا هیچی نمیگه چرا بغلم نمیکنه؟ !

هر چند الان که عطر تنشو نفس میکشم حتی اینم مهم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره سکوتم و شکستم و وسط هق هقم بهش گلایه کردم

_چرا جواب..... نمیدادی نامرد..... میدونی چقدر ترسیدم.....که نکنه توام.....دیگه نیای
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 14.05.2023 17:50:15 ⚡

#تاوان

#پارت۱۰

دستاشو گذاشت رو بازوهام و منو از خودش جدا کرد ، تازه از پشت پلکای تارم متوجه تغییر ظاهرش شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

موهاش که بلند تر از قبل شده رو خیلی خوش حالت به عقب داده بود و دیگه از اون ریشای بلندش خبری نبود و کوتاه شده بودن

عجیبم خوش تیپ شده بود و لباساش فیت تنش بود ،قبلا خیلی ساده و معمولی بود

بهش لبخند زدم و حین اینکه به چشمای مشکیش زل زدم گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چقدر عوض شدی؟

لبخندم به خاطره نگاه یخ زدش جمع شد
و یه چیزیو تو دلم تکون داد

دستاشو از روی بازوهام باز کرد و خیلی جدی بهم گفت

_بشین.....

چیزی نیست مهسا آروم باش

رمان بازار
romanbazar.ir

دست خودم نبود که استرس به جونم افتاد

روبه روی هم نشستیم و اون دستاشو روی میز گذاشت و تا اومدم دستشو بگیرم و دلیل این رفتارشو بپرسم عقب کشیدشون و به صندلی تکیه داد

_چرا اینجوری میکنی میعاد؟

از خندش اصلا خوشم نیومد انگار مسخرم میکرد و دست به سینه شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_چجوری؟

_چیزی شده؟کاری کردم که ناراحت شدی؟

از پوشه ای که همراهش بود یه برگه درآورد و گذاشت جلوم و من بالاشو نگاه کردم
ت
02:02
تاوان
ت
تاوان 17:47:13 17.05.2023 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۱۱

دادخواست طلاق بود و من ناباور لبخند زدم

_این چیه؟

_فکر کردم حداقل سواد خوندن نوشتن داری؟

صدای زیبا مثل خوره تو سرم وول میخورد ولی من باور نکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شوخی داری میکنی با من.....آره؟

جوابی نداد و فقط با پوزخند و تحقیر داشت نگام میکرد،
انگار کلمات و گم کرده بودم ،هیچی از دهنم بیرون نمی اومد تا اینکه بعد از چند لحظه دوباره آروم زمزمه کردم

_میعاد اگه..... داری شو...شوخی میکنی من.....تحملشو ندارماااا

رمان بازار
romanbazar.ir

_من و تو چه سنمی با هم داریم که باهات شوخی کنم؟ هان؟

_تو..... شو.....شوهرمی.عشقمی چرا....میگی سنمی با هم نداریم

با ابروهاش به کاغذ تو دستم اشاره کرد
و من نفهمیدم کی گوشه های برگه تو دستم مچاله شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_ازدواج بدردنخور و اجباری ای بود ولی دیگه تموم شده.....

چرا نمیفهمیدم چی داره میگه.....اصلا چرا انقدر داره تحقیرم میکنه؟

_چرا اجبار.....مگه دوستم.....نداشتی....مگه عاشقم نبودی .....
ت
02:02
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 18.05.2023 14:45:03 ⚡

#تاوان

#پارت۱۲

اینبار قهقه زد و به آنی جدی شد

_عاشق تو بودم؟من؟!؟!

از جیبش یه عکس درآورد و گرفت جلوی صورتم، یه دختر خیلی خوشگل که بغل میعاد بود و هر دو داشتن میخندین

رمان بازار
romanbazar.ir

دستای لرزونم و اوردم بالا تا عکس و بگیرم ولی اون عکس و برگردوند توی جیبش

_فکر کردی میزارم دست کثیفتو به عشق من بزنی؟

قلبم سخت میزد و به زور داشتم نفس میکشیدم

_عشق.....تو.....این دختره اس؟.....پس .....من.....من چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بی هوا یه سیلی محکم زد تو صورتم که گردنم کلا کج شد
جاش میسوخت خیلی ام زیاد ولی نه اندازه ی سوزشی که تو قلبم احساس میکردم دستم گرفتم
روی رد دستش و برگشتم

_اسمش الهه اس.....توام خیلی گه میخوری خودتو کنارش میزاری فهمیدی؟

همین طور اشک میریختم ، چیزایی که میشنیدم باورم نمیشد

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا.....اینکارو با من میکنی؟

چشماش قرمز بود ولی گوشه ی لبش بالا اومد

_چون تو ازم گرفتیش.....

_م.....من.....؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا به من گوش نمیداد با چشمایی که ابری شده بودن حرفای خودشو ادامه میداد
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 20.05.2023 09:52:48 ⚡

#تاوان

#پارت۱۳

_زندگیم اون بود نفسم اون بود عشقم اون بود نه توی پاپتی که هنوزم ادای مظلوما رو داری درمیاری

رمان بازار
romanbazar.ir

_من امثال توعه هفت خطو گدای در خونمم قبول نمیکنم اونوقت تو خودتو میزاری کنار عشق من؟

با هرکلمه اش قلبم تیکه تیکه میشد و من حتی نمیدونستم چطوری یه نفرو ازش گرفتم که اینطوری با من میکنه

_مگه..... من غیر از دوست داشتنت چیکار کردم اینجوری باهام.....حرف میزنی؟

با حرص خم شد رو میز جلوی صورتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خفه شو.....فقط خفه شو .....صدای نحستو نشنوم

_با چه رویی هنوزم از دوست داشتنم حرف میزنی تو؟ هر کی جای تو بود تا الان میمرد کثافت

_به خدا من حتی نمیدونم چیکار با این دخت.....

دوباره دستشو بالا برد ، منم دستامو گرفتم جلوی صورتم و سرمو بردم سمت سرشونه ام

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی با تعجب صدای مشتشو که روی میز کوبید و شنیدم ، رومو که برگردوندم دیدم پشتش به منه

_واقعا چی پیش خودت فکر کردی که من عاشقتت شدم آره؟؟؟؟

نگاهی به حال خرابم نکرد و ادامه داد

_فکر کردی وقتی بهت میگفتم پرنسسم واقعا پرنسس

رمان بازار
romanbazar.ir

میشدی؟.....دختره ی ابله

من با تمام وجودم عاشقش بودم و هر موقع این کلمات و بهم نسبت میداد از شدت هیجان و خوشحالی قلبم میخواست از سینم بزنه بیرون ولی الان داره احساس و عشقم رو مسخره میکنه و با بدترین کلمه ها تحقیرم میکنه

هق هقم قطع شد و بی صدا فقط اشک میریختم
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 22.05.2023 10:09:24 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۴

هیچی نمیخواستم جز اینکه تمومش کنه

_فقط بس کن.....ترو خدا.....

_خدا.....توی بی وجدان خدا میشناسی؟؟

به در نگاه کردم ،چرا کسی نمیومد اینو از اینجا ببره تا من بمونم و تنهایی و خریت خودم و حرف های زیبا

رمان بازار
romanbazar.ir

که مثل همیشه راست دراومد
اینکه بازم ازم سوء استفاده کردن و دلمو شکستن
اصلا یه آدم یه دختر یه زن مگه قلب ضعیفش چقدر
کشش داره که هی خودشو سرپا کنه دوباره یکی دیگه
بیاد لهش کنه
من اولین بارم نیست به یه پوچی رسیدم.....سه سال
پیشم یه دوست کسی که نزدیک تر از خواهر بهم بود
اینکارو باهام کرد و چقدر تلخ که دوباره فریب خوردم
خدایا ای کاش میدونستم این آدمایی که سر راه من
میان تاوان کدوم گناه منن

فهمید و قهقه زد

_نترس تا من نرم بیرون کسی به دادت نمیرسه

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره بعضی از آدما رو میشه راحت خرید

دوباره اومد نشست

_یادت بیارم چیکار کردی؟؟

وقتی همه چیز یه دروغ بزرگ بود دیگه چه اهمیتی داشت که این آدم بیرحم و سراسر کینه میخواد چی بگه وقتی داره همین طور با رذالت از سوءاستفاده ای که ازم کرده و نقش بازی کردنش تعریف میکنه و حتی نمیزاره من حرف بزنم دیگه چه اهمیتی داره.....اصلا گیرم تهمتشو منکر بشم مگه مثل سه

رمان بازار
romanbazar.ir

سال پیش چیزی ام عوض میشه؟!اصلا زورم میرسه به آدمایی که منتظرن یه آدم ضعیف پیدا کنن تا بشه سیبل هدفاشون

_سه سال قبل تو اتوبان با ۲۰۶ آلبالویی زدی به یه نفر..... یه دختر ۲۴ ساله که قرار بود یه ماه بعدش عروسم بشه خانم خونم بشه تاج سرم بشه و یه عمر کنارش زندگی کنم

چشماش داشت پرتر میشد ولی به زور جلوشونُ گرفته بود تا اشک نریزه و من برعکس اون خشکم زده بود
پس بازم نحسیه سه سال پیش اومد تو زندگیم همون

رمان بازار
romanbazar.ir

کابوس.....کابوسی که هنوزم دست از سرم برنداشته و بعضی از شبا میاد سراغم
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 09:54:12 23.05.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۱۵

"۳ سال قبل"

تو دانشگاه با عسل دوست شده بودم، زیاد درس خون نبود و خودش همیشه میگفت با ده بیست سی چهل

رمان بازار
romanbazar.ir

سراسری اونم ادبیات قبول شده ولی شعر و شاعری رو دوست داشت
اون موقع تازه چند ماه بود بابا رو از دست داده بودیم فربد دنبال کارای خودش بود و منم تنهای تنها بیشتر وقتم با عسل پر شده بود
فربدم میشناختش میدونست وضع مالیشون خوبه چند باری بهش نخ داد ولی من بهش گفتم دور داداش منو خط بکشه چون قابل اعتماد نیست و بوی پول به مشامش خورده اون موقع ها عسل مثل خواهر نداشتم بود و از فربد بی مسئولیت برام مهمتر بود که دوست نداشتم با فربد بشه البته خودش پسرای همه چیز تموم کم دوروبرش نبودن در حد خودش خوشگل پولدار خوشتیپ مثل خود عسل ولی میگفت یکی رو میخواد که اون اصلا محلش نمیده و اونم قید عشق و عاشقی رو زده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

عسل محبتش و با پول خرج کردن بهم نشون میداد مثلا اوایل همش چیزای گرون خوشگل میخرید و رستورانای باکلاس میبردم البته مهمونی ام زیاد میرفت ولی من چون میدونستم مختلط ان باهاش نمیرفتم ما خانواده ی معتقدی بودیم....اونم اصلا بی بند بار نبود فقط میرفت که خوش بگذرونه و به قول خودش استرسشو خالی کنه

به هر حال..... از یه جا به بعد چون میدیدم من توان جبران ندارم قبول نمیکردم و اصرار میکردم جاهای معمولی تر بریم تا منم از پس هزینه ها بربیام اونم غر میزد ولی کم کم عادت کرد
بازم با این شرایط اون بیشتر از من خرج میکرد منم سعی میکردم در حد توانم براش کم نذارم ، چون مامان و باباش از هم جدا شده بودن و همیشه میگفت محبت ندیده تو زندگیش چون خانواده اش همیشه با

رمان بازار
romanbazar.ir

هم میجنگیدن
باباش که کله گنده بود و همیشه گرفتار و مامانشم دنبال عشق و از این جور چیزا
داداشش به خاطره همین مجردی زندگی میکرد و اون دوتا هم وقتی عسل ۱۴ سالش بود جدا شده بودن
منم میدیدم وضع اون از منم خرابتره من حداقل میدونستم نیستن که نازمو بکشن ولی برای عسل بودن و بی خیالی میکردن نازشو میکشیدم قربون صدقه اش میرفتم چیزایی که خودم نداشتم و بعد از ده سالگی و رفتن مامان میدونستم چه چیزایی رو دل یه دختر میخواد و براش انجام میدادم و بعضی وقتا بهم میگفت مامان و من خندم میگرفت
تو دانشگاهم جای اون با استادا صحبت میکردم که حذفش نکن یا قبولش کنن بعد از کلاسا هم میومد دنبالم و با هم میرفتیم گردش و تفریح
من و اون تو بدترین روزای زندگیمون با هم یکی شدیم تا حداقل هیچ کدوممون دیگه تنها نباشیم

رمان بازار
romanbazar.ir

به اصرار عسل با هم رفتیم برای گواهینامه من هیچ وقت نیازی بهش نداشتم چون میدونستم قرار نیست کسی برام ماشین بخره ولی عسل گفت تنهاس منم باهاش برم حتی میخواست شهریه ی منم بده که اجازه ندادم و با کلی منت فربدو کشیدن شهریه رو از اون گرفتم
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 24.05.2023 17:47:42 ⚡

#تاوان

#پارت۱۶

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاشو که جلوی چشمام گرفته بود برداشت ومن با دیدن عروسک رو به روم لبام کش اومد

_ماشین خریدی؟؟

یه ۲۰۶ آلبالویی

دست به سینه شد و با غرور تکیه داد بهش

_بابا برام خریده...دوسش داری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_دیوونه من چرا باید دوسش داشته باشم برای خودته دیگه.....مبارکه.....

_گمشو بابا برای دوتامونه

اینا که تعارف بود ولی به خاطره همین معرفتش منو شیفته ی خودش کرده
هر چی بیشتر نگاه میکردم بیشتر ذوق میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_واای عسل چقدرم قشنگه

ماشین و دور زدم و وارسیش کردم

_بریم شیرینیشو بهت بدم؟

من گواهیناممو گرفته بودم ولی عسل هر هفته رد میشد

_مسخره کی گواهینامه گرفتی به من نگفتی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شونش و انداخت بالا و با اون لبخند زد

_هنوز نـگرفتم

اخم کردم از بابام همیشه احتیاط کردن و یاد گرفته بودم

_یعنی چی؟ پس بدون گواهینامه تا اینجا روندی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_نترس بابا چیزی نمیشه سوار شو بریم یه جای توپ

_میدونی اگه به یکی بزنی چی میشه؟؟

بیخیال دستشو برد بالا

_اووووووه تا کجا رفتی تو.....نترس بهت میگم، آروم رانندگی میکنم حواسم هست

رمان بازار
romanbazar.ir

_عسل خدای نکرده کار یه بار میشه ها

_ای بابا مهسا بهت میگم اروم میرونم دیگه..... تو فکر میکنی اولین بارمه؟ ماشین بابا رو چند بار روندم
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 25.05.2023 14:47:24 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۷

_خب اون موقع حتما باباتم بود

زد زیر خنده

_دلت خوشه ها بابا کجا بود.....فقط خودم بودم

میدونستم بی خیالن ولی نه انقدر که ماشین بدن دست دخترشون حداقل به خاطره خود عسل

رمان بازار
romanbazar.ir

_داداشت چی؟اونم میدونه؟

هنوزم نمیدونم اختلافشون باعلی برادرش سر چیه فقط اینو میدونم که از برادرش بیشتر ناراحته تا بی توجهیه پدر و مادرش
جوابی نداد ولی اومد دستامو گرفت و صورتم و بوسید

_ببین مهسا جون تا اخر اون خیابون میرم اگه دیدی بد رانندگی میکنم به خدا دیگه تا گواهینامه نگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشینم پشت فرمون باشه.....

خودشو عین بچه ها برام لوس کرد که خندم گرفت و قبول کردم نشستیم تو ماشین

الحق که رانندگیش درجه یک بود و من خیالم واقعا راحت شد و دیگه بهش گیر ندادم که ای کاش هیچ وقت بی خیالش نمیشدم

یه هفته با ماشینش میچرخیدیم و خوش تر از قبل بودیم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه روز رفته بودیم ویلای لواسونشون با دوسه تا از دوستاش که گوشیم زنگ خورد فربد بود و من جواب دادم که صدای یه مرد دیگه رو شنیدم گفت فربد تصادف کرده و بی هوشه و منی که ترس ازدست دادن آخرین عضو خانوادم تمام تنمو به لرزه انداخته بود و فقط دعا میکردم خوب باشه

عسل که قضیه رو فهمید ویلا رو سپرد به دوستاش و با هم راه افتادیم تا بریم تهران
بارون بدی میومد و عسلم با سرعت میروند

_آرومتر برو دیوونه

رمان بازار
romanbazar.ir

_اَه چیزی نمیشه توام پدر منو درآوردی.....مگه نمیخوای زودتر فربدو ببینی

_چرا میخوام..... اگه طوریش بشه چیکار کنم؟

اشک میریختم و ذکر میگفتم که فربد طوریش نشده باشه
درسته هیچ وقت نفهمیدم برادریشو ولی بالاخره تنها کس و کارم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

همین طور تو حال خودم بودم که صدای کوبیده شدن یه چیزی به ماشین و ترمز بد ماشین صدای جیغمو درآورد
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 09:57:17 27.05.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۱۸

وحشت زده سرمو چرخوندم و به عسل نگاه کردم حال اونم دست کمی از من نداشت
با ترس پرسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_زدی به یکی؟

برگشت بهم نگاه کرد رنگش انگار پریده بود ولی جوابمو نداد بایو خودم میدیرم چی شده
اشکامو پاک کردم و دستمو گذاشتم رو دستگیره که آرنجمو گرفت و با صدای لرزون گفت

_تو بشین خیس میشی خودم میرم

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچی نگفتم و به حرفش گوش دادم
درو باز کرد و رفت بیرون بارون انقدر زیاد بود که هیچی نمیدیدم و بعد از سه چهار دقیقه برگشت خیس آب شده بود

_چی شد؟

دستشو گذاشت رو قلبشو و یه نفس عمیق کشید و سعی کرد خودشو آروم کنه.....چند ثانیه طول کشید تا جوابمو داد
بهم نگاه کرد ولی هنوزم صورت وچشماش آشفته بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

_ترسیدم بابا یه بشکه بود

_بشکه؟ اونم اینجا.....چی دادی میگی تو؟ بزار خودم برم ببینم

_کجا بابا.....اونجا رو نگاه کن.....

با چشماش به یه طرف خیابون اشاره کرد که چند تا بشکه ی بزرگ داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_حتما داشتن آسفالت میکردن بارونم شدید بود افتاده وسط جاده

آره راست میگفت ولی دلم یه ذره شور میزد نمیدونم حتما به خاطره فربد بود
دوباره ماشین و روشن کرد و راه افتاد تا برسیم
هیچی نگفت حتی منم یه بار صداش زدم که بپرسم کی میرسیم جواب نداد انگار تو حال خودش نبود منم فکر کردم به خاطره تصادف هول شده و هنوزم شوکه اس

بالاخره رسیدیم بیمارستان که عسل سریع عذرخواهی کرد و گفت خسته اس باید بره

رمان بازار
romanbazar.ir

راست میگفت به خاطره خیلی اذیت شد ازش تشکر کردم و رفتم اورژانس

فربد و که دیدم به هوش خیالم راحت شد به خاطره ضربه به سرش بی هوش شده بود و فرداش که دیدن خدا رو شکر مشکلی نداشت مرخصش کردن

باورم نشد وقتی بهم گفت تو لحظه ی تصادفش فقط به من و تنهاتر شدنم فکر کرده بود
ت
02:02
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 28.05.2023 09:47:23 ⚡

#تاوان

#پارت۱۹

تقریبا یک هفته گذشت و عجیب بود که عسل حتی زنگم نزده بود فقط یه پیام داد که از اون شب بارونی مریض شده و حتی کارش به بیمارستانم کشیده بود نگرانش بودم و هر روز بهش زنگ میزدنم ولی گوشیش خاموش بود
باید تو اولین فرصت که فربد یه ذره رو به راه بشه بهش سربزنم

سوپ و براش بار گذاشتم و تا خواستم براش آبمیوه ببرم صدای زنگ خونه اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

چادرمو سر کردم و رفتم در حیاط و باز کردم که با دیدن مامورای آگاهی استرس گرفتم

_بفرمایید

_خانم مهسا معینی.....

_خودم هستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شما باید با ما بیاید کلانتری

_م.....من.....برای چی؟

_به جرم فرار از صحنه ی جرم .....

دست خودم نبود که ناباورخندیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_حتما اشتباه شده من کاری نکردم

_اونجا معلوم میشه

به فربد چیزی نگفتم که نگران نشه ولی قلبم داشت از دهنم میزد بیرون

منو بردن اتاق بازجویی وگفتن منتظر باشم
دلشوره ی عجیبی گرفته بودم و دستامو تو هم قفل کردم و فشار میدادم تا اینکه بعد از چند دقیقه یه آقای

رمان بازار
romanbazar.ir

قد بلند با یه لپ تاب اومد اتاق
و نشست که گفتم

_ببخشید من به اون خانمم گفتم من اصلا کاری نکردم اشتباه شده آقا

خیلی خونسرد بود و همین آشفته ترم میکرد

_خب اول بگید پنجشنبه ی هفته ی گذشته ساعت یک تا دو نیمه شب کجا بودین؟

رمان بازار
romanbazar.ir

پنجشنبه ؟یه ذره فکر کردم

_آهاااان داشتم با دوستم از لواسون

برمیگشتیم .....

ت

02:02

تاوان

ت

تاوان 14:59:06 29.05.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۲۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی تنها نبودی؟

_نه.....با عسل بودم

_اسم و مشخصات کامل دوستتون رو بنویسید

خودکار و برداشتم و اطلاعاتی که خواست رو نوشتم

_ببخشید میگید چی شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی شما نمیدونید؟

سرمو تکون دادم و لبامو انقدر محکم با دندونم گاز زده بودم که شوری خون رو تو دهنم احساس کردم

دست کشیدم و خونشو پاک کردم که یه دستمال گرفت جلوم منم ازش گرفتم

_جالبه که شما نمیدونید هفته ی پیش با یه خانم ۲۴

رمان بازار
romanbazar.ir

سالـه تصادف کردید و از اونجا متواری شدین

فکم قفل شده بود و چشمام درشت شد فقط یه چیز تو ذهنم اومد

_اَ....الان.....کجاست؟

_متاسفانه ایشون دو روز تو کما بودن و بعد فوت شدن پلاک ماشین شما هم از روی دوربین های اتوبان شناسایی شد

رمان بازار
romanbazar.ir

دستام میلرزید و تاری دیدم نشون میداد اشکم بدون اینکه بفهمم دراومده بود

_ن....نه....اشتباه میکنید چ.....چون برای آسفالت اونجا چند تا بشکه ی بزرگ بود زد به یکی از اونا یه آدم نبود

_زد؟؟ میگید دوستتون رانندگی میکرده؟

صدام پر از بغض بود و جوابشو دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لیوان آب برام ریخت و گذاشت جلوم
بعد از اینکه یه ذره ازش خوردم یه ذره آرومتر شدم

_ببینید خانم معینی هرچی بیشتر با ما همکاری کنید زودتر به نتیجه میرسیم

_به خدا دروغ نمیگم ماشین برای عسلِ خودشم رانندگی میکرد.....یهو به یه چیزی زد پیاده شد و وقتی مطمئن شد بشکه بود دوباره سوار شد و راه افتادیم

ابروهاش بالا رفت و تو برگه هایی که دستش بود یکی رو جدا کرد و روبه روم گذاشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_این سند ۲۰۶ آلبالویی که یک ماهه پیش خریدین.....به نام خودتونه
ت

02:02
تاوان
ت

تاوان 30.05.2023 17:42:08 ⚡

#تاوان

#پارت۲۱

چشمامو تنگ کردم و
نام مالک و پیدا کردم که به ایم خودم بود
مگه میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

یه خنده ی پر از استرس اومد رو لبام

_من که میگم اشتباه میکنید نه من ماشین دارم نه عسل به یه آدم زده

این دفعه صداشو برد بالا و کلافه شد

_انقدر سرعتت زیاد بوده که اون دختر ۱۵متر دورتر از رد ترمز پرت شده و ۶ ساعت زیر بارون مونده بهت سند نشون میدم میگی برای من نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

رد برخورد با یه جسم روی کاپوت این ماشینی که به نام توئه کاملا مشخصه
بعد تو مارو مسخره ی خودت کردی و میگی اشتباه میکنیم؟

از داد و بیدادش گریه ام شدیدتر شد

_خب.....خب از عسلم بپرسید....اونم بهتون همینا رو میگه

_حتما اونم به وقتش

بردنم بازداشتگاه و دعا میکردم فقط زودتر عسل بیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

و اونم حرفای منو بزنه

نمیدونم چقدر گذشت زمان از دستم در رفته بود که اومدم دنبالم و منو بردن یه اتاق دیگه
که یه مرد کت و شلواری نشسته بود بهم سلام کرد و منم جوابشو دادم و نشستم

_خانم معینی من کمالوند هستم از این به بعد وکالت شما رو به سفارش آقای مجد برعهده دارم

_آقای مجد پدر عسل و میگید؟ خودش الان اینجاس؟

رمان بازار
romanbazar.ir

جوابمو نداد و مشغول کار خودش شد

_شما اول این وکالت نامه رو امضا کنید

چرا همه چیز یه جوری بود؟ انگار تنها کسی که چیزی نمیدونست من بودم
وقتی گیجی دید ادامه داد

_آقای مجد تا چند دقیقه دیگه به ما ملحق میشن

رمان بازار
romanbazar.ir

بهتره ما کارمونو شروع کنیم

پس یعنی اینجاست پدر کله گنده ی عسل
یه ذره خیالم راحت شد ولی هنوزم دلیل اومدن وکیل و نمیدونستم

_من وکیل میخوام چیکار؟وقتی کاری نکردم

_اول امضا کنید میگم خدمتتون.....

تعللم و که دید گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_عسل خانوم گفتن بهتون بگم با من همکاری کنید تا هر چه زودتر از این قضیه خلاص بشید
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 31.05.2023 14:49:26 ⚡

#تاوان

#پارت۲۲

_خودش کجاست؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اتاق بغلی دارن بازجویی میشن شما فعلا امضا بزنید تا من پیگیر کارای هردوتون بشم

خندیدم و یه نفس راحت کشیدم

۵_۶ تا امضا بود که انجام دادم

_براش که مشکلی پیش نمیاد؟منظورم عسله چون گواهینامه نداره میدونید که

برگه هارو از جلوم جمع کردم و گذاشت تو کیفش

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونم شما نگران نباشید

سرمو تکون دادم و دستامو تو هم مشت کردم

_ببینید خانم امینی شما یک ماهه پیش از دوستتون یه ماشین هدیه گرفتید و همون روز هم به نامتون زده شد
هفته ی گذشته وقتی خبر تصادف برادرتون و شنیدید با سرعت بالا رانندگی کردید و متاسفانه یه نفر قربانی بی احتیاطی شما شد

رمان بازار
romanbazar.ir

اینم که حرف های همون ماموره بود
دستامو بالا اوردم

_نه.....نه.....شما هم دارید اشتباه میکنید ماشین برای عسلِ به من هدیه نداده.....
خودشم رانندگی میکرد مگه بهتون نگفته؟

_اینی درسته که من میگم من از طرف آقای مجد و دخترشون ازتون تشکر ویژه میکنم و بهتون قول

رمان بازار
romanbazar.ir

میدم کمتر از یک ماهه دیگه این قضیه حل میشه و دیگه حتی کوچیکترین اثری تو زندگیتون نمیزاره فقط کافیه شما اعتراف کنید در غیر اینصورت با شهادت خانم مجد و دوستاشون تو ویلا که همه دیدن شما پشت فرمون نشستین و با توجه به اینکه شما الان برگه ی اعترافتون و امضا کردید قطعا چند سال زندان در انتظارتونه

هیچی نمیتونستم بگم و همین طور به لباش نگاه میکردم

یه دفعه در باز شد و یه مرد جاافتاده اومد وکیل به احترامش بلند شد و اون اومد جاشو گرفت و رو به من به وکیل گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

08:42

تاوان

ت

تاوان 14:40:23 01.06.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۲۳

_خب...قضیه حل شد؟

_بله مطرحش کردم جناب مجد

رمان بازار
romanbazar.ir

یعنی این مرد با این چهره پدر عسل بود؟
اصلا فکرشو نمیکردم این ریختی باشه بیشتر شبیه سیاست مدارا بود ظاهرش
یه لبخند مهربونی بهم زد

_خوبی دخترم؟

سرمو به تایید تکون دادم

_کمالوند همه چیزو برات توضیح داده دیگه درسته؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی..... این آقا راستشو نمیگه.....من پشت فرمون نبودم

احساس میکردم تنهای تنهام و دورم یه عده آدم جمع شدن که نمیخوان بفهمن چی میگم

_میدونی که عسل گواهینامه نداره؟! اگه بگیم اون متهم به قتل عمد میشه و ممکنه قصاص بشه میدونم یک ساله باهاش دوستی و الان وقت جبران همه ی خوبیاشه

رمان بازار
romanbazar.ir

از چیزایی که شنیدم چشمای خیسم درشت شدن من تا اونجایی که تونستم براش جبران کردم ولی این چی داره میگه؟

_ولی.....من نبودم چرا.....چرا باید گردن بگیرم

_گوش بده به من.....تویی که پدر و مادر نداری و برادرت یه بی عرضه ی به تمام معناس که ده بار با ارثیه تون سرمایه گذاری کرده ولی هربار یه گندی بالا آورده نمیتونستی یه دونه از اون جاهایی که عسل بردت و برات خرج کرد و بری
تو یک سال به لطف دختر من یه زندگیه لاکچری

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتی والان باید تلافی کنی گوش میدی چی میگم؟

اشکام صورتم و خیس کرده بود
داشت بی کس و کار بودنم و به رخم میکشید خدایا چی جماعت؟ چقدر میتونن بی رحم باشن عسل مثل خواهر من بود و الان انگار تو این یه سال حکم یه برده رو داشتم که الان وقت بهره برداریش بود برای صاحبش

_عسل.....میدونه.....دارید تصادفو میندازید گردن من؟؟
ت

08:42

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 03.06.2023 14:42:02 ⚡

#تاوان

#پارت۲۴

_معلومه میدونه خودش همه ی اینا رو برام تعرف کرد.....منطقی بخوایم به قضیه نگاه کنیم مقصر اون تصادف خودت بودی عسل به خاطره برادر تو با اون سرعت رانندگی میکرد

دستامو گذاشتم جلوی صورتم و تا میتونستم گریه کردم.....تحقیرم کردن و غرورمو زیر پاشون گذاشتن ،به گناه نکرده متهمم کردن، تو سرم زدن که بی کس

رمان بازار
romanbazar.ir

و کارم و منو شکستن و من هیچ کاری نتونستم بکنم

یکی دوماه دادگاه میرفتم و میومدم تا اینکه قضیه تموم شد به قول خودشون انگار نه انگار نه خانی اومده و نه خانی رفته اینم از قدرت مجد

به نشانه ی قدردانی اون ماشین و یه روز گذاشته بودن جلوی در خونمون.....دلم میخواست آتیشش بزنم دلم میخواست با یه میله انقدر بهش بزنم که مچاله بشه ولی من فقط دلم میخواست و جرات هیچ کدوم از این کارا نداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

به فربد قضیه روهمون اولش گفتم و اون خندید

_حالا گذشته و بدی ای که در حقم کردی رو ولش کن که اگه توام با من مخ دختره رو میزدی الان وضعمون از این رو به اون رو میشد ولی راست میگن دنیا برای پولداراس.....باز خوبه پای حرفشون موندن و درت اوردن وگرنه که باید حالا حالاها اونجا میموندی دایه ی دلسوزتر از مادر اون دختره ی گنده دماغِ افاده ای

من از درد خودم گفتم از خیانتی که نزدیک ترینم بهم کرده بود ولی اون حرص نقشه های از هم پاشیده ی خودشو میزد
چرا یه ذره غیرت نداشت که پشتم دربیاد تا اونطوری

رمان بازار
romanbazar.ir

خار و خفیف نشم؟؟مگه من امانت بابا و مامان دستش نبودم.....

عسل و دیگه ندیدم....نمیدونم الان کجاست و چیکار میکنه ولی ای کاش یه بار جلوم میومد و بهم میگفت چرا؟؟ مگه من چیکارش کرده بودم؟؟ ولی حتی شجاعت اونم نداشت و کلا غیب شد یکی دوتا از بچه های دانشگاه میگفتن رفته استرالیا شایدم رفته بود و شایدم خودشو قایم کرده بود
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 06.06.2023 14:39:00 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۵

الان سه سال گذشته و این پسرِ از همه جا بی خبر به خاطره کار نکرده منو از عشقی که برای بار اول با خودش تجربه کرده بودن با لگد و تحقیر بیرون کرد

خدایا شد دوباره..... بی عدالتی آدما تو زندگی ۲۲ ساله ی من شد دوبار ولی این دفعه خیلی عمیق تر و ظالمانه تر.....
پس عدالتی که همیشه بابا میگفت تو داری کجاست
که من دوبار به یه گناه نکرده تاوان دادم
پس عسل و این آدم قراره چطوری تاوان بدن؟

رمان بازار
romanbazar.ir

هرچند این آدمم بازی خورده بود ولی چی میشد اگه بهش میگفتم بیچاره ،توام گیر نقشه ی یه سری آدم بی وجدان افتادی..... اون موقع چیکار میکنه؟ اگه وجدان داشته باشه بدتر از منی که الان خورد شدم و شکستم ،میشکنه و له میشه ولی زبونم باز نشد
مثل اون موقع که مامانو از دست دادم و یه هفته فقط به یه گوشه خیره شده بودم و نه چیزی میگفتم نه کاری میکردم از اطرافم درک داشتم ولی هیچی برام مهم نبود هیچی که بخوام تلاشی بکنم براش
اون موقع بابا انقدرم نوازشم کرد و قربون صدقم رفت تا بالاخره هق هقم شکست ولی الان چی؟ الان که کسی نیست منو بغلش بگیره و پناهم بشه در عوض تنهای تنها جلوی ادمی که تا یک ساعت پیش همه ی دنیام بود دارم بازخواست میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه گریه ام نمیومد و همون درموندگی و ناتوانی در مقابل پدر عسل و داشتم اون موقع هم همین بود و من محکوم و مجازات شدم
الانم فقط نگاهش میکردم بدونی حس بدون حسرت بدون تعجب بدون انزجار چون هیچ کار دیگه ای از دستم برنمیومد

_تویی که بعد از کشتن یه آدم بعد از اینکه یه زندگی رو گرفتی و چند نفرو به خاک سیاه نشوندی بازم عین خیالت نبود و میخندیدی ادا میریختی و مثلا دلبری میکردی برای من.....

رمان بازار
romanbazar.ir

روی میز خم شد تو صورت خیسم

_ببینم زندگی کردن بدون عذاب وجدان چه جوریه؟ هاان؟

بی حرکتی و سِر بودنم رو که دید عصبانی تر شد و محکم روی میز کوبید

_عوضی چرا لال مونی گرفتی یه چیزی بگو دیگه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

متاسف و دلسوزانه بهش خیره بودم
برای خودم یا برای اونی که فکر میکنه شاهکار کرده

_مجبور شدم خرج کنم تا پیدات کنم بقیه شم که راحت بود یه پیشنهاد شراکت به برادر مفت خورت که بدجورادعای زرنگیش میشه بعد دوتا سوسه اومدن برای خواهر احمق و پسر ندیده اش
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 10:17:52 08.06.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۲۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_بعدشم نقشه ی گرفتن جنسا تو گمرک و پیدا شدن طلبکارا

حال داغونم و برانداز کرد و از توی کتش چند تا کاغذ درآورد و پرت کرد تو صورتم که چشم بستم
وقتی دوباره پلکام باز شد رو میز
نگاهمو دادم به یکی از کاغذا
چک خودم بود

چشماش برق میزد از خوشحالی

رمان بازار
romanbazar.ir

_همه شون دست منه از طلبکارات خریدم.....
آهاااان راستی یه چیزی دیگه.....

چیز دیگه ایم مگه مونده نمیبینه منو؟

_برادر بی غیرتت خونتون و فروخت رفت شهر مادریت

دروغگوی کثافت به هر چیزی چنگ میزنه تا بی ارزشم کنه.....سند خونه ی ما رهن بانک بود

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده هایی که یه روز قشنگ ترین بود برام الان زشت ترینه

_نگو که نفهمیدی سرتو کلاه گذاشته و اصلا وامی در کار نبوده هاااان؟؟؟

ابروهام یه ذره بالا رفت و سرشو به راست چرخوند و برگشت سر جاش

_بس کن.....یعنی انقدر احمقی که از اون فربد بی

رمان بازار
romanbazar.ir

عقل چند بار رودست بخوری؟

_بهت بگم چطوری؟خیلی ساده اس با وکالتی که بهش برای مغازه داده بودی خونه رو هم فروخت

بابا میبینی؟! منو سپردی دست کسی که حتی آدمیت نداره
و گناه من فقط اعتماد کردن به کسایی بود که دوستشون داشتم مثل خودش، مثل عسل ، مثل فربد

_این چکایی که الان بهت پس دادم ۲۰۰ میلیون از بدهیته باشه برای اون روزیکه باهام بودی خیلی

رمان بازار
romanbazar.ir

دست و دل بازم مگه نه؟البته که لیاقتت انقدر نیست

ولی چون اولین بارت بود باهات گرون حساب کردم
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 09:58:58 11.06.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۲۹

من تمام خودمو با عشقم به کسی تقدیم کردم که منو با هرزه ها یکی میدونه
دیگه نفهمیدم دارم چیکار میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

زد زیر خنده و انگار منو به هیچ حساب کرد
مات خنده هاش بودم و نفهمیدم چطوری میزو دور
زدم از سرشونه هاش گرفتم بلندش کردم و کوبیدمش
به دیوار ولی عین خیالش نبود هنوزم میخندید تا منو
دیوونه رو بدتر از اینی که هستم بکنه

یه جوری نفس میکشیدم انگار قلبم ازسینم میخواست
بیرون بزنه
دستامو دور گلوش گذاشتم و داشتم فشار میدادم
میخواست مانعم بشه و ناخناشو که تو مچ دستم فرو

رمان بازار
romanbazar.ir

کرد فهمیدم فشاری که به حلقش میارم زیاده باید صداشو میبرید باید به دست و پام میوفتاد ولی اون بهم خندید ،به من، به میعاد

خودش خواست خود هرزه اش
و با حرص وکینه ای که وجودمو پر کرده بود نزدیک صورتش شدم و زمزمه کردم

_میدونی چیه؟ یک ماهه پیش وقتی دستم به تنت خورد از توعه کثافت حالم داشت بهم میخورد ولی مجبور بودم تحمل کنم اون تن کثیفو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

کم کم خنده اش جمع و چشماش پر از آب شد و من به پوزخند رسیدم
تحقیرش کردم با تمام حرفام

من داشتم کیف میکردم و لذت میبردم از این درموندگی و ناتوانی و حقارتش
یه چیزی مثل جنون زیر پوستم اومده بود که راضی نمیشدم

_چون مطمئن بودم گرفتن مهم ترین بخش وجودت و دورانداختنت تو رو تو جهنم نگه میداره.....تو جهنمی که خودم برات درست کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه دفعه دستاش شل شد ولی من کوتاه بیا نبودم این هرزه الهه ی منُ ازم گرفته بود و بهم خندید

_فقط تنها شانسی که آوردی سرسختیت بود که بدون شناسنامه بهم تن ندادی وگرنه کاری میکردم که اون داداش بی غیرت هالوتر از خودت سرتو گوش تا گوش میبرید

سرمو نزدیک گوشش بردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_الانم دعا کن به اینجا موندنت راضی بشم و آروم بمونم وگرنه امان از روزی که دلم برات تنگ بشه و بخوام از این خراب شده بکشمت بیرون اون وقته که روزی هزار بار به غلط کردن میوفتی و آرزوی مردن میکنی
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 10:18:09 13.06.2023 ⚡

#تاوان

#پارت ۳۰

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو فاصله دادم
تو چند سانتی صورتش بودم و بدون اینکه بخوام
حرف تو دهنم خشک شد،از گوشه ی پلک نیمه بازش
یه قطره اشک چکید من مات اون نگاه شدم

"چیه منو دوست داری میعاد؟

چشمات.....انگار با آدم حرف میزنن
هرموقع ناراحتی ،خوشحالی، میترسی یا پریشون
میشی اونا سریع لوت میدن

_من که از تو چیزی رو قایم نمیکنم که بخوای مچمو

رمان بازار
romanbazar.ir

بگیری

_بالاخره همه ی آدما یه گذشته ای برای پنهون کردن دارن "

اون چشمای کشیده ی لعنتیش مظلومیتو فریاد میزد و داشت التماس میکرد که یه دفعه بستشون انگار ناامید شده باشه

من داشتم چه غلطی میکردم
دستام از دور گلوش باز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

روی زمین افتاد و من رو برگردوندم

گیج بودم،صدای نفسای بلندش که التماس یه ذره هوا رو میکشیدن مثل شکنجه بود برام من داشتم یه آدمو میکشتم

دیگه نتونستم اونجا بمونم پشت در اتاق نیما بود

_برو.....حواست بهش باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_چته میعاد.....چیکارش کردی مگه؟

بازومو از زیردستش بیرون کشیدم و خودمو به ماشینم رسوندم

اون کثافت بی وجدان بود و لایق مردن ولی من قاتل نبودم و از خودم عصبانی که چرا نتونستم خودمو کنترل کنم

با مشت روی فرمون کوبیدم که رد ناخوناش و خون مردگی روی مچم دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

خدا اگه یه لحظه دیرتر به خودم اومده بودم الان چی میشد؟ چشم بستم که اون چشماش
تو ذهنم اومد و کلافه داد زدم

_لعنت بهت عوضیییی
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 09:35:58 15.06.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۳۱

رمان بازار
romanbazar.ir

چند دقیقه گذشت آروم که شدم ماشین و روشن کردم، باید به الهه میگفتم تموم شد تمام این یک و سال و نیم برنامه ریزیم تموم شد الان دیگه هیچی نداره

خط قرمزش قلبش بود احساسش بود تنش بودکه از رو همش رد شدم و انداختمش تو قفس

من پسر آروم و خلفی که قسم راست یه فامیل بودم و افتخار پدر و مادرم
منی که هیچ وقت آدم رابطه با دخترای جورواجور نبودم چون سر سفره ی پدری بزرگ شدم که همیشه

رمان بازار
romanbazar.ir

به ما میگفت برید بیاید ولی یه سری چیزا قبح داره هیچ وقت حتی تو سرتون اونا رو زیر پاتون نزارید وگرنه یه موقع به خودتون میاید میبینید شدید آدمی که همه چیزو قربانی امیالش میکنه

تا اینکه الهه اومد تو زندگیم
فقط اونو به چشم یه زن دیدم فقط بودن با اونو میخواستم، عشقم شد و نفسم به نفسش بند بود ولی حاجی افتاد رو دنده ی لج که این دختر نه اصلا آدم سخت گیری نبود ولی نمیدونم چرا رو الهه حساس بود

میتونستم حرمت بشکنم میتونستم بزنم زیر حرفش ولی نکردم دوست داشتم خودش راضی بشه و برام

رمان بازار
romanbazar.ir

دعای خیر کنه مثل تمام زندگیم

بینمون صیغه خوندم ولی قسم خورده بودم تا حاجی
قبولش نکنه باهاش رابطه نداشته باشم چون
میترسیدم وقتی یه بار باهاش باشم دیگه نتونم جلوی
خودمو بگیرم و خانواده ام که مثل الهه عزیزترینم
بودن منو بزارن کنار
من هر دو طرفو باهم میخواستم و زندگی با یه قلب
نصفه و نیمه برام هیچی نبود

بالاخره بعد از دوسال حاجی راضی شد و
قرار عقد و عروسیمونو گذاشتیم
تا اینکه اون دختر تو بهترین روزای زندگیم نفسمو
برید و من شدم آدمی که حتی تو خوابم نمیدیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

به خاطره اینکه به خاک سیاه بشونمش حتی حاضر بودم پا رو اصول زندگیم بزارم باهاش رابطه داشته باشم ولی خودش زیر بار نرفت
ومجبور شدم عقدش کنم الانم که همه چیز تموم شده
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 17.06.2023 21:33:02 ⚡

#تاوان

#پارت۳۲

بعد از الهه از خانوادم جدا شدم
بزرگترین خواسته ی من از زندگیم بودن با عشقم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

که حاجی اون فرصتو ازم گرفت
دلم براشون تنگ میشه ولی کینه ام نمیزاره
نزدیکشون بشم

کلید انداختم و رفتم داخل

خونه ای که قرار بود برای من و الهه باشه
بعد از اون ،همه جا رو پر از عکسامون کردم
چه برنامه ها با هم داشتیم که به هیچ کدومشون
نرسیدیم

از پیش الهه میام همه چیزو براش تعریف کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشحال بودم بیشتر از همیشه
با همون لباسای کثیف رفتم رو تخت و دراز کشیدم
انگار یه بار یه تنی رو از شونه هام برداشتن
ولی.....ولی بستنش به قبلم چون سنگینیشو احساس میکنم

دستم چرخوندم و دوباره رد ناخونا رو دیدم.....

_لعنت بهش

عصبانی پلک بستم و بازم اون چشمای ابری.....سریع چشمام باز شدن

رمان بازار
romanbazar.ir

_لعنت بهش....
از اون دختر متنفرم.....از دختری که هر کی نمیشناختش گول اون ظاهر مظلوم و ساده شو میخورد متنفرم

میتونستم چند نفرو بفرستم سراغش تا کارشو بسازن ولی نکردم
میتونستم آبرو حیثیت براش نزارم ولی نکردم لیاقتشُ داشت ولی نکردم
الانم همین که تو تنهایی و جهنم خودش داره میسوزه برام بسته
اون تاوان کارای خودشو پس داد نه من

رمان بازار
romanbazar.ir

باید بخوابم دو روز سه روز شایدم یه هفته
نمیدونم ولی وقتی بیدار شدم همه چیز یادم میره

****
ت
08:42
تاوان
ت
تاوان 19.06.2023 21:11:10 ⚡
#تاوان
#پارت۳۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_دو روزه همین طوریه حداقل دهن وا نمیکنه بفهمم چه زری زده به این حال و روز دراومده

میشنیدم ولی دریغ از یه حرکت کوچیک و یه اعلام وجود فقط داشتم نفس میکشیدم
زندگی برای من دیگه تموم بود
عسل، اون تصادف ،گناهکار شدن من ، ازدواج با میعاد ،بدهی،افتادنم به زندان،
حرفای تحقیر کننده اش، تن کثیفم ، طلاق و در نهایت فهمیدن اینکه همه اش یه بازی بود مدام تو سرم میچرخیدن

رمان بازار
romanbazar.ir

فیروزه_دستاشم که یخه

زیبا_خب هیچی نخورده دیگه ،یه بند میخوابه بیدار میشه به یه گوشه زل میزنه

گرمی دستشو حس کردم همون جایی که میعاد زد تو صورتم

_نگاه نگاه چه جاشم مونده هم اینجا هم گلوش پسره ی وحشیه پد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیباااا اینجوری نگو بالا سرش

_آخه خیلی گ....خورده داشته بچه رو خفه میکرده بی بته
ببینمش انگشتاشو خورد میکنم

فیروزه_باشه اصلا دیدیش بکشش ولی الان فقط ساکت باش

رمان بازار
romanbazar.ir

_اصلا مگه این خراب شده صاحاب نداره دختره رو به این روز درآورده مرتیکه ی حرو.....
دستم بهش برسه بیچاره اش میکنم

فیروزه_واای به جای این فحش دادنا پاشو ببریمش بهداری تا یه بلایی سرش نیومده

_بدتر از این؟!انگار تو کماس

_آره بدتر از این.....بلند شو قربون شکلت برم من

رمان بازار
romanbazar.ir

زیر بغلمو گرفتن و بلندم کردن عین پر کاه اینور اونور میبردنم

_نچ نچ یه ذره وزن نداره.....پسره ی لندهور نسناس پ.....بچه میزنی پدرتو درنیارم زیبا نیستم

_زیباااااا.....بس میکنی یا نه؟!

****

ت

08:42

تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 21.06.2023 17:35:49 ⚡

#تاوان

#پارت۳۵

حس شیرین نوازشای یه نفر توی دلم منو برد به موقعی که بابا بود

"دختر بابا.....نمیخوای حرف بزنی؟.....یکی یدونم.....مهسا خانم.....با بابا حرف بزن

دیگه.....ببین منو"

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا.....

_جون دلم

پلکام از هم باز شد و بعد از چند روز چشم چرخوندم
و زل زدم به کسی که بالا سرم بود

فیروزه_خوبی؟پاشو دیگه خوشگل خانوم
کشتی ما رو که سه روزه اینطوری بخوای پیش بری
بازم سِرُم لازم میشیا

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام تار شد و اون شروع کرد پاک کردن صورتم

_گریه نکن قربونت برم.....چیزی نشده که

میفهمیدم خندش و حرفش مصنوعی بود

_پاشو ببین از وقتی اینجوری شدی این رئیس زیبا چطوری الکی به پرو پای بقیه میپیچه تا حرصشو خالی کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

پاشو جمعش کن دختر رو دیوونمون کرد

اون گرمی که تو وجود یخ زدم میریخت سرعت اشکامو بیشتر کرد
دست انداخت کمرم و بلندم کرد و گرفت تو بغلش

منم از خدا خواسته پهلوشو چنگ زدم و هق هقم بلند شد هیچ وقت فکر نمیکردم به فیروزه ای پناه ببرم که همیشه سرش تو لاک خودش بود

_من.....دیگه.....خسته.....شدم.....چرا

من.....هنوز....نفس.....

رمان بازار
romanbazar.ir

محکمتر بغلم گرفت و در گوشم حرف میزد

_من قربون تو برم عزیز دلم.....اونجوری نگو چیزی نشده که درست میشه به خدا.....اصلا ناراحت نباش بره پی کارش کسی که لیاقت تو رو نداره....این همه چرا خودتو داغون میکنی آخه
دنیا که به آخر نرسیده
ت

08:42
تاوان
ت

تاوان 24.06.2023 09:48:51 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۶

با وجود اصرار های زیبا من چیزی بهشون نگفتم ولی فهمیدن اینکه میعاد ولم کرده زیاد سخت نبود زیبا خودشم میگفت حق با اون بوده که میعاد ولم میکنه ولی با دردی به این بزرگی

دوست نداشتم بهشون بگم چیا شنیدم و چی بهم گذشت از طرف مردی که تمام فکر و ذکرم تو این ۸ ماه بود و با غرور ازش دفاع میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

تا آخر عمرم باید همینجا میموندم دیگه هیچ امیدی نداشتم هیچ کسی ام نداشتم که ذوق هر بار دیدنش و داشته باشم

دیگه فکرم فقط میعاد و نامردیش نبود مدام کنار عسل تصورش میکردم و هر دوشون و مقابلم میدیدم که دارن بهم میخندن

پیش خودم یه دختر احمق زود باور بودم که به هر کسی که بهش لبخند میزد دل میبستم و همراهش میشدم و آخرم به بدترین شکل بهم خیانت میشد

رمان بازار
romanbazar.ir

چند روز گذشت فیروزه و زیبا تمام حواسشون به من بود و به زور چند کلمه باهاشون حرف میزدم

_بیا بخور دیگه

اصلا میل نداشتم و آروم زمزمه کردم

_نمیخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا کلافه بشقاب غذا رو آورد جلوی صورتم
بوش معدم و بهم پیچید و دوباره عق زدم و بلند شدم
برم سمت سرویس که صدای غر غر عاطفه اومد

_ای بابا کوفتمون کردی باز ،خب خبرت برو بهداری
یه دوایی چیزی بهت بده دیگه

زیبا_چته بابا؟تو بخور چیکار اون داری؟

فقط زردآب بود
صورتم و شستم و داشتم برمیگشتم که سرم گیج رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم از دستم بیرون کشید که صورتم جمع شد

_این دومین باره تو ده روز از حال میری.....فشارتم هر بار خیلی پایین بود

کنارم رو صندلی نشست و خیره بهم چند دقیقه مکث کرد

_چند ماهه اینجایی؟
ت

08:42

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 25.06.2023 18:02:42 ⚡

#تاوان

#پارت۳۵

_تقریبا ۹ ماه

صدامو خودمم به زور میشنیدم

_با شوهرت ملاقات داشتی؟!منظورم ملاقات

رمان بازار
romanbazar.ir

خصوصیه

نگاهمو یه لحظه ازش دزدیدم و با خجالت سرمو تکون دادم.....

از جاش بلند شد و بعد از چند ثانیه برگشت و یه کش به دستم بست

_حالت تهوع ،ضعف بی حالی افت فشار ازت خون میگیرم میفرستم آزمایشگاه احتمالا حامله ای.....جلوگیری نکردید؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه صداش واضح نبود برام فقط حامله بودن خودمو شنیدم دستم سوخت و به خودم اومدم دستمو کشیدم و از اون طرف تخت پایین رفتم

_چیکار میکنی؟

چشمام تار شد

_دیوونه شدی تو؟؟من.....من حامله نیستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه گفتم.....احتمالا
داره ازت خون میره بیا اینجا

تخت و دور زد اومد سمتم و من جیغ زدم
و دستای لرزونم و بالا آوردم

_من حامله نیستم.....نگووووو همونم نمیخوام بگی

ماموری که باهام بود از پشت سرم اومد و من

رمان بازار
romanbazar.ir

چسبیدم به دیوار کناریم

با هم پچ پچ میکردن و من نمیفهمیدم چی میگن صورتم خیس شده بود امکان نداره؟ این برای خودش چی میگه هیچی حالیش نیست

_باور کنین راست میگم.....من.....من حامله نیستم.....فقط.....فقط یکم ضعف دارم
ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 27.06.2023 09:48:22 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۶

مامور‌ه اومد سمتم و منو گرفت تقلا کردم ولی زورم بهش نرسید و نشوندم رو تخت

_تو آروم باش چیزی نشده

چیزی نشده ؟من دارم میمیرم دارم جون میکنم با اون حرفا با اون حقارتا با بازی خوردنم با بی کسیم کنار

رمان بازار
romanbazar.ir

بیام که یهو بهم میگه شاید حامله باشم و چیزی نشده

نفسم انگار تو گلو گیر کرده بود و بیرون نمیومد دستم سوخت و وسط اشک و هق هقم دیگه هیچی نفهمیدم

***

تا دیروز فکر میکردم بدبخترینم ولی وقتی دکتر بهم جواب ازمایشو نشون داد فهمیدم بدتر از بدم هست

رمان بازار
romanbazar.ir

الان درست وسط جهنمی ام که میعاد گفته بود برام میسازه
از خودم متنفرم که بهش اعتماد کردم و گول حرفا و کاراشو خوردم از خودم متنفرم که با عسل یکی شدم از خودم متنفرم که به جای فربد و اون چک کشیدم و حالا اینجام

من ،مثل آدمای احمق چشم بسته و از ترس رها شدن خودمو تقدیمش کردم اینم شد نتیجه اش

تو دنیایی که خودم جایی برای بودن نداشتم جز همین زندان یه بچه ی دیگه هم داشتم اضافه میکردم با سرنوشتی که هیچیش معلوم نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

خدایا من چیکار کنم الان ؟مگه نگفتی به من بسپار خودم درستش میکنم... پس چی شد من هی منتظر درست شدنش بودم ولی بدتر شد
بزرگیتو چرا نشونم نمیدی چرا نمیزنی تو دهن اونایی که کاری جز تحقیر کردن و خورد کردن من نکردن؟
کاری جز بالا رفتن از ذره ذره ی قلب من انجام ندادن

رو تخت تو خودم جمع شده بودم که شهلا اومد کنارم هیچ وقت باهام هم کلام نمیشد پس چرا الان؟

_شنیدم حامله ای؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ای کاش قدرتشو داشتم میزدم تو دهنش ولی میدونم زورشو نداشتم من ترسو رو چه به درگیری با این

_نترس شیرینی نمیخوام ازت گدا.....

شیرینی؟ زهر باید بدم به خودم و همه
بازم جوابشو ندادم

_خیلی برزخی فکر کنم نمیخوایش.....آره؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش نگاه کردم و اون خندید
یه ذره مکث کرد و سرشو آورد نزدیک تر

_میخوای از شرش خلاص شی؟
ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 01.07.2023 14:38:13 ⚡

#تاوان

#پارت۳۷

رمان بازار
romanbazar.ir

با شنیدن حرفش سریع نیم خیز شدم و با اضطراب
باهاش به چهره ی خونسردش زل زدم
و اون حرف از دهنم در رفت
حرفی که سه روز بود میخواستم به زبون بیارم اما
جراتشو نداشتم از دهنم در رفت
اینکه از بین ببرمش

_میتونی؟؟

لبخندش عمیق تر شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_معلومه میتونم نگاه نکن قاطیه شمام کارم این بود

_چرا کمکم میکنی؟؟

کمک؟؟.....اینکه آدم بچشو بکشه کمک حساب میشه؟؟

_تو فکر کن دلم برات میسوزه و نمیخوام ت.....حروم اون عوضی که نامردی کرد به دنیا بیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

حروم نه.....اشک گوشه ی چشمام نشست
دستمو ناخدآگاه روی شکمم گذاشتم و با بغض بهش گفتم

_حروم نیست.....

پوزخند زد به حالم

_تو با خودت چند چندی اصلا.....نه به قمبرک زدنت نه به این قیافت که شبیه ننه مرده ها میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو انداختم پایین و شکممو نگاه کردم
من نمیخواستمش
خدایا میدونی تقصیر من نیست.....من مجبورم

_نننننچ تو این کاره نیستی ....

خواست بلند بشه که نشستمو دستشو محکم گرفتم

_میخوام.....نباشه.....چیکار باید کنم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

به صورتم زل زده بود ولی نمیفهمیدم چی تو چشماشه
انگار واقعا دلش برام سوخته بود

_یکی دو ماه بیشتر نباید باشی.....

_سه هفته و ۴ روزشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوبه.....فردا یه دعوای الکی راه میندازم توام سرو صدا شنیدی بیا جلو یه تیزی میزنم زیرشکمت
ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 02.07.2023 22:07:35 ⚡

#تاوان

#پارت۳۸

ترسیدم از حرفش و با لکنت پرسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_تیزی؟؟؟

_دوست داری بیهوشت کنم تو اتاق استرلیزه بکشمش بیرون نازنازم؟؟

خندش جمع شد وقتی ترس و تو چشمام دید

_نترس طوریت نمیشه من بلدم کجا بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

واقعا جون خودم مهم بود؟؟ نمیدونم.....
اصلا به درک اصلا هر چی شد
به دنیا نیومدن بچه ای که باباش میعاد باشه ارزششو داره به حرفش گوش بدم

از من چندشش میشد تن من کثیف بود
نباید به بچه ای که باباش یه همچین آدمیه و مادرشم من بی عرضه ام ظلم کنم نباید به دنیا بیاد

_اگه ترسیدی بی خیال فقط سر جدت انقدر صبح و نصفه شب زر نزن اعصاب ما رو به چخ نده

رمان بازار
romanbazar.ir

_قبول.....

_مطمئنی؟؟؟

سرمو تکون دادم و صورتمو پاک کردم

_آره مطمئنم

_فقط به این زیبا چیزی نمیگیا حوصله ی شر ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیگم

_خوبه

فیروزه اومد و اون بلند شد رفت
دیدم با اخم داشت نگاهش میکرد
پاهامو تو خودم جمع کردم و سرمو گذاشتم رو زانوم

دستاش مثل این چند وقت نشست رو شونه هام

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون با تو چیکار داشت؟

_هیچی.....

_یعنی چی هیچی؟ مهسا همه میدونن قبلا چیکار میکرده خریت نکنی یه وقت
ت

08:43
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 04.07.2023 09:50:13 ⚡

#تاوان

#پارت۳۹

چی میفهمن اینا از حال من؟
سرمو برگردوندم و پشت کردم بهش

_خریتا رو قبلا کردم الان فقط میخوام کار درستو بکنم

زیبا_چی شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

همینو اینو کم داشتم

_هیچی بابا شهلا اومده بود داشت باهاش پچ پچ میکرد

یهو بازومو کشید و مجبور شدم سرمو بلند کنم

_چی بهت میگفت؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_چته بابا یواش دستشو کندی.....اروم بپرس ازش

_تو حرف نزن.....گفت بچتو میکشه؟

اصلا حالم دست خودم نبود
نمیدونم دلم از اینکه میخواستم جونشو بگیرم
خون بود یا عذاب وجدان داشتم

_چی باید بگه مثلا ؟؟انقدر حرفشو میزنید همه فهمیدم چه سرم اومده

اونم دلش به حالم سوخته بود اومد برای دلداریم

رمان بازار
romanbazar.ir

حالا فهمیدی؟؟

دستمو با حرص از دستش کشیدم و ازش رو گرفتم

_منو نگاه کن ببینم.....دلش به حالت سوخته بود کی؟؟شهلا؟؟

زل زدم بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا من حالم خوب نیست بزارید به درد خودم بمیرم

_اون که عمرا.....تو داری دروغ میگی.....چشمات ترسیده بدبخت

چونه ام از بغض لرزید.....عرضه ی یه پنهون کاری ام ندارم

_اره من بدبختم که یه عوضی نامرد گولم زد و حالام ولم کرده چی میخوای از جون من دست از سرم بردار ت

رمان بازار
romanbazar.ir

08:43
تاوان
ت

تاوان 06.07.2023 21:38:58 ⚡

#تاوان

#پارت ۴۰

زیبا بلند شد و رو به سه چهار نفری که بودن کرد

_خلوت کنید ببینم..... زووووود

رمان بازار
romanbazar.ir

پریا_بابا فکر کردی اینجا کجاست؟ اون بیرونم صداتون میاد دیگه مگه چیز قایم کردنی داری توام هی خالی کنید خالی کنید

_فوضولیش به تو نیومده..... بیروون

_عجب گیری کردیم از دست اینا.....اتاق مشاوره راه انداخته برای من.....کیه که ندونه قضیه چیه؟

_بلبل زبون شدیا پری.....

رمان بازار
romanbazar.ir

با هزار غرغر رفتن و دوباره اومد روبه روم
صورتم خیس خیس بود و من هی پاکش میکردم

_بهت گفتم به اون پسره پد.....باج نده گوش نکردی
گفتی عاشقم وا دادی اونش به جهنم.....
الان میخوای بزنی خودتو ناقص کنی؟

_نمی.....خوا.....مش

_دِ آخه بیشعور

رمان بازار
romanbazar.ir

درس خونده هاش آدم سالم میبرن ناقص برمیگردونن تو داری خودتو میدی دست اون؟؟

_هر چی بشه مهم نیست دیگه هیچی نمیخوام

کلافه بلند شد و یه قدم رفت عقب

_فیروز یه چیزی به این بگو خودم میزنم ناکارش میکنماااا

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو ناقصم کن.....باور کن راضی ام فقط این نباشه

فیروزه_نگو اینطوری.....چطور دلت میاد از بین ببریش یه نگاه به من بکن میدونی چند سال حسرت یه بچه رو کشیدم ؟هاان؟؟ شوهرم خوب بود که پام وایساد

آهی که به خاطره حسرت نداشتن یه بچه از دلش بیرون میاد خیلی سخته
ای کاش جای اون بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_توام درد دلت تازه شد؟الانم همچین تو عمارت زندگی نمیکنی با اون شوهرت
ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 08.07.2023 21:34:06 ⚡

#تاوان

#پارت۴۱

_اینکه ما دوتا بدآوردیم و افتادیم این تو به خاطره چند صد میلیون تقصیر اون نیست من خودم پای بدهیه مردی موندم که میتونست بگه گور بابات فیروز که بچه دار نمیشی من که میشم الانم یا بمون با هوو

رمان بازار
romanbazar.ir

سر کن یا برو ور دل مامان و بابات که نون خور اضافه نمیخوان
ولی گفت خدا نخواسته عیبی نداره برای هم بمونیم ببینیم چی میشه

یه لحظه فکرم رفت سمت مردی که فیروزه داشت تعریفشو میکرد

امثال میعاد حتی نمیتونن بفهمن مرد بودن یعنی چی

چشم غره ی زیبا به فیروزو دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا دوست نداشت از اون جلوی من تعریف کنه
فکر میکرد دوباره هوایی میشم منِ احمق
نمیدونست دردم خیلی بیشتر از چیزیه که فکر میکنه

_تو شوهرت آدمه پشتت بهش گرمه .من چیکار کنم با این، اونم اینجا بدون هیچی
خودم کم بدبختی کشیدم اونم بیارم که چی بشه؟ کس و کار دارم که این داشته باشه؟ پشت و پناه دارم که این داشته باشه؟ آینده دارم که این داشته باشه؟
اصلا اینجا میخوام بزرگش کنم؟تنهایی؟ من خودم تا وقتی بابا داشتم همه چیزم خوب بود بچه ای که از الان بابا نداره میخواد چیکار کنه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

هق میزدم و پشت هم اشک میریختم که دستشو گرفت رو صورتم

_فکر کن خدا بهت یه معجزه داده که تو دیگه تنها نباشی.....فکر کن دوتایی میشید مونس هم میشید پشت و پناه هم

نمیخواستم
دستشو پس زدم و صدامو بردم بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینجا؟؟؟؟الان؟؟؟چیزی شد که اون عوضی میخواست
خدا به حرف اون گوش کرد و من روزگارم شد جهنم تر از قبل
من الان باهاش چیکار کنم؟

منی که تا دیروز میگفتم خدا تاوان کاری که باهام کرده بودن و ازشون میگیره بعد از شنیدن حاملگیم تمام اعتقادتم دود شده بود

وضعم میدیدم و افسوس و ناامیدی تمام وجودمو گرفته بود
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

08:43
تاوان
ت

تاوان 10.07.2023 09:52:52 ⚡

#تاوان

#پارت۴۲

فیروزه_این حرفو نزن
مهسا باور کن خدا به جبران هر چی نداشتی این بچه رو بهت داده....باهاش زندگی میکنی باهاش عشق میکنی وقتی میگیری بغلش وقتی بوسش میکنی اون از توعه بچه ی توعه نه اون

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا روبه روم وایساد

_بابا یه ذره حرف گوش کن دختر.....رو چه حساب فکر کردی عقل کلی
میخوای از چاله دربیای میوفتی تو چاه
این بار هزارمو میگم ناقص میکنی خودتو
پس فردا میری بیرون میخوای دوباره بچه دار بشی نمیتونیا.....

پس فردا؟؟ چه دلش خوش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیزاره بیام بیرون.....

زیبا اخماش رفت تو هم

_کی؟؟

اشکامو پس زدم

_میعاد.....طلبکارم اونه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_صبر کن ببینم.....شوهرتو میگی؟

دوزانو جلوم نشست و من سرمو براش تکون دادم

فیروزه_مگه میشه؟؟؟ چطوری آخه؟؟

به یاد حرفاش یه لبخند تلخ اومد رو لبم

رمان بازار
romanbazar.ir

_هم....همه ی چکا رو خریده بهم گفت دعا کنم راضی بمونه به اینجا موندنم وگرنه اگه رضایت بده و برم بیرون بدتر میکنه

_چرا؟ دردش چیه؟؟

این بغض لعنتی دیگه داره خفم میکنه
باید یه نفر بدونه

_من.....سه ساله پیش با دوستم تصادف کردیم

رمان بازار
romanbazar.ir

از اول شروع کردم
ماجرای دوستیم با عسل
تصادف و اینکه با قدرت باباش افتاد گردنم
نقشه ی میعاد وانتقامش
همه رو براشون تعریف کردم
ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 12.07.2023 09:48:12 ⚡

#تاوان

#پارت۴۳

رمان بازار
romanbazar.ir

فیروزه پا به پام اشک ریخت و زیبا یه بند بدوبیراه میگفت
فقط دعا میکرد شریکش پیداش بشه و بره سروقت میعاد

دیگه هیچی نگفتن انگار اونا هم راضی بودن که از بین ببرمش بچه که نه نطفه ای که به خاطره انتقام تو وجوم داشت رشد میکرد

تا صبح نخوابیدم و همش بهش فکر میکردم
شاید خاصیت مادر بودنه اینکه یه موجودی تو وجود خودت باشه و از گوشت و خون خودت بهش بدی باعث میشه مدام ذهنت درگیرش باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

خدایاچرا اصلا باید این بچه بیاد که گناهش بیوفته گردنم پس چی شد هوای منو داشتی؟ فعلا که هر چی اون میخواست بهش دادی دیدن بدبختیه بیشتر من جهنم واقعیه من الانم تقصیر من نیست و هیچ راه دیگه ای ندارم

زیبا به زور ازم پرسید شهلا میخواد چیکار کنه منم گفتم

سه تامون ساکت بودیم
فیروزه مثل من یه گوشه نشسته بود و زیبا همش میرفت و میومد ولی هیچی نمیگفت
نمیدونستم چی قرار پیش بیاد ولی ترس،

رمان بازار
romanbazar.ir

دلشوره،اضطراب بدی داشتم

منتظر بودم که سر و صداها بلند شد
کم کم همه میرفتن ببینن چه خبره؟

اضطراب الانم جلوی چند دقیقه پیش یا حتی چند ساعت پیش هیچی نبود
چرا اصلا دلم نمیخواست برم؟؟مگه قرارمون این نبود؟

یه روزی میگفتم مادر بچه ای میشم که باباش میعاده
ولی الان حالم از خودم و خودش به هم میخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

با یادآوریش مصمم از جام بلند شدم
نباید بهش ظلم کنم نباید یکی بشه مثل من بی پناه و بی کس و کار

رفتم بیرون همه جلوتر جمع بودن

اصلا انگار تو این دنیا نبودم
همش با خودم تکرار میکردم
"من بهش ظلم نمیکنم"
اشکام ریخت و محکم پاکشون کردن

خودم مهم نیستم اون نباشه نطفه ی اون نامرد نباشه

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 09:40:59 15.07.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۴۴

دوباره دستم محکم کشیدم رو صورتم تا اشکامو پاک کنم
تقصیر من نیست من خودم اسیر نامردای روزگار شدم

هرچی نزدیک تر میشدم انگار پاهام به زمین

رمان بازار
romanbazar.ir

میچسبیدن و نمیذاشتن دوباره قدم بر دارم

اگه به دنیا بیارمش بدترین نامردی دنیا رو بهش کردم اون هیچ جایی نداره هیچ کسو نداره که دوسش داشته باشه هیچیه هیچی

وجدانم بود؟؟ نمیدونم ولی ولم نمیکرد

"مگه خدا باهام نبود وقتی بابا رفت وگرنه فربد بی غیرت اصلا حواسش بهم بود؟؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

_نبود.....ولی اینو حتی منم نمیخوام

خدایا نباید اصلا بهم میدادیش این همه زن دنبال بچه چرا مممممن

"حتما میخواد داشته باشیش"

_نمیخواد.....من تنهایی نمیتونم

رمان بازار
romanbazar.ir

اشکای لعنتیم تموم نمیشدن
حرف فیروزه اومد تو سرم.....

"فکر کن پشت و پناه هم میشید دوتایی"

_نمیتونم ازش نگه داری کنم.....من یه آدم ضعیفم که حتی نمیتونه حواسش به خودش باشه تا هر کی از راه رسید ازش سوءاستفاده نکنه اونوقت چطوری میتونم از یه موجود کوچولو و بدتر از منه مراقبت کنم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط صدای خودم بود که میشنیدم
بهشون رسیدم و دقیقا پشت سرشون بودم دست انداختم کنارشون بزنم

"اون معجزه ی زندگیته مهسا"

_نیست.....من تو زندگیم هیچ معجزه ای نداشتم و ندارم همش بدبختی بود و تنهایی

دو نفر اول کنار زدم و دوباره صورتمو پاک کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_جبران همه ی نداشته هات میشه "
ت

08:43
تاوان
ت

تاوان 17.07.2023 21:39:51 ⚡

#تاوان

#پارت۴۵

_نمیشه ....

رمان بازار
romanbazar.ir

_ظلم نکن خدا تاوان میگیره ،تاوان ادمایی که زورشون به کسی نمیرسه و از خودش طلب حقشونو میکنن

حرف بابا بود
وایسادم سر جام
اشکام بیشتر میریخت

اونم جز من کسی رو نداره من دارم به موجودی بد میکنم که از ناتوانی هنوز دست و پاشم در نیومده منم شدم مثل عسل و میعاد که فقط زورشون به من رسیده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

من نامرد نیستم

"اون بچه ی توعه از توعه نه اون"

_بچه ی منه

با قدمای سست و لرزونم برگشتم سلول

دستامو سفت حلقه کردم دور شکمم و نشستم گوشه ی تخت

رمان بازار
romanbazar.ir

زار میزدم و زار میزدم

_بچه ی منه.....زندگیه منه.....خودم بزرگش میکنم.....خودم همه کَسِش میشم همه ی کَسَم میشه نمیزارم کسی اذیتش کنه.....فقط خودم و خودش میشیم بدون آدمای نامرد

میعاد&

_خودتو خفه کردی بابا چه خبره؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نیما،تقریبا ده ساله باهم دوستیم
بیشتر از علیرضا نباشه کمترم نیست
تنها کسی ام هست که از قضیه ی اون دختره خبر داره البته نه همه چیزو

_یعنی چی؟ وقتی کار هست باید حتما بزارم دقیقه ی آخر؟

امضا رو زدم و دادم صابری

رمان بازار
romanbazar.ir

_به اشکان بگو لیست داروهایی که تو انبار کم داریم و برام بیاره

_چشم با اجازه

_نه به اینکه به زور میکشوندمت اینجا نه به الان که ول نمیکنی میخوای شبا هم همینجا بخوابی
باید از حاج آقا بپرسم چت شده؟
ت

08:43
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 18.07.2023 17:52:10 ⚡

#تاوان

#پارت۴۶

لحنش با کنایه بود ولی
شنیدن حرف بابا دلمو لرزوند
فکر کنم دوماهی هست که نمیبینمشون

خودم و مشغول نشون دادم و هیچی بهش نگفتم

_هنوزم نمیری بهشون سر بزنی ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهمو گرفتم بالا و زل زدم تو چشماش

_میبینی که وقت ندارم چند ماهی که نبودم همه چی بهم ریخته

_آره میدونم همون وقتی که داشتی دختر مردمو گول میزدی و براش نقشه میریختی خیلی وقت نمیکردی به کارای اینجا برسی.....

اخمام رفت تو هم

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره شروع کرده بود و من اصلا حوصلشو نداشتم

_ببینم اصلا شبا راحت میخوابی تو؟

تحملم از مضخرفاتش تموم شد
و محکم به میز کوبیدم

_خیلی راحتتر از قبل چون مطمئنم الهه آرومه

_خودت چی؟؟ آرومی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اونجوری نگام نکن جوابمو بده

سرمو انداختن پایین و دوباره خودمو مشغول کردم
آروم نیستم دقیقا ۲۲روزگذشته و من کابوسام بیشتر
شده کابوس اون چشمای کشیده ی خیس که
مظلومیتش حالمو بد میکنه

_تو کارت اینجا تموم شده
ت
08:43
تاوان
ت
تاوان 20.07.2023 14:44:50 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۷

داشت کاغذاش رو از روی میز جمع میکرد و زیر لب یه چیزایی میگفت

فردای روزی که از زندان اومدیم بهم زنگ زد طبق معمول بازخواستم کرد که چه بلایی سرش آورده بودم ولی باهاش یه دعوای حسابی کردم که به اون ربطی نداره و دخالت نکنه و دیگه نمیخوام حتی حرفی ازش بشنوم
یه لحظه به ذهنم رسید شاید به خاطره بی خبری از اون باشه که انقدر آشفته ام

رمان بازار
romanbazar.ir

سمت در رفت که صداش زدم

_نیما

_فرمایش.....

کشتم خودمو تا ازش بپرسم ولی سرم هم چنان گرم کاغذای تو دستم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون روز.....که رفتی تو اتاق.....حالش خوب بود؟منظورم اینکه به دکتر اینا که نرسید

_برای تو چه فرقی میکنه.....میخواستی انتقام بگیری و یه دختر ضعیفو از پا دربیاری که تونستی

هیچ کدومشون از داغی که تو دلم بود خبر نداشتن

برگشت و دیگه بهم نگاه نکرد
دوست ندارم عزیزام ازم رو بگیرن

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونی؟ وقتی دیدمش خیلی ازت ناامید شدم با خودم گفتم چطور آدمی که همیشه رو مردونگی و معرفتش حساب میکردم میتونه همچین کاری بکنه اونم با یکی مثل اون
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 14:39:06 22.07.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۴۸

رمان بازار
romanbazar.ir

عصبی داد زدم

_دنیا دار مکافاتِ.....
نمیتونی بزنی به یه نفر و در بری بعدش راحت بگی بخندی زندگی کنی و یادت بره چه آتیشی تو زندگیه یه نفر دیگه انداختی

برگشت سمتم اونم صداشو برد بالا

_اون یه تصادف بود میفهمی ت....صا...دف

رمان بازار
romanbazar.ir

ممکن بود تو بزنی به نامزد اون برادر اون پدر اون

_اگه میزدم ولش نمیکردم یه شب تا صبح زیر بارون بمونه و جون بده

_به من نزن این حرفارو اگه ولشم نمیکرد تو بی خیالش نمیشدی وقتی یه چیز مثل مته میره توسرت دیگه ول کنش نیستی
میعاد.....الهه تموم شده لعنتی سه سال گذشته بفهم به جای اینکه زندگی کنی ببین چیکار کردی با خودت؟ !
داری عذاب میکشی چون آدمیتتو گذاشتی کنار چون میدونی کارت اشتباه بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_بس کن دیگه.....من عاشق الهه ام بودم
وجهنم و به کسی که اونو ازم گرفت نشون دادم
هیچ عذاب وجدانی ام ندارم

_آره.....خودتو اینطوری آروم کن ولی بدون اونی که
داره تو جهنم زندگی میکنه تویی

رفت درو پشت سرش کوبید

دستمو کشیدم رو میز و هر چی روش بود افتاد پخش

رمان بازار
romanbazar.ir

زمین شد

راست میگه منم دارم توجهنم زندگی میکنم چون یه چیزی عین خوره تو سرم تو مغزم تو.....تو قلبمه ولی به درک تا زمانی که زندگیه اونم همینه برام مهم نیست

ما.....با هم میسوزیم .....
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 09:44:06 24.07.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۴۹

رمان بازار
romanbazar.ir

***

شام فریده فسنجون پخته بود غذایی که اون خیلی خوب درست میکرد
یعنی کلا آشپزیش معرکه بود چون از نوجوونی و بعد از اینکه.....

کلافه بشقاب گذاشتم رو میز و قید خوردنو زدم
لعنتی.....این فکرا چیه ؟؟؟
اصلا به من چه آشپزیش خوب بود این همه زن کدبانو اونم یکیش

یه چایی برای خودم ریختم

رمان بازار
romanbazar.ir

کد بانو؟؟؟واقعا بود.....خونه ی کوچیک حیاط دارشونو همیشه تمیز و مرتب میکرد حتی بیشتر کارای اون فربد احمقم و خودش انجام میداد چند بار خیلی بهم برخورد و به روی فربد آوردم که حداقل اون هیکلشو برای کارای خودش تکون بده بالاخره زنم بود و روش.....

زنم بود؟؟؟؟نفهمیدم چی شد لیوان تو دیوار شکست و نعره زدم
ولم کنننننن

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسای بلندم سردرد عجیبم فکر وخیال اون
منو هر بار تا مرز دیوونگی میبرد امروز بیشتر از
همیشه به خاطره حرفای احمقانه ی نیما و الانم این
غذا

یکی از قرصای آرام بخشم خوردم تا اینکه بعد از چند
دقیقه بالاخره آروم شدم

داشتم میرفتم سمت اتاق که بخوابم

دراز کشیدم که گوشیم زنگ خورد مامان بود از خدا
خواسته به خاطره حواس پرتیم برای چند دقیقه

رمان بازار
romanbazar.ir

تماس وصل کردم

یکم حال و احوال کردیم و رسیدیم به حرف همیشگیمون

_میعاد فردا دیگه باید بیای پیشمون دلمون برات تنگ شده

_من قربونت برم گرفتارم
ت

08:44

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 26.07.2023 14:48:03 ⚡

#تاوان

#پارت ۵۰

مامان راجع به الهه هیچ نظری نداشت اما همینکه به خاطره بابا هیچی نمیگفت از دستش دلخور بودم
هرچند..... هیچ کدوم از اینا باعث نشده منم کم دلتنگشون بشم
فعلا هم هممون تو دور جبر زمونه گیر افتادیم و کاری نمیتونیم بکنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی ما ارزش نداریم دوساعت از کارت بزنی بیای دیدنمون؟؟

میدونم اگه برم باز اصرار میکنه که برگردم پیششون اما من و بابا دیگه مثل قبل دوتا دوست نیستیم و نمیتونیم حتی یه نصف روز کنار هم بدون جرو بحث همیشگی بمونیم

_این چه حرفیه تو تاج سری
من این روزا اعصابم خرابه تا میام بابا حرف و به الهه میکشونه.... میدونی منم نمیتونم ساکت بمونم وضعمون بدتر میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_من قول میدم دیگه هیچی نمیگیم باشه پسرم بگو میای؟

دوباره بغض کرده بود و التماس تو صداش بود که تسلیمش شدم

_چشم میام

_شبم میمونی مگه نه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

حرفته شروع شد

_حالا ببینم چی میشه.....

خداحافظی کردم و گوشی و انداختم رو میز

***

تو این یک سال خورده ای که یک هفته درمیون میومدم اینجا اونم سرسری همه چی بهم ریخته و باید درستش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نگاه به لیست داروهای درخواستی بیمارستان صدرا انداختم اکثرا کامل بودن جز دو سه قلم که تا هفته ی پیش موجود بود.....

قدوسو صدا زدم و دلیلشو پرسیدم که توضیح داد حسابدار تازه کاری که استخدام کرده مثل دفعه ی قبل فاکتور داروهای فروخته شده رو فراموش کرده تو لیست وارد کنه برای همین از کسریشون تو لیست خبری نیست

الهه هم حسابدار بود و وقتی اینجا استخدام شد باهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

آشنا شدم و ازش خوشم اومد دختر شرو شیطونی بود برعکسِ.....

بازم اون.....چه مقایسه ی احمقانه ای

_لعنتی.....آخر سر کار دست خودم میدم
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 09:52:22 29.07.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۵۱

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای زنگ گوشی اومد با دیدن شماره ی زندان مکث کردم ،من دیگه کاری با اون زن نداشتم زنی که بهش گفته بودم طلبکاره اون دخترم و هر خبری ازش میشه بهم بگه

نیما که به جز متلک چیزی بهم نگفت کنجکاو بودم ولی هر چی کمتر ازش بشنوم زودتر فراموشش میکنم
رد تماس زدم که دوباره زنگ خورد

ول کنم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله

_سلام مهندس خوبی؟

_من نگفتم دیگه بهم زنگ نزنی؟؟کارمون تموم شده

_باشه ولی خبرم دست اول بود....خودت نخواستی بعدا یقه ی منو نگیری

رمان بازار
romanbazar.ir

نکنه چیزیش شده باشه؟

_بگو

یه خنده ی ریز کرد

_این دفعه گرونتره

_میزنم ولی وای به حالت چرت و پرت بگی

رمان بازار
romanbazar.ir

_من کی آمار غلط دادم من پولم حلاله بابا

_آره جون خودت.....زود باش من عجله دارم

_دختره.....حامله اس

سوالم حتی برای خودمم خنده دار بود که پرسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_کدوم دختر؟؟

صدای خندش بلند شد و اعصابم خط خطی کرد

_تشنج کردی مهندس؟!من به تو آمار کیو میدم؟؟
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 31.07.2023 09:37:47 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۲

جدی و محکم بهش گفتم

_یه دقیقه نیشتو ببند و دوباره بگو؟

_چته بابا.....میگم مهسا همین دختره که آمارشو بهت میدادم.....حامله اس.....الان خوشحال شدی نه؟؟ دوباره سرو کله ی شوهرش پیدا میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_مطمئنی؟

_آره بابا

محکم پلک بستم و کوبیدم رو میز
من.....چراحواسم نبود؟؟چرا باید انقدر بی عقلی کنم که پای یه بچه بیاد وسط اونم از کی؟؟ از دختری که انقدر ازش متنفرم

_چی شدی مهندس؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_چطوری فهمیدی؟

_هیچی بابا چند روز همش حالش خراب میشد هر دفعه میبردنش بهداری مثل اینکه دکتر به غش و ضعفش شک میکنه ازش آزمایش میگیره اینارم وسط پچ پچاشون شنیدم

_غش و ضعف برای چی؟مگه..... مشکلی داشت؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لعنتی.....الان این مهم بود؟؟؟

_مشکلی داشت؟این خودشم نمیتونه جمع کنه انقدر ضعیفه چه برسه به یه توله تو شیکمش دیگه جون نمیزاره براش که

به بچه ای که از من بود گفت توله؟؟
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 02.08.2023 14:43:08 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۳

بچه ی من؟؟

نه....
بچه ی من قرار بود فقط از یه نفر باشه از الهه ی
چشم عسلیم نه این دختر که خودشم آدم حساب نمیکنم
چه برسه به نطفه اش
پس به من ربطی نداره چی صداش میکنن

_میگم مهندس شوهرو رو هر چه زودتر پیدا کن تا
طلبتو زنده کنی وگرنه اگه گیر زیبا بیوفته تیکه پارش

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه با اون خط و نشونایی که براش میکشه .....

_دختره چی؟ اون چیکار میکنه؟

_هیچی همش میناله..... غذا مذا هم نمیخوره مگه بازور رفیقاش

_۵ میزنم به کارتت

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشحالیش از آدم فروشی زیاد از حد بود

_دمت گرم بابا....حالا که انقدر دست و دل بازی کردی یه خبر دیگه بدم بهت؟؟از قبلی داغتر

از قبلی داغتر هیچی نداریم ولی سکوت کردم تا حرفشو بزنه

_انگاری میخواست خودشو ناقص کنه....ولی شانس آورد که.....

رمان بازار
romanbazar.ir

از جام به ضرب بلند شدم باورم نمیشد انقدر احمق باشه که بخواد خودکشی کنه اصلا اون که دختر معتقدی بود برای چی باید همچین کاری بکنه ولی مگه.....مگه همینو نمیخواستم اینکه کم بیاره اینکه از خودش از زندگیش بیزار بشه
پس این دیوونگیم برای چیه که با عصانیت تمام حرفشو بریدم

_چطوری؟؟مگه اون خراب شده صاحب نداره میخواست خودکشی کنه
ت

08:44
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان ⚡ 05.08.2023 14:36:31

#تاوان

#پارت۵۴

_من هی میخوام به روی خودم نیارم ولی نمیشه خیلی مشکوک میزنی ،نکنه سرو سری باهاش داری و طلبش فقط بهونه اس؟

بی ملاحضگی کردم هیچ کس نباید میفهمید ربطم به اون دخترو

رمان بازار
romanbazar.ir

_چون اگه بلایی سرش بیاد دستم به اون شوهر کلاهبردارش نمیرسه فهمیدی؟حالا بگو چیکار کرده؟

_اوهوم.....آره خب از این زاویه بهش نگاه نکرده بودم.....خودکشی نه که میخواست یکی بچشو ناکار کنه

خیالم یه ذره راحت شد
من قاتل نبودم که مردنشو بخوام حتی مردن بچشو

_خب.....چی شد که گفتی شانس آورد

رمان بازار
romanbazar.ir

با لودگی گفت

_اونو دیگه منم نفهمیدم ولی یه فیروزه نامی جدیدا همش باهاشون میپره فکر کنم اون دلش سوخته و پشیمونش کرده همچین یه ذره لطیفه شایدم خود زیبا بوده و با قلدری نذاشته

با اون ذات خرابش چه آدمایی گیرش!؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه.....فقط از این به بعد میخوام آب بخوره خبر دار بشم.....فهمیدی

_چشششششم قربون مرامت.....

دیگه منتظر نموندم بیشتر از این ادامه بده و گوشی رو قطع کردم و انداختمش روی میز

بلند شدم و پشت پنجره ی اتاقم وایسادم

رمان بازار
romanbazar.ir

بچه ی اون دختر اونم تو زندان.....حسم چی بود؟
خوشحال بودم از اینکه داشت براش سختتر
میشد؟!نمیدونم شاید.....ولی اینو میدونم ناراحتم به
خاطره اون بچه ی بیگناهی که یه مادر قاتل داره و
پدری که قبولش نداره
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 07.08.2023 09:53:16 ⚡

#تاوان

#پارت۵۵

شب حجله اش اتاق شرعی زندان شد، مطلقه

رمان بازار
romanbazar.ir

شد همونجا هم مادر شد
که سخترینشه وقتی دست و پات بسته باشه
یه نفس عمیق کشیدم و به آسمون نگاه کردم انگار
خدا تایید کرده بود کارمو

_خودت با اون بچه خواستی براش سختتر بشه
پس.....کار من درست بود

همین روزا بهم زنگ میزنه تا التماسمو کنه میدونم،
دختر وابسته ایه
و باید خیلی ناامید و دستپاچه شده باشه که میخواست
بچشو از بین ببره

رمان بازار
romanbazar.ir

من چی باید بهش بگم؟؟؟ معلومه،اینکه به من ربطی نداره و من ازش بچه ای ندارم
و همین قدر راحت مایوس تر میشه و بیشتر تو جهنم خودش دست و پا میزنه

یه آن فکر مریضم رفت سمت یه چیز.....اینکه چون بچه از من بود میخواست خلاصش کنه یا اینکه چون تو زندان بود و کَس و کار درست و حسابی نداشت؟

جوابی براش نداشتم و همینکه خواستم برگردم صورتمو یه لحظه از شیشه ی پنجره دیدم اخم داشتم؟؟اصلا چرا باید انقدر عصبانی بشم
خودش کم بود حالا فکر بچشم مغزمو میخواد بخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه بودم و حوصله نداشتم
اگه چاره بود قرار امروزو کنسل میکردم ولی مامان ول کن نبود

سر راهم از همون باقلواهایی که بابا دوست داره خریدم

در که باز شد، نرفته داخل مامان بغلم کرد
همه به ما سه تا میگن بچه ننه یعنی....
میگفتن.....خانواده مون هیچی کم نداشت نه از محبت پدر مادر نه از نظر رفاهی و مالی

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی وقتی یه چیزی بخواد خراب بشه میشه
مثل یه جوری خراب میشه انگار از اول همین جوری
بوده
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 14:46:35 09.08.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۵۶

سر مامان و بوسیدم و اونم با اکراه ازم جدا شد

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاش و قاب صورتم کرد و دو طرف صورتمو بوسید

_قربونت برم نمیگی دلتنگی میمیرم برات

_خدا نکنه.....

دستمو انداختم دور کمرش و با هم سمت پذیرایی رفتیم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا اومده

_نه هنوز....دیگه الانا پیداش میشه
میشناسیش که باید خودش تو داروخانه باشه و
حواسش به همه چی

بعد از اینکه از شرکت بیرون رفت و همه چیزو سپرد
دست من یه داروخانه باز کرد و خودش اونجا مشغول
شد چون عادت به خونه نشستن و بیکاری نداره
جعبه ی شیرینی رو ازم گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_ماهور و عماد چی؟

_میشه اون دوتا خونه باشن اینجا انقدر سوت و کور باشه؟؟انشالله شیرینی عروسیت

_مامان نیومده شروع نکن

_ببخشید ببخشید از دهنم در رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

چند ساله بدون اینکه دست خودم باشه تند شدم دستشو که محکم گذاشته بود جلوی دهنش گرفتم و بوسیدم

_نکن اینطوری قربونت برم.....من حالم خوبه زندگیم خوبه زن میخوام چیکار؟

دوباره چشماش پر شد

_من مادرم میعاد.....میمیرم وقتی انقدر پریشون

رمان بازار
romanbazar.ir

میبینمت وقتی نمیدونم کجایی اصلا تنهایی تو اون خونه چیکار میکنی .....
ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 14:44:03 12.08.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۵۷

_نترس من سر سفره ی شما بزرگ شدم حواسم هست خطا نرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه میشه نشناسمت قربونت برم من فقط آرزو دارم آروم شدنتو کنار زن و بچه ات ببینم

اگه بهش میگفتم من زن گرفتم طلاقشم دادم و الان ازم حامله اس چیکار میکنه
هرچند مهم نیست چون قرار نیست کسی از اون دختر چیزی بفهمه

_اگه بابا میذاشت الان همه رو داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتشو غم گرفت و دیگه ادامه نداد
منم یه خنده ی تلخ زدم

_از من دیگه گذشت شما ماهور و عمادو داری برو برای اونا آستین بالا بزن و بچهاشونو بغل کن

_تو بزرگه ای از تو یاد میگیرن.....

_میخوای گوششونو بپیچونم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_لازم نکرده کی تو این خونه گوش تو رو پیچونده که تو میخوای گوش بچه های منو بپیچونی؟؟

_ای کاش گوشم میپیچوندید ولی دلمو نمیسوزوندید

_میعادم.....

صدای باز و بسته شدن در اومد
بابا بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام بابا

رفتم جلو و باهم دست دادیم

_علیک سلام

از سه سال پیش تا حالا به خاطره حرمتایی که بینمون شکسته شده باهام سرد بود ولی همینکه میدیم سرپا و سالمن خداروشکر میکردم

_ببین باقوا خریده بچم از اونایی که دوست داری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

08:44
تاوان
ت

تاوان 14.08.2023 09:42:25 ⚡

#تاوان

#پارت۵۸

_تو که پدر منو دراوردی این قند داره اون قند داره حالا باقلوا میدی بهم؟

_اینو میعادم آورده رژیمیه

رمان بازار
romanbazar.ir

_رژیم چیه؟؟چون میعادت آورده اشکال نداره

میعاد و با طعنه گفت
دلخوریمون دوطرفه اس، حقم داره چون منم حرمت شکستم

_مامان بابا پرهیزه برای شما آوردم

دیدم بابا رفت تو لک ولی هیچی نگفت

رمان بازار
romanbazar.ir

نشستیم بدون حرف بدون هیچی بابا خودشو سرگرم تلویزیون کرد و منم گوشیمو برداشتم
دست خودم نبود که منتظر بودم اونم این ساعت منتظر یه زنگ از طرف اون که مثلا دارم بابا میشم و خواهش میکنم برگردو و از این چرت و پرتا و دست و پا زدن بیشترش

بچه ها اومدن و خونه از سوت و کوری دراومد

عماد تازه درسشو تموم کرده بود و میخواستن با دوستش یه شرکت ساختمان سازی بزنن البته با

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمایه ی بابا
ولی من ترجیحم این بود کار بابا رو ادامه بدم مدیرت خوندم و رفتم تو شرکت پخش داروی پیشرو
وقتی چم و خم کارو یادم داد خودش کنار کشید و من جاشو گرفتم گفت بهم فرصت داد تا خودمو نشون بدم منم خداروشکر از پسش براومدم

بابا آدم خیر و حاجی معروف دوست و آشنا بود و که از اول رو پای خودش وایساده بود و به اینجا رسید به خاطره همین اصلا تحمل بیکاری رو نداشت و خیلی زود یه داروخانه زد و مشغول شد

ماهور سه سال از عماد کوچیکتره و سال آخر داروسازی

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

08:44

تاوان

ت

تاوان 16.08.2023 09:57:32 ⚡

#تاوان

#پارت_۵۹

سرمیز شام بودیم که مامان با بالا و پایین کردن بالاخره سوال همیشگیشو پرسید

_شب میمونی دیگه مامان جان آره.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چون همه چیز داشت آروم پیش میرفت برعکس این سه سال خندیدم وجوابشو دادم

_میمونم

_عماد جان فردا برای برادرت حلیم بگیر خیلی دوست داره پوست استخون شده بچم حتما غذا درست حسابی نمیخوره دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه تو شرکت هر روز ناهار میخورم

_اون که حساب نیست صبحانه و شام چی؟

_خانم مگه بچه اس بیست و هشت سالشه
دیگه مردی شده برای خودش.....عاقله بالغه

بازم کنایه
خودمو سرگرم غذا نشون دادم و توجهی نکردم
امروز ظرفیتشو ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

عماد_میگیرم مادر چشم

یه چشمک به من زد و به مامان اشاره کرد

_توام از این به بعد بیشتر به خودت برس انقدر مامانو ناراحت نکن

_راستی داداش ممنون که پدر پریا رو استخدام کردی نمیدونی چقدر گفت ازت تشکر کنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم به روش

_مثلا خواهر یکی یه دونمی
باید دست به سینه باشم جلوت دیگه

_همین تو و بابات لوسش کردید دیگه

_عه مامااان من کجام لوسه.....قربون داداش خودم برم که مثل هیچکس نیست
بقیه ی داداشا همش دردسرن برای خواهراشون مثل این عماد ولی خان داداش گلِ گل

رمان بازار
romanbazar.ir

برای خواهراشون دردسرن؟
اگه من بودم گردن کسی که با خواهرم اینکارو کرده میشکستم ولی شرط میبندم اون فربد بی غیرت حتی نمیدونه طلاقش دادم

21 August 2023

ت

04:02

تاوان

ت

تاوان 19.08.2023 14:42:08 ⚡

#تاوان

#پارت۶۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_آهاان اینجور موقع ها میشه خان داداش؟

_برو بابا حسودی نکن.....دوستام همشون میپرسن داداشت مجرده یا نه

غذا تو دهنم بود و زورکی خندیدم

عماد_خب منو بهشون معرفی کن

_هه هه خوشمزه..... تو سرت کلاه نمیره نترس

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره خب بالاخره دوتا سه تایی هستن که تنها نباشیم

_سردیت نکنه یه وقت

مامان دم گوش عماد زمزمه کرد

_از بابات خجالت بکشن....

رمان بازار
romanbazar.ir

_شوخی کردم مادر من.....شوخی

_بگو منتظر برادر خل من نباشید میخواد تاریک دنیا بشه تا اخر عمرش چون به خیال خودش پای یه دختره ی.....

دوباره توهین به الهه رو شروع کرد
مثل همیشه نتونستم تحمل کنم که صدامو بردم بالا

_بابا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

به طرفم چرخید
دستاشو تو هم گره کرد و گذاشت زیر چونش

_چیه.....مگه دروغ میگم؟ اگه یه آدم درست و حسابی بود میگفتم آفرین پسرم که انقدر وفاداری اما دیگه وقتشه زندگی کنی.....ولی آخه این دختره ی.....

با حرص بلند شدم که صندلی به عقب پرت شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_هنوزم نمیخوای تمومش کنی .....
تو که خدا پیغمبر سرت میشه چرا ولش نمیکنی چرا دست از سر مردشم برنمیداری؟

اومد روبه روم و سینه به سینم وایساد
چشماش از عصبانیت قرمز بود

4 September 2023
ت

23:21
تاوان
ت

تاوان 21.08.2023 09:47:09 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت_۶۱

_به توام خدا پیغمبر یاد داده بودم پس کو؟کجای زندگیته که نمیبینیش....چرا عین آدم زندگیتو نمیکنی؟

عصبی صدامو بردم بالا
دوباره کینم بالا زد

_چون تو نذاشتی.....یادته به خاطره همین حرفات یه سال صبر کردم تا راضی بشی، تا عروستو قبول کنی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی آخرش چی شد؟؟ تا اخر عمر حسرت بغل کردنش موند تو دلم .....

مامان دستشو گذاشت رو سینه ام که آرومم کنه ولی مگه میشد

_تورو خدا بس کن نمیبینی حالشو

با حرص نگاهش میردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_حالش باید عوض بشه.....باااید
خوب گوش کن.....اون دختر هرجایی هیچ وقت.....هیچ وقت.....لیاقت تو و عشقتو نداااشت.....

حالم بدتر شد؛ اون حق نداره.....بدون اینکه بفهمم دستامو که میلرزید سمتش گرفتم ولی عماد تو مشتش گرفتشون و من عربده زدم

_حق نداری به اون بگی هرجایی.....اون دختر همه چیز من بووووود.....الهه ی من بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_مطمئنی فقط الهه ی تو بوددد احمق.....

_بابا ترو خدا بس کن

سرمو هیستریک تکون دادم

_میدونی چیه؟؟؟خجالت میکشم که تو پدرمی توی خودخواه که برای خراب کردن کسی که دیگه نیست هر دروغ مضخرفی به زبونت میاد و تا اخر عمرم پشیمونم از اینکه حسابت آوردم و به خاطرت صبر

رمان بازار
romanbazar.ir

کردم

عمادو کنار زد.....دستش آورد بالا و برای اولین بار تو این ۲۸ سال خوابوند تو گوشم

قلبم تیر کشید.....من چی گفتم بهش؟؟

_گمشو برو بیرون.....دیگه ام حق نداری پاتو اینجا بزاری .....
ت

23:21

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 23.08.2023 09:53:12 ⚡

#تاوان

#پارت۶۲

و منی که تازه نفسام آروم شده بود اشکم چکید و رفتنشو نگاه کردم
من چی گفتم بهش؟

صدای گریه ی ماهور و مامان دیوونه ترم کرد
رفتم بدون هیچ حرفی

رمان بازار
romanbazar.ir

_عماد برو دنبالش مامان.....

خودمو رسوندم به ماشین که عماد جلوتر از من سوییچو از دستم کشید
حال بدتر از اون بود که بخوام رانندگی کنم

نشستیم و چشمامو بستم
سرم داشت منفجر میشد

همش به مضخرفی که گفتم فکر میکردم. به چی رسیدم تو این زندگی؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونم اون حق نداشت ولی.....من.....منم حق نداشتم اون پدری بود که تا قبل از الهه همیشه دوست و همراهم بود و هیچ وقت برام کم نذاشت

چرا انقدر ازش بیزاره ؟چرا ولش نمیکنه و مدام این حرفو تکرار میکنه که دختر درستی نبود....
یه بار بهش گفتم مدرک بده ولی فقط سکوت کرد

_میعاد.....رسیدیم

چشمامو باز کردم و خواستم پیاده بشم که با حرفش دستم رو دستگیره خشک شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_تا چند سال پیش هر وقت با مامان و بابا تندی میکردم تو بهم تشر میزدی که حواسمو جمع کنم ولی الان.....

نذاشتم حرفش و بزنه

_حالم اصلا خوب نیست.....بفهمید
خودم از همه داغون ترم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نباید اینو بگم ولی خودت میدونی بابا هیچ وقت به کسی تهمت نمیزنه

_چرامیزنه، تا من به قول خودش بی خیالش بشم و زندگی کنم
ت

23:21
تاوان
ت

تاوان 26.08.2023 09:58:59 ⚡

#تاوان

#پارت۶۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی تو واقعا بابا رو نمیشناسی که هیچ وقت به خاطره پسرش آبروی یکی دیگه رو نمیبره؟؟ اونم یه دخترو

_نه نمیشناسم ،چون اون عوض شده

شاید عشق پدریش مجبورش کرده انقدر عوض بشه نامرد بشه تهمت بزنه فکر کنه کارش درست باشه ولی نمیدونه با این حرفا فقط قلب پسر خودشو بیشتر له میکنه
پدر من اینجوری نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

پدر.....یعنی من الان بابا شدم؟ اون بچه چی میشه؟اصلا چرا زنگ نزده بهم؟

گوشی رو درآوردم و دوباره چکش کردم زنگ نزده بود
نکنه میخواد بلایی سرش بیاره که بهم تا الان نگفته به جهنم بیاره به من ربطی نداره

با تکون خوردنم فهمیدم دست عماد رو شونمه

_میعااد کجایی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_هاان هیچی.....سوئیچ و بده مرزبان

پیاده شدم و توجهی به صدا زدنای عماد نکردم
سرم داشت منفجر میشد ارامش میخوام خوابی که ازم فراریه میخوام
اینکه مغزم قفل کنه و دیگه به هیچی فکر نکنم نه بابا نه الهه نه به اون.....دختر و بچه اش

مهسا&

رمان بازار
romanbazar.ir

دو هفته اس به اصرار فیروزه میایم برای خیاطی
بهم گفت حالا که میخوام نگهش دارم فکر آیندشم
باشم منم دیدم راست میگه نمیتونم بیکار بمونم
بالاخره وقتی فربد سهم منو از خونه داد که میتونم
برم بیرون
الانم تقریبا هر روز به فربد زنگ میزنم ولی جواب
نمیده اما کورخونده من کوتاه نمیام به قول زیبا الان
من باید مراقب بچه مم باشم تنها که نیستم
خدا هست من و اونم میشیم دیگه همه چیز درست
میشه
ت

23:21
تاوان
ت

تاوان 28.08.2023 09:57:23 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۴

اونم تاوان کاری با من کردو پس میده.....
یه روزی یه جایی یه جوری میخوره که نتونه بلند شه....میدونم و این همون عدالت خداس که بابا میگفت

_بریم مامانش؟

لب گزیدم و به زنای دیگه نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اونجوری نگو خجالت میکشم

_خجالت برای چی؟ مگه فقط تو مامانی؟

_اینجا آره .....

_ببینم داداشت بازم جواب نداد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه....ولی هر روز زنگ میزنم

یه اوهوم ارومی کرد.....میدونم بی عرضه ام ولی چیکار کنم خب زورم بهش نمیرسه و کاری ام از دستم برنمیاد جز تلفن زدن

_میگم فیروزه.....حقوقمون و سر ماه میدن؟

_اره هفته ی دیگه میریزن تو کارت
میخوای چیکار؟

رمان بازار
romanbazar.ir

با سرخ و سفید شدن گفتم آخه منکه کسی رو نداشتم

_میشه به یه نفر بگم برام از بیرون یه چیزی بخره؟

وایساد و با خنده بهم گفت

_چیزی ویار کردی؟

_آره.....توت میخوام.....توت خشک
تو اون فیلم دیشبیه نشون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_واای وااای خدا.....اینجا رو نگاه کن

_توله ات نیومده خیلی پرخرجه ها.....

ترسیدم ودستمو گذاشتم رو قلبم
ت
23:21
تاوان
ت
تاوان 29.08.2023 17:46:42 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۵

_تو نمیگی زهرش اب میشه.....عقلت کجا رفته

_نترس.....بچه ای که یه ماه تو گریه و قحطی و اعتصاب غذای مامانش بمونه با یه پِخم چیزیش نمیشه انقدر که سرتقه

جدی بهش نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_دوست ندارم بهش میگی توله چند بار بگم

_خب آخه باباش.....

چپ بهش نگاه کردم

_اون بابا نداره فقط خودمم و خودش

مثلا خواست از دلم دربیاره
یه دستشو انداخت گردن من یه دستشم گردن فیروزه

رمان بازار
romanbazar.ir

و بردمون طرف سلول

_خب بانو بگو ببینم پرنسس دوست داری صداش کنم یا شازده؟

خندم گرفت از لحن شوخش و فیروزه گفت

_تو فعلا همون بچه صداش کن تا ببینیم دختره یا پسر.....خاله قربونش بره

رمان بازار
romanbazar.ir

_اَه اَه چه زودم خواهر زاده اش شد
گفته باشم مهسا به من باید بگه زیبا جون نه خاله

_باشه بهش میگم.....

***

نشسته بودم که فیروزه یه کیسه توت خشک جلوم گرفت

ویار خواستن عجیبیه
چون انگار دنیا تو اون کیسه بود و فیروزه بهم

رمان بازار
romanbazar.ir

تقدیمش کرده بود

_ممنون از کجا اومده؟

_به خواهرم گفتم اومدنی ملاقات برات بگیره

قلبم شکست هر جور با بچه دار شدنم رویا میساختم به این عاریه ای بودن ویارام نمیرسیدم

همیشه فکر میکردم خودمو برای میعاد لوس میکنم و

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش میگم چی میخوام اونم کارو زندگیشو ول میکنه و برام میخره
ت

23:22
تاوان
ت

تاوان 30.08.2023 10:02:54 ⚡

#تاوان

#پارت۶۶

دیگه گذشت دیگه تموم شد الان من باید همه ی فکر و ذکرم این بچه باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

کیسه رو ازش گرفتم و شروع کردم به خوردن اصلا یادم رفت بهش تعارف بزنم

_فردا پس فردا که حقوقمو گرفتم پولشو بهت میدم

_نمیخواد بابا.....درسته بدهکاریم ولی دیگه پول یه کیلو توت داریم

_نه.....نه نمیشه اصلا،باید بگیری

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخواد تو بخور برای منم دعا کن

حسرتش تمومی نداشت
خدایا یه بچه بهش بده.....لیاقتشو داره هم خودش هم شوهره با معرفتش

کنارم نشست

_حالا آروم تر بخور خفه نشی

انگار که کنترل دست یکی دیگه اس و اون دستور

رمان بازار
romanbazar.ir

میده چون اصلا حواسم نبود و دهنمو پر کرده بودم....

_بچه ام شکموئه

_مگه اون فسقلی مجبورت کنه یه چیزی از گلوت بره پایین وگرنه که هیچی.....میگم مهسا.....

شک داشت ولی بالاخره پرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخوای بهش بگی؟؟

منظورشو فهمیدم اونو میگفت

_نه.....نمیخوام.....

_ولی اگه بدونه شاید دلش بسوزه و ببرتت بیرون

از خوردن منصرف شدم و کیسه رو گذاشتم کنارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_من دل سوزیشو نمیخوام.....دیگه هیچی ازش نمیخوام چون دیگه میعادی تو زندگیم وجود نداره .....
ت

23:22
تاوان
ت

تاوان 02.09.2023 09:52:49 ⚡

#تاوان

#پارت۶۷

_به بچه ات فکر کن اینجا جای اون طفل معصوم نیست....اونایی که اینجان چاره ندارن ولی تو چرا

رمان بازار
romanbazar.ir

تلخ شدم

_چی شد پس تا دیروز که میگفتی دوتایی میشید پناه همو از این حرف الان چرا یه حرف دیگه میزنی

_الانم میگم، فقط بهش بگو ببرتت بیرون همین از سنگ که نیست آدمه بچه ی اونه بهش محبت داره باور کن

خندم گرفت از حرفش

رمان بازار
romanbazar.ir

_همه رو با شوهر خودت یکی ندون اون آدم نیست.....یه عوضیه که تنها چیزای باارزش زندگیمو گرفت و گم و گور شد

اشکم کی دراومد باز

_باشه حالا گریه نکن.....

ولی نمیخواستم ول کنم دلم دوباره پر شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر میکنی اگه بفهمه از زنی که ازش متنفره بچه داره چیکار میکنه؟
خیلی خوش شانس باشم میگه به من ربطی نداره بچه ی خودته
ولی اگه مجبورم کنه بندازمش چی؟اصلا برای اینکه بیشتر عذابم بده بخواد ازم بگیردش چی؟ اون دیوونه اس مجنونه وقتی داشت خفه ام میکرد تو چشماش فقط کینه و نفرت بود

سرشو انداخت پایین
هیچکدوم نمیفهمین درد من

رمان بازار
romanbazar.ir

_حالا تو بگو بعد از بلاهایی که سرم اومده تحمل کدومشو دارم؟ هان؟؟

_ببخشید تو راست میگی.....به اون امیدی نیست من فقط به خاطره بچه ات گفتم

این حرفو به خاطره من زد وگرنه که اصلا باور نکردم

زیبا_چی شده باز این دوباره آبغوره میگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

فیروزه_سرکشیت تموم شد یاد ما افتادی؟

عینک فیروزه رو از رو چشماش برداشت و گذاشت رو صورتش ژست خانم دکترا رو هم گرفت
یه جوری با مزه که اصلا یادم رفت با فیروزه داشتیم سر چی بحث میکردیم
یک ماهه هر کاری میکنن تا من امیدوار باشم و دیگه غصه نخورم ولی مگه میشه
ت

23:22
تاوان
ت

تاوان 03.09.2023 14:46:41 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۸

فراموش کردن مهمترین آدم زندگیت اونم بعد از اون همه تلخی سخترین کار دنیاس
بحث فقط دوست داشتن و وابستگی نیست نامردی و احساس خیانتی بود که تو تموم وجودم رخنه کرده بود و هیچ جوره نمیتونستم بفهممش و باورش کنم

به ادای زیبا خندیم بازم

_آره دیگه حالا نوبت رسیدگی به مسائل دوستان شده.....هر چند اگه میخوای گوش نکنی ،نگی بهتره

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخوام دوباره حرص زبون نفهمیه بقیه رو بخورم

فیروزه_زیبا بس کن

حق داره سرمو انداختم پایین
چقدر تو گوشم گفت و من با لجبازی کار خودم کردم و بهش اعتماد کردم ، نتیجه اشم شد این

دست انداخت زیر چونم و سرمو بلند کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونی هیچ کس اندازه ی من تو رو نمیفهمه من قربونیه هوس یه عوضی شدم تو قربونی انتقام یه عوضی.....ولی باید فراموشش کنی
باید زندگی کنی مهسا چیه هی تا چشم مارو دور میبینی کِس میکنی یه گوشه و شروع میکنی به گریه زاری.....
الان نه یه سال دیگه ده ساله دیگه بیست ساله دیگه هر چی سرت آورد بدترش سرش میاد پس چرا غصه میخوری؟

راست میگفت خیلی شبیه هم بودیم

_تو که خودت میدونی چرا میپرسی؟ مگه راحته فراموش کردن کسی که تمام آیندتو باهاش برنامه

رمان بازار
romanbazar.ir

ریخته بودی و اونجوری بهت خیانت کرده

_میدونم سخته ولی بندازش دور از سرت از قلبت اون اصلا آدم نیست که بخوای خودتو و بچتو اذیت کنی به خاطرش.....

سرمو براش تکون دادم

_ایشالله که این دفعه حرف گوش بدی.....ببینم این پری چی میخواد همش دوروبر شما دوتاس

رمان بازار
romanbazar.ir

فیروزه_پس من چرا تا حالا نفهمیدم حتما اشتباه میکنی

_برو بابا تو که همش عین بادیگاردا حواست به این تحفه و تول.....ببخشید ببخشید بچه شه.....

با چپ نگاه کردنم حرفشو عوض کرد
تا بخواد عادت کنه خیلی طول میکشه

6 September 2023
ت
21:57

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 10:34:24 05.09.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۶۹

_مطمئنی؟!آخه ما چی داریم مگه؟

_اونو دیگه باید از خودش بپرسم

عینکو پس داد و رفت جلوی در سلول پیش پری وایساد

رمان بازار
romanbazar.ir

واای الان دوباره دعوا میشه

_خب خانم خانما.....چه خبرا؟؟

_سلامتی شما چه خبر رئیس؟

_والا فکر کنم تو با فوضولیات بیشتر از ما خبر داری تا خودمون.....

بلند خندید

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره اتفاقا یه نفر بهم پول داده گفته شما آب میخورین بهش خبر بدم نیست چک برگشتی و بدهی دارید میترسه فرار کنید و دستش به پولاش نرسه

داشت مسخره میکرد

_عههه.....خوب شد گفتی این موردم از تو پول پرست بعید نیست

پری عصبانی شد و سمیرا اومد وسط تا دعواشون به زد و خورد نرسه

رمان بازار
romanbazar.ir

_توهم زدی زنیکه
من با شما چه صنمی دارم آخه؟

_زنیکه هفت جد و آبادتته.....

_زیبا راست میگه. کی خبر میخواد آخه از زندان

_همونو بهش بگو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر میکنی من خرم؟؟بیست و چهاری پشتشونه بعد میگه توهم زدی.....

من و فیروزه رفتیم پیشش تا ارومش کنیم شاید واقعا اشتباه میکنه

_زیبا ولش کن بابا

_ولش میکنم ولی وای به حالت دورو برشون پیدا بشه

پری_به سلامتی اینجارم خریدی

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره خریدم حرفیه.....

عجیب بود که یه دفعه پری آروم شد ....

10 September 2023

ت

17:42

تاوان

ت

تاوان 09:51:15 07.09.2023 ⚡

#تاوان

#پارت ۷۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_گوش بده زیبا جون ما چند ساله اینجاییم
تا حالا دم پر دورو بریای تو شدم؟ نه .....
پس باور کن اشتباه میکنی

زیبا هم انگار با آرامش اون آرومتر شد ولی کوتاه نیومد

_تو گوش بده پری جون.....چیکار کنم که نمیتونم باور کنم؟

خندم گرفت.....در نهایت آرامش طرف مقابلشو ضایع میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه هر جور راحتی.....گفتم که بدونی با تو دعوا ندارم

رفت ولی زیبا هم مثل من فکر کرد

_چی شد این یه دفعه آروم شد؟ یه ریگی به کفشش هست

***

مثل هرروز ناامید از از جواب دادن فربد شدم ولی

رمان بازار
romanbazar.ir

لحظه ی آخر با صدای الویی که گفت امید به دلم برگشت

_سلام.....

_علیک سلام
مهسا چیه هر روز مخمو میخوری زنگ میزنی خب حتما نمیتونم جواب بدم دیگه

مگه چیکار میکنه یه جواب تلفن نمیده ولی هیچی نگفتم

_خب کارت داشتم داداش

رمان بازار
romanbazar.ir

_بفرما ببینم کار واجبت چیه.....

زیبا گفت مستقیم حقم ازش بخوام ولی فیروزه بهم یاد داده بود چطوری بهش بگم که راضی بشه

_میگم.....میگم یه فکری کردم برای بدهی میشه خونه رو بفروشیم من از اینجا بیام بیرون بعد یه خونه ی کوچیکتر اجاره کنیم؟

_چی داری میگی برای خودت ؟پس اون

رمان بازار
romanbazar.ir

شوهرِ.....چه غلطی میکنه که من خونه ی پدریمو برای زنش بفروشم و خودمو آواره کنم
ت

17:42
تاوان
ت

تاوان 09.09.2023 15:02:27 ⚡

#تاوان

#پارت۷۱

شوهرم؟؟یه بی غیرت دیگه مثل خودت بغضم گرفت از کاراشون از تنهاییم از بی کَسیم خدایا چه سرنوشتیه من دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب.....خب اون نمیتونه که این همه بدهی رو بده اصلا مگه شریک نبودین؟

_برو بابا اون گفت از کی جنس بگیریم چطوری بیاریم که ما رو به خاک سیاه نشوند

احمق بودیم....هردومون احمق بودیم که به کسی که از ناکجا اومد و به فربد پیشنهاد شراکت داد شک نکردیم
نتونستم جلوی خودمو بگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون موقع که سود میکردی شریک مال هم بودین فقط میخواستی منو بیچاره کنی منو این تو نگه داری نزدیک یه سال داره میشه به خدا دیگه خسته شدم

_زبون درآوردی؟ خب بازم بگو.....

یعنی حق اینقدر شکایتم ندارم
خاک تو سر من

_ترو روح آقاجون منو از اینجا بیرون من نمیتونم دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

_بزار به اون شوهر.....زنگ بزنم ببینم چه غلطی کرده این چند وقته

_فکر کن اون نیست ،رفته من الان فقط تو رو دارم فربد

_یعنی چی؟مهسا درست حرف بزن ببینم چی میگی؟

بالاخره باید بدونه اینطوری شاید دلش سوخت؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_ط.....طلاقم داده

یه دفعه شاکی شد و صداشو برد بالا

_یعنی چی؟ مگه شهر هرته بدهی بالا بیاره زنشو بفرسته زندان بعدش بندازتش گردن من؟ کورخونده مادر نداشتشو به عذاش میشونم.....

بندازه گردن من؟؟تمام غیرت الکیش همین بود؟ نباید الان بگه غلط کرده ازت سوء استفاده کرد نباید بگه غصه نخور من هستم، پشتتم؟
هرچند خیلی وقته دیگه رو این مثلا برادر حساب نمیکنم ولی آدمه دیگه تا آخر دنیاهم بشه به سری از

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای دوروبرش همیشه امید کمک داره امید حمایت و دوست داشتن
ت

17:42
تاوان
ت

تاوان 14:45:22 10.09.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۷۲

یه بند داشت بهش بدوبیراه میگفت و من اشک میریختم

_حالا مهریه تو داده یا باز خریت کردی اونم

رمان بازار
romanbazar.ir

بخشیدی؟

شاید اون ۲۰۰ میلیونی که داده به جای همون بود

_داده.....ولی الان اون بدرد نمیخوره که.....

_پس چی بدرد میخوره؟
نچ....خریت همش خریت.....آخه من بهت چی بگم؟
وقتی گفتم حداقل ۳۰۰_۴۰۰ تا سکه بگیر

ادای منو درآورد

رمان بازار
romanbazar.ir

"_نه ،گناه داره ،جنس آورده پول نداره، نمیخوام اذیت بشه، من اصلا تو زندگی باهاش مهریه نمیخوام"
چی شد پس؟! طلاقت داد که.....الانم بمون همون تو تا بفهمی....

نمیتونم بمونم نمیتونه اینو بهونه کنه و منو ول کنه وسط حرفاش پریدم و چیزی که نبایدو گفتم

_من حامله ام.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ساکت شد

_تو که یه ساله اون تویی مضخرف نگو که دلم به حالت بسوزه

لعنت بهت تو مگه دلم داری که بخوام باهاش ترحم بخرم

لبمو گاز گرفتم و با خجالت گفتم

_اومده بود اینجا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_دختره ی احمق توام پا دادی؟آبرومونو بردی
آبروی بابا رو بردی.....

همین.....فقط همین
اگه یه تار موی بابا تو تنش بود اون میعاد میتونست منو بدون پشتوانه ببینه و انقدر بلا سرم بیاره؟

15 September 2023

ت

00:45

تاوان

ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 12.09.2023 21:46:43 ⚡

#تاوان

#پارت۷۳

_اونجوری نگو شوهرم بود.....

_پس خودت هرز رفتی
دیگه خواهری به اسم مهسا ندارم مثل پدر و مادرم

_کِی بودم؟کِی خواهرت بودم فربد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

راست میگی من خریت کردم هم برای تو که هیچ وقت پشتم نبودی هم برای کسی که فکر میکردم شبیه تو نیست و قراره پناهم بشه بعد از بابا

گوشی رو قطع کردم
دست گذاشتم جلوی دهنمو زار زدم

چی میشد اگه میومد پیشم چی میشد اگه بغلم میکرد میبوسیدم میگفت میرم زندگیشو آتیش میزنم که به خواهرم بد کرده
چی میشد یه ذره آدم بود غیرت داشت تا اون عوضی این کارو با من نکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

با صدای زنگ آیفون از خواب پریدم
ساعت نزدیک ۱۱ ظهر بود
دیگه حتی اون قرصا هم به دردم نمیخوره چون
نزدیکای صبح خوابم برد
ولی شانس اوردم جمعه بود چون حوصله ی هیچ کس
و هیچ چیزم نداشتم

بعد از شنیدن خبر حاملگیه اون دختر و دعوایی که
با،بابا داشتم روزگارم شده مثل اوایل روزایی که بهم
گفتن دیگه الهه ای نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

بی هدف..... پر از کابوس و عذاب وجدان

نه....آخری نه.... من هیچ عذاب وجدانی ندارم فقط ترحم
اما مدام فکر میکنم چرا بهم خبر نداد چرا التماس نکرد آزادش کنم ،چرا؟ مثلا میخواد غرور نداشتشو نگه داره یا میخواد ثابت کنه خودش از پسش بر میاد...
البته زنه میگفت خیاطی میکنه فکر میکنم به خاطره اونه که هوا برش داشته با اون یه قرون دوزار زندان میتونه بچه بزرگ کنه؟
دختره احمقه یا ساده؟

تو آیفون فریده خانومو دیدم و

رمان بازار
romanbazar.ir

دروباز کردم و بعد از چند دقیقه با آسانسور اومد

_سلام آقا.....ببخشید دیرشد

جوابشو دادم و سری براش تکون دادم
رفتم سمت اتاق
ت

00:45
تاوان
ت

تاوان 21:41:57 14.09.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۷۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_صبحانه خوردین

_نمیخورم

_ولی خانوم گفتن.....

با یاد مادرم قلبم تیر کشید آخرین باری که دیدمش
دوروبر یک ماه پیش بود
و حداقل میتونستم خیالشو راحت کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_آماده کن تا بیام....

رفتم یه دوش گرفتم تا سرحال بشم و سر میز نشستم

اصلا میلی نداشتم ولی به خاطر اینکه مطمئن بودم مامان آمار دونه دونه لقمه هایی که میزارم دهنمو میپرسه شروع کردم

_براتون حلوا هم آوردم

_حلوا؟خدای نکرده کسی رو....

رمان بازار
romanbazar.ir

زود پرید وسط حرفم

_نه آقا خدانکنه....ته تغاریم یک ساعت پیش اومده خونه که مامان دلم حلوا میخواد

با تعجب نگاهش کردم که فهمید

_آخه تو دلی داره بچم.....
ضعیفم هست هیچی از گلوش پایین نمیره همونی ام که هوس میکنه باید براش درست کنم تا پشیمون نشده

رمان بازار
romanbazar.ir

سینه ام سنگین شد
اونم ضعیفه زنه میگفت هیچی نمیخوره
ولی کسی ام نداره براش این کارارو بکنه

با لیوان چایی که جلوم گذاشت ور میرفتم

_میگم.....اگه یه زن حامله باشه و
چیزی که دلش میخواد و بهش ندی چی میشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اول تعجب کرد و بعد خندید

_ویارو؟!والا مادرم میگه بچه کج و کوله میشه نمیدونم دیگه

یعنی....بچه ی اون؟
هرچند به من ربطی نداره ولی به خاطره اینکه بی گناهه نمیتونم بزارم بلایی سرش بیاد

فقط همین .....

27 September 2023
ت

00:23
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 17.09.2023 17:59:56 ⚡

#تاوان

#پارت۷۵

بالاخره بعد از سه روز زنگ زده بود

_دیگه چه خبر؟

_هیچی مهندس خبر جدیدی نیست همونطوریه

کنجکاوی امونم و بریده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببینم نمیدونی برای چی به شوهرش نگفته؟اینطوری که من نمیتونم پیداش کنم

_شانس شماس دیگه....حتما یارو انقدر عوضیه دختره ترجیح داده بهش نگه وخودشم که اصلا سراغ این بدبخت نمیاد.....بلا نسبت شما بعضی از این مردا.....

همینم مونده از این حرف بشنوم
و حرفشو قطع کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه کار دیگه ام باهات داشتم

_بفرما.....

_میدونی چیزی ویار میکنه یا نه؟

یه ذره مکث کرد
و صدای خنده اش رو اعصابم رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_چطور؟ نکنه میخوای براش بخری؟

من مجبورم به خاطره اون بچه ی بی گناه هر کاری بکنم

_شنیدم زنش به خاطره شوهره زندانه گفتم حالا که هیچ کسو نداره یه کمکی بهش بکنم؟؟

_بابا تو دیگه عجب آدمی هستی....دمت گرم

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم سوخت از حرفش
من هیچ وقت آدم بدی نبودم
تا اینکه خودش زندگیمو ازم گرفت

جون کندم تا این حرفا رو بزنم

_میتونی..... هر چی دلش خواست و بهم بگی؟

_عجججب..... نمیدونم این زبون بسته کسی رو نداره اصلا، ندیدم ملاقاتی داشته باشه خودتونم میدونید دیگه ولی زیبا عین عقاب بالا سرشونه به خاطره دعوای دفعه ی پیشم رو من حساسه

رمان بازار
romanbazar.ir

لعنتی.....

_خب باهاشون دوست شو اینطوری شک نمیکنه

_حرفا میزنیا من با اون سه تا چیکار دارم؟
یکیشون که خروس جنگیه اون دو تای دیگه ام عین بچه مدرسه ایا میمونن

_بهت بیشتر میدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نگو داری وسوسه ام میکنیا مهندس.....

قراره همین کارو بکنم.....

_این یه پیشنهاد بود حالا میتونی قبول نکنی

_باشه ببینم چی میشه .....
ت
00:23
تاوان
ت
تاوان 19.09.2023 15:09:45 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۶

مهسا&

_بیا بگیر.....

یه کیسه گلابی گرفته بود جلوم
که آب دهنمو قورت دادم
این چندمین بار تو یه ماهه که هرچیزی که هوس میکنم میاره

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا اونجوری نگا میکنی.....مامانم آورده گفتم حامله ای شاید دلت بخواد نمی خوایش؟؟

داشت میبردش که دستمو دراز کردم و گرفتمش وروجک من خیلی دله اس
درسته غذا نمیتونم بخورم ولی تا یه چیزی دلش میخواد باید بدم بهش وگرنه آروم نمیگیرم
هرچند زیبا میگه خودت هوس میکنی گردن اون زبون بسته ننداز ولی من بهش میگم وقتی مادر شدی خودت میفهمی یکی دیگه برات تصمیم میگیره و خودت بی اراده میشی

_باید پولشو بگیری

رمان بازار
romanbazar.ir

خندید

_خیلی پول داری بدهیتو بده برو بیرون اینجا جای زن حامله نیست

دلم گرفت و بغ کردم ولی مهم نیست من عادت دارم

_شاید اونو نتونم ولی از پس این برمیام نمیگیری نمیخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

کار میکنم که مدیون هیچ کس نباشم
و بهم عین گداها نگاه نکنن
خدایا ای کاش قبول کنه دلم میخوادشون

_باشه بابا بده.....چه زودم بهش برمیخوره

فردا باید بریم بیمارستان با مژده اونم حامله اس به جرم قتل آدمی که میخواست به مادرش تجاوز کنه اینجاست
خانواده ی اون عوضی وقتی فهمیدن رضایت دادن ولی گفتن بایدپول دیه بده اوناهم نمیتونن
ای کاش اونقدر پول داشتم که میتونستم زنای اینجا

رمان بازار
romanbazar.ir

رو بفرستم بیرون اونایی که هیچ گناهی ندارن و فقط قربانی شدن

**

دکتر داشت سونوگرافی انجام میداد و منم به مانیتورش خیره بودم
حس شیرین مادر بودن کم کم داشت تمام وجودمو میگرفت

_خب مامان خانم جنینت سالمه سالمه .....
ت

00:23
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 20.09.2023 15:05:39 ⚡

#تاوان

#پارت۷۷

خداروشکر کردم

_معلومه دختره یا پسر؟

_نه عزیزم تو فعلا سه ماهته انشالله از ماه دیگه البته اگه شیطونی نکنه و خجالت نکشه

رمان بازار
romanbazar.ir

با تعجب بهش نگاه کردم

_چرا باید خجالت بکشه؟

هنوزم خنده رو لباش داشت

_چون لُخته دیگه....اگه تو خودش جمع نشه و بزاره ما پاهاشو ببینیم میفهمیم چیه

رمان بازار
romanbazar.ir

حالا فهمیدم منظورش چیه
از حرفش هم خندم گرفت و هم خجالت کشیدم ولبمو گاز گرفتم

این چیزا برای من عادی نشده بود چون من دنیای متاهلی رو تجربه نکرده رسیده بودم به مادر شدن

مادرجنینی که قرار نیست هیچ وقت پدری داشته باشه و من باید براش هم پدر باشم و هم مادر

_حالا بگو ببینم خودت دختر دوست دادی یا پسر؟

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ذره فکر کردم

_فقط میخوام مونسم بشه و تنهاییامو پر کنه

حرفمو صادقانه و بی منظور زدم ولی بازم همون نگاه پر از ترحمی سهمم شد که ازش متنفر بودم

_شوهرت کجاست؟میدونه بارداری؟

سرمو انداختم پایین و چند برگ از دستمالی که گرفته

رمان بازار
romanbazar.ir

بود جلوم رو برداشتم و شکمم رو باهاش پاک کردم
دوست نداشتم از اون حرف بزنم

_رفته.....طلاق گرفتیم
ت

00:23
تاوان
ت

تاوان 23.09.2023 21:50:42 ⚡

#تاوان

#پارت۷۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخواستم ناراحتت کنم عزیزم.....خیالت راحت انشالله سالم و سلامت بار شیشه تو زمین میزاری یه دختر یا یه پسر ناز و همدم خوبه؟

سرمو براش تکون دادم

توی ۲۲ سالگی از یه نامرد حامله بودم
تنها بی کس البته به قول حاج خانم هم کَس ادم باید خدا باشه راست میگه ولی قرار نیست هیچ وقت یادم بره و بهش عادت کنم
قرارم نیست ازشون بگذرم نه از فربد نه از عسل نه از اون
میدونم هرچی با من کردن ده برابرش بدتر بهشون برمیگرده چون به عدالت خدا شک ندارم اون وقت که من و بچم تو خوشحالی داریم دوتایی با هم زندگی

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنیم زندگی ای که نه من تنها میمونم نه میزارم اون تنهایی بکشه و بفهمه بی پدری یعنی چی

تو راهروی بیمارستان بودیم که صدای داد و بیداد اومد سربازی که باهامون بود سریع رفت پیش اونا پاک نژادم با مژده رفتن سرویس

تو ۴ ماهگیش خیلی حالت تهوع بیشتر شده ولی دکتر گفته بود چیزه مهمی نیست بچه ی اون امروز معلوم شد دختره

خیلی خوشحال بود بهش اجازه دادن زنگ بزنه به شوهرش
داره تو بندر کار میکنه تا دیه رو جور کنه و زنشو ببره بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

با اینکه اونم مثل منه ولی خیلی حسرت زندگیشو میخورم
چون من تمام این نزدیک به یک سال رو تو یه توهم زندگی میکردم ،توهم میعاد و فربد و هیچ وقتم شک نکردم به حرفاشون.....ولی اون داره تو واقعیت میفهمه مرد داشتن و حمایت یعنی چی

خدایا یعنی باور کنم شانس منه دوروبرم پر از مردادیه که مردونگی دارن ولی خودم هرچی نامرده قسمتم شده؟

خسته بودم که نشستم سرمو به دیوار تکیه دادم و منتظرشون شدم تا بیان
مردمو میدیدم آزاد و راحت میرن و میان

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی آزادی الان دیگه برام مهم نیست وقتی کسی رو ندارم

چند دقیقه گذشت همون عطر نحس چشمامو که تازه بسته بودم و به ضرب باز کردم

دیدمش
با فاصله ی دوتا صندلی کنارم نشسته بود
خواب بود دیگه نه؟؟

الان که روشو سمتم برگردوند دیگه نه
خواب نیست
خود نامردشه که زل زده بهم
جدی و بدون حس

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

00:23

تاوان

ت

تاوان 25.09.2023 09:57:14 ⚡

#تاوان

#پارت۷۹

فکر میکردم تا آخر عمرم دیگه قرار نیست ببینمش

ولی اینجا؟!
دوباره تموم اون کابوسا اومد جلوی چشمم اون حرفا اون تحقیرا اون رویاهایی که خراب کرد و هنوزم ناباوری از اینکه همه ی دو سال آخر زندگیم دروغ بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینورا چیکار میکنی؟

با صداش تازه به خودم اومدم

هیچی بهش نگفتم و فقط با ترس بهش خیره بودم
هر چی بشه مهم نیست نباید بفهمه
نباید بفهمه.....چون دیدم جنونشو
و میدونم یه بلایی سر بچم میاره
چون تو شکم منه منی که به خونش تشنه اس
و ازم متنفره

چشمام تار شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_حالا چرا انقدر میترسی....میگم اینجا چیکار داری؟

انگار هر چی من وجودم بیشتر میلرزید اون خوشحال تر میشد

گوشه ی لبش بالا اومد

_لال شدی؟؟

بازم جوابی ندادم که به شکمم اشاره کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببینم..... نکنه حامله ای؟

چی؟!
سرمو پایین گرفتم که دیدم دستم روی شکممه
چیکار داری میکنی مهسای خنگ؟
بالاخره زبونم باز شد و دستمو برداشتم

_نه...نه.....ش..شکمم درد میکنه فقط.....اومدیم اینجا دکتر

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جوری نگام کرد با حرص و اخم
ولی لحن خونسردش ترسناک بود

_عه؟؟ دستتو مثل اونا گرفته بودی.....

یه ذره نگاهشو بالا و پایین کرد

_میگم یه ذره ام صورتت گرد شده؟میخوای یه آزمایش بده مطمئن شو هاان؟
ت
00:23
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 26.09.2023 22:20:37 ⚡

#تاوان

#پارت۸۰

_نیستم.....راست میگم.....من....من

_میدونم چون تو هیچ وقت دروغ گوی خوبی نبودی.....میگم مراقب باش وقتی داری دست و پا میزنی غرق نشی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

یعنی چی؟!
یه صندلی اومد نزدیک تر که من اومدم خودمو بکشم عقب ولی زودتر از من دست انداخت و مچمو محکم گرفت

صورتم خیس شد از اشک و لمبو گاز گرفتم

_کجا؟!

_ب.....بزار برم
منکه باتو کاری ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_مشکل اینجاست من با تو کار دارم؟

همون یه صندلی فاصله رو هم پر کرد و الان پاهاش چسبیده بود به پام
تند تند نفس میکشیدم

_یادته بهت گفته بودم دعا کن راضی بشم به اونجا موندنت؟!

مستاصل و پریشون بودم
خدایا نجاتم بده

رمان بازار
romanbazar.ir

_من کاری نکردم که.....

خندید
دستشو گذاشت زیر چونه ام
یه دفعه زیر دلم تیر کشید

_مطمئنی کاری نکردی؟مثلا چیزی رو از من پنهون نکردی که اگه بفهمم دودمانتو به باد میدم؟

میدونه؟! میدونه و دارم اذیتم میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

دردش بیشتر شد که ناخداگاه صورتمو جمع کردم و دستمو گذاشتم روش

_آاااای

_چت شد؟؟

پلک زدم و زبونمو گاز گرفتم
و اون بلند شد و رفت

میخواست منو بترسونه
میدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

29 September 2023
ت

01:00
تاوان
ت

تاوان 21:49:31 28.09.2023 ⚡

#تاوان

#پارت۸۱

_خدایا بلایی سرش نیاد....من.....آاااای
حالم دست خودم نبود

سرمو گرفتم بالا که دیدم داره از ایستگاه پرستاری

رمان بازار
romanbazar.ir

نگام میکنه

_خانم سراج بیا کمک

زیر بغلمو گرفت و بلندم کرد

_آروم باش عزیزم.....مریض دکتر مرادی پیجش کن سریع

به نفس نفس افتادم و خیسی ای بین پام احساس کردم نه.....نه.....خدایا بچمو نگه دار برام

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

کلافه فرمون ماشینو چرخوندم
گوشه ی خیابون
زدم رو ترمز و تمام حرصمو با مشت روی فرمون
خالی کردم

لعنت بهم چه مرگم شده بود....بچش ممکن بود بمیره

رمان بازار
romanbazar.ir

_"خانم حال اون مریضی که چند ساعت پیش روی اون صندلی بود چطوره؟

سه ساعت راهرو رو بالا و پایین کردم تا بالاخره راضی شدم بپرسم

_شما نسبتی دارید باهاشون؟

_نه من به همکارتون خبر دادم که حالش خوب نیست و برن سراغش....الان از سر کنجکاوی میپرسم که حالشون خوبه یا نه چون....مثل اینکه.....عه باردار

رمان بازار
romanbazar.ir

بودن درسته؟

_آهان.....نگران نباشید خونریزی داشت ولی خدارو شکر الان شرایطش پایداره البته امشب باید اینجا بمونه

این یعنی حالش خیلی خوب نیست.....
دستمو کنار پهلوم مشت کردم و آخر وسط اون همه نه گفتن توی سرم پرسیدم

_بچه.....چی....اونم.....خوبه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_دکتر چند دقیقه پیش سونو انجام دادن
بله اونم خوبه ولی خیلی شانس آورد ممکن بود سقط بشه"

تنم یخ کرده بود و نمیدونم چرا وقتی ترسشو دیدم نتونستم جلوی خودمو بگیرم
و داشتم یه بچه رو به کشتن میدادم؟ مگه من مثل اون کثافت بی وجدانم که زورم به یه موجود ناتوان برسه

9 October 2023

ت

03:03

تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 30.09.2023 21:48:51 ⚡

#تاوان

#پارت۸۲

ناراحتی و دلسوزیم فقط برای وقتی بود که جلوی چشمم نبود ولی امروز با دیدنش فهمیدم هنوزم ازش متنفرم

دیدن ترسش جریح ترم کرد یه حس قدرت بهم داد یه دل خنک یه آتیش دوباره شعله ور شده از وجودم به خاطره کسی که عشقمو ازم گرفته بود و وقتی گفت دل درد دارم روانی تر شدم چون فکر کرده منم مثل

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش یه احمقم

ولی همه ی اینا باعث نمیشه حماقت امروزم یادم بره.....دکترش میگفت به خاطره استرس یه خطر و امروز رد کرده و خب ضعف جسمانیشم تاثیر داشت رو حالش

***

_جناب پیشرو چیزی شده؟

با تعجب برگشتم سمت سمیع رئیس بیمارستان یک ماه و نیم تقریبا گذشته و چند روز پیش اون زن

رمان بازار
romanbazar.ir

بهم خبر داد قراره برای چکاب و چند تا آزمایش دوباره بیاد بیمارستان
منم از فرصت استفاده کردم و یه بهونه ای جور کردم تا مطمئن بشم بچه اش سالم به دنیا میاد.....بچه ش؟؟؟
آره همینه فقط اون

_نه.....معذرت میخوام یه لحظه فکرم رفت جایی

با ضربه ی در نگاه هردومون رفت سمتش
بالاخره اومد خانم دکتر

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام آقای دکتر

_سلام خانم.....بفرمایید

اون روزم دیدمه بودمش خودش بود دکتر مهس.....

_در خدمتم با بنده امری بود؟

_بله ایشون آقای پیشرو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو براش تکون دادم و هم زمان سلام کردم که جوابمو با حالت خاصی داد
اصلا از این مدل زنا خوشم نمیاد که هر جا و تو هر موقعیتی فکر میکنن با لوندی باید رفتار کنن
ت

03:03
تاوان
ت

تاوان 02.10.2023 21:54:19 ⚡

#تاوان

#پارت۸۳

_رئیس شرکت پخش داروی پیشرو هستن که برای یه

رمان بازار
romanbazar.ir

کار خیر تشریف آوردن از شما مشورت بگیرن

_چقدرم عالی در خدمتم.....

میخواست تازه شروع کنه که تلفن اتاقش زنگ خورد و بعد از حرف زدن به من گفت:

_خب جناب پیشرو با عرض شرمندگی یه کاری برام پیش اومد که باید تنهاتون بزارم.....خانم شما باهم صحبت کنید و اقلام مورد نیازو لیست کنید تا ضمینه ی همکاری های بیشترمون فراهم بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_حتما.....خیالتون راحت برای کارای حقوقیش هم وکیل شخصیه خودم میاد خدمتتون

کارش طول میکشید که از هم خداحافظی کردیم و من بدون مقدمه حرفمو پیش کشیدم

_خب شما پزشک مسئول خانم های باردار ندامتگاه زنان هستید.....درسته دیگه؟

_بله.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_حقیقتش من حدودا یک و ماه نیم پیش یه خانومی رو دیدم که تو راهروی بیمارستان حالش بد شده بود نگران شدم مخصوصا وقتی فهمیدم باردارن و با اون وضعشون باید دوباره برگردن زندان

_مهسا رو میگید.....سنی ام نداره همینم باعث تاسفه....ای کاش شرایطی پیش می اومد که خانم ها حداقل تا زمان وضع حملشون آزاد باشن

حواسم رفت به تولد ۲۲ سالگیش

رمان بازار
romanbazar.ir

"میعاد تولد سال بعدم تو خونه ی خودمونه مگه نه؟؟"

لعنتی

دکمه ی بالای پیراهنمو باز کردم و از جام بلند شدم
رفتم سمت پنجره و بازش کردم

_ببخشید مشکلی پیش اومده؟؟
ت

03:03

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 04.10.2023 17:40:19 ⚡

#تاوان

#پارت۸۴

یه نفس عمیق کشیدم و برگشتم سمتش

_نه.... ببخشید من فقط یه لحظه فضا برام تنگ شد

اخماش رفت توهم

_دچار پانیک میشید؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه در اون حد نیست.....بگذریم مگه امور زندانیا یا چه میدونم هر جایی هر کسی بهشون نمیرسن که به اون حال نیوفتن و انقدر ضعیف بشن که راحت جون بچه و.....خودشون به خطر بیوفته

_چرا هر چیزی لازم باشه براشون فراهم میشه ولی خب در حد معمول نه بهترینش
مهسا هم افسردگی داشت حالا اون روزم مثل اینکه فشار عصبی بهش وارد شده بود وگرنه همه قرار نیست تا خطر سقط جنین پیش برن و این ربطی به اینکه تو زندان هستن نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

الان وقت آرامش بود نباید کاری میکردم کوچکترین شکی کنه
دست تو جیبم کردم و رفتم جلوش

_راستش خانم دکتر اون روز من دیدم یه همچینی خانومایی ام هستن که به کمک احتیاج داشته باشن و تصمیم گرفتم دارو وسایل یا.....هر چیزی که نیازشونه.....براشون فراهم کنم البته با کمک شما و از طریق بیمارستان

حرفامونو زدیم و آخرش وقتی بلندش شدم تا جلوی در رفتم یه آن با فکری که به سرم زد برگشتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون خانومی که گفتید..... همون که حالش بد شده بود؟!

_خب.....

_یه خواهش داشتم ازتون.....اینکه هر ماه وقتی برای چکاب میاد من و از وضعیتش خبر دار کنید و اینکه لازم نیست بگم همه جوره من پشتش هستم دیگه درسته؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم بهش یه مضخرفی گفتم

_چون اون باعث شد حواسم جمع کسایی بشه که هیچ وقت تو زندگیم بهشون توجه نمیکردم

این دفعه خنده اش نمایشی نبود
کنارم وایساد

_چند روز پیش بهم گفت فقط خودمم و این بچه و خدام ولی الان شما.....
واقعا آدم تو کار خدا میمونه چطور میشه حامیه اون

رمان بازار
romanbazar.ir

دختر و بچه ش بشید بدون اینکه کسی رو داشته باشه؟
ت

03:03
تاوان
ت

تاوان 05.10.2023 21:55:21 ⚡

#تاوان

#پارت۸۵

مسخره اس ولی احساسم خجالت بود
چون هیچ وقت تربیت خانواده ام بهم اجازه نمیداد
زورم و به ضعیف تر از خودم نشون بدم
هرچند دیگه هیچی از اون میعاد سه سال قبل تو

رمان بازار
romanbazar.ir

وجودم نیست

میل عجیبی اومد زیر پوستم برای اینکه بفهمم دختره یا پسر

_میتونم بپرسم بچه ش.....چیه؟

_پسر.....خودش که خیلی خوشحال شد دلیلشو پرسیدم چون اوایل براش فرقی نمیکرد

اون که همیشه دختر دوست داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_دلیلش تلخ بود
گفت خوب که فکر کرده دیده اگه دختردار بشه بابایی میشه و اون پدر نداره ولی حالا که پسر شده راحتتر باهاش کنار میاد و بیشتر وابسته ی خودش میشه

داشتم له میشدم زیر یه بار ۱۰ تنی از حرفاش و انقدر دستگیره ی درو فشار دادم که هر آن ممکن بود از جاش کنده بشه

مهسا&

رمان بازار
romanbazar.ir

دست فیروزه رو گذاشتم رو شکمم

فیروزه_زیبا بیا داره لگد میزنه

صدای زیبا زودتر از خودش اومد

_پاشو بگیر الان میام

الان هشت ماه و یک هفتمه
زیبا و فیروزه هر وقت شیطونی میکنه میان دست میکشن و ذوق میکنن و من هر بار با دیدن عشق فیروزه از ته دلم از خدا میخوام دامن اونم سبز بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

اومد سمتم میخواست پیراهنمو بکشه بالا که نذاشتم چون خجالت میکشیدم

_خب بابا

_پیراهنو چسبوندم به شکمم روشن بود و که یه گوشش بیرون زد

انگار سینما بود دوتایی نشسته بودن و نگاه میکردن

رمان بازار
romanbazar.ir

معجزه ی خداس که یه موجودو تو بطن خودت پرورش بدی و حالا شاهد ابراز وجودش باشی
زیبا سرشو خم کرد و جای لگدشو بوسید
فهمیدم خیلی احساساتیه برعکس رفتار خشکش
ت

03:03
تاوان
ت

تاوان 07.10.2023 21:46:54 ⚡

#تاوان

#پارت۸۶

دیوونه تر از من این دوتان جوری ان که انگار سه تایی بزرگش کردیم تو این نه ماه

رمان بازار
romanbazar.ir

_چیکار میکنی.....عه.....زیباااا

_ساکت.....دارم با پسملت روبوسی میکنم دنیا اومد منو اول از همه بشناسه

فیروزه_تو کی میای آخه قربونت دلمون لک زد از بس منتظر موندیم

_میام خاله جون سه هفته ی دیگه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا لپامو گرفت و کشید

_قربون خاله برم من.....آخه آقا امیرحسین

همیشه دوست داشتم اگه پسر دار شدم اسمشو بزارم محمد حسین یا امیر حسین که با اکثریت آرا شد آقا امیرحسین

***

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه....بچه ی منه.....ترو خدا نبرش

میعاد بغلش کرده بود و داشت میبردش
منم هر چی میدوییدم بهش نمیرسیدم

_میعاااد.....پسرمو نبر....میعاااد

با درد بدی که کل شکمم مخصوصا زیر دلم پیچید از خواب پریدم

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسم انگار در نمیومد فقط تونستم جیغ بکشم که فیروزه ترسیده از خواب پرید و دیدم داره سمتم میاد

_دردت گرفته؟؟

_آاااای.....

فقط میپیچیدم به خودم و دردم هر لحظه بیشتر میشد

_نترس چیزی نیست.....زیبا برو فلاحو صدا کن زود باش

رمان بازار
romanbazar.ir

_دارم..... میمیرم.....اااای

زیبا_الان که وقتش نیست.....شاید درد همین طوریه مگه نگفتی هی میگیره هی ول میکنه

_برو گفتم.....وایسادی داری اصول دین میپرسی؟
ت

23:50
تاوان
ت

تاوان 09.10.2023 21:59:33 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۸۷

_بیا مامانش اینم پسر کاکل زریت

انقدر زایمانم طولانی و سخت شد که آخر دکتر میخواست بی هوشم کنه برای سزارین ولی فنچم دیگه لجبازی رو گذاشت کنار و به دنیا اومد

تازه به هوش اومدم
هنوزم تمام تنم کوفته اس اما اشتیاقم برای دیدن

رمان بازار
romanbazar.ir

بخشی از وجودم چیزی بود که اون دردا برام مهم نباشه

پرستار امیرم وگذاشت بغلم
کوچولوعه خیلی ولی بوی بهشت میده
گریه ام گرفت و خدا رو شکر کردم

صورتم و چسبوندم به گونه اش که گریه اش دراومد

_جانم.....مامان.....جان دلم

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان.....آره الان من یه مادرم
مادر یه فرشته کوچولو

_گرسنشه مامانش بعدم بچلونش

ازش فاصله گرفتم و با تعجب به پرستار نگاه کردم بلد نبودم که.....

_چیکارش کنم؟

دست انداخت و لباسو از سرشونه ام پایین کشید
و من با خجالت یه ذره خودمه جمع کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خجالت نداره که عزیزم.....

دستشو گذاشت رو سینه م و یه کوچولو فشارش داد و
من با همون حال زار داشتم آب میشدم
پسرک نازمم از اون طرف صدای جیغش بلندتر میشد
که نوکشو گذاشت دهنش
یه ذره تو همان حال ناله وار جیغ خفه کرد تا بالاخره
سینمو گرفت و شروع کرد به میک زدن

_حالا خودت بگیر.....هر وقت دیدی داره نق میزنه
یعنی شیرت نمیاد یه کوچولو سینتو فشار بده

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو مثل اون گرفتم
عین نخورده ها میخورد و من خندم گرفته بود

_خیلی گرسنه اس .....
18 October 2023
ت
03:28
تاوان
ت
تاوان 11.10.2023 21:58:48 ⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۸۸

_معلومه سه ساعت اون همه آدمو سرپا نگه داشته بود تا تشریف بیاره الانم انرژی نداره که

خندیدم و اون لحنشو بچگونه کرد

_مامان بهم میمی بده میخوام دوباره بیوفتم به جونت و اذیتت کنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

عشق و آرامش
الان هردوشو داشتم
واقعیشو

داشت شیر میخورد و من دست کشیدم روی موهاش
که پرپشت بود برعکس نوزادایی که دیده بودم
رنگشم قهوه ای روشن بود برعکس من و با.....

غم نشست به دلم و پیشونیشو بوسیدم
با درد

عیبی نداره مامان من و تو برای هم بستیم

رمان بازار
romanbazar.ir

مگه نه؟بابای نامرد نمیخوایم
خودت مَردم میشی
باشه مامانی؟؟

میخورد و صدای شیر خوردنش تنها صدای توی اتاق
دونفره ای بود که مریض تخت بغلی قبل از من
مرخش شده بود
شاید ۷_۸ نفر برای دیدن اون کوچولو و مامانش
اومده بودن اینجا و من چی؟ یه برادر داشتم اونم که
هیچی....میعادم که.....

خیره بودم به چشمایی که از زور خواب داشت بسته
میشد
درد کشیدم قلبم شکست غرورم له شد آیندم هیچ

رمان بازار
romanbazar.ir

شد.....از خودم میپرسم همه ی اینا می ارزه به این فرشته ی کوچولویی که الان تو بغلمه؟؟

نوازش وار روی گونه ی پوسته پوسته شدش دست میکشیدم

می ارزید.....چون مادری خاص ترین احساس دنیاس و با هیچی نمیشه عوضش کرد

نمیگم میبخشمش
نمیدونم شایدم هیچ وقت نتونم
ولی ازش ممنونم فقط..... به خاطره وجود امیرحسینم.....همین

رمان بازار
romanbazar.ir

پرستار که برگشت دیگه خواب خواب بود
از بغلم بلندش کرد

_خب دیگه توام تا این وروجک خوابیده استراحت کن
وگرنه بیدار بشه دیگه راحتی و خواب و خوراک همه
چیز تعطیل میشه

گذاشت تو چرخی که کنار تختم بود
ت

03:29
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۸۹

با احساس نابی داشتم بهش نگاه میکردم

_درضمن شنیدی که خانم دکتر چی گفت فعلا دوروز مهمون خودمونی.....به خودت فشار نیار اصلا هم سرپا نمون دوباره خونریزی میکنی.....منم دارم میرم شیفت دست سرابی میوفته بهش سپردم حسابی هواتو داشته باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

از تنهاییم فهمیده بود که کسی رو ندارم
ای کاش همه ی ادما بدون سوال و جواب و مثلا دلسوزیای مسخره یه ذره درک داشتن

فقط تونستم با بغض ازش تشکر کنم

_ممنونم ازتون.....

_خواهش میکنم عزیزم وظیفمه

***

رمان بازار
romanbazar.ir

تو جلسه بودم که گوشیم زنگ خورد
میخواستم جواب ندم ولی وقتی شماره ی زندان افتاد نتونستم

شاید مثل دو ماه پیش دوباره کارش بی بیمارستان رسیده باشه

از جام بلند شدم

_ببخشید من حتما باید اینو جواب بدم

دیگه به تعارفاشون گوش ندادم و
از اتاق اومدم بیرون .تماس و وصل کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بگو

_سلام مهندس

نگران بودم

_سلام چیزی شده؟

_زنگ زدم بگم دختره دیشب زاییده
شماهم که این همه خرج برج کردی برو بیمارستان
اکبر آبادی شاید خبری از شوهره شد حداقل پولت
برگرده

رمان بازار
romanbazar.ir

03:29

#تاوان

#پارت۹۰

اخمام رفت توهم با عجله رفتم اتاق خودم و اولین کاری که کردم تقویم روی میزو نگاه کردم سه هفته وقت داشت هنوز.....

_یعنی چی؟؟ چی شده که انقدر زود زایمان کرده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه بابا دیگه وقتش همین حدودا بود

کلافه صدام رفت بالا

_بهت میگم زود بود چون سه هفته دیگه وقتش بود

سکوتش که مطمئن بودم از تعجبشه به درک

_زاییده دیگه یعنی چی نداره....دیشب اینجا رو گذاشته بود رو سرش که نصفه شب با آمبولانس بردنش بیمارستان

رمان بازار
romanbazar.ir

همون طور که اون داشت حرف میزد کتم و برداشتم و از اتاق زدم بیرون

_خانم بگید جلسه امروز کنسله

با عجله رفتم سمت پارکینگ

_اونوقت تو چرا الان داری بهم میگی وقتی دیشب بردنش بیمارستان؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهندس فکر کردی تلفن اینجا ۲۴ ساعته دست منه؟

دکمه ی اون آسانسور لعنتی رو چند بار زدم
نمیاد چرا؟؟؟

_الان حالش چطوره؟

_کی؟ دختره؟

_آره دیگه.....

من چرا دست و پامو گم کردم چه مرگم شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نفس عمیق کشیدم و خودمو جمع کردم تا درستش کنم

25 October 2023

ت

21:48

تاوان

#تاوان

#پارت۹۱

_خودش و بچه اش مگه جدا از همن؟ اونا طوریشون بشه من دستم به شوهره نمیرسه

رمان بازار
romanbazar.ir

آره همینه فقط به خاطره اون بچه اس.....باید مطمئن بشم سالمه
در همین حد بقیه اش دیگه به من مربوط نمیشه

_وقتی زیبا و فیروز از صبح تا حالا شنگولن معلومه سالمن جفتشون
میگم مهندس اگه شوهرو دیدی دیگه کارمون تمومه دیگه؟

_شاید نیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه بابا انقدرم بی غیرت نیست دیگه
حتما میاد

فقط تو تیز باش که ببینیش

بی غیرت؟!
چیزایی میشنوم از خودم که حتی نمیتونم حرفشو بزنم

_فعلا باهم کار داریم

بیشتر از این منتظر چرت و پرتاش نموندم و گوشی رو قطع کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

***

ساعت ملاقات بود و بیمارستان شلوغ
به این بهونه که مثل هر ماه میخوام وضعیتشو بپرسم
به دکترش زنگ زدم اونم گفت زایمان سختی داشته و
باید چند روز بیمارستان بمونه
دیگه راجع به جزئیات کنجکاوی نکردم و رفتم سمت
اتاقی که شمارشو دکتر بهم گفت

با استرس دستمو گذاشتم رو دستگیره
اگه ببینمش اگه دوباره دیوونه بشم و حالش بد بشه
چی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

مهمه برام؟؟

21:48

#تاوان

#پارت۹۲

معلومه که نه.....اصلا برای چی اومدم وقتی با دکترش حرف زدم
دیگه به من ربطی نداره
دختره بره به جهنم بچشم که خوبه

هر از گاهی ام براش یه سری خرت و پرت میفرستم همین دیگه.....کارم تمومه

رمان بازار
romanbazar.ir

پام نمیکشید
چرا؟؟؟
ولی مدام تو سرم تکرار میکردم دیگه کارم باهاش تمومه

به عقب رفتم که همون لحظه در اتاق باز شد و یه پرستار بیرون اومد منم طوری که انگار مسیرم مستقیم بود قدم برداشتم

تازه از ایستگاه پرستاری داشتم رد میشدم که شنیدم

_خیالت راحت شد؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره خوابید دیگه.....هرچقدر پسرش نق نقوئه خودش آرومه اصلا صداش در نمیاد که درد دارم و فلان.....

_از قدیم میگم ناز کش داری ناز کن نداری پاتو دراز کن حکایت این دختره اس

_خدا خودش کمکش کنه
جیگرم کبابه براش

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای آهش و شنیدم

_خب حالا توام
مگه اولین باره زائو بی سر و زبون دیدی

_نه ولی دلم براش میسوزه خیلی تنهاس.....میبینی....
هیچ کس نیست پیشش بمونه اصلا بهش سر بزنه
انگار نه انگار

_چی بگم.....حالا ماموری که اینجا بود کو؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_رفته پیش اون یکی اتاق آخری.....سرو گوشش یه ذره میجنبه

21:49

#تاوان

#پارت۹۳

_مگه چیکار کرده؟

_میخواست تنهایی در بره که یه دفعه ماموره جلوش دراومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_دروووغ.....پس بچه اش چی؟

_چیکار داره ؟؟
بفرستنش بهزیستی یا هر جای دیگه مگه براش مهمه؟

_پس الان این یکی نخواد فرار کنه ولش کرده به امون خدا.....گفته باشم بخواد بره من جلوشو نمیگیرما

رمان بازار
romanbazar.ir

_نترس بابا این بنده خدا نمیتونه سرپا وایسه بخیه زیاد خورده
دکتر مرادی گفت نذاریم از تختش بیاد پایین

قلبم آشوب بود
لعنتی چه مرگم شده من
باید ببینمش
آره باید ببینمش تا خیالم راحت بشه
بعد آروم میشم
انگار که همچین دختری تو زندگیم نبوده و نیست

راهی که رفتمو برگشتم وطوری که توجه پرستارا

رمان بازار
romanbazar.ir

جلب نشه رفتم توی اتاق و درو آروم جفت کردم
و وقتی برگشتم دیدمش

خواب بود و همین بهم جسارت داد که جلوتر برم
بالاسرش وایسادم

نگاهم اول دستای لاغرش و دید که به خاطره آنژیو
کت سوراخ سوراخ بود
لعنتی اگه میذاشتن یه بیمارستان خصوصی میبردمش

نگاهم بالاتر اومد و به چهره ش خیره شدم
ضعیف تر از دو ماه پیش شده بود که جلوی در

رمان بازار
romanbazar.ir

بیمارستان دیدمش
همون وقتی که اون زن بهم گفت دوباره آوردنش
بیمارستان به خاطره حالش

21:49

#تاوان

#پارت۹۴

به خاطره کار کردنشه یعنی؟
دکترش براش ممنوع کرده بود ولی بازم میرفت
دوخت و دوز
مثلا که چی؟ اون دوقرونی که درمیاورد و همش میداد

به اون زن بابت چیزایی که براش میخریدم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

همین طور بهش خیره بودم
بدون اینکه به قاتل بودنش فکر کنم
و میفهمیدم یه چیزی این وسط تو وجودم درست نیست و همش آزارم میده

چی بود؟ ترحم؟؟عذاب وجدان؟؟
جمله ای که مدام تو این یک سال با خودم تکرارش میکنم و گفتم
اینکه، من بهش آسون گرفتم که الان اینجاس وگرنه روزگارش خیلی بدتر از این میشد

صدای ضعیفی از کنار تختش اومد و تازه نگاهم رفت سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_بچش.....اینه؟؟

کوچولو بود.....خیلی کوچولو
دستاشم مشت کرده

"میخوام بچه ی تو رو ببینم میعاد"

صدای مامان تو گوشم اومد

_اینکه بچه ی من نیست مامان

رمان بازار
romanbazar.ir

بچه ی این دختره.....

مدام دستای مشت شدشو به صورتش میکشد و یه صداهای نق نق در می آورد

مامانش تازه خوابیده
الان بیدارش میکنه

چشماشو باز کرد و من کنارش وایسادم
داشت به من نگاه میکرد.....فقط من
تماما نق میزد و مدام پیچ و تاپ میخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

نفهمیدم چطوری دستام رفت سمتش و از جاش بلندش کردم

الان بچه ای که از مادرش متنفر بودم و قبولش نداشتم بغلم بود

یه روزش بود
درست ترش اینه که چند ساعتشه
ولی شیطونی میکرد انگار و همش به بدنش کش و قوس میداد
ترسیدم بیوفته که به خودم چسبوندمش

28 October 2023
ت

18:36
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 19:05:03 15.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۹۵

عین یه شی با ارزش با بازوهام گرفته بودمش که دستبند روی مچش و دیدم.....امیرحسین اسمش؟امیر حسین؟

این احساس چیه؟ پدرش بودن؟مسئولش بودن؟ اونم به بچه ای که مادرش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بذار سر جاش

سرمو آوردم بالا
بیدار شده بود و زل زده بود بهم با رنگ پریده
جا خوردم ولی به روی خودم نیوردم
و به بچه اشاره کردم

_دل دردت این بود؟

من چرا باید الان این سوالو بپرسم؟شاید چون هنوزم

رمان بازار
romanbazar.ir

مونده تو دلم بهم راستشو نگفته بود

به زور نشست و پاهاشو به سختی آویزون کرد

_ترو خدا کاری نداشته باش.....التماست میکنم

اشکش میریخت و چونه اش از زور گریه میلرزید
میترسید ازم
از اینکه یه بلایی سرش بیارم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشو دراز کرد که بگیرتش ولی من ناخداگاه عقب رفتم

لبشو گاز گرفت

_چرا بهم نگفتی....

انگار تنها مشکلم این بود که خودش بهم نگفته و من یه جور دیگه فهمیدم

_ببخشید.....من اشتباه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

میدیدم از زور درد هی میپیچه و صورتش جمع میشه ولی فقط سعی میکرد بچه رو ازم بگیره و خودش مهم نبود

_کاریش ندارم.....بخواب سرجات
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 19:28:49 15.10.2023 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۹۶

گوش نکرد و پاهاشو انداخت رو چهارپایه ی کوچیک پایین تخت

نتونست صاف وایسه و خم شد و آخش دراومد

هیچ وقت سرتق نبود ولی الان شده
منم عصبانی با فک قفل شده بهش گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگم برگرد سرجات.....دیوونه شدی؟

دستشو گرفته بود به میله ی تخت و بالاخره تونست خودشو صاف کنه ولی نه کامل

_ببین.....اون بچه ی خودته خب.....من اشتباه کردم هر کاری بخوای میکنم فقط بزارش سر جاش

حرصم دراومد چرا باور نمیکنه حرفمو

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر کردی منم مثل تو قاتلم؟هاااان؟

دیدم دستی که بند میله بود محکم تر فشار داد و لبشو گاز گرفت
یعنی انقدر دردش زیاده؟؟

بریده بریده حرف زد

_من.....نبودم.....

گیج نگاهش کردم.....چی میگه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_به جون امیرحسینم من.....نکشتمش
عشقتو.....من....نگرفتم

خون جلوی چشمامو گرفت

_خفه شو.....کارت به جایی رسیده که به خاطره بچه
ات میخوای سر منو شیره بمالی فکر کردی

خرم .....
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 19:28:50 15.10.2023 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۹۷

نفهمیده خیلی نزدیکش شده بودم درست یه وجبیش
انگار اصلا نشنید چی گفتم
که دستشو گذاشت رو بچش و بعد به من نگاه کرد

_اصلا هر چی تو بگی.....فقط کاری به امیرم نداشته باش.....باشه؟؟

بازم همون چشمای خیس کشیده

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ذره خم شد و من خونی رو که از زیر پیراهن کوتاهش روی پاهاش میریخت و دیدم

لعنتی چش شده باز؟

دوباره به زور صاف وایساد و دستای لرزونشو آزاد کرد و دو طرف بچه گرفت

_بدش من.....

_برگرد سرجات احمق

رمان بازار
romanbazar.ir

با اینکه نمیتونست خودشو نگه داره ولی یه لحظه نگاه از چشمام نمیگرفت

از کنارش رد شدم و بچه رو گذاشتم سرجاش که صدای گریه ش بلند شد

باید پرستارو صدا کنم این میخواد خودشو به کشتن بده

_خیالت راحت شد حالا برو سر جات.....

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم و دیدم داره به پسرش نگاه میکنه و اشک میریزه

حالش خوب نبود
پلکاش بسته تر میشد و داشت میوفتاد که هول شدم و دستمو دور کمرش پیچیدم و چسبوندمش به خودم

سرش رو سینه ام بود که انگار از حال رفت

"میعاد وقتی سرمو میزارم رو سینه ات خیالم راحته که به یه کوه تکیه کردم مثل وقتی که بابام بود محکم و امن "

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 16:52:55 16.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۹۸

_لعنت بهت.....که دست از سرم برنمیداری

دست انداختم زیر پا و کمرش
بلندش کردم خونی که از پاهاش میومد زیاد شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_چه غلطی کردی تو.....

خوابوندمش رو تخت و زنگ بالای تختو فشار دادم
بچه اش داشت هلاک میشد و فقط میخواستم آروم
بشه که بغلش کردم
در باز شد و پرستار اومد
اول یه نگاه به اون و بعد به من کرد

_اصلا شما کی هستی آقا؟ چی شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیدونم.....

_یعنی چی نمیدونم

_خونریزی داره.....یهو از حال رفت
من.....خانم دکتر در جریانه....

برام پشت چشم نازک کرد و پرستار دوم اومد

_ببین اگه دکتر مرادی بیمارستانه پیجش کن
بچه هم از این آقا بگیر
شما هم بیرون باشید تا ببینم کی هستی اصلا

رمان بازار
romanbazar.ir

**

هفت ماه بود سراغش نیومدم و فقط ازش خبر میگرفتم به خاطره همون روزی که با دیدنم خونریزی کرد ولی فکرش یه لحظه ام از سرم بیرون نمیرفت.....

_خانم برای یه نوزادی که تازه به دنیا اومده چی لازمه؟

_به سلامتی.....دختر یا پسر؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی به دکتر گفتم منو که دید بچه ش بغلِم ترسید و به خون ریزی افتاد باور کرد حالش که بهتر شد سوار ماشین شدم و عین دیوونه ها تو شهر دور میزدم تا اینکه چشمم خورد به این مغازه و اومدم داخلش و اصلا نمیفهمم چیکار دارم میکنم
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 16.10.2023 16:52:56

#تاوان

#پارت۹۹

_پسر.....

رمان بازار
romanbazar.ir

شروع به توضیح دادن و آوردن چیزایی که لازمه کرد

اگه همین یه دونه رو ببرم شک میکنن

_خانم توضیح دیگه لازم نیست
۵ تا ست دخترونه و ۵ تا پسرونه میخوام
از هرچیزی که لازمه
البته خوبشو یعنی بهترینشو که.....اذیت
نشه.....یعنی نشن.....بچه ها رو میگم

_بله حتما.....

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم مغازه رو نگاه میکردم
میخوام ازش دلجویی کنم؟؟؟
مضخرفه...
اون الان کسی روندارہ براش این چیزا رو بخره.....
یه کار خیر.....

"بچه ی من مگه محتاج کار خیرِ".....

"بچه ی من نه.....بچه ی اون دختر".....

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمم به یه جوجه ی آبی خورد سرش دوبرابر بدنش بود و وقتی برداشتمش
خندم گرفت
از خودش وقتی تو بغل گرفته بودمش کوچیکتر بود
اینم گذاشتم رو وسایل.....ولی جدا.....

_ببینم برای زنی که تازه زایمان کرده چی باید تهیه کنم؟

_اونو دیگه باید برید داروخانه

رمان بازار
romanbazar.ir

چهار روز بیمارستان بود و امروز باید مرخص میشد
ون ندامتگاه جلوی در بیمارستان منتظرش بود و من
توماشین از دور نگاه میکردم تا اینکه اومد
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 16.10.2023 16:52:57 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۰۰

پسرش و زیر چادرش گرفته بود
و سخت راه میرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

اون عروسکم با ساک وسایلی که براشون گرفتم دست مامورى بود که همراهشه

به خانم دکتر گفتم از طرف خودش وبدون اینکه حرفی از من بزنه وسایلو بده بهشون به نشونه ی
عذرخواهی اونم قبول کرد
سرویس نوزادارم گفت میده به کسایی که نیاز دارن ولی وسعشون نمیرسه برام مهم نیست چون به اونی که میخواستم رسیده

رفتم خونه
باید الان راحت شده باشم سبک با آرامش ولی نیستم
انگار کارم نصفه مونده باشه قبلم سنگینِ
یه غم یه عذاب یه.....یه.....دلتنگی

رمان بازار
romanbazar.ir

اون بچه؟یا.....یا اون دختر؟
نه هیچ کدوم فقط الهه
الان فقط الهه رو میخواد

رفتم تو اتاق
و عکسشو از روی عسلی برداشتم

رو تخت دراز کشیدم و زل زدم به لب هایی که همیشه میخندید و شیطونی میکرد

_دلم برات خیلی تنگ شده بی معرفت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_"من نبودم"

_"من عشقتو ازت نگرفتم"

یاد حرفش افتادم و محکم پلکامو بستم

_دروغ گو.....حتما دروغ گفت به خاطره بچه اش از ترس جونش

عکس الهه رو چسبوندم به سینه ام

_دیگه مهم نیست تموم شد

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه سراغش نمیرم
یعنی سراغ هیچ کدومشون
قول میدم بهت توام راحت باش.....

***

ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 16:54:58 18.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۰۱

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو بگو علاقه ای بهم نداری بگو به درد هم نمیخوریم

_چرا چیزی بگم که هیچ کس باور نمیکنه
میعاد همه میدونن از وقتی خودمو شناختم فقط یه نفر تو زندگیم بود اونم تویی

داشتم یه دخترو جلوی چشمام خورد میکردم ولی من خودخواه نیستم الان یا باید به خواستگاریم
جواب منفی بده یا اسیر سرنوشت نحس من بشه
سرنوشتی که عین یه باتلاق هرکی بهم نزدیک میشه رو میکشونه تو خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

همه چیز از چند ماه پیش شروع شد
وقتی عماد بهم گفت مامان یه سکته رو رد کرده

رفتم بیمارستان

جلوی شیشه ی سراسریه بخش سی سی یو به مامان
که بی هوش بود نگاه میکردم
و ماهور بغلم داشت آروم آروم اشک میریخت

_مامان که طوریش نبود....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میریخت تو خودش....تازه دکتر گفت شانس آوردین به موقع آوردینش بیمارستان وگرنه....

صدای هق هق ماهور بلند تر شد و محکم بغلش کردم

_چیزی نیست قشنگم میبینی که خدا رو شکر حالش خوبه

_آره این دفعه رو رد کرد دفعه ی بعد چی؟

برگشتم و بابا رو دیدم چهار پنج ماهی میشد ندیدمش

رمان بازار
romanbazar.ir

از بعد از آخرین باری که اون دختر و پسرشو دیدم همه چیز بدتر از وقتی شد که الهه رفته بود
دیگه هیچ کس برام مهم نبود دیگه احساسی نداشتم و تا همین چند دقیقه ی قبل فکر میکردم قلبم چند ماهه یخ زده بی حس بی غم بی دلتنگی ولی با دیدن بابا و مامان تو این حال فهمیدم اصلا اونجوری نیست
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 18.10.2023 16:55:04

#تاوان

#پارت۱۰۲

رمان بازار
romanbazar.ir

چون خانواده برامون همیشه یه پناهگاه بود
حتی الانی که ۲۹ سالم شده میخواستم مثل نوجونیام
بپرم بغل بابا و زار بزنم

اونم دست بکشه رو سرم بگه بهم بگو چی
شده.....بگو خودم برات درستش میکنم

ولی نمیدونم.....خودمم نمیدونم چه مرگمه
این بغض لعنتی از کجا میاد....از وقتی به اون زن
گفتم دیگه از اون دختر بهم خبر نده تا فراموششون
کنم یا چون نمیدونم چیکار میکنن یا مسخره تر از
همه اینکه دیگه خوابشم نمیبینم

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی دیگه الهه ام زیاد نیست یعنی نبود چون تمام فکر و ذکرم انتقام و کینه و نفرت بود
نه یادی نه خاطره ای انگار هیچ وقت نبوده

به هر حای هر چی هست بیخ گلومو چسبیده و ول کنم نیست

چشمام تر شد ولی نذاشتم اشکم بریزه
با خجالت سلام دادم و با اکراه جوابمو داد

با عصبانیت شروع کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_هی چپ رفت راست اومد گفت
میعادم....اینه....میعادم اونه.....چی میخوره چی میپوشه چیکار میکنه کجا میره نکنه پاشو کج بزاره خطا بره شرمنده ی خدام بشم نکنه ما رو یادش بره و دیگه بهمون سر نزنه.....

_بابا.....

حتی صدای ملتمس عمادم نتونست جلوی دل پرشو بگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو یکی حرف نزن....

راست میگه غصه ی من از پا درش آورد
با سر و شرمندگی به عماد اشاره زدم چیزی نگه

_به خاطره تو به این روز افتاد
حالا تو از فتوحاتت بگو.....بگو ببینم ارزششو داشت
مادرتو به این روز بندازی
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 18.10.2023 16:55:05

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۰۳

پوزخندم دست خودم نبود
آره؟؟؟؟
داشت؟؟؟؟

اگه بگم یه پسر چند ماهه دارم که تو زندان داره
بزرگ میشه بهم افتخار میکنه و ازم میگذره؟
نه.....دیگه مامانم تو صورتم نگاه نمیکنه چه برسه
به خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

میگه من تورو مرد بار آوردم نه یه بی غیرت که نمیدونه چیکار کرده اونم با یه دختر.....اون موقع بازم میتونم مثل پارسال صاف تو روش وایسم با افتخار بگم من انتقام گرفتم.....انتقام الهه رو.....

اصلا چیکار میکنه؟نمیزنه تو گوشم که زورم به یه بچه رسیده بهم نمیگه برم گمشم و دیگه حق ندارم دوروبرشون پیدام بشه مردی که همیشه بهم میگفت مرد بودن و از حضرت علی یاد بگیر منو، حالمو احساسمو میفهمه یا باز با اصول خودش قضاوتم میکنه؟

اون روز تا همین الان فقط خجالت بود وشرمندگی از مامان

رمان بازار
romanbazar.ir

باید جبران میکردم
پس شدم همون پسر سر به زیر و حرف گوش کن

چند ماه گذشت حالش که خوب شد گفت به زندگیم سرو سامون بدم گفتم چشم
گفت بیایم خواستگاری دختر داییم تنها دختری که فکر میکنه میتونه منو دوباره همون میعاد ۵ سال قبل کنه چون دین و ایمونش منم.....بازم گفتم....چشم

_تو هیچی تو زندگیت کم نداری شاید ده نفر بخوانت خودتو اسیر من نکن دختر دایی.....مامان دوستت داره ولی من.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش نگاه کردم و حرفو خوردم

_نمیتونم بهش نه بگم تو بگو
اینطوری شاید آروم بشه که تو نخواستی

اومد کنارم نشست

_به خاطره الهه میگی؟؟هنوز دوسش داری مگه نه؟
ت

18:36
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان VIP⚡ 21.10.2023 22:10:03

#تاوان

#پارت۱۰۴

الهه؟؟؟ نمیدونم.....شاید آره.....شایدم نه.....بعضی وقتا انقدر ذهنم خالی میشه که فکر میکنم هیچ کس نیست جز.....اون

اشک از چشماش چکید دختر یکی یدونه ی دایی چرا باید انقدر منو بخواد؟؟ منی که ته نامردیا رو در حق یه دختر بی کس و کار کردم که البته....

رمان بازار
romanbazar.ir

حقش بود....

آره.....این جواب من به عذاب وجدانمه.....

شاید اصلا عذاب وجدانی ام در کار نباشه فقط دلسوزی.....دلسوزی به خاطره اون بچه.....امیرحسین.....که لیاقت اونم نداره چون یه قاتل بی وجدانِ

آخه خیلی وقته تو ذهنم دیگه بهش نمیخوره یه قاتل باشه

میگم نکنه حرفش.....راست باشه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبم....ذهنم....جسمم.....روحم
احساس میکنم اختیار هیچ کدومشون دستم نیست.....اونقدرم خسته و داغونم که فقط نفس میکشم.....

_نه به خاطره اون نیست.....به خاطره خودته
تو حیفی برام
تو یکی رو میخوای که لیاقتتو داشته باشه نه من از همه جا رونده و مونده که نمیدونی چی تو گذشتم داشتم

_اگه من فقط تو رو بخوام چی؟ اگه گذشتت اصلا برام

رمان بازار
romanbazar.ir

مهم نباشه چی؟ میعاد.....من عاشقشتم.....

عین ابر بهار روبه روم نشسته بود و اشک میریخت ولی چشماش.....چشماش به معصومیت اون نبود.....چرا؟؟؟

دستامو تو هم مشت کردم و به طرفش خم شدم

_همه میدونم من مجنون بودم
دیوونه ی الهه
ولی از اون جنون رسیدم به نفرت از خودم

یه نفس عمیق کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 21.10.2023 22:10:04 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۰۵

_پس وقتی انقدر از خودم متنفرم حتی نمیتونم کسی رو دوست داشته باشم چطوری بهم امید داری.....چطوری زندگیتو رو یه قایق شکسته میخوای بسازی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_خودت داری میگی مجنون بودی پس بهم حق بده وقتی یه نفر میشه تمام وجودت دیگه هیچی برات مهم نیست.....

نمیدونستم چطوری بهش بگم تا بفهمه تا بدونه همه چیز انقدر ساده نیست....

_ببین.....من شاید حتی نتونم.....شوهرت باشم یعنی.....نتونم سمتت بیام نه از نخواستن.....از اینکه احساس خاصی بهت ندارم
شاید چون مثل ماهوری برام.....میفهمی منظورمو؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اولش جا خورد ولی بعد خودشو جمع کرد
هیچ وقتم اهل خجالت کشیدن نبود

_خودت میگی مثل ماهورم.....خودش که نیستم
خواهرت که نیستم من دختر داییتم میعاد

نمیدونم شایدم دنبال بهونم هیچ وقت برام یه زن نبود
ولی مثل ماهورم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

_برات صبر میکنم؟ مطمئنم عشق من برای زندگیمون کافیه.....باور کن همه کار میکنم تا دوستم داشته باشی.....که خودت بیای سمتم

_تو اصلا متوجه عمق قضیه نیستی انگار.....
بهت میگم من تا حالا هیچ نیازی تو خودم ندیدم جز وقتی با الهه بودم

یعنی فقط الهه بود؟؟

_من میفهمم چی میگی تو نمیخوای قبول کنی من

رمان بازار
romanbazar.ir

مشکلی باهاش ندارم
ببین من به خاطره همین چیزا میخوامت
پنج سال پیش دختری رو میخواستی که نشد ولی
هنوز بهش وفاداری

من به الهه وفادار بودم؟؟
آره

اون روز تو زندان.....اون دختر.....اون رابطه.....

هوا کم آوردم دکمه ی پیراهنم و باز کردم و بلند شدم
و رفتم سمت پنجره ی اتاقش

رمان بازار
romanbazar.ir

اون رابطه برای انتقام بود نه خیانت و خواستن.....

چشمم خورد به ایوون که بقیه توش نشسته بودن
خنده های مامان بیشتر از همه به چشمم اومد
خنده هایی که میفهمیدم از ته دلش بود
ت

18:36
تاوان
ت

تاوان 21.10.2023 22:10:05 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۰۶

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم سمتش وایساده بود و دستاشو تو هم میچلوند و منتظر یه جواب بود

هر چی میگم یه جوابی میده منم به خاطره مامان مجبورم

_برام فرقی نمیکنه تنها باشم یا کنار کسی روزام همین طوری ام میگذره ولی الان فقط به خاطره مامان اینجام اگه هنوزم میخوای بدون نباید بهم امید داشته باشی

رفتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچ قولی ام بهت نمیدم.....ولی اگه یه روزی دیدی نمیتونی باهام کنار بیای و زندگی برات سخت شد حتی اگه فردای عروسی بود میریم دادگاه.....قبول؟؟

چشماش برق زد و از جا پرید
من چی دارم که این دختر دیوونمه؟

_قبول.....بریم به بقیه بگیم؟

سرمو براش تکون دادم و رفت سمت درصداش زدم

_عسل.....

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشت سمتم

_بله؟؟

_میدونی که لازم نیست کسی از جزئیات قرارمون چیزی بفهمه؟

یه دفعه خنده اش جمع شد

_آره مطمئن باش....کدوم دختری دوست داره همه بفهمن شوهرش حرف از نخواستنش بزنه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی من زدم به اون دختر
یه چیزی بدتر از نخواستن

بهش گفتم حالم از اینکه تنشو لمس میکردم بهم میخورد ولی مجبور بودم تحمل کنم

هر چند دروغ گفتم بهش
کثیف نبود
بِکر بود.....نجیب ، پاک و پر از شرم و خجالت و.....بی تجربه درست مثل خودم
از خاطره م نمیره شاید چون اولین بارمون باهم بود ت

رمان بازار
romanbazar.ir

18:37
تاوان
ت

تاوان 23.10.2023 23:52:14 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۰۷

داشتم با امیر حسین بازی میکردم
بزرگ شده بچم
آقا شده انقدرم شیرینه که دل همه براش میره

ولی اینکه هر آن ممکنه بیان و ازم بگیرنش آرامش
و ازم گرفته

رمان بازار
romanbazar.ir

چون هفته ی پیش دوسالش تموم شد و قانون میگه باید ازم جداش کنن

هر چند خانم کریمی میگه برای بعضی از مادرا استثناء قائلن و اجازه میدن بچه تا سه چهار سالگی حتی بیشتر پیششون بمونه ولی من دلم طاقت نداره به هر حال الان یه مادرم و تمام زندگیم پسرمه حقم دارم.....ندارم؟؟

دست کشیدم رو موهای روشنش

_قربونت برم مامانی

رمان بازار
romanbazar.ir

از طرفی ام میگن اگه کسی رو نداشته باشی که بچه رو بسپرن بهش میذارنش پرورشگاه
مثل پسر فریبا.....ولی.....امیرحسین من پدر داره.....
نکنه بدنش به باباش و اون هنوز دلش خنک نشده باشه و بخواد بیشتر عذابم بده؟؟

یعنی انقدر نامرده که بخواد کینه شو سر پسرم خالی کنه؟؟

ولی شاید نه...
یاد اون روز افتادم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتارش فرق داشت
اولش ترسیدم که بخواد بلایی سر امیر بیاره ولی
بعدش یه چیز دیگه تو چشماش بود

غم؟؟
یا شایدم مثل روزایی که نمیدونستم داره نقش بازی
میکنه.....مهربونی؟؟

هر چی بود تو چشماش حرص و کینه نبود
نمیدونم اصلا شاید من گیج داروها بودم که اشتباه
فهمیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

18:37
تاوان
ت

تاوان 23.10.2023 23:52:14 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۰۸

ولی خدارو شکر که دیگه سراغمون نیومده یعنی باید امیدوار باشم که به قول خودش راضی شده به اینجا موندنم.....آره حتما همینه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته قلبم میشکنه که بچم پدر نداره ولی این بهترین چیزیه که میتونه برامون اتفاق بیوفته

چون نبودن اون خیلی بهتر از بودنشه

امیر داشت جورچینشو میچید که یه تیکه رو داد دستم منم باهاش مشغول شدم

_خدایا ازم نگیرش.....من بدون امیر حسین میمیرم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

تنها هم که شدم سختتر شده

شریک کلاهبردار زیبا رو بعد از ۶ سال پیدا کردن و پارسال آزاد شد

به من نگفته بود ولی قایمکی دنبال میعاد میگشت تا مجبورش کنه رضایت بده
از خوش شانسیم بود یا بدشانسیم نتونست پیداش کنه چون شمارش که تو دسترس نبود
آدرس خونه ی اجاره ای و بوتیکشم وقتی اینجا باهم بودیم از زیرزبونم کشید ولی بازم هیچ اثری ازش پیدا نکرد

الان یادش میوفتم میبینم رو چه حسابی بهش اعتماد

رمان بازار
romanbazar.ir

کردم

حالا فربد و میگم از سر باز کردن من بود که راجع بهش پرست و جو نکرد ولی خودم عقل نداشتم که راجع به خانواده ای که میگفت نداره هیچ وقت کنجکاو نشدم؟ هر چند عشق اون موقع کورو کَرَم کرده بود
به هر حال که الان تموم شده و امیدوارم دیگه هیچ وقت دیگه نبینمش
ت

18:37
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 23.10.2023 23:52:15

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۱۰۹

از فیروزه هم جدا افتادم
چون بند مادرا با اونا جداس
ولی ساعت ملاقات که امیر و میذارم مهد اینجا میبینمش
ولی خب پیشم نیستش

تنهایی سخته مخصوصا وقتایی که دلت میخواد یه نفر باشه فقط یه نفر که بتونی باهاش حرف بزنی، بغلش کنی دردتو بهش بگی و بهش.....تکیه کنی.....یه نفر که خیالت راحت باشه اون هست ولی برای من هیچ

رمان بازار
romanbazar.ir

کس نبود فقط خدا و امیرم

بغلش کردم و محکم صورتشو بوسیدم

_من تو رو میخورمت که.....

دستاشو گذاشت رو صورتم و غر زد

_ماماااا....

_جون مامان.....جیگر مامان....زندگیه مامان.....

رمان بازار
romanbazar.ir

زیاد حرف نمیزد فقط چند تا کلمه
مامان ، نه ، جی جی که منظورش همون جوجوعه
عروسکی که وقتی به دنیا اومد دکتر با یه سری
وسایل برام آورد به چند تا بچه ی دیگه هم دادن
وگرنه قبول نمیکردم چون اندازه ی وسع خودم براش
یه سری چیزا خریده بودم.....و.....بابا

شیدا اومد نشست پیشمون
امیرم از بغلم پرید پایین و دندونای ردیفشو نشونش
داد

دوست صمیمیش آخه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دختر مژده اس که بابا گفتنو ازش یاد گرفته
خیلی بیشتر از امیر میتونه کلمه ها رو بگه

یدونه از مکعبا برمیداره میده به شیدا بعد خودش
برمیداره

_از الان داری میگه زنت اولِ؟؟آره وروجک؟؟

نمیفهمید چی میگم ولی سرشو تکون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا.....بایی (بازی)
ت

18:37
تاوان
ت

تاوان 15:15:23 26.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۰

بابا از دهنش نمیوفته انقدر که مژده بهش از اون میگه و هر وقت زنگ میزنه خود شیدا باهاش حرف میزنه
برعکس پسر من که حتی نمیدونه بابا کی هست؟ چی

رمان بازار
romanbazar.ir

هست؟

بغضمو قورت دادم
اصلا به جهنم که بابا نداره
من خودم مراقبشم

خانم کریمی گفت بهم مرخصی میدن
باید برم دنبال فربد

یعنی الان کجاست؟ شبا میتونه راحت بخوابه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا.....

نگاهم رفت سمت اون دوتا

امیرم که طوطیه شیداس
اون میگفت و امیرحسینم از ذوقش تکرار میکرد

_بابا نه.....

از دهنش صدا درمی آورد مثلا داشت باهام حرف میزد
شایدم غر میزد بهم
که خندم گرفت و دوباره با لحن مهربون بهش گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا نه.....تو بابا نداری پسرم
فقط مامان....

منم دیوونه شدم از حسرتِ نداشتن بابا برای پسرم که ازش انتظار داشتم میفهمید

اینکه درک میکرد آدمی با وظیفه ی پدری تو زندگیش نداره
آدمی که نمیتونه بهش تکیه کنه،باهاش بره بیرون ، باهاش حرف بزنه ،قربون صدقه اش بره، ازش مرد بودنو یاد بگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

مرد بودن؟؟

این آخری رو اگرم بود بازم نمیتونست
چون خودش یه نامرده یه بی وجدان

_مهسا زده به سرت؟؟ این حرفا چیه به بچه میزنی؟؟

یه پوزخند تحویل مژده دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوام بفهمه بابایی نداره و الکی خودشو خسته نکنه
ت

18:37
تاوان
ت

تاوان 15:15:25 26.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۱

دلم باز پر شده بود یعنی بیشتر برای تنهایی بچم وقتی باباشو صدا میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_از الان میفهمه به نظرت؟؟

انگار طرف حسابم مژده بود که عصبانی بهش توپیدم

_باید بفهمه.....مجبوره.....تا وقتی بزرگ شد هی چپ و راست نگه بابام کو؟؟؟ کجاست؟؟ چرا نیست؟؟ اصلا چرا منو ول کرده؟؟

_خودتو خسته نکن چون هر چقدرم بهش بگی بازم بزرگ بشه ازت میپرسه پس دیوونه بازی در نیار بچه رو عقده ای نکن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ادای منو درآورد

_توبابا نداری.....بابا نداری.....

_تو چی میفهمی من چی میکشم هاان ؟؟ چی میفهمی تو دلم چی میگذره؟؟

_ماما.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ناخداگاه صدامو برده بودم بالا که امیر ترسیده بود
و تا برگشتم سمتش دستاشو انداخت دور گردنمو بغلم
کرد

_آااااخ.....امیرم.....

تمام دنیا الان تو بغلم بود
و من فقط همینو میخواستم

تا آروم بشم تا آتیشم بخوابه تا غم دلم آروم بگیره
و انگار بهم مجوز داده باشن تا اشکام بریزه

رمان بازار
romanbazar.ir

منم از خدا خواسته شروع کردم

مژده راست میگه.....خل شدم.....

_ببخشید مامانی ترسوندمت؟؟

از نوزادی از صدای بلند میترسید

دکتر میگفت شاید به خاطره استرسیه که موقع حاملگیم داشتم و به امیرم رسیده

***

رمان بازار
romanbazar.ir

وسایل و جمع کردیم

دیگه وقت خواب بود

امیرو کنارم خوابوندم
ت

18:37
تاوان
ت

تاوان 15:15:25 26.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_جی جی .....

نچ.....باز جوجش گم شد
حتما باید بغلش کنه تا خوابش ببره

_آخه اون جوجو چی داره؟؟کجا انداختیش باز؟؟

دستشو تا ته کرد تو دهن نیم مثقالیش که بیرون کشیدمش

رمان بازار
romanbazar.ir

_نکن کثیفِ.....جوجو رو کجا گذاشتی

بازم کنسرت راه انداخته

دوباره دستشو کرد تو دهنش که صدای آروم ولی با حرص مینو دراومد

_امیر بخواب ببینم الان آریا رو بیدار میکنی
دوباره خوانندگیش گرفته نصفه شبی

خندم گرفت و امیرحسین بغ کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

شیطون هست ولی آرومِ بچم
یعنی لجبازی نداره

دستاشو تو مشتم گرفتم و کنار گوشش گفتم

_الان جوجو رو پیدا میکنم سه تایی بخوابیم باشه؟

چشماش که همه میگفتن شبیه منه یه دفعه مظلوم شد

_جی جی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره جی جی.....قربونت برم

زیر بالشت ، پتو ،تخت....

آهاان بالاخره پیداش کردم

هیکل کوچولو و صورت بزرگ جوجه ش بامزه اش کرده بود

_آخه زیر تخت چرا میندازی تو؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دادمش به امیر که بغلش کرد
منم امیرو
ت

18:37
تاوان
ت

تاوان 15:20:57 26.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۳

ساعت هواخوری بود و با فیروزه نشسته بودیم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا امیرو نیوردی دلم براش یه ذره شده؟

ساعت هوا خوری ما تو مهدی که برای بچه های اینجا بود نگه میداشتنشون
بچه هایی مثل امیر که به گناه نکرده اینجا خونه شون شده بود

_حالا اجازه میگیرم فردا میارمش

حواسم به آدمایی بود که داشتن تو محوطه میچرخیدن

رمان بازار
romanbazar.ir

کی میدونه تو دلش هر کس چی میگذره؟

دستش رو شونم ام نشست

_چته باز تو؟ چی شده.....

بازم بهش توجه نکردم

_مهسا منو ببین.....میگی چی شده یا نه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نیم نگاه بهش کردم وسرمو انداختم پایین

_بازم مثل همیشه؟؟نترس مگه کریمی نگفت امیدوار باش امیرو ازت نمیگیرن؟

اون نیست
یعنی الان اون نیست

بهش زل زدم و با غم خندیدم

_فیروزه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_جانم.....

_همش میگه بابا

بغضم گرفت و دست کشیدم رو چشمام

_نمیدونم چیکار کنم؟؟قلبم داره میترکه
ت

18:37
تاوان
ت

تاوان 26.10.2023 15:20:58 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۱۴

_حق بچم این نیست.....

بغلم کرد و من دوباره شروع کردم به اشک ریختن

_اگه زیبا بود گوششو میپیچوند....

وسط گریه جوابشو دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نگو اونجوری به بچم.....

_میگم تا اشکتو درنیاره

سرمو از شونه ش بلند کردم و زل زدم به صورتش
با نگاه عمیقش بهم لبخند زد

_بچه س مهسا.....نمیفهمه.....

_دردم منم همینه.....الان انقدر کوچیکه که نمیفهمه
بزرگ شد چیکارش کنم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اووووه.....شاید تا اون موقع شوهر کردی بابا دار شد

چشم غره رفتم بهش

_گمشو بابا....

_چیه؟ مگه دروغ میگم.....از الان نشستی غصه ی چند سال دیگه رو میخوری؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_مثلا اومدم باهات در و دل کنما.....

_خب منم گوش دادم دیگه.....ولی راه حلم بهت دادم
حسن یه پسر خاله داره
تو فامیلشون تکه اصلا
خیلی پسر خوب و با معرفتیه
بقیه میترسن ازشون پول بخوایم ولی باورت میشه هر
از گاهی اون میاد ملاقاتش؟

راست میگه
بقیه ی فامیلشون حتی برادراش این دورو برا
پیداشون نمیشه به جز پدر و مادر خودشو آقا حسن

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب؟؟؟

_خب نداره.....میخوای بهش بگم؟؟
ت

23:06
تاوان
ت

تاوان 21:06:58 28.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۵

انگار فقط من دیوونه نیستم اینجا

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره....بگو حتما
اینجا بیاد خواستگاری با گل و شیرینی اونم فقط ساعت ملاقات چون غیر از اون راشون نمیدن

صورتشو جمع کرد

_خیلی لوسی.....اول اینکه بالاخره که میری بیرون....دوما من گفتم بدونه یه کیس مناسب براش دارم.....باور کن اصلا اونطوری نیستش خیلی محجوب و.....

رمان بازار
romanbazar.ir

آره منم گول نقش بازی کردنای میعادو خوردم که کور شدم چشم بسته دل بستم بهش

وسط حرفش پریدم

_دیگه هیچی نگو باشه؟

نچ آرومی گفت

_خب باشه اونو ولش اصلا
ولی غصه نخور

رمان بازار
romanbazar.ir

ناامیدم نشو من دلم روشن مهسا.....
مطمئنم زیبا یه خبرایی از برادرت پیدا میکنه

سیاوش پسر همسایمون که رفیق گرمابه و گلستون فربد بود حتما ازش خبر داره ولی لو نمیده

_باید خودم برم سراغش.....

_چطوری؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_خانم کریمی میگفت اگه درخواست بدم بهم مرخصی میدن.....

_به زیبا هم بگو.....باهم برید دنبالش تنهایی خطرناکه

اووو تا کجاشو رفته....

_چه خبره فعلا که نرفتم

_منم برای اون موقع گفتم دیگه احتیاط شرط عقله.....حواستو جمع پیش غریبه ها

رمان بازار
romanbazar.ir

تنها نری....

مثل خودم ترسو و صد البته نگرانم
ت

23:06
تاوان
ت

تاوان 21:06:58 28.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۶

چند روز پیش درخواست مرخصی دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

و منتظر اونم ولی نمیدونم چرا از صبح دلم شور میزنه

_مهسا معینی.....باید بری مددکاری

حتما به خاطره همونه
ولی چم شده که هی بی تابیم بدتر میشه؟؟

خدایا بهم آرامش بده

_مژده حواست به امیر باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_برو خیالت راحت....

انقدر دستامو مشت کرده بودم که رد ناخونام کف دستم افتاده بود که خانم کریمی اومد

به پاش بلند شدم که گفت بشینم

نشست و چند دقیقه خونسرد داشت کارشو میکرد

در حالی من داشتم سکته میکردم
واقعا چه مرگم شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بیشتر از این نتونستم تحمل کنم

_ببخشید.....به خاطره درخواست مرخصیه که داده بودم مگه نه؟؟

نگاهشو بالا آورد و لبشو با زبون خیس کرد
این چه حالیه اون داره؟

بالاخره دفتر دستکشو کنار گذاشت و دستاشو رو میز توهم مشت کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهسا جان.....میدونی قانون اینجا رو دیگه درسته؟

یه چیزی ته دلم میگفت بگو نمیدونی....

پس خودم و زدم به اون راه

چون فقط یه چیز و میخواست بگه که آسمون و ریسمون میبافه

رمان بازار
romanbazar.ir

_کدوم قانون .....
ت

23:06
تاوان
ت

تاوان 21:06:58 28.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۱۷

_ببین عزیزم.....دو سال امیر حسین تموم شده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش بود
بی طاقت از جام بلند شدم

_خب بشه.....چه....چه ربطی داره؟

بدون حرف نگام میکرد
و روبه روم وایساد

_تو یه لحظه آروم باش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

شونه بالا انداختم و خندیدم

_بهم میگی قانون اینجا رو میدونی که امیردوسالش شده.....یعنی باید بفرستمش بره
اون وقت بهم میگی آروم باشم

_باشه صداتو بیار پایین
با هم داریم حرف میزنیم دیگه
ناراحتی نداره که.....

یه لیوان آب ریخت و گرفت طرفم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بخور.....

رفتم عقب

_آب نمیخوام من تو این یه مورد چه حرفی دارم با شما بزنم.....هاان.....

_قانونِ

_کدوم قانون میگه باید پسرمو از من بگیرید؟ کدوم

رمان بازار
romanbazar.ir

قانون میگه یه بچه رو از مادرش جدا کنید؟

قلبم داشت از جا درمیومد
بی تاب این ور و اونور میرفتم و یه بند حرف میزدم

_مگه نگفتید استثنا هست؟ مگه نگفتید میتونم بیشتر نگهش دارم

_من خیلی باهاشون صحبت کردم
متاسفانه فعلا امکانش نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

صاف وایسادم روبه روش و هر چی التماس بود تو صدام ریختم

31 October 2023

ت

04:46

تاوان

ت

تاوان VIP⚡ 30.10.2023 12:17:37

#تاوان

#پارت۱۱۸

_با کی حرف زدین؟بذارید من خودم بهش میگم

رمان بازار
romanbazar.ir

التماسش میکنم.....

دستامو که جلوش گرفته بودم و گرفت
مکث کرده بود
میخواست یه ذره آروم بشم ولی مگه میشدم؟؟داشت
پاره ی تنمو ازم جدا میکرد

ولی من بی توجه به کاراش هق هق میکردم و تار
میدیمش

_درکت میکنم ولی بدون هر وقت میخوام یه مادرو از
پاره ی تنش جدا کنم خودمم عذاب میکشم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستامو کشیدم و اشکامو پس زدم

_پس چرا جدا میکنی؟ چرامارو عذاب میدین مگه دلخوشی چهار تا بدبخت بیچاره اینجا چیه جز بچه هامون

_مهسا میخوام بدونی من همه ی تلاشمو برای تو کردم ولی نمیتونم جلوی قانون کاری از پیش ببرم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

از زور ناامیدی بریده بریده حرف میزدم

_اینکه..... بچه ی منی که..... هیچ کس و نداره رو ازم بگیرید
و ببریدش.....پرورشگاه وقتی.....وقتی مادرش زنده اس چه قانونِ.....کثافتیه؟؟هاان؟؟

دستاشو آورد جلو و گذاشت رو بازوهام

_نه.....امیر حسین پدر داره.....میسپرنش به اون

رمان بازار
romanbazar.ir

پدرش؟ اون عوضی که من به خاطره ش چهار ساله اینجام؟؟کسی که زندگیمو ازم گرفت؟،

انگار که یه سطل آب داغ ریختن رو سرم

با دستام دستاشو پس زدم و جیغ زدم
ت

04:47
تاوان
ت

تاوان 30.10.2023 12:17:39 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۱۹

_اون کثافت؟؟حتی نمیدونه حتی اسمش چیه؟
چون ازم متنفره.....از بچمم متنفره
تا حالا یه بارم نیومده سراغش
اون اصلا نمیخوادش

_مسئولیتش با پدرشه
موظفه قبولش کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

خشکم زد
بی تاب تر شدم
یاد کارش افتادم

_میدونم.....قبول میکنه
میخواد منو عذاب بده

_نمیتونه.....

_آره همینه.....ح.....حتما میگیرتش و یه بلایی
سرش میاره تا منو شکنجه کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

اون داشت منو میکشت..... بچمم میکشه....من میدونم.....

_مهسا.....صلاحیتش تایید شده مشکلی نداره..... تو اشتباه میکنی شاید اصلا یه سوءتفاهمه.....گوش بده بهم.....

قهقه زدم و دستامو دیوونه وار تکون دادم

_میگه سوءتفاهمه....اون همه چیز منو ازم گرفت....همه چیزمو.....ولی بچمو بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدم....نمیزاااارم

داد زد تو صورتم

_اون پدرشه.....راجع به همه چیزش تحقیق شده اگه حتی یه نقطه ی سیاه تو پروندش باشه حق حضانت و بهش نمیدیم

جیغ زدم

_نقطه ی سیاه زندگی اون منم.....من بی کس و کار منی که گولشو خوردم منی که فکر میکردم قراره همه چیزم بشه ولی نشد

رمان بازار
romanbazar.ir

با آستین روپوشم صورت خیسمو پاک کردم و سرمو دیوانه وار تکون دادم
ت

04:48
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 30.10.2023 12:17:40

#تاوان

#پارت۱۲۰

_من بچه مو نمیدم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

من بچمو نمیدددم مخصوصا به اون.....

داشت نگام میکرد
از اونا نگاهایی که میگه من هیچ کاری از دستم برنمیاد
هیچ قدرتی ندارم هیچ زوری ندارم هیچ توانی ندارم

شده التماسشم میکنم تا امیرمو ازم نگیرن
بی اراده رفتم سمتش و دستشو گرفتم

_ترو خدا ازم نگیریدش من بدون امیرحسینم میمیرم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا جوابمو نمیده.....چرا نمیگه باشه قبول؟
چرا دلش برام نمیسوزه چرا نمیبینه نمیفهمه حالمو
خدایا من کجا قایم شدم که منو نمیبینی؟

_لعنت به همتون.....لعنت به شما.....به دونه دونتون
بچه ی من غیر من کسی رو نداره چطور میتونید.....چطور میتونید

_مهسا.....میدونی این قانون برای چیه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

وسط گریه های بی امانم زمزمه کردم

_همش قانون.....قانون.....برام مهم نیست من فقط بچمو میخوام کنارخودم.....

_الان اون هیچی نمیفهمه.....الان درکی از اطرافش نداره
دوست داری ببینه مادرش پشت دیوارای بلند اینجاس؟
دوست داری پسرت وقتی خودشو شناخت اینجا باشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست داری وقتی ازت پرسید پارک کجاست مدرسه چیه نتونی جوابشو بدی؟؟اصلا جوابشو دادی.....وقتی بهت گفت میخوام برم با بچه های دیگه بازی کنم درس بخونم میتونی خواستشو عملی کنی؟؟میتونی به بچه ات هرچیزی که لایقشه رو بدی؟؟

دیگه گریه نمیکردم
بلند زار میزدم که بغلم کرد

_هیچ بچه ی معصوم و بی گناهی لیقتش موندن پشت این دیوارا نیست.....سختیش برای توعه مادرِ و آرامش و خوشبختیش برای پاره ی تنت
حالا بگو بازم میخوای اینجا نگهش داری؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نه نمیخوام.....دیگه نمیخوام

1 November 2023

ت

06:06

تاوان

ت

تاوان 31.10.2023 12:40:26 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۱

الان دقیقا یک سال شده که داریم باهم زندگی میکنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل دوتا هم خونه

میبینم عسل تمام تلاششو میکنه
ولی من اجازه نمیدم پا به حریمم بزاره

بهش کششی ندارم و مهمتر از اون
میدونم بالاخره یه روزی از زندگی با من خسته میشه
و اونی که آسیب میبینه خودشه

یه خونه جدا گرفته بودم برای زندگی باهاش
چون خونه ی خودم فقط جای من و خاطرات الهه بود
نه هیچ کس دیگه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط گاهی وقتا میرم اونجا تا خلوت کنم

بابا دلیلشو فهمید ولی به روم نیاورد
حقم داشت
چون دیگه خانواده مثل قبل شده بود
پر از آرامش بدون بحث دعوا درگیری درست مثل
وقتی الهه های وجود نداشت

برای منم همین کافی بود خوشبختی دوباره کنارسه
تاشون

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتیم صبحونه میخوردیم یعنی من میخوردم اون با نون و مربا بازی میکرد

_چته....چرا نمیخوری؟

نگاه غمگینشو دیدم

_نمیخوای یه ذره برای زندگیمون تلاش کنی؟

پس همون بحثی که شش ماه بعد از عروسی شروع

رمان بازار
romanbazar.ir

کرده بود

بی تفاوت مشغول خوردن بقیه ی صبحونه ام شدم

_خسته شدی؟

_اگه بگم آره باز میگی بریم طلاق بگیریم

_بهت روز اول چی گفتم؟ خودتو حیف من نکن .....
ت

06:10

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 31.10.2023 12:40:28 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۲

نه دادی نه اخمی نه عصبانیتی
خنثی و بی تفاوت

_دیشب عمه و مامان بهم گفتن دیگه یک سال شده و وقتشه بچه دار بشیم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ابروهام رفت بالا و بهش زل زدم

_خب.....تو چی گفتی؟؟

_گفتم باید با تو حرف بزنم تنهایی که نمیشه.....

کارد و انداختم تو ظرفش

بازی در میاره برام

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا اونجوری نگاه میکنی....خب چی باید میگفتم.....

_یعنی تو نمیدونی؟؟
باید میگفتی فعلا زوده....ما تازه یک سال ازدواج کردیم بچه نمیخوای یعنی هیچ کدوممون نمیخوایم.....

طلبکار شد

_آره یادم بود حتی سمتم نمیای.....

رمان بازار
romanbazar.ir

با اخم از جام بلند شدم و خم شدم سمتش

این حرفو زده تا من با خانواده ام طرف بشم ولی حق نداره

_چون قرارمون از اول همین بود.....درسته؟؟

چشماش پر شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_انقدر سخته باهام باشی؟ مگه مرد نیستی تو؟

تند تند و از روی عصبانیت نفس میکشید

_کم غرورمو گذاشتم زیر پام؟کم نازتو کشیدم؟ کم منتتو کشیدم؟اونم من که محل سگ به پسرای دیگه نمیذاشتم

اشک ریختنش انقدر برام تکراری شده که دیگه دلم نمیسوزه

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا انقدر بی تفاوتم؟؟عسل که گناهی نداره.....هر چند اشتباه.....چرا؟؟ قبول کردن من و بدتر از همه امید بستن بهم اونم وقتی همه چیزو بهش گفتم بزرگترین اشتباه زندگیش بود
ت

06:11
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 31.10.2023 12:40:29

#تاوان

#پارت۱۲۳

_هیچ میدونی چقدر از خودم خجالت میکشم وقتی هر بار میام سمتت و تو ردم میکنی

رمان بازار
romanbazar.ir

من یه زنم میعاد از سنگ که نیستم باهام اینطوری میکنی

یه دستمو گذاشتم پشت صندلیش و تو صورتش خم شدم

_ولی من هستم..... من از سنگم.....میدونی چرا؟؟؟

به قلبم اشاره کردم

_چون یخ زده

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچی احساس نمیکنم صبحم شب میکنم و شبم و صبح
هیچ کدوم از اینایی ام که میگی به چشمم نیومده ولی.....ولی اشتباه کردم
حالا که میبینم انقدر برات سخت بوده باید زودتر تمومش میکردم
و به اصرارات برای حفظ این زندگی گوش نمیدادم
فردا یه وکالت نامه.....

خیلی یه دفعه سرشو آورد جلو
دستاشو پشت سرم گذاشت و شروع کرد بوسیدنم

هر بار اینکارو تکرار میکرد به یه امیدی ولی هیچی نبود نه احساسی نه غریزه ای نه خواستنی

رمان بازار
romanbazar.ir

بعضی وقتا خودمم فکر میکنم شاید واقعا دیگه مرد نیستم؟مگه میشه انقدر بی حسی؟

دستامو دو طرف صورتش گرفتم و از خودم فاصله ش دادم

_چه غلطی کردی تو.....مگه نگفتم خوشم نمیاد

صورتش خیس از اشک بود و تقریبا به هق هق افتاد

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

06:12

تاوان

ت

تاوان 12:40:30 31.10.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۴

گند بزنن این زندگی رو
که تو این سن انقدر آواره و بلاتکلیفم

زدم بیرون
طرفای ساعت ۶ بعد از ظهر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

امشب میخواستم دیر برگردم
که گوشیم زنگ خورد

مامان بود
بعد از سلام و احوال پرسی بهم گفت برم پیششون
چون عسلم اونجاست

امیدوارم بچگی نکرده باشه
چون گفتن اینکه میخوایم جدا بشیم خیلی راحتتر از
گفتن اینکه تو این یک سال براشون نقش بازی
میکردیم

رمان بازار
romanbazar.ir

***

همه جمع بودن حتی دایی و زن دایی که از هم جدا شده بودن
بهشون نمیاد به خاطره عسل اینجا باشن

_سلام.....

_سلام بابا.....

عسل آروم اومد سمتم که مثل همیشه کتم و بگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

عجیبه که خوشحال بود.....معمولا برعکس بی تفاوتی من تا چند روز میرفت تو خودش

بابا منو تو اتاقش صدا کرد
دنبالش رفتم ولی حس خوبی نداشتم

_بشین بابا....

_چیزی شده؟

_نه باهات حرف دارم.....گفتم شاید درست نباشه

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی بقیه

مگه چی میخواست بگه؟

نشستم.....رو به روش و فقط منتظر بودن تا منو از این حس بد خلاص کنه

_ببین بابا.....تو.....مشکلی داری؟؟

_مشکل؟؟ مثلا چی؟؟

9 November 2023

ت

رمان بازار
romanbazar.ir

03:09
تاوان
ت

تاوان 01:01:37 02.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۵

_هیچ وقت به خودم اجازه ندادم تو زندگیتون دخالت کنم
وقتی مادرت بهت گفت بریم خواستگاری دختر داییت و تو مخالفت نکردی خیالم راحت شد که میخوای زندگی کنی و خانواده ی خودتو تشکیل بدی.....ولی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

پس گفته....

لحنمو تند کردم

_ولی چی؟؟

_سخته برام راجع به خصوصی ترین بخش زندگیتون حرف بزنم بابا ولی وظیفه ی منِ

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ذره مکث کرد و ادامه داد

_مشکلی داری که بعد از یک سال سمت زنت نرفتی؟؟

لبخندم دست خودم نبود
یه لبخند حرصی

به حدی از اون دختره ی بیشعور عصبانی بودم که حد نداشت
من بهش اعتماد کرده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی همه ی اونایی که اون بیرونن الان فکر میکنن مشکل مردونگی دارم؟

بابا عصبانی شد از نقص بزرگی که به خودم نسبت دادم بدش اومد

همیشه همین بود چون رو توهین به بچه هاش حساسِ
حتی اگه خودمون این توهینو بکنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینطوری حرف نزن

_پس چطوری بگم؟؟الان همین و گفتی دیگه
اون بیرونیا هم حتما همین نظرو دارن

لبخندم پر رنگ تر شد
بعد از یک سال کاری کرد از تو خالی بشم

_میگن میعاد مرد نیست.....نه؟؟
ت

03:10

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 01:01:37 02.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۶

تکیه دادم
دستامو کوبیدم رو پاهام و
به مسخره ادامه دادم

_فقط خواهش میکنم بگید ماهور و عماد نفهمیدن
میترسم برادرشون و دیگه به چشم قبل نبینن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

عصبانی تشر زد

_بس میکنی یا نه؟ من میدونم اون اشتباه میکنه پس بگو مشکلت چیه
که زنتو به جایی رسوندیش که مجبور بشه راجع همچین چیز مهمی اونم بعد از یک سال حرف بزنه

_واقع پس جایزه داره که یه سال جلوی خودشو گرفته مگه نه؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد....

با جدیدتش اخم کردم و فقط نگاهش میکردم

_اگه نمیشناختمت فکر میکردم از اون پسرای هولی که سراغ زنای دیگه میرن
ولی تو اینطوری نیستی.....تو پسر منی.....فرق داری با آدمای بی خانواده که به خودشون حق هر مدل کثافت کاری رو میدن

تو این لحظه دوباره حمایتای همگیش که وجودمو گرم میکرد و تنها نقطه ی آرامشم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_گوش بده
من مثل همیشه کنارتم پسر
پس بهم بگو تا یه راه حلی براش پیدا کنیم.....دوست ندارم داییت از این قضیه سوءاستفاده کنه و باعث اذیتت بشه

دلم میخواست الان جلوم بود و سرش عربده میزدم

_مرسی از نگرانیت
ولی مشکلی ندارم بابا فقط.....دوستش ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

اخماش رفت توهم

_من فکر کردم اینکه راضی شدی ازدواج کنی به خاطره علاقته.....دختر مردمو یک سال علاف خودت کردی؟
ت

03:11
تاوان
ت

تاوان 02.11.2023 01:01:39 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۲۷

همشون باید بدونن سرش کلاه نرفته
یعنی من بهش همه چیزو گفته بودم ولی اون قبول کرد تا انقدر سنگ اون دخترو به سینه نزنن

_از اول میدونست.....به خودش گفته بودم به خاطره حال مامان قبول کردم برم خواستگاری

باورش نمیشد

رمان بازار
romanbazar.ir

_حتی.....

سرمو انداختم پایین و دستامو تو هم مشت کردم

_بهش گفته بودم ازم انتظار هیچی نداشته باشه.....نه به عنوان همسر نه حتی مردی که باهاش قراره آینده ای داشته باشه
اونم همه رو قبول کرد

_یعنی تمام این مدت داشتید.....

رمان بازار
romanbazar.ir

احمق بودم که از اول رو حرفش حساب کردم
الان فقط خجالتش مونده برام

_بابا.....من بعد از اینکه مامان و تو اون وضع دیدم فهمیدم خیلی اشتباه کردم
من با کارام رنجوندمتون و مامان و به اون انداختم

_پس اومدی درستش کنی و با دختر داییت قرار گذاشتید.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون روزا خوشحالیه مامان و سلامتش از همه چی برام مهمتر بود....یعنی برای هممون
نمیخواستم بیشتر از این تو اون حال ببینمش از طرفی ام خودم شرایط ازدواج نداشتم

_تو با آینده ی اون دختر بازی کردی
اون از روی علاقه به تو قبول کرد

پوزخند زدم و به طعنه گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_علاقه ای که به همه ی شما گفته من مشکل دارم که سمتش نمیرم؟؟علاقه ای که جلوی همه منو از مردونگی انداخته؟؟ این علاقه اس؟؟

_چرا انقدر اشتباه میکنی تو.....چرا با زندگیت اینجوری میکنی میعاد؟؟چرا از چاله درمیای میوفتی تو چاه
ت

03:13
تاوان
ت

تاوان 01:01:40 02.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۸

رمان بازار
romanbazar.ir

تشرش از روی نگرانی بود میدونم

_اون روزا تا همین چند ساعت قبل هممون حالمون خوب بود و به روزای گذشتمون برگشته بودیم غیر از اینه بابا؟؟

_به مادرت که الان اون بیرون منتظره من نتیجه ی حرفامونو بهش بگم میخوای چی بگی؟؟اینکه خیالشو راحت کنم پسرش حالش خوبه
چه بهونه ای میخوای بهش بدی که با زنت نبودی و اینکه بعد از شنیدن همه ی این حرفا چه توقعی

رمان بازار
romanbazar.ir

داری ازش؟؟؟

ابروهاشو فرستاد بالا

_آروم بمونه وقتی پسرش هنوزم آرامش نداره؟فکر میکنی دیگه خوشحال میشه؟

بعد ناباور گفت

_اصلا تو فکر کردی وقتی بفهمه دوباره ممکنه قلبش.....لااله له الله

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم و ازش گرفته بودم و فقط گوش میدادم به حرفای حقش

_اصلا فکر میکنی داییت که همه رو مثل خودش میدونه باور میکنه یک سال کنار زنتی و سمتش نمیری فقط به بهونه ی اینکه دوسش نداری؟میدونی حرفاش چه تاثیری روی مادرت داره؟

_یعنی الان باید به دایی ثابت کنم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره خونم جوشید از کار اون دختره ی احمق

اصلا آب که از سرم گذشته چه یه وجب چه صد وجب امشب تکلیف این حماقتشو سرش در میارم

الان تمام وجودم حرص بود و غروری که اون دختر و همه ی آدمای بیرون از این اتاق لگدش کرده بودن باید بهشون ثابت کنم

نمیدونم شایدم دلم میخواد به خودم ثابت کنم من یه بچه دارم و دهنشونو ببندن

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی سخت بود به بابا بگم یه بچه دارم
ت

03:13
تاوان
ت

تاوان 02.11.2023 01:01:42 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۲۹

یه پسر که سه هفته پیش دو سالش تموم شده و از مادرش میگیرنش و میدنش دست من
که.....باباشم.....یعنی باباش حساب میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم مادرش زنیه که ازش متنفرم و دوسالِ زور میزنم یادم بره ولی نمیره یعنی نمیرن

الانم باید به دایی ثابت کنم مشکلی ندارم؟
باشه.....قبول

_بابا.....شاید همه ی اون روزایی که باهم به خاطره الهه دعوا میکردیم
با همه ی اون بی احترامی هایی که بهت میکردم
با همه ی حرفایی که به الهه نسبت میدادی و دلمو به درد میاوردی

رمان بازار
romanbazar.ir

نذاشت حرفمو بزنم و صداشو برد بالا

_هنوز اون دختر تو سرته ؟؟
به خاطره همین سمت زنت نرفتی و دوست نداشتنتم بهانه اس
هیچ وقت نمیخواستم ازت نا امید بشم.....

اگه بفهمه میشه.....ولی نه همش

همشو نمیگم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو تکون دادم

_نه.....من از اون روزای سختی که الهه نبود.....

منتظر بهم نگاه کرد و من لبمو خیس کردم و سرمو انداختم پایین

_یه.....بچه دارم.....یه پسر.....

سکوت بود ولی بالاخره بعد از چند ثانیه سرمو آوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

بالا

بهت بود تا خشم تا ناامیدی
بلند شد و اومد روبه روم

_چی گفتی؟؟
ت

03:14
تاوان
ت

تاوان 00:05:28 03.11.2023 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۳۰

منم بلند شدم ولی مدام ازش نگاه میگرفتم
شرمنده بودم از این همه پنهان کاری

_من.....

_تو چی؟؟؟

مکث کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_حرف بزن دیگه؟؟
به من میگی یه پسر داری.....بعد ساکت میشی؟؟

_اون روزا حالم خوب نبود همش دنبال یکی بودم که.....

ادامه ندادم
ولی دروغم نگفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون روزا فقط میخواستم از اون دختر انتقام بگیرم
اون بچه از روی حماقتم به وجود اومد

_میعاد چیکار کردیم ما با تو که انقدر ازمون دور شدی.....انقدر با ما غریبه شدی که دور از چشممون.....

ناباورتر به زبون آورد

_آرزوی مادرت
اطمینان من برای راحت بودن زندگیت همه ی اینا رو

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتی وهیچی نگفتی؟؟

اشتباه میکنه
نمیتونم بهش بگم بی قرار تر شدم
نمیتونم بگم یک سال فقط کابوس بود

_نداشتم بابا اون دختر فقط برای آروم کردنم بود همین.....

صداشو دوباره برد بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس باید به ما میگفتی..... باید ما رو از جهنم فکر و خیال برای خودت راحت میکردی
ت

03:15
تاوان
ت

تاوان 00:05:29 03.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۱

واقعا راحت میشدن؟؟؟
زندگیم ۶ سال مثل یه باتلاق که هر کی میاد سمتش کشیده میشه تو

رمان بازار
romanbazar.ir

همون جهنمی که نیما میگفت

راضی بودم.....بودم؟؟....آره.....ولی بعدش.....

_باید میگفتی و پای دختر داییتو تو زندگیت باز نمیکردی

_گفتم که من با عسل حرفامو زده بودم اون دخترم موقت بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_از اون بچه داری میعاد میفهمی یعنی الان پدری.....چه موقتی که جلوتر از زن عقدیته که یه سال سمتش نرفتی

یه دفعه انگار یاد چیزی افتاده باشه خیلی عصبانی ازم پرسید

_ببینم.....میعاد نگو که پسر من مثل بی بند و بارای بی خدا پیغمبر.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نه من نه اون دختر که نمیذاشت بدون محرمیت دست بهش بزنم اینکارو نمیکردیم

_نه....بابا به قول خودت من سر سفره ی تو بزرگ شدم این چیزا حالیمه.....

یه نفس گرفتم

_زنم بود.....زن عقدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار خیالش راحت شده باشه

_چرا از ما پنهونش کردی؟
اصلا الان کجاست؟تو این یک سال کجا بودن زن وبچه ت.....

زن و بچم؟؟
چرا هر چیزی که به اون دوتا ربط داره قلبمو سنگین میکنه؟؟

_میارمش.....بچه رو میارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس.....مادرش.....زنت؟؟
ت

03:16
تاوان
ت

تاوان 00:05:30 03.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۲

_اون نمیتونه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا؟؟

اگه بهش بگم چه دختریه
همین الان میره دنبالش
چون همون عروسیه که با کاراش و اداهاش میخواد
یا مهمتر از همه اینکه الهه رو ازم گرفته

_تو زندانه.....

امشب دیگه از بودنم حسابی شرمنده میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

حقم داره

شبیه اون بچه هایی شدم که هر غلطی دلشون میخواد میکنن بعد آویزون مامان و باباشون میشن که درستش کنن که ببخشن

_میعاد.....

_به جرم قتل.....

رمان بازار
romanbazar.ir

راستشم همینم
الان تو زندانِ چون من.....محکومش کردم
اون بدهی ام تاوان گرفتن مهم ترین آدم زندگیم بود

_قتل؟؟؟ برای چی؟؟
میعاد هیچ وقت لجباز نبودی ولی الان فکر میکنم
حرفات همه از روی لجبازی با منِ با حرفای عسل که
نباید به همه میگفت

_وقتی فهمیدم تو زندانِ ازش جدا
شدم.....دخترِ.....درستی نبود.....نمیدونم چطور
از تنهایی بهش پناه برده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

لعنت به من که صاف تو چشمای بابام وایسادم و دارم دروغ میگم
ت

03:17
تاوان
ت

تاوان 00:06:32 03.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۳

_چرا پسر عاقل من که قسم یه فامیل بود انقدر باید بی پروا وبی عقل باشه؟؟چرا باید بره سراغ یه همچین دختری؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم جوابی براش نداشتم
این بهتر از واقعیت بود واقعیتی که مثل اصرارم برای ازدواج با الهه و حرفای تند بابا نبود شاید طردم میکرد از کاری که بااون دختر کردم بدون اینکه حتی بخواد درکم کنه

منم دیگه تحمل دوری ازشونو ندارم
تحمل اون روزای نکبت

_پسرتم پیششه؟؟ تو زندان؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو براش تکون دادم

_چطور مادر نوه ی من عروس من.....میعاد چیکار کردی با ما با اون طفل معصوم حتی با دختر داییت

لعنتی...بازم عسل.....
چرا انقدر ساده ان که نمیدونن اون این بازی رو راه انداخته که با فشار پدر و مادرم منو بچسبونه به خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

_شما نگرانش نباشید
نباید این حرفا رو میزد و کارو به اینجا میکشوند.....

محکم رو میزش کوبید

_اگه نمیگفت که شاهکارات رو نمیشد؟؟ کی میخواستی به ما بگی؟؟

_میدونم نا امیدتون کردم.....میدونم ولی دیگه دوست ندارم ازم رو بگیرین

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه دوست ندارم برگردم به روزای بدون شما و مامان
بابا من خیلی اشتباه کردم
ولی الان ازتون گمک میخوام.....مثل همیشه
ت

03:17
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 03.11.2023 00:06:33

#تاوان

#پارت۱۳۴

بعد از حرفای طولانیم با بابا یه ذره سبک شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته دیگه قرار نیست ببینمش
ولی حرفایی که راجع به بهش زدم.....اذیتم میکرد

مادری که وقتی وارد خونه شدم استرس داشت الان خیالش راحت بود

میدونم کار باباس تا وقتی بقیه برن و مفصل باهاش حرف بزنه

بعد از شام نشسته بودم گوشه ی سالن
تنها که عسل کنارم نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهمو از روی گوشی بالا نیاوردم فقط از گوشه ی چشم دیدمش

_گفتی بهشون؟؟؟

دستاشو نگاه کردم که تو هم میچزوند

معلوم بود مضطربه

_میعاد.....وقتی عمه گفت نکنه مشکلی دارم نتونستم

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش دروغ بگم

ابرو بالا انداختم
برگشتم سمتش و با عصبانیت زل زدم تو صورتش

لحنمو پر از تمسخر کردم

_تووووو نتونستی دروغ بگی؟
توکه پارسال دم از عشق و عاشقیت میزدی حالا دو تا خانواده رو انداختی جون من که مشکل دارم.....صبح بهت اون همه حرف زدم ولی تو بازم کار خودتو کردی

رمان بازار
romanbazar.ir

خودشو زده بود به موش مردگی و شروع کرد به اشک تمساح ریختن
هر چقدرم که جفتشون ادا داشته باشن ولی انگشت کوچیه ی اون دخترم نمیشه تو مظلومیت

15 November 2023

ت

02:37

تاوان

ت

تاوان 11.11.2023 20:39:54 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۵

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد به خاطره زندگیمون.....من تنهایی نتونستم تو رو.....

_بهت گفتم هر وقت نخواستی میریم طلاق میگیریم ولی تو ترجیحت این بود؟

_میعاااد.....وقتی کنارم بودی و خودتو ازم گرفتی چاره ای برام من نذاشتی جز اینکه به عمه بگم

خم شدم تو صورتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_من تو زندگیم اشتباه زیاد کردم خطاهایی که فقط خدا ازشون خبر داره ولی بزرگترینش میدونی چیه؟؟

گیج داشت نگام میکرد

_این بود که رو تو و حرفات حساب کردم و مثل یه آدم احمق باورت کردم.....

یه دفعه صدای اون تو سرم اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_"من باورت کردم میعاد هر چی تو بگی درسته"

همون حرف بود
همونی که اون بعد از نامزدیمون بهم زده بود

دنیا گرده یعنی این؟؟؟ بازی دادم و بازی خوردم؟

مسخره اس
این دوتا چه ربطی به هم دارن اصلا
یه حرف دم دستی بیشتر نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب دایی جان پس با بابا حرف زدی

اصلا نفهمیدم کی اومد
همونطور که نشسته بودم خودمو جا به جا کردم
ت

02:38
تاوان
ت

تاوان 11.11.2023 20:39:55 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۶

رمان بازار
romanbazar.ir

نشست روبه روی من و دخترش

_این چیزا ناراحتی نداره
تو گذشته ی سختی با نامزدت داشتی شاید اصلا ریشه ی مشکلت تو همون باشه
اونم اصلا نگرانی نداره با یه پزشک خوب خیلی زود میتونی درمان بشی.....

باورم نمیشه داییم راجع به خصوصی ترین بخش زندگیم داره خیلی راحت نظر میده
لعنت بهت عسل

رمان بازار
romanbazar.ir

_دکتر خوبو به دخترتون معرفی کنید که نمیتونه راز دار خونه ی شوهرش باشه و یادش رفته چه قول و قراری باهم گذاشته بودیم

_میعاد جان.....

با عصبانیت برگشتم سمت

_هیس.....هیچی نگو

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخواستم بی حیا باشم ولی مجبور بودم

_من بهتون ثابت کنم مشکلی تو مرد بودنم ندارم این حجم از نگرانی شما برطرف میشه؟بهتون ثابت کنم مشکل نخواستن من دختر خودتونه مشکل حل میشه؟

اخماش رفت تو هم.....عسل آروم پچ زد

_میعاد.....خواهش میکنم بس کن

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیشه که تنهایی همه منو مقصر بدونن
سهم توام یه چیزایی هست.....بچه میخواستی که
زندگیمون گرم بشه که من پابندت بشم.....

خم شدم و کنار گوشش زمزمه کردم

_میدم بهت.....بچمو میگم.....ولی ببخشید ناامیدت
میکنم چون مادرش قرار نیست تو باشی
ت

02:40
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 20:39:55 11.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۷

بلند شدم امشب نمیخواستم ببینمش تا هم خودم آرومتر بشم هم میدونم مامان نمیتونه طلاق و داشتن بچه رو یه جا هضم کنه
سخت بود برام ولی نه سختتر از اینکه آبروم و به عنوان یه مرد بردن

_من یه بچه دارم.....یه پسرِ تقریبا دوساله.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه بابا با افسوس روم بود
مامان با اضطراب از آشپزخونه اومد سمتم

_چی میگی میعاد؟؟

صدای دایی بود که چرخیدم به طرفش

_دارم میگم دکتر نمیخوام مردونگیم قد درست کردن
یه بچه اعتبار داره

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای بلند بابا اومد

_میعاد.....بفهم چی میگی

_میدونم بابا ببخشید ولی امشب حیایی یه عمر یادم دادی بدردم نمیخوره
چون کوچیک و بزرگ جمع شدید راجع به من نظر بدید دوا و دکتر ومشاور
باید از خودم دفاع کنم یا نه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نگاه ریز به عسل که صورتش خیس بود و با چشم های درشت شده داشت نگام میکرد انداختم
هیچ وقت فکر نمیکرد نقشه ی بچگانه اش که میخواست خودمو با فشار خانواده ام بهش بچسبونم به اینجا برسه؟؟

_میارمش همینجا.....همتون ببینید

لحن ملتمس مامان قلبمو سوزوند

_میعاد.....مامان چی داری میگی
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

02:45
تاوان
ت

تاوان 14:10:49 13.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۸

بازوهاش و گرفتم

_مامان خوشگلم.....فقط خدا میدونه تمام وجودم شرمندگیه جلوی تو و بابا
من و ببخش که پسر خلفی برات نبودم

رمان بازار
romanbazar.ir

مجبورم تنها چیزی که اون دختر داره و متعلق به منه رو ازش بگیرم.....پسری که من پدرشم.....پسری که به خاطره کینه ی من به وجود اومد.....ناخواسته.....ولی مادرش؟!قاتل عشقم.....اون

**

_بشین الان شمارشو میگیرم خودت باهاش حرف بزن

من ازش نخواستم ولی خانم کریمی گفت برای اینکه خیالم راحت بشه باهاش حرف بزنم و مطمئن بشم مراقبشه

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشناستش چه نامردیه که میگه مرد معقولی بود هرچند همون طور که منو یک سال گول زد هر کس دیگه ایم میتونه

شماره رو که گرفت پشیمون شدم

_من.....من نمیتونم باهاش حرف بزنم

_شرایط الانتونو نمیدونم ولی بالاخره یه روزی همسرش بودی این همه نگرانی ب.....الو.....سلام کریمی هستم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بله درسته از مددکاری زندان

تپش قلب گرفته بودم
باور کنم الان پشت خط اونِ
آدمی که منو به اینجا و اینِ نقطه رسونده
حالا باید بهش التماس کنم مراقب بچم باشه؟
خدایا به دادم برس

_بله چند روز پیش با هم صحبت کردیم
مهسا جان اینجاس.....نگران امیرحسین

_بله بله.....گوشی حضورتون

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

02:45

تاوان

ت

تاوان 14:10:50 13.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۳۹

گوشی رو گرفت سمت من ونگاهم قفل شد روش
یه زمان میمردم برای اینکه صداشو بشنوم ولی الان
مثل عذابِ

_بگیر مهسا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستام میلرزید که گوشی رو ازش گرفتم و گذاشتم کنارم گوشم

هیچی نمیگفتم ولی صدای نفساش میومد
یه نگاه به خانم کریمی انداختم
که فهمید جلوی اون نمیتونم حرف بزنم بلند شد و رفت بیرون

چی بگم بهش اصلا چی میتونم بگم بعد از دو سال بعد از اون حرفایی که بهم زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_میشنوم.....

دستمو گرفتم رو سینم تا آروم بشم
صداش مثل یه زنگ تو گوشم بود و حرفایی و یادم آورد که هر بار باعث میشد حالم از خودم و سادگیم بهم میخورد

_اگه کار نداری قطع کنم.....

_ص...صبر کن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

محکم پلک زدم تا بتونم بهش بگم

_تلافی نفرتی که.....از من داری رو سر بچم درنیار.....باشه؟اون گناهی نداره

منم ندارم ولی اون که نمیفهمه

_فکر کردی من مثل توام؟؟یه آدم بی وجدان که هر بلایی دلم خواست سربقیه بیارم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه بی وجدان نبود این همه بلا سر من در می آورد؟منی که جز یه پسر آروم و سر به زیر که دنیام شده بود هیچ کس دیگه ای رو نداشتم
ت

02:45
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 14.11.2023 16:33:03

#تاوان

#پارت۱۴۰

خنده داریشم اینه که فکر میکنه اونی که آدم درستیه

رمان بازار
romanbazar.ir

و قربونی شده خودشه

ولی الان هیچ کدوم اینا به درد نمیخوره جز اینکه مطمئن بشم امیرم قرار راحت باشه حتی بدون من

لبمو گاز گرفتم تا صدای گریمو نشنوه

_پس حالا که مثل من نیستی مراقبش میشی مگه نه؟؟.....

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچی نگفت بهم
باید مطمئنش کنم موقته

_تا من.....بیام بیرون.....مراقبشی مگه نه؟؟

_مطمئنی میای بیرون؟

لحنش پر از تحقیر بود.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیبا.....دنبال فربدِ.....پیداش که کرد سهمم از خونه ی بابامو ازش میگیره.....فقط یکم مراقبش باشی پولتو میدم و میام بیرون

ساکت بود
چرا؟؟

_خیلی به اون بی غیرت امید نبند دوستتم نفرست سراغش پاش بیوفته میتونه هر غلطی بکنه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_فربد.....نامرده ولی...عوضی نیست

صداش یه جوری بود
چرا نمیفهمیدم نه حرص داشت نه نفرت

_همیشه ساده بودی.....قرار نبود هر گندی میزنه به تو آمارشو بده که.....

ساده نبودم الان اینجا چیکار میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیبا.....زرنگِ مثل من نیست

توفقط مراقب امیرحسینم باش....باشه؟همین ....

ت

02:45

تاوان

ت

تاوان 14.11.2023 16:33:04 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۱

_بهم گفتن پدرشی باید بیاد پیش تو وگرنه بچه ی زنی که حتی اگه الانم ببینمش معلوم نیست چه بلایی سرش میارم ومیخوام چیکار؟ اونم بچه ای که هیچ وقت

رمان بازار
romanbazar.ir

قرار نیست باباش باشم

قلبم داشت از سینم میزد بیرون
نه از گفتن نفرتش به من چون انقدر حرفاش و تو ذهنم مرور کردم که برام عادی شده
البته عادی که نه هر بار دلم به درد میاد ولی الان از حرفش
از اینکه به بچه ی من میگفت نمیخوادش و امیر از الان دنبال باباش میگشت
عیبی نداره خدای امیر منم بزرگه

_همه ی اینا رو میدونم
ولی خیالم راحت باشه که مراقب امیرم هستی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم مکث کرد
چرا جوابمو درست نمیده
یا شایدم میخواد تو دل منو خالی کنه
به چی انقدر فکر میکنه اصلا

_طرف حسابم پسرت نیست

_باور کنم که این دفعه.....راست میگی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_میترسم ازت که دروغ بگم؟

معلومه که نه

_نه ولی گفتی جهنم و بهم میدی میترسم.....

نذاشت حرفمو کامل بزنم

_نمیخواد بترسی
هر وقت اومدی بچت برای خودت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

این یعنی مراقبشه؟؟

تو بیمارستان میتونست ولی باهاش کاری نداشت
میدونم آدم خوبی نیست انگار وجدان داره
یعنی امیدوارم داشته باشه

با پشت دست اشکامو پاک کردم ولی بازم میریختن
شاید اندازه ی دو سه دقیقه پشت گوشی بدون حرف
بدون هیچی
من صدای نفساشو میشنیدم و اون حتما صدای گریه
ی آروممو
که تلفن قطع شد

رمان بازار
romanbazar.ir

26 November 2023
ت

01:20
تاوان
ت

تاوان 15.11.2023 20:43:17 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۲

لباسای نوزادیش و نمیدادم فقط اونایی که الان میپوشید
دونه دونشونو بو میکردم میبوسیدم و میذاشتم تو ساکتش

رمان بازار
romanbazar.ir

دستی که دور رو دستام نشست باعث شد سرمو بگیرم بالا

خانم کریمی بود

_همه ی بچه های اینجا براشون بهتره که ندونن برای چی اینجان.....

هزار بار به خودم گفتم و میگم اینکه به خاطره خودشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

اینکه باید از خودم بگذرم چون من.....مادرشم

ولی قلبم داره میترکه از اینکه نبوسمش بغلش نکنم باهاش نفس نکشم

_مهسا جان

با دستم صورتمو پاک کردم
مثلا میخواستم اشکمو پاک ولی انقدر محکم کشیدم که دردم بیاد و..... درد دلم کمتر بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونم.....

_دوستت از برادرت خبری پیدا نکرد؟؟

_نه....گفت دوباره رفته سراغ همسایمون ولی اونم گفته پسرش ازش خبر نداره

_ناامید نباش خدا بزرگه.....میدونم یه نشونی ازش پیدا میکنی و از اینجا میری بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو تکون دادم

زیپ کیفو بستم و بی طاقت نگاهمو دادم به امیر.....
فارق از دنیا داشت با اسباب بازیا بازی میکرد
ت

01:21
تاوان
ت

تاوان 15.11.2023 20:43:18 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_ماما.....

هق هقم بلند شد و
محکم بغلش کردم

_من بدون تو چیکار کنم؟؟

خدایا حق من این نیست
پس کجایی که دارن پاره ی تنمو ازم میگیرن
کجایی که به دادم برسی؟ مگه من بنده ات نیستم مگه

رمان بازار
romanbazar.ir

تو خدا نیستی؟

***

دوباره برم گردوندن بند معمولی
عروسکش و یادش رفت بچم عروسکی که تواین
دوسال باهاش میخوابید و بازی میکرد یادش رفت

فیروزه تا منو دید بلند شد و اومد بغلم کرد

دو ساعته دارم زار میزنم و اشک میریزم ولی با
دیدنش انگار که بالاخره یکی پیدا شد دردمو از همه
بیشتر میفهمه

رمان بازار
romanbazar.ir

_بردنش.....بچمو ازم گرفتن.....من حالا.....چیکار کنم.....

جیغ میزدم

_چیکار کنم الان؟؟

_قربون برم من.....درست میشه
میری پیشش.....یکم طاقت بیار

رمان بازار
romanbazar.ir

_ازش متنفرم.....از اون عوضی متنفرم.....از اون کثافت متنفرم.....از همشون
متنفرم.....مگه.....مگه من چیکار کردم.....مگه گناه من چی بووووود؟؟

***

این چند روز قدر صد سال برام گذشت سینه ام سنگین و بی طاقت تر تو خودم
گریه میکنم
ناله میکنم
اشک میریزم
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

01:22
تاوان
ت

تاوان 20:43:20 15.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۴

فیروزه هم از کنارم جم نمیخوره و مدام با حرفاش میخواد آرومم کنه
نمیگم چون مادر نیست حتی نمیتونه فکرشو بکنه
ولی درد من و هیچ کس نمیفهمه جز خودم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نشسته بودیم گوشه ی تخت
جوجه ی امیرم بغلم حتی یه لحظه ام از خودم دورش نمیکردم

_فیروزه؟؟؟

_جانم؟؟؟

_باهاش حرف زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_با کی؟؟

_با میعاد.....

_دروغ میگی؟؟

_وقتی بهش گفتم بچمو قاطی نفرتش از من نکنه گفت من مثل تو نیستم که زورم به یه بچه برسه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم و به چشمای متعجب فیروزه نگاه کردم

_فکر میکنی راست میگه که امیرم و اذیت نمیکنه؟؟

معلوم بود گیج شد اولش ولی بعد خودشو جمع و جور کرد

_اگه همینو گفته آره راسته خیالت راحت
وگرنه دلیلی نداشت بهت دروغ بگه که.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوای منو آروم کنی؟؟

_نه دیوونه.....ازت نمیترسه که.....تازه به این فکر کن میتونست بگه یه بلایی سر امیر حسین میاره ولی نگفت که گفت؟؟؟

_نه.....گفت بچتو برگردی بهت پسش میدم

دستشو گذاشت به کمرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب دیگه.....شاید واقعا آدمیت کنه
اصلا شاید محبت پسرش به دلش افتاد و دوسش داشت

چشمام دوبار تار شد و سرمو تکون دادم

_نمیخوام
بهش عادت نکنه وگرنه بهم پسش نمیده
از لجش.....بچمو بهم پس نمیده

_نه ببین.....بچه که اصلا تا هفت سال برای مادره

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم
منظورم اینکه بهش محبت کنه تو خیالت راحت باشه
ت

01:23
تاوان
ت

تاوان 00:00:32 20.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۵

میعاد&

رمان بازار
romanbazar.ir

خوابش برده بود
خواب که نه انقدر گریه کرد و مامان مامان گفت که از حال رفت

در عقب و باز کردم و بعد از باز کردن کمربندش بغلش کردم

شبیه هیچ کدوممون نبود نه من و نه.....

دوری از بچه راحت نیست مخصوصا با اون لحن ملتمس و درمونده ش که باهام حرف زد

میدونم الان داره عذاب میکشه

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید حتی بیشتر از وقتی که فهمید من کی ام و چرا اومدم تو زندگیش

اعتراف میکنم تو این یکی من هیچکاره بودم

همش کار خدا بود که حامله بشه و بچشو ازش بگیرن و بدنش به منی که به خونش تشنه ام

اصلا شاید همین باشه تاوان کاری که با الهه کرد.....نه اون بدهی مسخره نه فرار کردن فربد نه ۴ سال تو زندان موندنش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

۴سال؟؟؟؟؟چقدر زود گذشت

سخت.....تلخ.....پر از کابوس.....

به هر حال برام مهم نیست چون دیگه احساس برنده ها رو ندارم هر چند اون موقع هم نداشتم

فقط یه سنگینی تو سینم بود یعنی.....هنوزم هست.....یه قلب سنگین ولی پوچ، خالی، بعضی وقتا هم.....پر از درد

به این بچه هم احساس خاصی ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

الانم فقط اومدم بدمش دست مامان تا اون دختره وقتی آزاد شد پسش بدم
ت

01:24
تاوان
ت

تاوان 00:00:33 20.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۶

هر چند.....
اون گفت منکه فکر نکنم از پس فربد بی غیرت بربیاد
پس حالا حالاها اون تو میمونه
منم که رضایت بده نیستم.....همونجا بمونه و دور

رمان بازار
romanbazar.ir

باشه از بچش.....

ولی هر وقت یاد این میوفتم که احمقانه بهم گفت حساب خودشو از این بچه نگیرم مغزم سوت میکشه.....

فکر کرده من کی ام که تلافیه گندکاریاشو از یه بچه ی کوچیک بگیرم؟؟

از حیاط رد شدم و زنگ درو زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بابا به همشون گفت ومثل همیشه جور منو کشید
مامانم تقریبا یک ماهه باهام قهر کرده

شاید فکرم بچگانه بود که گفتم یه پسر دارم ولی برای
راحت شدن از چیزی که میخواست هر ماه تکرار بشه
و ناتوانیمو بهم نسبت بدن بهترین کار بود

یه کمم که آبا از آسیاب افتاد طلاق میگیریم عسلم بره
دنبال زندگیش تا بیشتر از این اذیت نشه

درسته کفریم میکنه ولی یه کم بهش حق میدم

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید آدمی رو پیدا کنه که دیگه مجبور نشه جلوی بقیه از مرد نبودش بگه

ماهور درو باز کرد
با یه خوشحالی به اونی که تو بغلم بود نگاه میکرد که حد نداشت

_نمیذاری بیام تو

تازه به خودش اومد و کنار رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشید....بفرما داداش.....

رفتم تو

همه بودن یعنی خانواده ی خودم با عسل
خبر دارم یک ماهی که من خونه ی خودم و الهه
میمونم اینجاس
ت

01:26
تاوان
ت

تاوان 00:00:36 20.11.2023 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۴۷

_سلام

ماهور کنارم وایساده بود که مامان بدو خودشو بهم رسوند عمادم همین طور

هر سه تاشون به پسری که بغلم خواب بود زل زده بودن
به عنوان نوه برادر زاده

رمان بازار
romanbazar.ir

کسی که همشون نسبتاشو قبول داشتن جز خودم.....

ولی قلبم سنگین تر از همیشه بود

شاید به خاطره اینکه تنها دارایی اون دختر الان تو دستای منه

ولی اینا دلیل نمیشه جلوی مادرم شرمنده نباشم با کار قایمکیم به هر حال که اونا دلیلشو نمیدونستن

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان سرشو آورد بالا چشماش خیس بود.....
قربونش برم.....گریه برای چی؟؟

_اینم نوه ای که آرزوشو داشتی ببینیش

جوابمو نداد

شاید اولین بار بود که قهرش و با حرف نزدن نشون میداد اونم انقدر طولانی
دوباره به صورتش نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

ماهور_اسمش چیه داداش؟

خندیدم به روش

_امیرحسین.....

مامان دست دراز کرد و از بغلم گرفتش
رفت طرف بابا و نشست
بابا هم خیره شد بهش

مامان_میبینی چقدر شبیه بچگی عمادِ
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

01:26
تاوان
ت

تاوان 00:00:38 20.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۸

بابا خندید و دست کشید رو سرش

عماد و ماهورم دنبالشون مثل بچه ندیده ها.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_واقعا من این شکلی بودم.....ببین چقدرم نمکی به عموش بره بهتر از باباشِ

_آره مامان جان.....معلومه حداقل تو قایمکی کاری نمیکنی.....مثل بی سر و صاحابا

دوباره متلکاش
ناراحت نمیشدم چون حقم بود

فقط نمیدونستم چیکار باید بکنم تا این دلخوریا بره چون همیشه طرف حسابم بابا بود نه مامان

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوزم تو تحریمشون بودم
ولی اینم مهم نیست

میخوام دوباره برم تو تنهایی خودم
و اونا خوشحال باشن همین برای من کافیه

تا خواستم از خونه بزنم بیرون دست یکی دور بازوم حلقه شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم باهات میام خونمون.....

انقدر غرق خودمون بودم که اونو یادم رفت

_خونه نمیرم

_باشه شب که میای منتظرت میمونم

چی تو وجودش داشت که رفتارشو باور نمیکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

کامل برگشتم روبه روش و صدامو آوردم پایین که اونور نشنون
چون نزدیک ورودی نشسته بودن
ت

01:26
تاوان
ت

تاوان 17:39:26 21.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۴۹

رمان بازار
romanbazar.ir

_خودتو داری میزنی به اون راه؟؟

به مسخره بهش توپیدم

_با من میای خونمون؟! انگار صبح اومده قراره من شب بیام دنبالش

چشماش پرشده بود

_اینطوری بهم نگو

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود؟؟

صداش بلند بود که نگاه بابا و ماهور اومد سمتمون
مجبور شدم دستشو بگیرم و ببرمش بیرون سالن درم ببندم
وایسادم جلوش

_عادت کن به ندیدنم
چون فقط منتظرم یه کم دیگه بگذره بعد بهشون میگیم تصمیمون چیه؟؟

دوباره دست انداخت رو مچ دستم و گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه داشت کلافم میکرد که با حرص زل زدم به صورتش

_تو بهم نگفته بودی بچه داری؟؟ الان نباید من طلبکار باشم؟؟

این دفعه دستشو با حرص پس زدم

_ولی بهت گفته بودم منصرف شو چون تو گذشته ام

رمان بازار
romanbazar.ir

کم گند بالا نیاوردم.....حالا که حافظه ات عین ماهیه
بگم خودت بهم گفتی برات مهم نیست
هر چی باشه.....الانم قرار نیست براش مادری کنی که اینطوری جوش میزنی.....

_معلومه.....

_چی؟؟

لحنش تیز شد
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

01:26
تاوان
ت

تاوان 21.11.2023 17:39:27 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۰

_مطمئن باش شده برای بچه ای که نمیدونم مادرش کیه ولی تو باباشی مادری میکنم ولی ازت طلاق نمیگیرم

بالاخره داره خودشو نشون میده

رمان بازار
romanbazar.ir

_چطوری اونوقت میخوای جلومو بگیری؟؟آهاان.....دوباره میخوای شیپور ورداری دادار دودور راه بندازی که میعاد دوباره یه وره دیگش زده بالا و مشکل داره؟؟

لحنش یه دفعه آروم شد

_من اون حرفو نزدم بهشون.....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه پوزخنده مسخره زدم و تو صورتش خم شدم

_شاید باورت نشه ولی یه جاهایی وقتی میدیدم چطوری داری خودتو به آب و آتیش میزنی به خاطره من دلم میخواست دل بدم بهت

سعی ام میکردم....
ولی الان خوشحالم که نتونستم باورت کنم
چون تازه دارم جواب امتحان اعتمادی که با نفهمی و چشم بسته بهت کردم میبینم

متلمس و درمونده گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_من اشتباه کردم میعاد
بچگی کردم.....اصلا ما که پسرتو داریم دیگه بچه هم ازت نمیخوام فقط نگو طلاق ولم نکن

دیگه رسما به هق هق افتاد
یه آدم با دوست داشتن چرا انقدر خطا میره؟

فقط داشتم به گریه کردنش نگاه میکردم

_باور کن.....من.....مجبور شدم
چرا نمیخوای قبول کنی؟؟
اصلا.....تو چرا فکر میکنی همش تقصیر منه؟
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

01:26
تاوان
ت

تاوان 17:39:30 21.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۱

سعی کردم صدامو پایین نگه دارم تا داخل نشنون چون مامان فکر میکنه دلخوری من موقته اونم به خاطره حرفای عسل

نمیخوام دوباره وضعمون بدتر بشه تا به موقعش خودم همه چیز بهشون بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چون همش تقصیر توعه.....همون پارسال وقتی بهت گفتم قبول نکن باید حرفمو گوش میدادی

تا اومد حرف بزنه با دست جلوشو گرفتم

_نمیخوامم بشنوم دوستم داری که بیشتر از چشمم بیوفتی پس هیچی نگو

پشت کردم بهش و از اون خونه رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

سه ماه گذشته

سردردا و بی خوابیایی که نزدیک دوسال بود نداشتم دوباره برگشتن

نمیدونم چرا.....دردم و نمیدونم
نمیفهمم
فقط سنگینی یه چیزی روی سینم و احساس
میکنم.....همین .....

زیاد نمیام پیش خانواده چون تنهایی رو ترجیح میدم

رمان بازار
romanbazar.ir

هر چند میامم وقتی رفتار سرد مامان و کمی بابا رو میبینم پشیمون میشم

البته به ظاهر برای مامان وجود ندارم ولی از سوالای عماد و ماهور که چی میخورم و حالم خوبه میفهمم واسطه ی مامان شدن برای آمار گرفتن ازم
ت

01:26
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 21.11.2023 17:39:33

#تاوان

#پارت۱۵۲

رمان بازار
romanbazar.ir

خندم گرفت
عماد امشب به مسخره گفته بود برام فسنجون درست کرده خودمو برسونم
منم اومدم

عسلم همینجاس

پدرش خبر نداره از زندگیمون یعنی کارش نمیذاره
بالاخره آدم کله گنده ای و سرش اون بالا مالاها

زن دایی ام مدام تو زندگیه خودش غرقه

رمان بازار
romanbazar.ir

آرمانم که کلا نیست بیشتر کاناداس تا اینجا

برعکس ما هیچ وقت خانواده نبودن
یعنی قبل از کارای من.....

با اینکه برام مهم نیست ولی بعضی وقتا دلم برای تنهاییش میسوزه
اما خودمو میزنم به اون راه

از ماشین پیاده شدم

دیدمش از دور

رمان بازار
romanbazar.ir

با بابا داشتن توپ بازی میکردن

تو خرید وسایل براش کم نذاشتن
عماد و ماهور که دیگه هیچی

اتاقش دیگه جا نداره برای اسباب بازی

روحیشون خیلی عوض شده
همشون
مخصوصا هم مامان هم بابا

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشحالم چون شاید یه ذره از اون حال خرابی که چند سال بهشون داده بودم با وجود این بچه از بین رفته بود
ت

01:26
تاوان
ت

تاوان 17:39:37 21.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۳

نوه همینه یعنی؟؟

منو حساب نمی آوردن و با بچم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بچم؟؟؟ بچه ی اون دختر

چرا مدام باید یادآوری کنم به خودم که اون بچه ی من نیست؟؟

باهاش کاری ندارم
چون هر وقت میبینمش یاد مادرش میوفتم و اون چشما که مطمئنم خیلی نمدار میشه به خاطره بچه اش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی گاهی
یه چیزی عین خوره تو مغزم میره مثل
احساسِ.....گناه.....

فکر خودمو مثل همیشه عوض کردم

به هر حال.....عاشقشن
خیلی زیاد
تو همین چند ساعت در هفته ای که میام اینجا میبینم
که چطوری دورش میچرخن

رمان بازار
romanbazar.ir

با اون قد یه وجبیش داشت عقب عقب میومد که خورد بهم و افتاد رو زمین

بغ کرد

از من میترسه مثل مادرش

تا اومد بزنه زیر گریه بابا اومد و بلندش کرد

_بابایی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

به بابا میگفت بابایی به مامانم مامانی

ماهور و عمادم عَم بودن

عماد میگفت جنسیت و تفکیک نمیکنه عمه و عمو رو در هم میگه حالا هر کی به کارش اومد انتخاب میکنه برای دست بوسی .....
ت

01:26
تاوان
ت

تاوان 19:05:21 23.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_جون بابایی.....چیزی نشده که.....

شلوارشو تکوند

_شما مرد شدی آقا پسر....گریه نه.....

زبونش هنوزم مثل همیشه بود پر از صبر و مهربونی
و به وقتش پر از جدیت و تنبیه

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشو انداخت تو دهنش و بابا بیرون کشیدش

_سلام

_علیک سلام بابا.....

هنوزم دلخور بود ولی نه اندازه ی مامان

معلومه خیلی دلش ازم شکسته که بعد از سه ماه صاف نشده باهام

رمان بازار
romanbazar.ir

بابا دوسه باری سعی کرد از مادرش بپرسه که من خواهش کردم فراموشش کنن

دست پسرو گرفت

_بریم دیگه خسته شدی.....

رفتن منم دنبالشون ولی امیر هر از گاه برمیگشت و منو دید میزد و محکمتر دست بابا رو میگرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

کاریش ندارم ولی هیولام براش

اما بابا که مثل همیشه انگار متوجه میشه من خودمم نمیفهمم چیکار میکنم که تا حالا راجع به رفتارم با این بچه چیزی بهم نگفته وگرنه آدمی نیست که بشینه و اشتباه بچه هاش و ببینه و چیزی نگه

بلند سلام کردم مامانم فقط جوابمو داد و امیر و بغل کرد
ت

01:26
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 19:05:21 23.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۵

_بیا ببینمت باز خودتو گرد و خاکی کردی
که.....خوش گذشت مامانی؟؟

سرشو تکون داد با خنده
منم دلم میخواد بغلش

چرا تموم نمیشه این نحسی این گرداب این باطلاق که

رمان بازار
romanbazar.ir

توش عین بچه ننه ها حسرت بغل کردن مادرمو دارم

عسل اومد و با ناراحتی نگام کرد

_سلام.....خسته نباشی

جوابشو آروم دادم

بعد ازجرو بحث سه ماه پیشمون زیاد سمتم نمیاد
میدونم میترسه از اینکه بهش بگم تموم ولی زندگی

رمان بازار
romanbazar.ir

همینه تو قرار نیست هر چیزی که دوسش داری و کنار خودت نگه داری

دستاشو سمتش گرفت

_عمه اجازه بدید خودم پسرمو میبرم تمیزش میکنم.....بیا مامان جون

مامان جون؟؟اخمام رفت تو هم..... اینم جدیده؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دنبالش رفتم سمت سرویس
تا دست و روشو بشوره

امیر دوستش داشت حداقل بیشتر از من
ولی نباید بهش میگفت مامان

عسل اخمامو که دید خودشو مشغول بچه کرد

_چی شده؟ باز کاری کردم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا بهت میگه مامان؟

_بچه اس دیگه .....
ت

01:26
تاوان
ت

تاوان 19:05:21 23.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۶

_این بچه اس منم بچم؟مگه قرار نشد تمومش کنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه بهش یاد دادی بهت بگه مامان؟

بالاخره برگشت سمتم

_میعاد.....مگه نگفتی مادرش آدم کشته و تو زندان خب چه اشکالی داره؟

یه مکث کرد
اشکالش اینه هر چی باشه اون هنوزم هست مادرش هست زنده سلامت فقط دورتر از پسرش

رمان بازار
romanbazar.ir

_اصلا شاید.....باعث شد زندگیمون درست بشه از این بی انگیزگی دربیای شاید ما رو ببینی .....

_ما رو؟؟

_آره دیگه این طفل معصومم مثل من حساب نمیاری.....انگار برات نیستیم

حق با اونه
ولی دلیلاشون زمین تا آسمون باهم فرق میکنه و

رمان بازار
romanbazar.ir

عسل با زرنگی داره خودشو قاطیه این بچه میکنه

با عصبانیت بهش توپیدم

_بزارش زمین.....

با صدای بلندم و لحن تندم بچه ترسید و دستاشو محکم دور گردنش گرفت
انقدر بهش وابسته شده؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

عسلم پشت چشم برام نازک کرد

_بیا مامان جون.....

نمیخواد بفهمه که هی تکرارش میکنه

_ماهور.....ماهور بیا اینجا ببینم .....

01:26

ت

تاوان 19:05:22 23.11.2023 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۵۷

چند ثانیه بعد که هنوز زل زده بودم به عسل و اون بچه ماهور اومد

_ببرش با عسل حرف دارم

_باشه داداش.....بیا عمه قربونت بره

رمان بازار
romanbazar.ir

عمه...عمو... مامان
بسه دیگه.....چشون شده اینا؟

زیر زیرکی منو نگاه میکرد یه الف بچه و سریع نگاه میگرفت

ماهور که بردش دست عسل و گرفتم و بردش اتاق خودم و دروبستم

حالا راحتتر بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببینمت تو خل شدی؟؟تا چند ماه پیش مشکل داشتم،
مرد نبودم برای زنم
الان میخوای بچه رو بزرگ کنی و دوباره برگردیم
زیر یه سقف؟؟

به مسخره ادامه دادم

_که مثلا خانواده بشیم؟؟حالت خوبه؟؟

_چیه زندگیه ما از اول شبیه زن و شوهرا بود که با

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدن بچه کامل بشه؟

چشماش پر شد
غم نگاهشون خیلی باهم فرق داشت

_من بیچاره ام میعاد بدبختم که با این حرفا هنوزم دوستت دارم.....هنوزم میخوام زنت باشم و مراقب بچه ی یه زنه دیگه

فقط اون جلوم بود
بی اراده صدام رفت بالا
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

01:38
تاوان
ت

تاوان 25.11.2023 23:27:05 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۸

_نباش....بدبخت نباش عاشق نباش
من لعنتی رو عشق به این کثافت کشوند
به این باتلاق که حتی دیگه توان ندارم توش دست و
پا بزنم تا خودمو نجات بدم چه برسه به اون بچه
مادر اون بچه هم نباش چون خودش یه مادر

داره.....
یه دختر فداکار و دلسوزم نباش که یادم بره چند ماه

رمان بازار
romanbazar.ir

پیش چطوری جلوی کوچیک و بزرگ منو سکه ی یه پول کردی
هیچ کدوم از اینا نباش عسل.....نباااااش

از داد و بیداد نفس نفس میزدم

الهه مو از دست دادم
تمام زندگیمو
الان حتی به زور یادم میاد
من بی معرفتم
نامردم
تازه اون.....اون لعنتی
ازش انتقام گرفتم تو زندان حامله شد الانم بچش پیش خانواده ی منه

رمان بازار
romanbazar.ir

الانم تنها آدمی که دم دستم و بود پیدا کردم برای توبیخ کردن تمام دردام

میشه تقصیر عسلم نباشه؟
میشه اونم قربانی من شده باشه؟

چرا ولم نمیکنه چرا میخواد مادر اونی باشه که مطمئنم مادرش داره میمیره از دوریش

اصلا.....چرا هیچی برنمیگرده سرجاش

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا تموم نمیشه؟

خستم.....به خدا خستم
خستم مثل آدمی که هر چی میدوئه به هیجا نمیرسه
هیچ..... وضعش بدترم میشه

یه دفعه در باز شد

بابا اومد تو

پشت کردم بهش و دست کشیدم رو صورتم

رمان بازار
romanbazar.ir

دست بابا بود رو شونه ام نفسش بهم میگفت من هستم مثل همیشه
ت

01:38
تاوان
ت

تاوان 23:27:06 25.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۵۹

بالاخره بغضم شکست
من.....میعاد پیشرو.....بغضم شکست

رمان بازار
romanbazar.ir

بغضی که چند سال تو گلوم گیر کرده و نمیدونستم از کجاس

مثل پسر بچه ها شروع کردم به گریه کردن و نفهمیدم چطوری رفتم تو بغلش

بغل کوهی که همیشه بود جز اون سه سالی که گند زدم به زندگیه همه

این عذاب وجدان لعنتی بیخ خرم چسبیده و راحتم نمیذاره

رمان بازار
romanbazar.ir

اصل حرفم اون بود

اون دختر .....
حقش بود
برای باره ده هزارم حقش بود

تو اتاق فقط صدای گریه ی من بود
منی که مرد بودم یه زمانی

ولی الان یه پسر بچم بیشتر نیستم.....

نمیدونم چقدر گذشت سرمو بلند کردم
تو اتاق فقط من و بابا بودیم که با مهربونی داشت نگام میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

چند سال حسرت بغل کردنشو داشتم حتی اون موقع که الهه رفت
اون موقع ازم دریغ کرد ولی الان.....

_چته میعاد؟؟چرا انقدر پریشونی؟ چرا انقدر بی قراری؟به بابا بگو.....

بگم دیگه همین نگاهم ازم میگیره
من دیگه نمیتونم تنهایی
دیگه نه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتمو پاک کردم

_هیچی بابا.....فقط
فقط یه پسر دارم و عین خیالم نیست
برعکس تو که حتی تو سی سالگی ام میذاری
اینطوری پشتم بهت گرم باشه
ت

01:38
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 25.11.2023 23:27:07

#تاوان

#پارت۱۶۰

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاش رو بازوهام بود

_زندگیه توام درست میشه بابا.....خدا مگه بنده هاشو ول میکنه؟؟

با حسرت به مردک های غم گرفتش خیره شدم

_منو آره.....

رمان بازار
romanbazar.ir

منی که هست و نیست اون دخترو گرفتم
میگم حقش بود ولی این دیوونگیم

همه به خاطره اونه

اون
اون
یه چیزی تو وجودم جوشید
چیزی که یادم رفته بود
اون تنفر.....آره همین بود.....
هیچی ام عوضش نمیکنه
نه این عذاب وجدان مسخره
نه این احساس گناه
نه قلب یخ زدم
نه سینه ی سنگینم

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچی.....

_این حرف و نزن.....آدما از اشتباهاشون درس میگیرن مرد میشن
اون موقع است که وقتی به پشت سرت نگاه میکنی وخود الانتو با قبلت مقایسه میکنی میبینی چقدر بزرگتر و عاقل تر شدی

فقط نگاش میکردم

_الانم هیچی عوض نشده تو پدری

رمان بازار
romanbazar.ir

با خودت کنار بیای میشی یکی بهتر از من برای پسرت.....شک ندارم

پس همونه بهم فشار نمیاره
میخواد اول برای خودم حلش کنم بعد برم سراغ اون بچه

_خب دیگه.....خودتو جمع و جور کن برو اتاق من و مادرت
وقتی دیدت نتونست طاقت بیاره بازم رفت اونجا تا تنهایی اشکاشو بریزه

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم به حرفش

_همه ته تغاریا رو دوست دارن

مادرت تویی و خودش.....برو بابا .....

1 December 2023

ت

03:43

تاوان

ت

تاوان 23:13:36 29.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۱

رمان بازار
romanbazar.ir

_نیما.....سلام

_علیک سلام.....فرمایش؟؟؟

باهام چپ افتاده تقریبا دوسالی میشه
ذره ذره رابطه ی ده سالمونو کم کرد
الانم فقط برای یه سری کارای حقوقی میاد اینجا
بعضی وقتا احمقانه فکر میکنم یعنی از نیما کمترم که
اینطوری پشت یه دختره غریبه دراومد دختری که
حتی نمیشناستش

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوام.....شکایتمو پس بگیرم.....

_از کی؟؟

_اون دخترِ

از وقتی به عسل میگه مامان.....یه چیزی عین
خوره تو مغزم وول میخوره که این درست نیست

الانم میزارم بیاد بیرون
حداقل آزاد باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

و منم راحت بشم از این عذاب وجدان لعنتی

پسرشم.....بهش نمیدم.....
چون مامان و بقیه خیلی تو این سه چهار ماه بهش وابسته شدن
تلاشم میکنن هم من بهش توجه کنم و هم اون ازم نترسه

دیروز ماهور یه توپ براش خریده بود و بهش گفت بابا برات خریده یعنی من.....
حسم بهش پدرانه نبود شاید هیچی نبود
چون با دیدنش مدام یاد اون میوفتم و هر چقدر بخوام توجه نکنم و برام مهم نباشه بازم اذیتم میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان باهام آشتی کرد
جداییم از عسلم فعلا کنسل شده تا زندگیمون به یه ثبات برسیم
ت

03:44
تاوان
ت

تاوان 23:13:40 29.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۲

فقط نمیدونم چی بهش بگم که وقتی اومد سراغم

رمان بازار
romanbazar.ir

دمشو بزاره رو کولشو در بره
بایدم به همین راضی باشه دیگه مگه نه؟
من بی خیالش شدم....ازش گذشتم.....از قاتل بودنش.....

_سه سال شده آره؟؟ الان آروم شدی؟ عقده هات خالی شده؟ الان دیگه راحت میخوابی؟

_خفه میشی یا برم دنبال یه وکیل دیگه.....

مکث کرد و اخر سر با یه بی میلی زیاد حرف زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_مدراکتو برام بفرست.....

قطع کرد بدون خداحافظی

دو سه روز گذشته بود که بهم زنگ زد

_تموم شد؟؟

_آره ولی من کاری نکردم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی چی؟؟

_یعنی جالبه یه روز قبل از تو یه نفره دیگه بدهیشو داده بود

بهم زدن برای انجام کاراش.....

او کسی رو نداره....

_شوخی میکنی مگه نه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببین میعاد.....گذشت اون موقع که بهت جک میگفتم و باهم میخندیدم

بس نمیکنه و هر بار با تکرارش منو عصبانی میکنه

_کار کیه یعنی؟؟

_چه میدونم میگفتی یه برادر داره اون نبود؟؟

_اون جیبشو نزنه کمکش نمیکنه....کسی ام غیر از اون نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

03:45

تاوان

ت

تاوان 23:13:43 29.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۳

_صحیح.....

اونوقت تو با همچین دختر کله گنده ای طرف شده بودی چطوری شکشتش دادی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط نیما میتونه یه بند لیچار بارم کنه و من بهش چیزی نگم

_میتونی بفهمی کار کیه؟؟

_فکر کردی من کی ام؟....اینا کارای داییته که با کله گنده ها میپره.....

_حتی یه نشونه ی کوچیکم نمیتونی پیدا کنی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_آخه میخوای چیکار؟ تو فکر کن یه خیر یه آدم درست حسابی که آدم بود و نذاشت اون دختر تو زندان بمونه

مطمئن باش پیداش کنم دستشم میبوسم.....

چند روزه تمام فکر و ذکرم درگیر اون دختر بود.....یعنی تا الان آزاد شده؟

اصلا کار کیه؟؟

معمولا به جای چند میلیارد بدهی یه نفر بدهی های کوچیک چند نفرو میدن ولی این.....

تلفن اتاق زنگ زد و زدم اسپیکر

رمان بازار
romanbazar.ir

_آقای پیشرو خانم معینی اومدن میخوان شما رو ببینن.....

_معینی؟؟

_خانم اسم کوچیکتون.....

_مهسا.....

شنیدن صداش کافی بود تا بشناسمش
چقدر احمق بودم که فامیلیشو برای یه لحظه فراموش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

03:46

تاوان

ت

تاوان 23:13:45 29.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۴

از جا پریدم و رفتم سمت در و بازش کردم
پشتش بهم بود که با بلند شدن سماک برگشت سمتم

ولی ناخداگاه اخمام رفت توهم
هنوزم وقتی میبینمش فکرم میره سمت الهه برعکس

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتایی که جلوی چشمام نیست و همش تو سرمه

میدونستم میاد ولی انقدر زود؟؟

ساک تو دستش یعنی همین امروز آزاد شده؟؟
اصلا آدرس اینجا رو از کجا گرفته؟

باچشمایی که ترس داره و دستایی که دسته ی ساکو
مچاله میکرد از استرس زل زده بود بهم

به نفعشه حس مادریشم مثل عذاب وجدانش باشه و

رمان بازار
romanbazar.ir

بی خیال پسرش بشه
ولی.....بعید میدونم

با سر بهش اشاره کردم

_بیا تو

اومد تو اتاق و درو پشت سرش بستم

اون ثابت وایساده بود و من نشستم پشت میز

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم بی تفاوت باشم ولی قلبم بی امان میزد.....
شک ندارم به خاطره احساس تنفرم بود

خب پس چرا داد نمیزنم؟
چرا بیرونش نمیکنم؟
چرا بیشتر نمیترسونمش
مگه سه سال قبل از این کار لذت نبرده بودم

ولی.....نه.....دلیلی نداره
چون نقطه ضعفش دست منه
این براش بزرگترین دردِ
پسرشو نمیخوام ولی سهم این دخترم نیست و قرارم نیست دیگه پسش بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

خودمو مشغول کاغذا و مانیتور کردم و حواسم هم

چنان به اون .....

ت

03:47

تاوان

ت

تاوان 23:13:46 29.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۵

مهسا&

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا انگار من نیستم
داشت کار خودشو میکرد
ازش میترسم سه ساله ازش میترسم و شده کابوسم
نفرتم بزرگترین اشتباهم
ولی الان فقط میخوام بچمو بگیرم و برم

چند بار اومدم دهن باز کنم ولی
چقدر سخت بود گفتن همین حرف ساده
گفتن اینکه اومدم دنبال بچم.....بهم پسش بده

_بشین.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره بعد از چند دقیقه بهش نگاه کردم

_با تو نیستم مگه؟؟

الان سکته میکنم
هر چی بیشتر جلوی چشمش نباشم بهتره

_نه.....نه من فقط.....اومدم دنبال امیر حسینم میشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره نگاهش بالا اومد
ترسناک نبود ولی من دست خودم نیست
همش فکر میکنم بازم میخواد یه کاری کنه تا بیشتر عذابم بده

چشماش نشست رو دستایی که نمیدونم از کی شروع به لرزیدن کردن

_گفتم.....بشین

به حرفش گوش کردم تو دور ترین صندلی از میزش نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

که گوشی رو برداشت

_خانم یه لیوان آب قند بیارین اتاقم

آب قند برای چی؟؟نکنه چیزی شده
ت

03:48
تاوان
ت

تاوان 23:13:48 29.11.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۶

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند شدم رفتم کنار میزش و با ترس وحشتناکی لب زدم

_امیرحسین چیزیش شده؟؟

از حرفم انگار جا خورد که یه لحظه دستش رو کاغذای جلوش ثابت موند
ولی یه نفس عمیق کشید

_نه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

قبل از اینکه چیز دیگه ای بپرسم در اتاقشو زدن

_بیا تو.....

یه آقای میانسال بود که با اشاره ی اون لیوان و گذاشت جلوی میزی که وایساده بودم

برای من گفته بود؟؟
خدایا میخواد چیکار کنه مگه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_بخور یکم.....حوصله ندارم اینجا غش و ضعف کنی

نشستم.....لعنتی
دستام چرا بدتر میشه

لیوان آب قند و برداشتم و بدون حواس شروع کردم به هم زدم
یه ذره میریخت رو چادرم یه ذرم هم میخوردم تا اینکه با دوتا دستم لیوانو گرفتم و بالاخره کم کم خوردم

دستمو گذاشتم رو قلبم و بغض کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

به خاطره امیر آروم باش.....به خاطره امیر

الان بچم و میگیرم و میرم
اون نمیخوادش.....آروم
خدایا بهم آرامش بده
ت

03:49
تاوان
ت

تاوان 29.11.2023 23:13:48 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۷

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم چقدر گذشت اصلاحواسم به ساعت نبود
لیوان خالی رو گذاشتم سرجاش

_آدرس اینجا رو کی بهت داد؟؟

دوباره زل زدم بهش
آروم جوابشو دادم

_مددکاری....خانم کریمی

وقتی بهم گفت شرکت پخش دارو پیشروعه خیلی جا

رمان بازار
romanbazar.ir

خوردم ولی اینم زدم به حساب تمام دروغایی که بهم گفته بود

_میدونی کی بدهیتو داده؟

دلم شور افتاد و آب دهنمو قورت دادم
اگه بفهمه کار یه خیر بوده و نقشه هاش نصفه نیمه مونده و بخواد با بچم منو آزار بده چی؟؟

_ن.....نمیدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو از رو مانیتور به طرفم چرخوند و با اخم و بی حس نگاه کرد

اونقدر ازش میترسم که همش فکر میکنم یه نقشه ای داره برام پس بهونه نمیدم دستش

_گ....گفتن کار یه خیره.....من.....نمیدونم کیه میشه.....میشه پسرمو بدی؟

دوباره سرگرم کاغذاش شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_جا داری؟؟

_جا؟؟؟

_خونه.....کجا میخوای بمونی

برای چی میپرسه؟

_خونه ی زیبا هست.....دوستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_قبل از زندان که کسی نبود....نکنه از رفیقای اونجاس .....

10 December 2023

ت

03:31

تاوان

ت

تاوان 05.12.2023 23:09:33 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۸

راست میگه

بعد از عسل هیچ کس نبود تا اینکه زیبا بهم فهموند

رمان بازار
romanbazar.ir

همه مثل هم نیستن

ولی چرا اینکه من دوستی نداشتم و یادشه؟؟
اصلا بهش چه ربطی داره؟

_آره.....
میشه.....بگی کجاست؟ خودم میرم دنبالش.....توام به کارت برسی

فقط داشت نگام میکرد....ابروهاش بالا پرید

_به کارم برسم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

من گفتم؟؟؟اصلا نمیفهمم چی میگم
به آدمی که زندگی من و جهنم کرد
خدایا ترو خدا کمکم کن
دسته ی ساکو تو مشتم فشار دادم

_م....منظورم اینه مزاحمت تو نمیشم.....یعنی دیگه نمیخواد زحمت بکشی.....ب....برای این مدتم ببخشید.....

آره بهش ببخشیدم میگم غلط کردمم میگم به دست و پاشم میوفتم
فقط بگه کجاست.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی اصلا از نگاها و رفتارش حس خوبی ندارم

_کارم.....چزوندن توعه که.....مطمئنی؟؟

نه.....نه.....شروع نکن
دوباره از جام بلند شدم و چسبیدم به میزش

انقدر درمونده و ناله وار گفتم که حد نداشت

_ببین.....میدونم ازم بدت میاد .....
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

03:32
تاوان
ت

تاوان 05.12.2023 23:09:34 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۶۹

بلند شد دستاشو رو میز کوبید و به طرفم خم شد
انقدر یهویی که از ترس نفسم یه لحظه رفت

_نه.....ازت بدم نمیاد.....

خوب گوش کن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نه تنها ازت متنفرم
دیدنت.....حالمم بهم میزنه

تک تک کلماتشو با انزجار ازم میگفت

حقارت و مثل اون روز
تو بند بند وجودم حس کردم ولی مگه عادت نکرده بودم به حرفاش مگه مدام تو سرم تکرارشون نمیکردم
پس چی شده دوباره که برام تازه شدن؟؟؟

نه.....برام مهم نیست
تحقیراش
حرفاش
توهیناش

رمان بازار
romanbazar.ir

تهمتش
دیگه برام مهم نیست
اگه اینجام فقط به خاطره.....بچمه

ناخداگاه صدام رفت بالا

_باشه هر چی تو بگی هر چی تو بخوای
فقط بچمو بده میرم.....از زندگیت میرم تا دیگه نه من نه پسرمو نبینی.....

یه دفعه زد زیر خندید بلند.....
مثل دیوونه ها

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد شروع کرد به داد زدن

_بررری؟؟؟
من.....انداختمت اون تو که حالا حالا عذاب بکشی
ولی الان چی شد..... یکی از ناکجا بدهی چند میلیادیتو
داد و اومدی بیرون .....
ت
03:33
تاوان
ت
تاوان 05.12.2023 23:09:36 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۷۰

به مسخره ادامه داد

_بری.....بری و دیگه پیداتون نشه؟ بری و راحت زندگیتونو بکنی اونم با پسرت..... خوش و خرم؟؟

بالا تنه شو طرفم خم کرد
و من ترسیدم و خودمو عقب کشیدم

_این نبود تاوان کشتن یه آدم.....ول کردنش ۶

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعت زیر بارون و جون دادنش؟؟

دوباره محکم به میزش کوبید

_این بود تاوان گرفتن الهه از من؟؟

میدونستم آروم بودنش الکیه

وسط گریه هام به زور دهنمو باز کردم

_چی.....چیکار کنم دلت خنک بشه.....هاان؟ بگو همون کارو میکنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

لرزش صدام و میفهمیدم
که بهم نیش خند زد

_پسرتو میخواستی؟؟

اشکامو پس زدم و با سرم تایید کردم
میزشو دور زد و جلوم وایساد

سرشو بالا گرفت
خیلی حرص داشت اونقدر که از چشمای قرمزش
میخواست منو بزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

_فرستادمش رفت.....

نفهمیدم؟؟

_چی؟؟

_بچتو.....دادم یه خانواده ی دیگه
ت

03:34
تاوان
ت

تاوان 05.12.2023 23:09:38 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۷۱

داره دروغ میگه.....
میخواد عذابم بده تا دلش خنک بشه

_بچمو بده من.....گفتم که میخوام ببرمش.....میخوایم بریم و دیگه مزاحمت نمیشیم.....قسم میخورم.....اصلا دردسری برات نمیشه نمیذارم حتی بفهمه پدرشی

راست میگم.....به خدا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستامو دیوونه وار تکون میدادم و داشتم احمقانه راضیش میکردم پسرمو بهم بده

_اصلا دیگه برات مزاحمتی ندارم.....قول میدم

اصلا..... الهه ی تو رو یادم نره.....قول میدم یادم نره چه غلطی کردم.....قول میدم.....قسم میخورم

من کاری نکرده بودم ولی به خاطره اینکه اروم بشه مجبور شدم بهش این حرفا رو بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا چیزی نمیگه؟
عصبانی شدم و
نفهمیدم دستم کِی بند یقه ی پیراهن مردونه اش شد و
صدامو بردم بالا

_بگو بهم کجاااااس؟بگو دروغ گفتی؟؟

بازم هیچی نگفت
تو چشماشم نشونی از شوخی نبود
جدی و قرمز از خشم

و تو دلم و خالی کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

یقشو محکم تر تو مشتم گرفتم و تکونش دادم

_جواب بده دیگه

هیچی....

_۴ سال از زندگیمو گرفتی

همه.....چیزمو .....
حالم از خودم بهم میخورد که بهت اعتماد کردم به
توی کثافت ....
بس....بسمه دیگه
دیگه بسممممه

رمان بازار
romanbazar.ir

باید بچمو بهم بدی

میخوام باهاش برم یه گوشه زندگیمو بکنم .....
ت

03:35
تاوان
ت

تاوان 23:09:38 05.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۷۲

نفس داغش رو صورتم نشست

_نمیشنوی؟؟ میگم دادمش رفت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستام شل شد و از یقه اش باز شد
دیگه نتونستم رو پاهام وایسم
سر خوردم رو زمین

دنیا دور سرم میچرخه

_بابا نداره من.....من که بودم.....مادرش که بود.....

_نبودی.....از کجا میدونستم تو قراره آزاد

رمان بازار
romanbazar.ir

بشی؟هاان؟؟

_تو....بهم گفتی.....مراقبشی.....بهم قول.....قول دادی.....

جلوی پاهاش پهن زمین شده بودم و سرم پایین بود که زانوش جلوم خورد زمین و من با چشمای خیسم بهش خیره شدم

_من قولی بهت ندادم
چهار ماهه اون بچه وسط بود

رمان بازار
romanbazar.ir

من اگه میخواستم قاتل بودن مادرشو تلافی کنم حتی نمیتونی تصورشو بکنی چه بلایی سرش می اومد

چرا هی رنگ عوض میکنه؟

با مشت کوبیدم تخت سینه ش

_چها.....چهار ماه.....نتونس...تی.....تو.....آدم نیستی.....تو آدم نیستیییی.....

دوباره دستمو آوردم بالا و اینبار چند بار مشتم به شونش زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط نگام میکرد

_عوضی اون بچه ی تو بود.....پسر تووووو
چطور دلت اومد.....چطور دلت اومد
خداااا من الان چیکار کنم.....من الان چیکار کنننم؟؟؟
ت

03:36
تاوان
ت

تاوان 05.12.2023 23:09:40 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۷۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_بچه ی من نیست.....بچه ای که مادرش تویی هیچ نسبتی با من نداره.....

نمیدونم چقدر گذشت
که دیگه نفسم از زور گریه در نمی اومد و هزار فکر تو سرم اومد
میخواستم بیام بیرون بغلش کنم ببوسمش نازش کنم شب کنار خودم بخوابونمش ولی.....میرم دنبالش

سرم و بلند کردم روبه روم نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند شدمو دیدم روبه روی پنجره وایساده

_به.....به کی دادیش.....

اصلا برنگشت

_با.....با توام....

_دادم به یه واسطه اون بچه رو بهشون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی حیوونا هم بچه هاشونو ول نمیکنن اونوقت این بی صفت

_حتی.....نمیشناسیشون؟؟

_فقط میدونم یه زن و شوهر بودن که میتونن به پسرت یه خانواده بدن.....

_بهونته.....مگه.....نه؟؟
که از دستش راحت بشی
مادرش من بودم.....مممممن نامررررد

رمان بازار
romanbazar.ir

با اخم نگام کرد
میخواستم گلوشو پاره کنم
میخواستم خفش کنم
بکشمش
ولی فقط میخواستم نه زورم بهش میرسید نه
میتونستم
ت

03:37
تاوان
ت

تاوان 05.12.2023 23:09:42 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۷۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_من برای تو دنبال بهونه نمیگردم.....میتونستم بگم سرشو کردم زیر اب یا.....

نمیفهمه چی میگه
جیغ زدم

_بسه دیگه.....

با نگاهی که نمیشناختمش ازم نگاه گرفت
که رفتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

وسط هق هق ارومم ازش پرسیدم
باید بدونم فقط یه نشونه ی کوچیک

_اسمشو بگو.....ا...اسم همونی که بهش امیر و دادی.....

دستشو کرد تو جیبش و پنجره ی اتاقش باز کرد

_چطوری میخوای پیداش کنی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_میرم پیش.....پلیس

یه نفس عمیق کشید و دکمه ی بالای پیراهنشو باز کرد

_کارم قانونی نبود.....اگه کسی بفهمه یه کاری میکنم دیگه رنگشم نبینی

سرمو انداختم پایین و دوباره گریه م بیشتر شد
انقدر که نمیتونستم زبون باز کنم
لعنت بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی.....میتونی .....

سرمو با امید گرفتم بالا و منتظرش شدم

_بری حلال احمر
بهشون بگو گمشده داری
اسمش.....کیان یاوری.....بگو ایران نیست
شاید.....پسرتم ایران نباشه
نمیدونم ولی اونا.....کمکت میکنن
وقتی باهاش حرف زدی بهش بگو .....
ت
03:38
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 05.12.2023 23:09:43

#تاوان

#پارت۱۷۵

برگشت سمتم
آروم نبود
عصبانی نبود
خوشحالم نبود

_من بهت گفتم و ازش بپرس بچتو به کی داده.....

الان.....بهم کمک کرد؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش بچم و فرستاد ولی بهم کمک کرد؟؟

دیگه هیچی نگفتم
صورت خیسمو پاک کردم و ساکمو برداشتم

از ساختمون اومدم بیرون
باید برم حلال احمر.....

دوباره میبینمش
پیداش میکنم
خدایا زود فقط.....زود

رمان بازار
romanbazar.ir

تمام فکرم صورت خندون امیر حسین بود
الان دیگه کلمه های بیشتری میتونه بگه
منو که یادش نرفته؟؟
معلومه که نه مگه بچه ها ماماناشونو یادشون
میره.....
یه صدای بوق ممتد و دیگه هیچی.....

میعاد&

از پنجره داشتم خیابونو نگاه میکردم
الاناس که از ساختمون بزنه بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی گفت میره با بچه ش جوری که دیگه مزاحمم نمیشه یعنی دیگه منو نمیبینه دیگه طرف من نمیاد دیگه منی تو زندگیش نیستم و میتونه با آرامش زندگیشو بکنه
دیوونه شدم و اون حرفو بهش زدم

1

ت

03:39

تاوان

ت

تاوان 05.12.2023 23:51:43 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۷۶

ولی منی که تا چند روز پیش همینو میخواستم....

اینکه راحت بشم از فکر وخیال،عذاب وجدان
اینکه فراموشش کنم و قیدشو بزنم

امروز که دیدمش.....

دیگه نمیخوام.....نبودن من تو زندگیش یعنی فراموش کردن الهه

فراموش کردن.....من؟!

نه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

همین.....فقط.....الهه....

الانم میدونم منو حیوون میبینه
یه عوضی بی رحم.....

ولی وقتی گریه هاش التماساش
ناباوری از اینکه پسرشو دادم رفت دیدم
قلبم سنگین تر شد
مثل اون اوایلی که بهش گفته بودم کی ام
برای همین اسم کیان و دادم بهش
که الان تو کوهای ایتالیا برای خودش میگرده ودنیا
به یه ورشه و اصلا تو دسترس نیست
تا یه ذره آروم بشه و حداقل دلش به یه نشونه از

رمان بازار
romanbazar.ir

بچش خوش باشه

برای بقیه ش فکری ندارم

نمیدونم چیکار کنم شاید یه روزی.....که معلوم نیست کیه پسرشو بهش دادم.....

ولی.....اگه رفت چی؟اگه قایمکی بردش چی؟

بالاخره از ساختمون اومد بیرون
چرا دوستی که اون زنه میگفت همش هوا خواهشه دنبالش نبود که تنها نباشه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

مستقیم داره میره بلواری که سرعت ماشیناش زیاده حواسش هست دیگه مگه نه؟

ت

03:40

تاوان

ت

تاوان VIP⚡ 05.12.2023 23:51:44

#تاوان

#پارت۱۷۷

ماشین با سرعت داشت میومد طرفش و اون سرش پایین بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_چیکار میکنه احمق؟

نفهمیدم چطور از شرکت رفتم بیرون

دکمه ی آسانسور لعنتی رو چند بار زدم
ولی هیچی

قلبم داره میاد تو دهنم
این ترس لعنتی برای چیه؟؟

رفتم سراغ راه پله ها و دوتا یکی ردشون کردم
نزدیک ورودی ساختمون چندنفر تو خیابون جگع
شده بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش که نیست
نه ،خریت نمیکنه

من فقط میخواستم اجازه ندم هر کاری بخواد بکنه نتونه بره و عین خیالش نباشه یه روزی با یه آدم چیکار کرده همین.....

از ساختمون بیرون رفتم
بدو خودمو رسوندم همونجا یکی دونفری که جلوم بودن و کنار زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_برید کنا.....

خودشه.....نفسم برید

سمت سرش رفتم و بلندش کردم

"قشنگ صدام میکنی میعاد"

دست خودم نبود که وقتی یاد حرفش افتادم اسمشو آروم زمزمه زدم

_مهسا.....مهسا .....

16 December 2023

ت

رمان بازار
romanbazar.ir

03:12
تاوان
ت

تاوان 20:27:44 12.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۷۸

دستمو دراز کردم تا نبضشو بگیرم

جونم در اومد
ولی خنده دار این بود که.....خدارو شکر کردم

من به خاطره زنده بودن اون دختر خدا رو شکر کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار هوا تازه.....برگشت تو ریه هام

_آقا میشناسیش؟؟

تازه حواسم رفت به جمعیت
سرمو آوردم بالا یه پسر کم سن و سال ترسیده بهم خیره شده بود

دادزدم

_تو زدی بهش مرتیکه؟مگه کور بودی؟

_آقا به خدا خودش یهو اومد جلوم من اصلا نفهمیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

چی شد.....

_تو گ.خوردی وقتی نمیفهمی میشینی پشت فرمون....

_الان وقت این حرفا نیست باید ببرینش بیمارستان

راست میگه بعدا به حسابش میرسم

دست دیگم و انداختم زیر زانوهاش و بلندش کردم....سبک تر شده بود

مگه نون نمیدادن بهش؟!

عقب نشستم و سرشو گذاشتم رو پاهام

رمان بازار
romanbazar.ir

ماشین راه افتاد و من داشتم وجب به وجب صورتشو نگاه میکردم

که دستم آروم داشت میرفت سمت گونه هاش تا لمسشون کنه.....

آخه دوست داشت.....مخصوصا وقتی موهاشم.....

انگشتامو تو هم مشت کردم

لعنت به من

به این جهنمی که توش گیر افتادم

رمان بازار
romanbazar.ir

به این.....این حس مضخرفی که عین خوره داره از پا درم میاره
ت

03:12
تاوان
ت

تاوان 20:27:45 12.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۷۹

**

دکتر بعد از معاینه گفت از اونجایی که جای کوفتگی رو بدنش نداره ماشین اصلا بهش نخورده و خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

از حال رفته

تعجبی ام نداشت با اون همه گریه زاری غش و ضعف کنه

جلوی پنجره ی اتاقی که براش گرفته بودم داشتم محوطه و آدما رو نگاه میکردم

حالم از اون حس به هم میخورد

حس پوچی که وقتی تو خیابون بی هوش دیدمش تو وجودم اومد

ولی بعد از کلی فکر کردن به این نتیجه رسیدم که من یه آدمم ،وجدان دارم برعکس اون

رمان بازار
romanbazar.ir

بایدم برام مهم باشه....چون من باعث اون حالش شده بودم

راننده رو فرستادم رفت و من هنوزم
اینجام.....نمیدونم تا کی.....شاید تا وقتی به هوش بیاد و برسونمش
ولی مگه خونه ی دوستشو بلده؟تا حالا نیومده بود بیرون

صدای زنگ خفیف گوشی اومد

مطمئنا برای اون بود

رفتم سمت ساکتش

رمان بازار
romanbazar.ir

زیب بزرگش و بازکردم و.....با اولین چیزی که دیدم.....ماتم برد

همون جوجه ی آبی پسرش بود که خودم براش خریده بودم؟!

باورم نمیشد هنوز داشته باشتش؟
کهنه شده ولی هنوزم سالِمِ

صدای گوشیش دوباره بلند شد
و حواسمو برگردوندم بهش
ت

03:13
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 20:27:46 12.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۰

کی خبر داره آزاد شده که یه بند داره زنگ میزنه اصلا کی رو داره؟؟

داشتم میگشتم.....

_پس کجاس؟

بالاخره جا زیب کناری پیداش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه پوزخند
گوشی ای بود که خودم براش خریده بودم

شماره ناشناس بود
منکه نمیتونم جواب بدم

انقدر دستم موند تا قطع شد و من خیره به صفحه ی گوشی.....

عکس پس زمینه ش.....روزعقدمون

خوب یادمه.....همون وقتی که برای اولین بار اجازه داد دستشو بگیرم و.....بغلش کنم

منم باید خوب نقش بازی میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو حلقه کردم دور کمرش و پیشونیش و بوسیدم
مثلا بگم خیلی عاشقم

اون لحظه هیچ وقت یادم نمیره
ذوق همراه با خجالتی که ازم میکشید
از اولین مرد زندگیش

فربدم با همون ژست ازمون عکس گرفت

اگه نمیدونستم این دختر باهام چیکار کرده فکر
میکردم خدا داره ازم انتقام میگیره....چون خاطراتی
که تمام زورم و زدم پاکشون کنم مدام تو مغزم زنده
میشن

حتما وقت نکرد وگرنه اولین کاری که بعد از روشن
کردن گوشیش میکرد پاک کردن این عکس بود.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره گوشیش زنگ خورد و من به ناچار رفتم بیرون اتاق و سمت ایستگاه پرستاری
ت

03:14
تاوان
ت

تاوان 20:27:49 12.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۱

به یکی از اونا گفتم خودش جواب بده و بگه اینجاست

گفتم من شوهرشم و با خانواده ش مشکل دارم که

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیتونم جواب بدم

مجبور بودم وگرنه اینجا گیر میکردیم تا بخوان یکی رو پیدا کنن برای نسبت داشتنش

باهاش حرف زد
وضعیتشو گفت و اسم بیمارستان و داد

وقتی قطع کرد با یه کنجکاوی بی مورد پرسیدم

_ببخشید کی بود؟؟

تعجبشو که دیدم خواستم سوالمو توجیح کنم

_آخه شاید خواهرش باشه که به خاطره من با یه

رمان بازار
romanbazar.ir

شماره ی ناشناس بهش زنگ زده.....

چپ بهم نگاه کرد
الان فکر میکنه من چه جور مردی ام که زنش ازش اینطور میترسه

هر چند اگه بدونه چقدر به خونش تشنه م دیگه اینطوری نگام نمیکنه

_نه گفت دوستشِ.....تا نیم ساعت دیگه ام میاد

برام مهم نیست....سرمو تکون دادم

حتما همون دخترس
خوبه تازه یادش افتاده ولش کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

منم دیگه اینجا کاری نداشتم

کارای ترخیصشو کردم و رفتم بیرون

میخواستم برم ولی.....بزار اون بیاد بعد.....

ده دقیقه ای گذشت تا صدای بلند یه نفر جلوی بیمارستان نگاهمو برد اون سمت
ت

03:15
تاوان
ت

تاوان 12.12.2023 20:27:50 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۱۸۲

یه زن بود که سر جای پارکش داشت آسمون و ریسمون میبافت

_آقا به جان خودم الان مریضمو میارم یه دو دقیقه صبر کنی اومدم اصلا

_خانم نمیشه آمبولانس اگه بخواد رد بشه چی؟

_ای بابا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

زبون نمیفهمید انگار
خب معلومه نمیتونه اینجا پارک کنه

_نمیشه دختر من.....

_به جای چونه زدن الان میرفتم و برمیگشتم پدر من.....دختره امروز از حال رفته برم ببینم باز چه دسته گلی به آب داده

_انقدر حرفتو عوض نکن
چه ربطی داره.....فکر کن خدای نکرده عزیز خودت نیاز داشته باشه اونوقت گیر کنه اینجا چون صاحب ماشین رفته داخل چی؟

_آره واقعا به اینش فکر نکرده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

درست میگی.....بیا این سوئیچو بگیر آمبولانس خواست رد بشه ماشین و جا به جا کن.....

_باز که حرف خودتو میزنی.....

_الله اکبر.....آخه من برم ته خیابون تا برسم که دوباره قایمکی میزنه بیرون اونوقت آواره میشم و.....

حرفشو با نگاه خیره ش به داخل بیمارستان قطع کرد

_نمیخواد پدر من خودش اومد.....ولی این رسمش نیست من کمک خواستم ازت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوستت تو رو داشته باشه بسه برای .....
ت

03:16
تاوان
ت

تاوان 20:28:00 12.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۳

دیدمش با حال نزار آروم آروم راه میرفت که اون دختر پر سر و صدا بغلش کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

این....همون زیبا بود؟؟همونی که مدام بهم بد و بیراه میگفت و میخواست سر به تنم نباشه؟؟

هر چند تعجبی ام نداره با این معرکه ای که را انداخته.....

سوار ماشین شدن

یه چیزی توی وجودم گفت باید جاشو یاد بگیرم باید بفهمم کجا میخواد بمونه

باید.....خیالم راحت بشه که جاش امنه و بلایی سرش نمیاد

با اینکه این یکی به من مربوط نمیشه و برمیگرده به

رمان بازار
romanbazar.ir

اون داداش بی غیرتش که ولش کرده به امون خدا ولی خب من.....وجدان دارم

بعدشم دیگه بهم مربوط نیست

دنبالشون راه افتادم

هوا داشت تاریک میشدکه رسیدیم به یکی از محله های پایین

ماشین و نگه داشت

من دورتر چون ماشین زیادی تو چشم میومد میرفتم جلو

رمان بازار
romanbazar.ir

جاش که به نظر درست حسابی نمیاد

ولی.....اصلا به من چه

اون زبون دراز حواسش به رفیقش هست دیگه حتما

ماشین و سر یه کوچه پارک کرد و منم چراغامو خاموش کردم برنگرده عقب

رفتن تو کوچه.....بعد از چند دقیقه بالاخره رضایت دادم
ت

03:17
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 15.12.2023 16:40:05

#تاوان

#پارت۱۸۴

بعد از روشن کردن ماشین خودم اون سمت رفتم ببینم چه خبره....

چهار پنج تا خونه ی قدیمی و بچه هایی که داشتن بازی میکردن با هم اونم الان

تو کدومشونه یعنی؟
بعد از چند دقیقه زل زدن به خونه ها به خودم اومدم

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم و یه نگاه به آینه جلوی ماشین انداختم

مردی رو دیدم که انگارخودم نبودم و داشت بهم دهن کجی میکرد به خاطره کارام
کارایی که دلیلی برای انجام داشتنشون نداشتم

_به من چه؟؟چیکارشم که نگران جای خوابشم....از یه قاتل بیشتره که زندگیمو جهنم کرد؟

نه.....نیست
من فقط.....به خاطره امروز ناراحتم

چشمامو با انگشت یه ذره ماساژ دادم

ماشین روشن کردم و راه افتادم

رمان بازار
romanbazar.ir

چند دقیقه گذشت دوباره فکرم رفت پیشش

مطمئنم فردا صبح میره حلال احمر دنبال
یه نشونه از بچه ش
و اینم میدونم از ترس اینکه تهدیدم و عملی
کنم دیوونگی نمیکنه و چیزی از من نمیگه

***

_لااله لاالله.....بیا یه لقمه نون بخور
خیر سرم هنر به خرج دادم دوتا سیب زمینی هم
چسبوندم به تخم مرغ تا دفعه ی اولی آبرو داری کنم
جلوی خانم کدبانو.....

از بیمارستان تا اینجا وقتی قضیه رو فهمید یه سره

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم غر زد که چرا باید تنها برم پیش اون
ولی بعد که دیدحالم خوب نیست دیگه دعوا کردنمو
تموم کرد

الانم دو ساعته اومدیم
تو خودم جمع شده بودم و جوجه ی امیر بغلم
ت

03:18
تاوان
ت

تاوان 16:40:06 15.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۵

رمان بازار
romanbazar.ir

یعنی چهار ماهه بغلِم

اونو نفس میکشم چون بوی تنشو میده و فقط اینطوری آروم که نه یه ذره دلتنگیم کمتر میشه

تازه اینطوری حس میکنم کنارمه و مامان گفتنش تو گوشم میپیچه
منم با خوش خیالی جوابشو میدم
امیرمم دستشو میکشه رو صورتم تا اشکامو پاک کنه و بعد میبوستم

بچم خیلی حساسِ و بهم وابسته طاقت نداشت ناراحتیه مامانشو ببینه

عروسکو محکمتر تو بغلم گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

الان کجاست؟

اون کثافت بچه ی منو ازم گرفت و داد بغل یه زن دیگه که بهش مامان؟ !

میخواستم تف کنم تو صورتش بزنم تو گوشش بگم حیوونم بچشو ول نمیکنه چطوری دلت اومد نفسمو ازم بگیری چطوری تونستی زندگیمو ازم بگیری منکه جز امیر هیچی نداشتم نه پدری نه مادری نه برادری نه.....شوهری.....

هر چند.....بهم گفته بود دعا کنم راضی باشه به اونجا موندنم چون جهنمو نشونم میده
ولی جهنم این نیست مگه؟ خدایا نفسم داره میبره از ندیدنش حس نکردنش بغل نکردنش

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچ کارم نمیتونم بکنم از ترس اینکه باهام لج کنه و کاری کنه تا آخر عمر دیدنش حسرتم بشه

_با توام.....باز داری آبغوره میگیری؟

صورتمو رو زانوم برگردوندم

_نمیخورم زیبا....

عصبانی شد
ت
03:19
تاوان
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 16:40:07 15.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۶

_اصلا میدونی چیه ؟حقته.....وقتی قایمکی میری سراغ اون کثافت همین میشه.....فکر میکنه هنوزم بی کس و کاری .....

فردا خودم باهات میام ازش آدرس امیرو میگیریم.....

به اندازه ی کافی دلم خون بود اینم باز شروع کرد

نمیفهمه هر چی ام بهش میگم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چند بار بگم میگه نمیدونه کجاس.....

صداشو برد بالا

_دروغ میگه مرتیکه.....
مگه میشه؟؟ تو یه بچه ی سر راهی ام نشناخته به کسی نمیدی اون که بچه ی خودش بود البته شانس گ....تو و امیر که باباش یه حیوونِ

سرمو بلند کردم و با ناامیدی زمزمه کردم

_میده....اگه غریبه بود آره....ولی اون پسر منه زیبا.....هر بلایی سرش میاره تا فقط منو عذاب بده.....اون پدر نیست احساس نداره مسئولیت

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیفهمه وگرنه پسرشو.....به دندون میگرفت نه اینکه.....

دیگه نتونستم بگم
حتی فکر کردن بهش قلبمو میسوزوند

_غلط کرده.....اصلا فردا میریم ازش شکایت میکنیم مگه شهر هرته.....

با بغض صدامو بردم بالا

_بهت گفتم نمیتونم.....لج میکنه.....تو میخوای دیگه نتونم امیرو ببینم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اول چند ثانیه با حرص زل زده بود بهم که بشقاب و از جلوش کشید اونور

_اَاااه باشه بابا.....این مرتیکه مگه گیر من نیوفته روزگارشو سیاه میکنم
توام دیگه آبغوره نگیر یه لقمه غذا نذاشتی از گلومون بره پایین.....

الهی....فقط زورم به زیبا میرسید انگار

آخه مگه چه گناهی کرده که من دوستشم

اشکامو پاک کردم
ت

03:21

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 16:40:09 15.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۷

_ببخشید.....من نمیخواستم ناراحتت کنم
ولی منو بفهم.....میترسم راست بگه میترسم به یکی حرف بزنم با بچم تلافی کنه
فقط باید برم دنبال اون اسم و خدا خدا کنم بچم ایران باشه

سفره رو با اخم داشت تا میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

اونقدری میشناسمش که بدونم میگرده دنبال یه راه که ببینتش تا مردونگی کنه برام با وجود زن بودنش تا ازش حساب اشکامو پس بگیره

ولی من نمیخوام ببینتش و خود خوری کنه چون زورش به اون عوضی نمیرسه

سینی برد و از تو آشمزخونه داد زد

_چای میخوری؟

لحنش دلخور بود یه چیزی وسط قهر و آشتی

_نه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم نمیخورم....خوابم میپره

از کنارم رد شد و رفت از اتاق
دوتا دست تشک و لحاف آورد

_پاشو جاتو بندازم صبح خیلی کار داریم
زودتر باید بریم حلال احمر

همون طور که داشتم کمکش میکردم جوابشو دادم

_نمیخواد دیگه امروزم به خاطره من از کار و
زندگیت افتادی.....

به حالت مسخره گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی؟؟امروز به خاطره تو چی شدم؟

ناله وار اسمشو صدا زدم

_زیباااا.....الان وقت شوخیه؟

_بعلههههه.....جمع کن مسخره بازیاتو ببینم
انشالله فردا میریم دست پر از توله ت خبر میگیرم و برمیگردیم

با اخم نگاش کردم
دوست ندارم اینطوری صداش میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

_اونجوری نگا نکن ببینم ،توله اس دیگه توله ی اون کثافت ....
ت

03:22
تاوان
ت

تاوان 16:40:10 15.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۸۸

بالش و انداخت و خودش دراز کشید ولی هنوز وایساده بودم و چشمم بهش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیبا اون بچه ی منه.....فقط خودم.....وقتی ام میگم بچه ی اون نیست نباید اینطوری صداش کنی.....

دستشو زیر سرش جک کرد و به طرفم برگشت
جلوی لحن طلبکار و دلخورم آروم شده بود

_آره خب از این لحاظ بهش فکر نکرده بودم
بچه ی تو گل پسرِ.... شاپسرِ.....توله فقط بچه ی اونه که تو داری میگی نیست ما هم میگیم چشم

انگار که میخواست عین بچه ها گولم بزنه ولی همینم برام بس بود
منم سر جام خوابیدم

_میگم مهسا اون اتاق برای تو و امیر باشه اینجا هم

رمان بازار
romanbazar.ir

برای من

تو دور زمونه ای که از عزیزام معرفت ندیدم
زیبا برام سنگ تموم میذاشت

کل خونش یه سالن بود و یه اتاق کوچیک که اونم
پیش کش من کرد

نمیتونم بهش بگم نه چون غیر از اینجا جایی رو
ندارم ولی تنهایی نمیشه

_خدا بخواد و امیرو پیدا کنیم میگردم دنبال یه کار
کرایه خونه رو نصف کنیم بقیه ی خرجا هم.....

ابروهاشو بالا انداخت و داشت سرشو تکون میداد

رمان بازار
romanbazar.ir

داره مسخره میکنه؟؟

_خب؟!داشتی میگفتی.....

_زیبا جدی میگم اینطوری که نمیشه.....منم که جایی رو ندارم پس باید با هم از پس مخارج بربیایم .....

26 December 2023

ت

03:28

تاوان

ت

تاوان VIP⚡ 20.12.2023 00:57:25

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۱۸۹

_چرا مثلا؟؟مگه قراره از شوهرت انتظار سرویس برلیان خونه ویلایی یا bmw که نتونم بهت بدم داشته باشی

باز زده بود تو خط بی خیالی و ول نمیکرد

_بی مزه انقدر نگو شوهر.....من.....

آروم پلک زد و با حالت چندش گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی بگم خانومم؟چی دوست داری صدات کنم قرص قمر؟؟؟ ماه شب من؟؟؟؟لیدی؟؟؟هانی؟؟؟

اینبار فارق از همه چی بلند زدم زیر خنده به خودم که اومدم دیدم جدی ولی با لبخند زل زده بهم

_تو فکرشو نکن با رانندگی خرجمون در میاد بالاخره کم میخوریم گرد میخوابیم خدا هم برکت میده.....تو فقط به فکر پسرت باش

از پس لجبازیاش برنمیام
و فقط میتونستم یه کار براش کنم
اینکه.....با پدر و مادرش آشتیش بدم
زیبا فقط اونارو میخواد

رمان بازار
romanbazar.ir

تقریبا ده سال گذشته دیگه بس نیست برای یه اشتباه.....

_ازشون خبر نداری؟!

رنگ نگاهش عوض شد
برگشت سرش گذاشت رو بالش و به سقف خیره شد

_نه.....

_نمیخوای یه بار دیگه ببینیشون...شاید.....

_میدونی چرا میفهممت؟؟ چون منم مثل تو خانواده دارم ولی بی کس و کارم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

از نیمرخش اشکشو که از گوشه ی چشمش چکید دیدم
ت

03:29
تاوان
ت

تاوان 00:57:31 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۰

_فقط فرقمون تو یه چیزه تو بی گناه بودی ولی من.....خطا کار
میدونی مهسا از چی دلم آتیش میگیره وقتی بعد از

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان بزرگ بابام به عمو گفته بود سهم الارثشو بده به من تا آواره نمونم انقدر حالم از خودم به هم خورد که حد نداره

_تو پشیمونی.....الان اینه که مهمه.....

پوزخند زد

_پشیمون؟!اشتباه من.....آبروی پدری رو که یه عمر زحمت کشید تا بچه هاش سالم بزرگ بشن به باد داد.....

_جوون بودی زیبا....نمیدونستی که اون آدم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خیلیا جوونن ولی چرا یکی عقلش به درست و غلط میرسه ولی یکی مثل من راحت خام هر حروم.....میشه
خنده داره اسمشم گذاشته بودم عشق
اگه عشق بود هوس توش چیکار میکرد آخه؟

تلخ خندید

_چی دارم میگم اصلا؟؟ ولش کن بخواب.....

دلش براشون یه ذره شده میفهمم....آخه کیه که نخواد نگاه پر مهر مادر و پدرشو؟ حتی اگه بدترین آدم روی زمین باشه زیبا که جای خودشو داره

گوشی رو برداشتم تا برای نماز زنگ بذارم ولی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

تصویر پس زمینه.....روز عقدمون

روزی که همه ی دخترا فکر میکنن تا آخر عمرشون دست تو دست اون آدمی ان که قرار همیشه کنار گوششون از عشق بگه و دوست داشتن

همینقدر ساده و کم توقع

رفتم تو گالری

بازم داشتم.....زیاد.....عکسایی که چند هفته بعد وقتی برام یه گوشی جدید خرید از فربد گرفته بودم چون گوشیه قبلیم قدیمی بود
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

03:30
تاوان
ت

تاوان 00:57:39 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۱

هر کدوم از عکسا صداشو تو گوشم می آورد

"مهسا.....تودوست داشتنی ترین دختر دنیایی برام"

"بدون تو نفسم میگیره خانومم"

رمان بازار
romanbazar.ir

"اون پسره دوست فربد چی میگفت بهت از نگاهش خوشم نیومد"

رو سیاوش حساس بود حالا بهش نگفته بودم قبلا ازم خواستگاری کرده وگرنه که خون.....

خنده رو لبم خشک شد

چی دارم میگم؟

خون به پا میکرد؟مهسای احمق همش نمایش بود همش انتقام....کینه.....نفرت ....

قطره ی اشکی که رو صورتم تو صفحه ی گوشی

رمان بازار
romanbazar.ir

افتاد داغ دلمو تازه کرد

خدایا چرا خامش شدم
مگه چیکار میکرد؟؟

جواب حرفام یه کلمه بود
محبت.....یه جوری واقعی که بعضی وقتا باورم نمیشه همش تظاهر بود

همه ی عکسا رو پاک کردم و گوشی رو انداختم اونور
اگه راه داشت اینم میناختم آشغالی ولی فعلا لازمش دارم

دراز کشیدم و جوجه رو گرفتم بغلم و با یه نفس عمیق بوشو کشیدم تو ریه هام

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب بخوابی امیرِ مامان .....
ت

03:32
تاوان
ت

تاوان 00:57:50 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۲

الان ده روزه هیچ خبری از اون آدم نیست
زیبا گفته پسر دوست بابامه که وصیت کرده پیداش کنیم
و پیگیر شدن

رمان بازار
romanbazar.ir

مشخصاتش میگه مقیم ایتالیاس ولی نه جواب تماسا رو میده نه ایمیلا رو.....

امروز دیگه مشاوری که کارامو پیگیری میکنه گفت چون ده روز شده و خبری از اون آدم نیست اگه از پس هزینه هاش بربیام شخصا برم دنبالش یه نامه هم بهم میدن تا بتونم با کمک سفارت راحتتر پیداش کنم گم نشده فقط بهش دسترسی ندارن

دلمم یه ذره شور افتاد نکنه بلایی سرش اومده باشه....هاان؟

نه....خدایا خودت پسرمو بهم بده

هنوزم فکر میکنم دروغ میگه تا عذابم بده وگرنه چرا نباید بدونه به کی سپرده بچشو؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شیرموز و گرفت جلوم

_بیا بخور از صبح هلاک شدیم

_چرا ول خرجی میکنی؟

_نترس اندازه دوتا شیر موز پول داریم.....بخور ببینم رنگ نداری تو صورتت.....هی میگم صبحونه بخور غش و ضعف نکنی گوش نمیدی که.....

_میدونم داری ولی منم نذاشتم کار کنی این چند روز یه وقت کم نیاریم برای سر ماه و کرایه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه دستشو گذاشت رو فرمون و برگشت سمتم

_تو صبحا کار داری من تا شب مسافر سوار میکنم.....چه ربطی داره دقیقا؟؟

لیوان خالی رو ازش گرفتم و تا ماشین و روشن کرد یاد چیزی افتادم

اینکه چند روز بود میخواستم حلقه و زنجیر و پلاکم و بیارم تا بالاخره امروز یادم افتاد و آوردمشون

_میشه جلوی یه طلا فروشی نگه داری؟

با اخم برگشت سمتم و با لحن تند پرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوای چیکار؟؟
ت

03:33
تاوان
ت

تاوان 00:58:07 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۳

اگه میگفتم زنجیر یادگاری مامانمو میخوام بفروشم نمیذاشت دست گذاشتم رو نقطه ضعفش

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوام حلقه ی اون پسرو رو بفروشم
نمیخوام هیچی ازش پیشم باشه زیبا

چند ثانیه بهم خیره شد و روشو برگردوند یه نفس عمیق کشید
خیال منم راحت شد که باور کرده دروغم نگفتم ولی راستشم نگفتم

واقعا انگار زن و شوهر شدیم چون باید هر کاری میکنم بهش توضیح بدم

_بدون کاغذ خرید شاید نخرن.....

وا رفتم.....من کی رفته بودم طلا فروشی که این بار دومم باشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه.....بگم طلاق گرفتم و دست اون مونده یا گم شده چی؟

نچ نچ کرد

_لازم نکرده زندگیتو برای همه بریزی وسط

راست میگه.....چه معنی داره
ولی برعکس سادگی من زیبا خیلی باهوشه

_خب چی بگم بهشون؟

_چه میدونم.....حالا میریم صبت میکنیم دیگه اگه یه

رمان بازار
romanbazar.ir

ذره معرفت داشته باشه قبول میکنه در ضمن خر اگه به تو با این قیافه شک کنه؟

بالاخره نگه داشت و من قبل از اینکه پیاده بشه دستشو گرفتم و سمتم چرخید

_تو نیا.....خودم میرم

پوزخند زد

_چرا؟؟بیام نمیذارم زنجیرتو بفروشی؟

شرمنده شدم که میخواستم بهش کلک بزنم ولی به خاطره خرج و مخارج بود

رمان بازار
romanbazar.ir

کامل طرفش برگشتم
ت

03:34
تاوان
ت

تاوان 00:58:17 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۴

_به خدا من خجالت میکشم ازت زیبا.....صبحا که اسیر منی تا ساعت هشت نه شبم کار میکنی و وقتی خسته میای خونه من.....

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه شد و دستشو تو هوا گرفت

_باز شروع کرد.....بابا نمیفهمی تو؟میگم تقسیم وظیفه کردیم پس صبح تا شب میپزی میشوری تمیز میکنی حساب نیست؟

_اون فرق میکنه.....من دوست دارم کار خونه و آشپزی رو

_منم دوست دارم پول در آوردنو....حرفیه؟؟

دیگه زورم بهش نمیرسید و با درموندگی اسمشو صدا کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیبا.....

نمیدونم چرا ولی بی انصافیه اگه بگم میترسم مثل عسل تاوان همه ی این خرج کردنا و محبت کردناشو یه جا ازم بگیره اونم خیلی سنگین تر از چیزی که فکرشو میکنم؟؟

خیلی جدی و محکم بهم گفت

_حرفشم نزن.... اون یادگاریه مادرته.....من نمیذارم بفروشیش

نقطه ضعفش مادرِ و هر چیزیه که بهش مربوطه چون حسرتشو داره

رمان بازار
romanbazar.ir

و خنده دار اینکه خودش جواب ترس مسخرم با نگاه نگران و حرفش داد

من چه فکری کردم آخه.....ولی خدا میدونه دست خودم نیست

پس باید آروم آروم بهش بفهمونم که از دستم دلخور نشه

_گوش بده بهم.....من وقتی پسرم پیشم نیست یادگاری نمیخوام.....فقطم به خاطره خرج خونمون نیست که.....

اخماش یه کم باز تر شد و منتظر موند

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

03:37

تاوان

ت

تاوان 00:58:26 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۵

_پس واسه چیه؟

_من بهش فکر کردم ،میتونم با اون پول یه وکیل خوب پیدا کنم تا از فربد حقمو بگیره
بعد خودم برم دنبال امیر حسین

رمان بازار
romanbazar.ir

این تنها راه زیبا نه نگو دیگه

دستاش رو فرمون بود و چونش رو دستاش

معلومه داره به حرفام عمیق فکر میکنه

زیبا تنها دوستیه که دارم یعنی تنها کس و کارم

نمیخوام از دستش بدم نمیخوام ازم دلخور باشه و فکر کنه نامردم و هر کاری خودم بخوام میکنم و میگم به اون ربطی نداره

سرشو بلند کرد

_کی میری دنبال دوستش

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست؟؟؟

_دوست اون بی غیرت و میگم

_آهان....فردا میرم ایشالله که تهران باشه

بی میلیش از رفتارش خیلی واضح بود

_خیلی خب.....بریم.....منم باهات میام سرت کلاه نذارن

***
میوه هایی که شستم گذاشتم تو ظرف و بردم سالن

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا عین مردا یه بالشت و تا کرده بود و گذاشته بود زیرسرش و داشت تلویزیون میکرد
تو زندانم همین طوری بود ولی اینجا چون خونس انگار حسش فرق کرده

میوه رو گذاشتم جلوش که زود یه خیار برداشت و گاز زد
ت

03:38
تاوان
ت

تاوان 00:58:38 20.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_مرد خونه فقط یه جوراب سوراخش کمه.....

سوالی نگام کرد

_میگم عین مردایی....همیشه همین طوری بودی؟؟

جویدنش آروم شد و حواسشو داد به تلویزیون
نباید میپرسیدم ناراحت شد

_کم کم شدم این شوهر رویایی

خندم به حرفش اونم باهام

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط بلند تر

_جدی پرسیدم

جدی شد

_یه زیبای بابا بود و لوس بازیاش.....
بعد از اون حروم.....گفتم هرچی سختتر بهتر.....اینطوری دلتو برای هر ننه قمری چشم بسته باز نمیکنی

تلخ بود که رفتارای مردونه ش به خاطره همین بود انگار که پوست انداخته باشه ولی زیر پوسته ی جدیدش هنوزم همون دختره شکننده و حساسِ

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه به ظاهره....

ابرو بالا انداخت

_نچ..... زیبا یه دیوار دور خودت بکش تا هر کسی جرات نکنه بیاد سمتت.....این برای اونه

همیشه پشت کاراش منطق داره و پخته فکر میکنه

_بخور دیگه خودتم....

دستمو سمت سیب بردم که گوشی زنگ خورد

کسی شماره ی منو نداره به جز هلال احمر ولی این

رمان بازار
romanbazar.ir

وقت شب؟؟

بدو برداشتمش و تماسو وصل کردم

_الو.....

چرا جواب نمیده
ت

03:38
تاوان
ت

تاوان 14:14:10 21.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۷

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو فاصله دادم
۰۹۱۲ تازه آشنا هم نبود
یعنی غریبه س دیگه.....پس چرا حرف نمیزنه؟

_بفرمایید .....

زیبا هم اومد کنارم
اشاره زد کیه؟
منم شونه بالا انداختم

_پیداش کردی؟

با شنیدن صداش خون تو تنم یخ بست

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا دست از سرم برنمیداره؟
اصلا برای چی زنگ زده؟

همینکه ده روزه دارم دنبال یه نشونه از بچم میگردم اما هیچی به هیچی براش بس نیست؟؟دلش خنک نشده؟

ولی نمیتونم اینا رو بهش بگم.....نمیتونم چون ازش میترسم.....میترسم لج کنه و حرفشو عملی

فقط کوتاه جوابشو بدم

_نه.....

زیبا به شونم زد و دوباره لب زد کیه

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا مگه اسمشو بهت ندادم

فقط با یه اسم ؟

_چرا ولی.....میگن ایران نیست

بدون مکث گفت

_خب نباشه.....هلال احمر برات پیداش میکنه.....

چرا اینجوریه این؟
الان داره میگه مثلا نگرانه یا براش مهمه؟!
چرا نمیفهممش؟چرا آروم و یهو دیوونه میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیتونن.....چون جواب تماسا و ایمیلایی که بهش زدنو نمیده
پلیسم رفته ولی خونش خالی بود
ت

03:40
تاوان
ت

تاوان 14:14:11 21.12.2023 VIP⚡

#تاوان

#پارت۱۹۸

یه دفعه یاد یه چیزی افتادم
بذار ازش خواهش کنم شاید یه ذره دلش نرم

رمان بازار
romanbazar.ir

شد.....

_میگم.....

مِن مِن کردم

_میتونی یه نشونه ی دیگه از اون بهم بدی؟ شاید زودتر پیداش کردن

_ندارم.....فقط همون اسم

زیبا که فهمیده بود میعادِ خواست گوشی رو از دستم بگیره که نذاشتم و دستمو کشیدم عقب

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیتونی پیدا کنی.....اینکه اصلا..... از کجا میشناختیش چی؟

_به حال تو فرقی میکنه وقتی ایران نیست؟ اونا هم که خونشم رفتن ولی نبود

_خودم میخوام برم اونجا....شاید تونستم ببیننش....

_کجا میخوای بری؟؟

با لحن خیلی جدی ای پرسید

_اینجا گفتن.....خودم اگه برم کمکم میکنن زودتر پیداش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوای بری ایتالیا؟پول داری مگه؟

به تو چه؟ به اونم کار داری؟
چرا داره بازجویی میکنه اصلا؟

_آره.....از فربد میگیرم

صدای خنده ی آرومشو شنیدم

_تو هنوز رو اون الدنگ حساب میکنی؟ فکر میکنی بهت پول میده؟

_سهمم و میگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اونم بهت داد....اصلا میدونی کجاست؟ چون جاشو عوض کرده و این دفعه منم ازش خب ندارم
ت

03:41
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 21.12.2023 14:14:12

#تاوان

#پارت۱۹۹

به جهنم.....من به تو چیکار دارم؟
برای اینکه فکر نکنه بی عرضم لحنم تند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_پیداش میکنم.....دوستش میدونه
با وکیلم حرف میزنم اگه پولمو نداد ازش شکایت میکنم

_ترمز کن خانم.....شکایت و وکیل دیدن بهت نمیاد تو ترسوتر و ساده تر از این حرفایی.....پس بشین سر جات و دورو بر اون بی غیرت نرو چون معلوم نیست به خاطره یه قرون یه بلایی سرت بیاره.....

همینه زنگ زده خونمو بکنه تو شیشه و تحقیرم کنه با حرص گفتم

_من به خاطره بچم نه ترسوام نه بی عرضه همه کارم میکنم دوباره پیداش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه نتونستم چرت و پرتاشو گوش کنم که گوشی رو قطع کردم

_چی میگفت مرتیکه ی.....

بغضم و قورت دادم

_چرت و پرت .....

خواستم از کنارش رد بشم که مچمو گرفت

_چرت و پرت میگفت تو که ازش میترسیدی میگفتی امیرو ازم قایم میکنه داغ کردی و براش صداتو بردی

رمان بازار
romanbazar.ir

بالا...

من؟وای دوباره شروع نکنه؟

_گفت من ساده و ترسوام نمیتونم از فربد شکایت کنم و بهتره نرم دنبالش.....

_آره خب فکر کرده همه مثل خودش وحشی و حیوون صفتن

روبه روی زیبا وایسادم

_زیبا.....راست میگه من هم ساده ام هم ترسو ولی به خاطره امیر حسین نه.....هر کاری براش میکنم تا

رمان بازار
romanbazar.ir

بتونم دوباره ببینمش مگه نه؟؟

_میدونم بابا.....به من نگو که
مرتیکه زنگ زده بود ب.....به اعصابت تو خودتو
ناراحت نکن

9 January 2024
ت

04:11
تاوان

#تاوان

#پارت۲۰۰

امروز اومدم محله ی قدیمیمون سراغ سیاوش

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط دعا دعا میکنم که تهران باشه آخه کارش جنوب بود و از اونجا جنس میاورد

یعنی بعد از اینکه بهش جواب رد دادم رفت اونجا برای کار
فقطم چند بار دیدمش اونم چون همسایه ی دیوار به دیوار بودیم که دو بارش میعاد باهام بود

مادرشم از من خوشش نمیاد یه بار بهم گفت اگه زنش میشدم پسرش انقدر ازش دور نمیشد

واقعا چرا انتخاب ما آدما انقدر غلط میشه؟

نمیدونم شایدم ملاکام درست بود ولی آدم اشتباهی رو انتخاب کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چون میعاد.....دقیقا همون طوری تظاهر میکرد که من دوست داشتم شوهرم اونطوری باشه.....

نزدیک ۴ سال گذشته ولی انگار همین دیروز بود
غیر از دو تا خونه که دارن میسازن همه چیز مثل قبل

خونه ی قدیمیمون.....
دلم براش تنگ شده برای خاطراتی که با مامان و بابا توش داشتم.....

الانم که حس یه آدم آواره و بی خانمان و دارم
که حتی نمیدونم وسایلمو کجا گذاشته
نامرد.....نمیگذرم ازش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سراغ خونه عطیه خانم و زنگ و زدم

_کیه؟؟

_منم عطیه خانم.....مهسا

نمدونم چیکار میکرد که طول کشید درو باز کنه

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۱

ولی با دیدن اخم صورتش فهمیدم که هنوزم ازمن

رمان بازار
romanbazar.ir

خوشش نمیاد

_سلام.....

_علیک سلام.....بفرما

_من.....با.....با آقا سیاوش کار داشتم
تهرانِ

یه دفعه لحنشو عوض کرد و با طلبکاری پرسید

_چیکارش داری؟؟

_میخوام بپرسم از فربد ما خبر داره؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_داداش توعه پسر من از کجا بدونه؟

_خب.....چون دوستن
فربد هر کاری میکرد آقا سیاوشم خبر داشت

پشت چشم برام نازک کرد
چرا اینجوری میکنن؟ مگه چی میخوام آخه؟

_دیگه نیستن.....پسر من که آواره شد به خاطره بعضیا اونم معلوم نیست کدوم شهر ویلون و سیلون شده.....

یعنی چی ویلونو و سیلون شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چی میگه؟

_مگه شما میدونید الان کجاس؟

_من به تو میگم نره میگی بدوش.....

_خب میشه شمارشو بهم بدید خودم ازش بپرسم؟

با اخم سر تا پامو برانداز کرد

_خب خودتون بهش زنگ بزنید ازش سوال کنید منم همین بیرون منتظر میمونم

04:12

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۰۲

_سلام مامان.....چی شده؟

برگشتم سمت صدا
با دوتا نون سنگک تو دستش بهم سلام کرد

یه ساعته دارم منتشو میکشم نمیگه تهرانه؟؟

مگه میخوام بخورمش؟

_سلام.....

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچی مادر بیا برو تو الان آبگوشت یخ میکنه.....اینم داشت میرفت دیگه.....

به من میگه این؟؟
سرمو انداختم پایین و لبمو گاز گرفتم تا اشکم در نیاد
خدا ازت نگذره فربد

_بفرمایید داخل.....سفره پهنه مهسا خانم

میدونستم از دستم عصبانیه ولی تاثیری تو شخصیتش نذاشته

همونقدر آروم و متین

رمان بازار
romanbazar.ir

از عقب رفتن بغضم برای شروع گریه زاری جدید که مطمئن شدم سرمو آوردم بالا

_نه.....من.....ممنون یعنی فقط مزاحم شدم بپرسم از فربد خبر ندارید شما؟؟

_خوبه خودش میدونه

زمزمه ی آروم مادرشو شنیدم اونم انگار شنید که تشر زد

_مامان

رمان بازار
romanbazar.ir

ای کاش داد میزدم قسم میخوردم که کاری به پسرش ندارم و من فقط یه نشونه میخوام یه آدرس یه تلفن.....همین

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۳

_چیه؟؟ خوبه دیگه دروغ گو هم شدیم هی بهش میگم تو خبر نداری.....خانم وایساده واسه تو قر و قمیش بیاد.....

ولی به خاطره امیر....

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط به خاطره بچم با این حرفا هنوز وایسادم و توهیناشو گوش میکنم

_این چه حرفیه مادر من؟؟

با درموندگی به سیاوش زل زدم

_مادر.....شما برو داخل منم الان میام

یعنی معذب بودنمو فهمید؟؟

_ولی آخه....

_مادر.....برو شما

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر لحنش محکم بود که منم ازش حساب بردم

با غرغر و چشم ابرو اومدن رفت نون و از پسرش گرفت و رفت

_وقتتو تلف نکنی مادر.....غذا از دهن میوفته.....

_چشم شما بفرمایید

روبه روم وایساد

_چیکارش داری بعد از ۴ سال؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لحنش چرا طلبکار شد یهو؟

اصلا چرا من به همه بدهکارم و خودم خبر ندارم

_من.....یه امانتی دستش دارم.....

پوزخند زد

_تو؟؟ حتما اون چندر غازی که دستش دادی رو میخوای پس بگیری ازش .....

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۴

رمان بازار
romanbazar.ir

من بهش چندرغاز دادم یا اونکه سهم منو خورد یه آبم روش؟

هرچند حالا که وضعشون خوب شده براشون پول خونه هم چندرغازه دیگه

هر چی؟؟ اون پول حق منو پسرمه

پس ول کردم ادامه ی حرفشو

_ببین آقا سیاوش من فقط ازش یه آدرس میخوام.....همین

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ذره سکوت کرد و بهم خیره شد

_ندارم.....الانم بفرمایید

دروغ میگه

روشو برگردوند و رفت تو خونشون

خواست درو ببنده که دستمو گذاشتم روشو نذاشتم

_آقا سیاوش.....بعد از خدا شما تنها امیدمی.....بهم بگید کجاست.....خیلی مهمه

یه جوری با التماس گفتم که دل خودمم سوخت

رمان بازار
romanbazar.ir

درو کامل باز کرد و برگشت تو کوچه که
از جلوی خونه یه قدم رفتم عقب تا جا براش باز بشه

_طلاق گرفتی؟

یه دفعه ای چی میگه

_چی؟؟

با ابرو به دستم اشاره کرد

_پولاتون تموم شد طلاقت داد که الان دنبال فربدی؟
04:12

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۰۵

آدما جنبه ندارن انگار
همین الان ازش تعریف کردم حالا داده متلک میندازه
ولی به جهنم

هیچ کدوم از حرفاش مهم نیست به جز یکیش

_کدوم پولا؟؟چی میگید برای خودتون؟

این دفعه خندید و سرشو تکون داد و

رمان بازار
romanbazar.ir

من گیج داشتم تک تک حرکاتشو نگاه میکردم

یه دفعه یه چیزی تو نگاهش نشست
که نمیفهم چیه

_فکر میکردم اگه تو دنیا یه دختر باشه که راست و درستش مثل آینه رو باشه فقط تویی.....ولی اشتباه میکردم

اشتباه؟؟
یاد عسل افتادم و اون تصادف.....میعاد و عشقش

الان دوباره و دوباره

_باز چیکار کردم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_من همه چیزو میدونم یعنی فربد از رو درد و دل بهم گفته بود که با اون شوهر ح.....سرش کلاه گذاشتید و فقط ته مونده ی پول خریدار جدیدو بهش دادید حالا اومدی که چی؟ چیزی که سه سال براش زحمت کشیده رو از چنگش دربیاری؟

چیزی که میشنیدم و باور نمیکردم.....عین آدمای بی پناه فقط سرمو گرفتم رو به آسمون

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۶

رمان بازار
romanbazar.ir

خدا.....خدا ببین با من چیکار کرده؟ چطوری آبرومو برده؟

میدونم هستی
ولی نمیخوای کاری کنی برام؟

گریم شروع شد و به دیوار تکیه دادم تا نیوفتم
چطوری تونست آبروی منو ببره.....چقدر میتونه حیوون باشه؟ مگه چیکار کردم من باهاش؟

گریه ام که چند دقیقه س هیچ جوره بند نمیاد

از گوشه ی چشم دیدمش که اومد روبه روم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چت شد یهو.....

لحن حرصیش تازه نگاهمو برد سمتش

_آقا سیاوش چی شده؟

_هیچی حاج آقا بفرمایید.....

_با توام؟ چته آبروی مارو بردی.....

بدو بدو صورتمو پاک میکردم ولی دوباره خیس میشد

شمرده شمرده وسط گریم بهش گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه آدرس.....جون مادرت..... که میدونم چقدر برات عزیزه بهم.....یه آدرس ازش بده باید..... ببینمش.....

آره.....باید ببینمش
و تف کنم تو صورت کثافتش

مدام نگاهش بین دوتا چشمام میچرخید

یه دفعه جدی شدن و اخمش برای چی بود؟

_برای چی میخوای ببینیش؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نیشخند زدم

_باور میکنی مگه؟؟

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۷

_بگو بهم.....حالت زمین تا آسمون با حرفای فربد فرق میکنه.....

چه عجب یه شک کرد به اینکه شاید کار من نباشه شاید من مقصر نباشم گناهکار نباشم

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم آبروش نره.....ولی دیگه به جهنم

دستمو اینبار محکم به چشمام کشیدم

_میخوام سهمم و بگیرم.....سهمی که از خونه ی بابام ازم دزدید بدون اینکه بفهمم
سهمم از چک های بی محلی که چهار سال از زندگیمو گرفت و راهیه زندونم کرد....حالا فهمیدی.....

شاید اندازه ی من بهت تو نگاه و صورتش بود

_اون خودش بهم گفت.....

صدامو یه ذره بلند کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه نگاه به من بنداز..... شبیه زنی ام که داره دروغ میگه اصلا شبیه آدمی ام که مال مردمو بالا بکشم؟؟

نفساش تند شد....

_بی غیرتِ بیشرف.....به من دروغ میگه؟؟
هر چی از شراکتمون دستش داره رو از حلقومش میکشم بیرون

اونقدر حرص داشت که میدونستم اگه فربد جلوی چشمش بود لهش میکرد

_شراکت؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_بهم گفت سرش کلاه گذاشتید و سرمایه نداره منم راه و چاه و بهش یاد دادم بعد پول کلون آورد وسط گفت وامِ.....الانم بیشتر کارای اونجا سپردم دست خودش به خاطره همین با زنش اونجا زندگی میکنن

👍

1

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۸

زن؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_م....مگه زن داره؟

خیلی حرص داشت
اندازه ی من
اونقدر آدم نبود که یه نفرو حداقل کنار خودش نگه داره

_آره.....حامله اس
دختر یه ناخدا رو گرفته که صاحب شش تا لنجِ بزرگ.....

صد درصد به خاطره پولش همون طور که برای عسل دندون تیز کرده بود.....ولی واقعا جفت هم بودن

چرا هیچ نشونی از بابا نداره؟

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیشو درآورد

_شمارتو بده.....

میخواد چیکار؟

گیجیه منو که دید صداشو بلند کرد

_میگم شمارتو بده فردا دارم میرم جنوب میام دنبالت تورم میبرم

نه....دیگه چی؟با این برم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخواد.....به من فقط یه آدرس بده.....خودم میتونم

_دارم بهت میگم اون حیوون از اول منم بازی داده.....رفیق بیست سالشو
بیچارش نکنم سیاوش نیستم

04:12

#تاوان

#پارت۲۰۹

تا حالا اینجوری ندیده بودمش

_حالا صبر کن ببین چه بلایی سرش میارم.....وکیل

رمان بازار
romanbazar.ir

داری؟؟

_وکیل برای چی؟

_باید ازش شکایت کنی تا قرون آخر حقتو بگیری.....

دستشو کشید رو سرش

_تُف به اون بی غیرت.....تو رو آواره ی زندان کرده هان؟؟ح.....

چند تا فحش آبدار دیگه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_وکیل.....ندارم

_عیبی نداره پیدا میکنم برات.....نچ نچ نچ.....بی شرف چیا پشت سر تو و شوهرت میگفت و خودشو میزد به موش مردگی.....

انگار هر چی یادش می افتاد بیشتر داغ میکرد که یه دفعه وایساد و اخماش بیشتر رفت توهم

_ببینم اصلا شوهرت کجا بود که تو زندان بودی؟

شوهرم؟؟ باهاش همدست بود به همین راحتی

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی آخه بگم اینم باور نمیکنه؟

اینم مهم نیست
خوبه الان حداقل میتونم برم سراغش

ازش که نگاه گرفتم و سرمو یه ذره خم کردم فهمید دوست ندارم جوابشو بدم

گوشی رو گرفت سمتم و تکونش داد

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_شمارتو بزن.....ساکتم جمع کن برای چند روز.....

_چند روز؟؟

_آره دیگه نکنه میخوای نرفته برگردی حقتم بذاری دست اون دزد لاشی

از دوست خوردن سخته ولی اگه از اونی که همه ی باورت بهشه بخوری دیوونه میشی
مثل الان سیاوش که عین مرغ سرکنده س

تا اومدم دستمو دراز کنم گوشیشو یه نفر دیگه کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو که چرخوندم

این اینجا چیکار میکنه؟

میعاد&

گوشی رواز دستش کشیدم و شماره ی خودمو توش سیو کردم

کور که نبودم..... میدیدم نگاهاشو
عوضی از همون وقتی که عقدش کردم چشمش دنبالش بود

الانم اگه نمیزنم دندوناشو خورد کنم به خاطره خزعبلاتش برای پیدا کردن اون فربد ح.....

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی و پسش دادم
و با لحن مطمئنی گفتم

_خب داشتی میگفتی آقا پسر....شوهرش چی؟؟؟

هنوز چشمش به من

ولی من مثلا حواسم به پسره س و بهش بی توجه
04:12
#تاوان
#پارت۲۱۱

رمان بازار
romanbazar.ir

از صبح جلوی در خونه ش داشتم کشیک میکشیدم تنها باز راه نیوفته دنبال اون بی غیرت

الانم پشت دیوار سر کوچه داشتم حرفاشونو گوش میدادم

اینم لنگه ی اون لندهور وگرنه چرا باید بپرسه طلاق گرفته یا نه؟؟کجای زندگیشه مگه

شماره هم که از قصد داشت ازش میگرفت اینم که ساده

البته به من ربطی نداشت ولی خب اونقدر آدم هستم که نخوام اتفاق بدی براش بیوفته.....همین

گوشی رو با اخم ازم گرفت و به دختره نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیدونستم با هم اومدین؟

_دونستن یا ندونستنش برای تو فرق داره؟

تا نگاه مرددم رفت سمتش اونم سرشو برگردوند و به پسره نگاه کرد و زود سوال پرسید که مثلا دعوا نشه

_ص.....صبح کی میریم؟

_ببینم بلیط چه ساعتیه.....

یه چپ بهم نگاه کرد و بعد به اون

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه جاش بود چشماشو کبود میکردم که جرات نکنه منو اینطور نگاه کنه ولی الان نه

_برای ایشونم بگیرم؟

حرو.....نه پس برای دوتاتون

_معلومه.....فکر کردی منم مثل اون داداش مفت خورش بی غیرتم که زنمو تنها ول کنم؟

چی دارم میگم من؟؟
چه غلطی دارم میکنم برای اینکه جلوی شیرین بازیاش کم نیارم.....

اوهوم آرومی گفت.....ولی اخماش باز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۲

_خوبه پس.....ولی اول من باید به حسابش برسم بعد هر کاری خواستید باهاش بکنید

خواستید بندازیدش دریا یا چالش کنید فقط اول من....

خیلی بد کینه س حقم داره

آخه از اون بی عرضه خوردن درد داره.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس شب زنگ بزن بهت ساعت پرواز و خبر میدم

_پول بلیط و بهتون میدم.....

چی داره میگه تو این هیرو ویر؟

بازم اون نگاه بی جا ازش

_لازم نیست مهسا خانم.....من با شما این حرفا رو ندارم

اگه دختره رو نمیشناختم فکر میکردم از قصد باهاش هماهنگ کرده که منو بسوزونه

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو آروم گذاشتم رو پیراهنشو یقشو صاف کردم و لحن خشک و جدیم حساب کارو دستش داد

_ببین پسر خوب از این به بعد با من طرفی منم با شما حساب دارم.....پس حواست به حرف زدنت باشه.....اوکی

بالاخره بعد از این چند دقیقه باهاش چشم تو چشم شدم

_بریم.....

ترس بود و اضطراب

مثل.....پسرش که ازم میترسه یعنی میترسید ولی

رمان بازار
romanbazar.ir

الان.....نه مثل قبل

ولی برگشت سمت اون

_با کاری که تو میخوای برام بکنی بهت مدیون شدم.....ممنونم ازت .....

👍

1

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۳

این چه لحنی بود؟ نکنه واقعا فکرایی تو سرشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خنگ شدم یعنی؟

_ببخشید اون حرفا رو بهت زدم.....

یه نگاه کوتاه بهم انداخت

_اشکال نداره.....من عادت کردم به الکی متهم شدن و تاوان دادن

منظورش چی بود؟
اصلا بسه این مسخره بازیا

_دیرمون شد.....بیا بریم

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهش متعجب شد ما مقصد مشترکی نداشتیم

با چشم بهش اشاره کردم بره جلو

_خداحافظ

رفت و منم دنبالش

ماشین و با فاصله از کوچه پارک کرده بودم ولی اون از کنارش رد شد

_وایسا.....ماشین اینجاس.....

برگشت سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

حتما داره فکر میکنه زده به سرم.....ولی من فقط میخوام برسونمش.....همین

_خودم میرم.....

دوباره پشت کرد بهم و مسیرشو داشت میرفت که اخمام رفت تو هم

با سه قدم بلند رسیدم بهش

_میگم میرسونمت.....نمیشنوی؟؟

صدام محکم بود ولی اون یه ناامیدی عمیقی تو چشماش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_تعقیبم کردی؟

گوشه ی لبم رفت بالا

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۴

_آره.....گفتم شاید سادگیت باز کار دستت بده بیوفته گردن من؟؟؟

چه ربطی به من داره؟ چرا چرت و پرت میگم

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش عجیب شد
وقتی حرف زد

_خیالت راحت.....من کسی رو ندارم چیزی رو بندازه گردنت.....

_خیالم راحت نیست.....

واقعا نبود..... از دیشب که گفتم بی عرضه اس و اون با حرص از بچش گفت و تلفن و قطع کرد نگران بودم خریتی بکنه که نشه جمعش کرد

بهت نگاهش باعث شد یه جواب دیگه بهش بدم که اونم دروغ نبود ولی با تمسخر از رفتارش با اون پسره

رمان بازار
romanbazar.ir

_حق داشتم دیگه.....

یه پوزخند عصبی به حماقتش زدم

_داشتی به کسی که نمیشناختی شماره میدادی.....میخواستی باهاش بری مسافرت حتما میخواستی پیش اونم بمونی آره؟؟

دوباره یاد حرف هاش افتادم و مغزم سوت کشید

احمق واقعا میخواست با یه غریبه بره و پیش اون بمونه؟؟با من که بود همش خودشو جمع و جور میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

این دفعه اون صورتش جمع شد

_حرف دهنتو بفهم.....در ضمن میرفتم باهاش.....میموندم پیشش چون اون غریبه از هزار تا آشنا برام آشناتره.....از برادرم.....از.....از.....

چی گفت؟؟نفهمه نه؟

_از شوهرم؟؟ آره؟؟

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۵

رمان بازار
romanbazar.ir

دادی زدم که نگاه چند نفر باعث شد با خجالت دوروبرشو سَرَک بکشه
ولی من فکرم از حرفش جای خوبی نمیرفت و باعث شد گُر بگیرم

_گمشو تو ماشین.....

یه دفعه چشمای کشیده ش پر شد

جنبه نداره باهاش آروم حرف بزنم.....باید حتما ازم حساب ببره که بفهمه چی از دهنش در میاد.....

وایساده بود و تکون نمیخورد

دست انداختم که بازوشو بگیرم ولی خودشو عقب

رمان بازار
romanbazar.ir

کشید.....

_چی....چیکار میکنی؟

_پس خودت برو.....یالا.....

به زور داشت لباشو گاز میگرفت تا گریه ش نگیره
ولی نتونست و قطره ی اشکش چکید

رفت سمت ماشین
دزدگیرو زدم و درو براش باز کردم

یه ذره تعلل کرد
یعنی انتظار داره بهش بگم پشیمون شدم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_زود باش بهت میگم.....

حالمو این محله بد میکرد....چرت و پرتاشم بدتر

خاطرات نکبت که دوباره انگار زنده شدن برام.....سر کوچه منتظر موندنام

دست دادن بهم.....بوسیدن صورتم.....اونوقت الان نمیذاره دستم بهش بخوره.....

با اکراه نشست و رفتم پشت فرمون

یکی نیست بهم بگه به درک بذار بره.....
به.....من.....چه.....ولی نمیتونم.....یه چیزی

رمان بازار
romanbazar.ir

عین خوره....نه بدتر از اون.....نمیذاره.....نمیذاره لعنتی

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۶

شاید چون راحتی و خوشحالیش اذیتم میکنه

آره همینه دوست ندارم بخنده دوست ندارم راحت باشه آرامش داشته باشه.....دوست ندارم فکر کنه من نیستم و هر غلطی دلش خواست بکنه.....فکر کنه من نیستم و با اون نسناس بره مثلا دنبال اون بی غیرت.....فکر کنه نیستم و برای آینده ش نقشه بچینه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نچ نچ من فقط یه روز دنبالش اومدم ببین چه راحت آشناهای قدیمیشو پیدا میکنه و باهاشون گرم میگیره.....

اصلا همینی که هست حق نداره به دور زدن من حتی فکر کنه به نبودنم ندیدنم چون اونقدر بهش پیله میکنم میچسبم بهش اونقدر عذابش میدم تا بالاخره یه روز آروم بشم و دلم خنک بشه

تازه شاید اونوقت راضی بشم و بچه شو نشونش بدم

تو راه همش حواسم بهش بود

تند تند دستشو میکشید زیر چشماش و بینیشو پاک

رمان بازار
romanbazar.ir

میکرد

دیگه طاقتم تموم شد و با صدای بلند بهش توپیدم

_خسته نشدی انقدر فین فین کردی.....آبغوره نگیر دیگه

به سکسکه افتاد.....لعنتی بدتر شد که.....

دیگه هیچی نگفتم تا اینکه رسیدیم.....

برگشتم سمتش....

بالاخره آروم شده بود و سرشو گرفت بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز خیس بودن و چشماش قرمز قرمز

با صدای آرومی به حرف اومد

👍

1

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۷

_وقتی یاد بچم میوفتم انقدر دلم براش تنگ میشه که انگار جونم داره در میره.....چون.....کنارم نیست.....من.....خوشحال نیستم.....قسم

رمان بازار
romanbazar.ir

میخورم.....پس راحت باش و.....

از چشمام نگاه گرفت و لبشو محکم گاز گرفت

_دست از سرم بردار.....من هیچی ندارم که باهاش حرصتو خالی کنی و خودتو آروم کنی....

دیشب راست میگفت پس.....به خاطره اون بچه جرات پیدا کرده بهم بگه ولش کنم.....

یه دستمو گذاشتم رو فرمون و دست دیگمم پشت صندلیش

که ترسید و خودش عقب کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخند زدم

جراتش همون دوتا کلمه بود؟؟

_الان بهم گفتی برم گمشم؟

_من.....من کی گفتم.....میگم که تو پسرمو ازم گرفتی و من الان دنبالشم.....یه اسمم.....بهم دادی دیگه.....پس بقیه ش با خودمه

سرمو تکون داد

_آهاان.....پس الان میگی به من ربطی نداره؟

رمان بازار
romanbazar.ir

قیافه ش آویزون شد

_نه.....

_چرا....یعنی همین.....

بیشتر طرفش خم شدم

درست تو یه وجبی صورتش

میخواست بازم خودشو بکشه عقب
ولی جا نداشت

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه که بفهمم غرق جزء به جزء صورتش شدم

1

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۸

لبش.....یه کوچولو ورم کرده و پوست انداخته چون انقدر دندون زد بهشون تا صدای گریه اش در نیاد

لاغرتر شده گونه هاشم تو رفته و چشماش درشت تر به چشم میاد

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمایی که قبلا برق زندگی میزدن و پر از خوشحالی بودن ولی الان کم سو شدن

زیرشونم گود افتاده

همش تقصیر خودش بود.....تاوان آدم کشتن.....با بی رحمی رهاش کردن و.....وجدان نداشتن خیلی بیشتر از این حرفاس

_برو.....برو عقب

صدای آروم و لرزونش
تازه حواسمو برگردوند به چشماش

رمان بازار
romanbazar.ir

حالا که خودش شروع کرد چه بهتر

به خودشم میگم تصمیم یهوییم برای آینده چیه

_اگه فکر کردی دست از سرت برمیدارم و از زندگیت میرم بیرون تا تو با خیال راحت زندگی کنی.....باید بگم کور خوندی.....
من مثل سایه دنبالتم تا ببینم به چی داری چنگ میزنی برای زنده موندن

مردمکاش میلرزیدن و دندوناشو بهم چفت کرده بود تا جلوی گریه شو بگیره

از نزدیکیه بیش از حد من بهش یاحرفا و تهدیدام که دستشو برد سمت دستگیره تا فرار کنه ولی من سریع

رمان بازار
romanbazar.ir

قفلش کردم

اصلا تو چشمام نگاه نمیکرد و صداش میلرزید

_باشه.....ولی.....الان بذار برم

واقعا فکر کرده میخوام بهش دست درازی کنم که ترسش چند برابر شده؟ !

1

04:12

#تاوان

#پارت۲۱۹

رمان بازار
romanbazar.ir

منو دیوونه میکنه؟

همه ی کاراش منو دیوونه میکنه....

_نترس.....اون یه باری ام که بهت دست زدم از سر اجبار بود.....

یه نگاه به سرتاپاش انداختم

_یادت که نرفته بهت چی گفتم.....هاان؟؟

یادش اومد که چشماشو غم گرفت و اشک ریختنش دوباره به هق هق تو گلو رسید

رمان بازار
romanbazar.ir

الان که مثل یه متجاوز حرومزاده ازم ترسیده.....مجبورم کرد اون حرفو بهش بزنم

فکر کرده من کی ام؟؟ کشته مرده ی تنش؟؟تن یه قاتل؟؟اونم قاتل عزیزترین آدم زندگیم؟

برگشتم سر جام و قفل ماشین و زدم

دستش خیلی زود رو دستگیره نشست ولی قبل از پیاده بشه بهش گفتم

_فردا خودم میام دنبالت.....

دیگه نگام نکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

درو بست و تا میتونست زود خودشو به خونه ای که بالاخره فهمیدم کدوم یکی از درِ رسوند

خوبه باز خیلی داغون نیست.....

یه کار دیگه ام داشتم.....گوشی رو برداشتم و زنگ زدم نیما.....طبق معمول طول کشید تا جواب بده

_بفرمایید جناب پیشرو.....

_سلام.....

با بی میلی جوابمو داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_علیک سلام.....کارتو بگو.....

_یه شماره بهت میدم زنگ میزنی بهش میگی خانم کریمی از مددکاری زندان شماره ی اونو بهت داده.....وکیلی .....

04:16

#تاوان

#پارت۲۲۰

_صبر کن ببینم.....تو با زندان فقط یه کار داری؟!

مکث کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_همون دختره س؟

اوهوم آرومی گفتم

_دیدیش؟چطوری؟ کجا؟نگو که خودت دوباره رفتی سراغش؟

سرزنش تو صداش اذیتم میکرد

_اوناش مهم نیست.....

_اتفاقا برای من همونا مهمه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم جوابشو بدم ولی الان وقتش نبود

_من کاریش نداشتم.....خودش اومد سراغم.....

_برای چی باید بیاد سراغ کسی که زندگیشو نابود کرد؟ نگو اونقدر خر که هنوزم فازش عشق و عاشقیه که باور نمیکنم....

دروغ دروغ

_نه.....اومده بود سراغ برادرشو ازم بگیره.....

انگار قانع شده بود که بی خیال شد و آروم پرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب؟!

_خب هیچی.....میگی برای کارای خیر میری سراغ زنای بی سرپرست تا بهشون مشاوره ی رایگان بدی و مشکلات حقوقیشونو حل کنی

_برای چی اونوقت مشاوره میخواد؟!

_یادته که برادرش سهم الارثشو بالا کشیده.....راضیش میکنی ازش شکایت کنه چون اون حر.....زبون آدمیزاد سرش نمیشه.....میدونم....میشناسم حرص و طمعشو.....باید به گ.....خوردن بندازیش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_آهاااان.....خب دستور بعدی چیه قربان؟

طعنه ی لحنش عصبانیم کرد و از بی ملاحظه بودنش صدامو بردم بالا
ت

04:36
تاوان

#تاوان

#پارت۲۲۱

_نیما.....الان اصلا وقت شوخی ندارم

_به جهنم.....فکر کردی بیکارم پای گندکاریای آقا

رمان بازار
romanbazar.ir

وایسم؟

_مضخرف نگو.....یه کار ازت خواستم که پشیمون شدم توام لازم نکرده دیگه بر.....

_آره جون خودت.....اونی که افتاده به گ....خوردن خودتی.....

چی داره میگه برای خودش؟؟
حرفش منم به خنده انداخت

_خودم؟!مسخره س.....

_آره بخند.....برای تو مسخره س ولی برای من که

رمان بازار
romanbazar.ir

میفهمم پشیمونیتو نه.....دختر رو بی سر صاحب ولش کردی الان دنبال آروم کردن عذاب وجدانتی ولی کور خوندی
اون موقع که بهت گفتم دست از سرش بردار باید گوش میدادی نه که.....

لعنت بهش

گوشی و قطع و پرتش کردم رو صندلی.....
من خودم اعصاب درست حسابی ندارم اینم هر دفعه یه ریز بارم میکنه

ماشین و روشن کردم و رفتم سمت خونه ی بابا ....

جدیدا بدون اونکه بخوام اون سمت کشیده میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

چون فقط یه چیزی هست که آرومم میکنه و برای چند دقیقه هم که شده حواسمو پرت میکنه

اونم صدای قهقه های از ته دل اون بچه س فارق از همه چی.....حتی از اینکه مادرش داره از دوریش به زمین و زمان چنگ میزنه.....

حالم خوب نیست.....
یاد گریه هاش اعصابمو بازی میده

ولی مگه خودم نخواستم جهنمو بهش نشون بدم.....اینم یه چشمشه مگه نه

نزدیکای خونه بودیم که یه پیام اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

نیما بود

_"شماره رو بفرست فقط بدون به خاطره تو قدم از قدم برنمیدارم"

فقط امیدوارم دختره تهدیدمو جدی بگیره و به هیچ کس نگه دنبال بچشه وگرنه اوضاع بیشتر از این به هم میریزه

نه اینکه بترسم فقط گره خوردن بیشتر زندگیمو نمیخوام

13 January 2024

ت

11:06

تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۲۲

_چرا تنها رفتی؟ تو عبرتت نمیشه دختر؟

_منکه نمیدونستم دنبالمه....

_بعد که فهمیدی چرا سوار ماشینش شدی....نمیگی یه بلایی سرت می آورد هیچ کس نمیفهمید؟

تو دلم بهش خندیدم
و لیوان چایی رو برداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نترس، کاری بهم نداره.....امروز بهم گفت فقط میخواد عذاب کشیدنمو ببینه....

_گ.....میخوره.....بالاخره که فردا میبینمش پوست از سرش میکنم.....بیشعور تازه میخواد باهات بیاد.....

دراز کشیده بود ولی یه دفعه عین برق گرفته ها نشست رو به روم

_مهسا این یه غلطی میخواد بکنه وگرنه حالا که به چیزی که میخواست رسیده و تو رو آواره ی پیدا کردن پسرت کرده مثل کنه نمی چسبید بهت مرتیکه ی....

رمان بازار
romanbazar.ir

وسط بدو بیراها و فحشایی که میداد صدامو یه ذره بردم بالا
چون فردا وقتی میدیدش شر میشد
میعادم مثل خودش لجباز بود و دودش میرفت تو چشم من و بچم

_زیبا.....زیبا خانم تو رو جون پدر و مادرت فردا بهش چیزی نگی.....لج میکنه

لیوان و از حرص کوبید تو سینی

_دختره ی خنگ چرا قسم میدی؟؟ بزار یکی جلوش در بیاد بفهمه بی کس و کار نیستی و هر غلطی دلش خواست نمیتونه بکنه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بی کَس و کارم دیگه مگه نیستم
سرمو گرفتم پایین تا چشمای پرمو نبینه .....
11:06
#تاوان
#پارت۲۲۳

_بیا، بازم آبغوره گرفت.....منو ببین

به حرفش گوش دادم و نم چشمامو گرفتم

اونم عین مردا یه زانوشو جمع و زانوی دیگه شم خم کرد و دستشو گذاشت روش

رمان بازار
romanbazar.ir

_گوش بده به من تو.....شک نکن یه فکری تو اون سر خرابش هست وگرنه خودش بچت و میده دست یکی دیگه خودشم باهات میاد پیداش کنی؟مگه خره....

_گفتم که میخواد دست و پا زدن و بی تاپیم برای امیر حسینم و ببینه و کیف کنه.....به خیال خودش میخواد اینطوری ازم انتقام بگیره.....چون....چون هنوز دلش خنک نشده

_اولا که خودش و دلش برن به جهنم مرتیکه ی بی ناموس.....دوما من باور نمیکنم

باید باور کنی چون همینه

رمان بازار
romanbazar.ir

اینم زندگیه منه.....

مهم نیست فقط بچمو پیدا کنم خدایا....

با سرانگشتام با لبه ی لیوان ور میرفتم که یه دفعه زیبا لیوان و از دستم کشید و چای یه ذره ش ریخت رو دستم و فرش

_چیکار میکنی دیوونه همش ریخت.....

_من چیکار میکنم؟یه ساعت زل زدی بهش دوغ شد بابا.....

چقدر؟؟اصلا حواسم به ساعت نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

_در ضمن خودم فردا باهات میام لازم نکرده با اون روانی بری.....

تقریبا اسمشو با ناله صدا زدم

_زیباااا.....من با اون کاری ندارم.... اصلا تازه پیش سیاوشم اون حواسش هست؟

سینی رو برداشت رفت سمت آشپزخونه منم دنبالش

11:06

#تاوان

#پارت۲۲۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی خاک بر سرمون که دو تا نخاله و انتخاب کردیم برای مثلا آینده....کووووو؟؟ هنوز ترکشی که تو گذشته خوردیم و نمیتونیم جمع کنیم
در ضمن فکر اینکه گوشت و بدم دست دو تا وحشی و از سرت بیرون کن منم باهات میام

_زیبا....همش چند روزه به خدا میرم و برمیگردم

باید راضیش کنم وگرنه راستی باهام میاد و اون موقع جنگ را میوفته

_هاااان.....هی زیبا زیبا.....نمیذاری بهش حرف بزنم نمیذاری بهش بگم بره گمشه نمیذاری باهات اینور و اونور بیام
فقط میشینی آبغوره میگیری و میری تو

رمان بازار
romanbazar.ir

هپروت.....

ملتمس نگاش کردم

_چرا اونطوری نگام میکنی.....عین بچه گربه ها

دستشو گذاشت رو اُپن و خیلی جدی و بدون نشونی از شوخی از برنامه ی فرداش گفت

_اصلا میدونی چیه یه راه بیشتر نداریم ما....اینکه فردا با قفل فرمون بیوفتم جونش.....

سرشو تکون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره همینه.....

و من گیج شدم یه لحظه
شوخی میکنه نه؟

_نزن این حرفو دیگه.....

پوزخند زد

_چرا نزنم؟؟ فکر کردی کار من نیست؟ وجدان نداشتن راحته مثل خودِ ح.....
منم خریتای خودمو دارم اینطوری هممون از شرش راحت میشیم دیگه .....

رمان بازار
romanbazar.ir

11:06

#تاوان

#پارت۲۲۵

اونقدر عصبانیه که یه لحظه ترس تمام جونمو گرفت.....اگه واقعا بخواد بلایی سرش بیاره چی؟

_زیبا زندگیه منو یه تصادف به اینجا رسوند.....تصادفی که حتی نمیدونم کجای ماجراشم.....۵ سال....۵ ساله زندگیم رفته رو هوا بعد از اینم معلوم نیست چی میشه اینکه پسرمو میبینم یا نه.....اینکه اصلا آینده ای دارم یا نه؟

فکم از زور بغض میلرزید

رمان بازار
romanbazar.ir

با بهت اومد جلوم

_دیوونه.....من شوخی کردم....چته تو؟؟

دستشو گذاشت رو شونم ولی من عقب کشیدم

_پس دیگه این حرفو نزن دیگه شوخی ام نکن و حرف ازکشتن نزن.....میفهمی؟؟

ناراحتی و عذابی که تو چشمای من دیده بود چشمای خودشم پر کرد

_باشه بابا.....ببخشید.....دیگه این حرفو نمیزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای پیام گوشی حواس دوتامونو برد اون رو اپن

به شماره ی آشنای روی صفحه نگاه کردم
و گوشی رو برداشتم

_"کد ملیتو برام بفرست برای بلیط میخوام"

زیبا هم کنارم بود و پیامو خوند

یه نفس بلند کشید

داشت جلوی خودشو میگرفت تا هیچی نگه و
ببیشتراز این حالمونو خراب نکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

_بهش بگو با دوستم میرم.....مزاحتمون نمیشیم آقای پیشرو....

به طعنه گفت و من اخم کردم

11:06

#تاوان

#پارت۲۲۶

_چیه؟؟گفتم آقا یه وقت بازم نترسی از اون غول بی شاخ و دم....

یک دنده س و درستم نمیشه

رمان بازار
romanbazar.ir

گفته بود میخواد بیاد و حال و روز داغون منو ببینه ولی شاید تا الان پشیمون شده باشه

بالاخره کی دوست داره چند روز با قاتل عشقش سر کنه هاان؟؟

خب معلومه،هیچ کس....

براش نوشتم.....

"من و دوستم با هم میریم....مزاحم نشیم بهتره "

زیبا که از پیامم راضی بود لحنش خوشحال ش

رمان بازار
romanbazar.ir

_آفرین....بگو شماره سیاوشم برات بفرسته با خودش قرار بذاریم.....

سرمو تکون دادم و همون پیامی که زیبا گفت فقط مودبانه فرستادم تا بیشتر از این بهونه دستش ندم

دوتایی منتظر زل زده بودیم به صفحه ی گوشی

دل تو دلم نبود اینکه فقط بگه باشه بگه به من چه بگه پشیمون شدم ولی.....

چرا بعد از چند دقیقه جوابی نیومد؟؟ سینم خورده که

رمان بازار
romanbazar.ir

که یه دفعه زنگ خورد
خودش بود....

لذت میبره هی منو میچزونه نه؟

زیبا که حالمو فهمید و نچ کشداری کرد

_بده من گوشی رو ببینم چی میخواد از جون تو مرتیکه ی .....
11:06
#تاوان
#پارت۲۲۷

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی و عقب کشیدم و با درموندگی از اون و زبون نفهمیاش و دل نگرانی های زیبا زمزمه کردم

_زیبا قَسَمِت میدم.....

دندوناش و رو هم فشار داد و اخمش غلیظ تر شد

_بزن رو اسپیکر.....

ای خدا.....گیر افتادم بین دوتاشون.....

حرفشو گوش دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام.....

_زندان چی بهت دادن که حافظت عین ماهی شده؟من چند ساعت پیش بهت چی گفتم؟؟

لبمو گاز گرفتم که زیبا چشماشو ریز کرد و سرشو برام تکون داد که سریع اسپیکرو قطع کردم

_گفتم....شاید اون موقع عصبانی بودی ولی الان.....پشیمون شدی و نمیخوای بیای.....

_اونوقت چرا فکری کردی الان با اون دوتا پیامت آرومم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ی بلند زیبا قلبم لرزوند

_آهاان پس عصبانیه؟بهش بگو به جهنم.....

چشمام گرد شد
لعنتی چرا صدای گوشی انقدر بلنده که اون باید بشنوه؟؟

صدای اونم از پشت تلفن بلند شد

_دوستت بود نه؟؟

_به تو چه مرتیکه ی دوزاریِ .....
11:06

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۲۸

دستمو گذاشتم رو دهنش و با چشمام بهش التماس کردم

میتونست بره عقب ولی نرفت

_عجب شانسی داری تو رفیقات.....میدونه قاتلی و اینطوری واست جوش میزنه؟

زبونم و جلوی چشمای قرمز زیبا کشیدم رو لبام و به زیبا لبخند تلخی زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه غریبه بود ولی باورم کرد و کنارم موند برعکس نزدیک ترین آدم زندگیم

_کد ملی رو برات میفرستم....

گوشی رو قطع کردم و دستمو از روی دهن زیبا برداشتم

_نباید اونطوری میگفتی.....

_اگه همینم نمیگفتم غمباد میگرفتم.....مرتیکه ی دوزاری.....من میرم یه دوش بگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت تو اتاق

هنوز پنج دقیقه نگذشته بود که گوشی دوباره زنگ خورد ولی نمیشناختم

_بازم خودشه؟؟کرم داره نه؟؟بده من ببینم گوشی رو....

صدای زیبا که نفهمیدم اصلا کی از اتاق اومد بیرون و گوشی رو از دستم کشید

_ببین منو.....اگه یه بار دیگه زرت و زرت بهش زنگ بزنی....اعصابشو خورد کنی ناراحتش کنی بترسونیش پا میشم میام هر گوری که هستی یه بلایی سرت میارم که به لبو بگی گل سرخ فهمیدی....چون

رمان بازار
romanbazar.ir

از این به بعد هستم برای فردا هم.....

_خانم یواااش فکر کنم منو با یکی دیگه اشتباه گرفتین .....

11:06

#تاوان

#پارت۲۲۹

خوبه صدای گوشی بلنده
چون شنیدم صدای اون نیست اصلا شماره هم برای اون نبود

_هه اشتباه گرفتم؟؟ چی شد ترسیدی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم و سمت گوشی گرفتم

_بده ببینم این اون نیست که.....

_الو....بفرمایید

_خانم معینی؟

_بله خودم هستم.....شما

_خداروشکر که طرف حسابم شمایید اون خانم اصلا نذاشت من حرف بزنم.....یه بند شروع کرد تهدید کردن

رمان بازار
romanbazar.ir

یدونه با حرص ولی آروم زدم به بازوی زیبا اونم طلبکار سرشو با طلبکاری تکون داد

_ببخشید سوءتفاهم پیش اومده براش.....وگرنه اصلا اونجوری نیست

_خوبه اینجوری نیست اگه اونجوری بود چیا میگفت.....به هر حال بگذریم.....من نیما زندی وکیل پایه یک دادگستری هستم.....

وکیل برای چی؟
سیاوش امروز بهم گفت یه وکیل پیدا کنم برای شکایت نکنه کاره اونه

رمان بازار
romanbazar.ir

_هستین؟؟

_بله.....بله بفرمایید.....

_من چند سالی هست که برای خانومایی که تازه از بند آزاد شدن و نیاز دارن مشاوره حقوقی میدم شماره ی شما رو هم خانم کریمی بهم دادن

_خانم کریمی؟پس چرا به من چیزی نگفتن

11:06

#تاوان

#پارت۲۳۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب من سرم یه مدت شلوغ بود ولی امروز که باهاشون تماس گرفتم برای مراجعه کننده شماره شما رو دادن.....مثل اینکه برای سهم و الارثی که برادرتون بدون اطلاع شما ازتون کلاهبرداری کرده نیاز به وکیل دارید دیگه درسته؟

_بله....ولی آخه.....یه ذره اجازه بدید شاید وکیل اصلا لازم نباشه

_آره....اون مفت خور بی غیرت پولای تو رو گذاشته تو حساب بانکیه جدا.....تازه انقدر شرافت داره به سودشم دست نزده تا تو بری سراغش و پَسِت بده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

لب زدم و دستم و گذاشتم رو گوشی تا مثلا نشنوه

_زیبا....

درسته خجالت میکشم از داشتن فربد ولی خب برای منم اینطوری شده چیکار کنم؟؟

_برو بابا.....تو هنوز به اون امید داری؟

انگشتمو جلوی دهنم گرفتم که بس کرد ولی وکیلِ شروع کرد

_ببینید فعلا که قرار نیست شکایت کنیم.....ولی متاسفانه حق با اون خانمه.....بدونید برادری که وقتی خواهرش زندان بوده میتونست راحت با حق و

رمان بازار
romanbazar.ir

حقوقش بدهیش رو پرداخت کنه ولی دریغ کرده به این راحتیا کوتاه بیا نیست

همه چی ام میدونه که.....

مکثم باعث شد دوباره ادامه بده

_اصلا اینطوری نمیشه باید یه جلسه ی حضوری بذاریم با هم دقیق صحبت کنیم.....مثلا همین فردا.....

چرا احساس میکنم یه جوریه؟

_ببخشید.....چرا انقدر پیگیر مشکل منید؟

رمان بازار
romanbazar.ir

11:06

#تاوان

#پارت۲۳۱

نفسشو با صدا فوت کرد
کلافش کردم یا الان میگه چقدر پروئه که خودم اومدم سراغش تازه ناز میکنه؟!

_خانم.....من وکیل شدم نذارم حقی از کسی ضایع بشه.....وقتی ام خانم کریمی ریز به ریز پرونده ی شما رو بهم گفت و فهمیدم کمک لازم دارید برای گرفتن حقتون.....غیر از اینه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

برای منکه کم زخم نخوردم سخته باور کنم

ولی اگه این آدمم خدا فرستاده باشه سر راهم مثل زیبا که تو روزایی همدمم شد که هیچ کس و نداشتم یعنی واقعا برای کمک کردن اومده

_فردا خوبه همدیگرو ببینیم؟

فردا؟؟

_نه.....نمیشه.....من چند روز نیستم باید برم دنبال برادرم.....میدونم شما راست میگید ولی شاید بتونم راضیش کنم همین طوری قبول کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط خط و نشون کشیدن زیبا تو اون لحظه و کلمه هایی که حوالم میکرد

_تنها میرید دنبالش؟ از تهران خارج میشید یا ایران؟

چرا میپرسه؟اونم با این جدیت برعکس لحن آروم چند دقیقه قبلش؟

_تنها نمیرم.....جنوب.....بندر عباس

یه ذره سکوت کرد

_باشه.....پس برگشتید دوباره باهاتون تماس میگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

و.....اینم بگم خیالتون از بابت حق و حقوقتون راحت باشه من تا ریال آخر و ازش پس میگیرم.....

نمیدونم چرا ولی یه قوت قلب بهم داد با حرفش عجیبه که آدم از هم خونش به غریبه پناه میبره.....هر چند اونم نه.....فقط خدا .....

27 January 2024

ت

04:41

تاوان

#تاوان

#پارت۲۳۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_باهاش قرار میذاشنی خب؟هر چی کارا رو زودتر پیش ببری به نفع توعه.....چون اینطوری زودترم میتونی امیرحسین و پیدا کنی ولی.....

مشکوک نگام کرد

_چه عجیب که تا امروز سیاوش بهت گفت دنبال وکیل باش یکی پیدا شد

بالاخره بعد از اون همه بالا پایین شدن ،خندیدم بهش

_چرا عجیب؟ مثل تو که یه دفعه اومدی شدی دوستم.....خواهرم.....فامیلم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم شیطون خندید و ادامه داد

_شوهرتم شدم یادت نره.....

_اَاَه گمشو.....لوس

***
یک ساعته حاضر با ساکم منتظرم
آخه خودش پیام داده بود داره میاد

هنوزم باورم نمیشه قراره با اون برم
انگار نه انگار که پسرمو ازم گرفت منو انداخت زندان
باهام بازی کرد و ازم سوءاستفاده کرد

خنده دارتر اینکه الان داره باهام میاد تا ببینه دربه

رمان بازار
romanbazar.ir

دری و آوارگیمو و کیف کنه.....

حتما سِر شدم که برام مهم نیست و فقط بچمو میخوام.....دیدنش و بغل کردنش و نفس کشیدن عطر تن کوچولوشو

پیامی که اومد گفت که رسیده.....

زیبا رو هر کار کردم نرفت کار کنه تازه باهام قهره چون انقدر بهش گفتم کاری به کارش نداشته باشه

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۳

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش میدونه ترسم از چیه ها ولی دعوام میکنه که جلوش ضعف نشون میدم

اینم میدونم حق داره و نگرانمه ولی من.....نمیتونم

_کاری نداری باهام؟؟

با اخم
جلوتر از من مانتو پوشید و رفت بیرون و من بدو دنبالش رفتم تا شر درست نکنه

قول دادا ولی خیالم راحت نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

کنار ماشین وایساده بود و اخم داشت
که زیبا آروم آروم رفت طرفش

_به.....به.....پس شازده شمایی؟؟

یه نگاه چپ بهش انداخت و بعد به من

منم بازوی زیبا گرفتم

_زیبا جان.... ممنون که موندی منو راه بندازی حالا
دیگه برو ....

زیبا وایساد منم به خیال اینکه میخواد برگرده خونه
خیالم راحت شد ولی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نگفته بودی نمیشنوه.....

وای الان یه چیزی بهش میگه و همه چیزو بدتر میکنه

ولی فقط با حرص خندید

_دیر شده....میخوای وایسی؟

_تو رو سننه آقا پسر....

اومد بره طرفش که بازوشو محکم تر گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه مرد بود و زورش و داشت بیچارش میکرد هر چند میعادی که جدیدا شناختمم آدمی نیست وایسه به نگاه کردن

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۴

_زیبا خانم به خاطره من.....هان.....باشه؟!

بالاخره نگاه تیزشو از اون گرفت و به من داد

میدونم به فکر حال و پریشونیه منه که
بالاخره با اکراه و چشم و ابرویی در هم کوتاه اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_یادت نره چی بهت گفتما.....شماره ی سیاوشم برام بفرست تو دسترس نبودی نگران نشم

_باشه قربونت برم.....برو خودم اصلا تند تند بهت زنگ میزنم

به زور راهی خونش کردم ولی دقیقه ی آخر قبل از اینکه اون سوار ماشین بشه بالاخره زهر خودشو ریخت

_بی غیرتِ بی همه چیز....

با ترس برگشتم عقب که خونسردیش پشت فرمون

رمان بازار
romanbazar.ir

نشون میداد نشنیده.....
خدایا شکر

ماشینش از اون گرونا بود برعکس ماشین قبلیش

خب آره اون موقع یه بوتیک دار بود که تمام سرمایه شو گذاشت وسط تازه همشم به بادرفت ولی الان.....رئیس اون شرکت پخش داروی بزرگ بود چیزی که تو خوابم نمیدیدم

حالم از خریتم بهم میخوره.....حالم از سادگیم به هم میخوره.....چرا نفهمیدم؟چرا حتی بهش شک نکردم؟مگه عقل نداشتم

خم شد و در ماشین و از تو باز کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_تا شب وقت نداریم.....

دوست ندارم کنارش بشینم.....نمیخوام تو هواش نفس بکشم.....ولی.....مجبورم

نشستم و ساکمو گذاشتم رو پاهام

قبل از اینکه راه بیوفته گفت :

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۵

رمان بازار
romanbazar.ir

_کمربندتو ببند.....

به اینم کار داره؟؟

هر چند..... فکر کنم تنها چیزی که از گذشته واقعی بود حساسیتش رو بستن کمربنده.....اون موقع فکر میکردم نگرانمِ و ذوق میکردم ولی الان میدونم به خاطره اون تصادفِ

نه اینکه من براش مهم باشم....نه.....شاید یه ترسِ که باهاشه

به حرفش گوش دادم

راه افتاد و سرمو گرفتم سمت شیشه

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم خیابونا و آدما رونگاه میکردم

زندان باعث میشه آدما خیلی فکر کنن.....اینکه چه آدمایی با چه دلایل مسخره ای میرن اونجا

کی میدونه هر کدوم چه سختیایی کشیدن؟

_بچتو درست تربیت کن.....

گفت بچم؟؟!

یه جوری سرمو برگردوندم سمتش که سرشو از روبه رو برگردوند و ابروهاش رفت بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_بچم؟؟ مگه....مگه....

اول ابرو بالا داد ولی بعد گلوشو صاف کرد

_منظورم دوستت بود....دفعه ی دیگه به چرت و پرتاش گوش نمیدم.....

همینقدر راحت یه نور امید تو دلم روشن شد که همونم خاموش کرد

داشتم نیم رخش و نگاه میکردم که یه نفس عمیق کشیدم و با ناامیدی تمام زمزمه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خیالت راحت.....دفعه ی بعدی در کار نیست وقتی برگردیم.. وقتی.... فربد و.....

نگاهش بین جلو و من جابه جا میشد که پوزخند حرصی زد

_چرا؟؟ چون قراره شماره ی اون پسر رو بهش بدی یعنی تمومه؟؟

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۶

قاطی کرده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_این چه ربطی به سیاوش داره؟

این دفعه بلند خندید ولی من احساس خوبی از خندش نداشتم

چی گفتم مگه؟

_سیاااوش.....

سرشو به چپ و راست تکون داد و نچ نچ کرد

_تو هنوز باور نکردی قرار نیست از دست من خلاص بشی نه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا باور کردم خیلی ام زیاد

دوباره یه سنگینی رو قلبم اومد

_منظورم این بود دیگه نمیذارم زیبا رو ببینی دوست ندارم اذیتش کنی حساب اون از من جداس....

جدی شد و لحنش و محکم کرد

مثل یه جور تهدید کردن....

_نه دیگه حسابش جدا نیست.....چون از اونجایی که تو رو میبینم اونم که فوضول جناب عالیه حتما باهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

روبه رو میشم
پس به نفعشه جلوی اون زبون درازشو بگیره قبل اینکه کار دستش بدم خانم هواخواه.....

با طعنه گفت.....به اون چه ربطی داره؟
نمیدونه من جلوشو گرفتم وگرنه ولش نمیکرد نه؟؟

تکیه دادم و دیگه باهاش حرف نزدم تا رسیدیم فرودگاه

یه بار سوار شده بودم با خودش و فربد
من بهش گفته بودم که بردمون مشهد

اون موقع خیلی ذوق زده شدم و بهم گفت برای ماه عسل میریم کل ایران و میچرخیم

رمان بازار
romanbazar.ir

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۷

بهش گفتم ولش کن پولش زیاد میشه....

پولش؟!اونم برای این آدم!!!

نمیفهمیدم دیگه چیکار کنم؟

جلوی گیت بودیم که سیاوشم رسید

بعد از سلام علیک و سرسنگینی های اون بالاخره سوار هواپیما شدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه اونجا فهمیدم بلیط من و خودش خریده تازه با فاصله از جای سیاوش.....

***

تو کمتر از دو ساعت رسیدیم بندر عباس.....

دل تو دلم نیست برای دیدن فربد....برادرم اونم بعد از ۵ سال.....بی حس نیستم ولی بیشتر شبیه دل شکسته هام شبیه آدمایی که میخوان گله کنن و نامردی طرف وبرنن تو سرش

_شما وایسید من برم ماشین و از پارکینگ بیارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_لازم نیست....تو فقط آدرس بده

ابروهای سیاوش بالا رفت مثل من

_مسیرمون یکیه.....ماشین هست

با من زیاد حرف نمیزنه بیشتر طرف صحبتش میعاده....شاید چون فکر میکنه زن اونم شایدم چون هر چی ازم میپرسه اون خودشو میندازه وسط و جای من جواب میده

که چی این کارا اصلا؟

_در ضمن خودم اول باید برم سراغش....باید بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

حالی کنم سر کی کلاه گذاشته....

_آهاان خب باشه.....

با لحنش مسخرش کرد و من نگاه پر اخم سیاوش و دیدم و اینبار خودم پا درمیونی کردم

_خب پس.....الان ما کجا میریم آقا سیاوش؟؟

به زور نگاهش از اون گرفت و برگشت

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۸

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچ وقت دنبال دردسر نمیگشت مثل الان که سرشو برگردوند تا آروم بشه ولی نگاه سنگین شده ی میعادی که یه لحظه خورد تو چشمم میگفت که عصبانیه.....

به درک.....

_شما اگه دوست دارید استراحت کنید میبرمتون خونه ی خودم اگه نه میریم خونه ی فربد زنش اونجاس خودمم میرم دنبال خود بی همه چیزش.....

میخواستم بگم خونه ی خودش نه بریم پیش زنش ولی میعاد زودتر از من جواب داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس میریم خونه ی خودش منتظر میمونیم تا شما تسویه حساب بکنی باهاش.....

به چه حقی مسخره ش میکنه

بازم سیاوش چیزی نگفت و رفت سمت پارکینگ فرودگاه

منم که حسابی خجالت کشیده بودم با حرص رو کردم بهش

_برای چی اونجوری بهش گفتی؟ برای چی مسخرش کردی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاشو کرد تو جیبش و سرشو یکم گرفت بالا

_چرا به تو برخورد؟ هواخواه این یکی ام هستی مثل دوستت؟؟

انگار بهش سنگین اومد حرفی که راجع به زیبا زدم.....چقدر پروئه....

من تو چه فکری ام این تو چه فکری.....
یه دفعه بغض کردم

_اگه بهش برخوره و بگه دیگه آدرس نمیدم چی؟میخوام چیکار کنم من؟

رمان بازار
romanbazar.ir

روشو ازم گرفت

04:41

#تاوان

#پارت۲۳۹

_نترس نمیگه.....تازه الان میدونم کجاس دیگه نیازی به اون و دردسرش نیست....بره به درک

به همین راحتی و خونسردی صاف وایساده جلوی من و این حرفو بهم میزنه؟

اصلا به چه حقی وقتی هر چی میکشم به خاطره

رمان بازار
romanbazar.ir

خودشه؟
به چه حقی وقتی از ترسای من لذت میبره

ترس از پیدا نکردن فربد
از اینکه نتونم سهمم رو ازش بگیرم نتونم برم سراغ بچم و دوباره ببینمش.....

_سرگرمی شدم برات نه؟؟

برگشت ونگاهش به چونه ی لرزونی که باهاش زور میزدم اشکام نریزه افتاد و اخم کرد

_کیف میکنی هر دقیقه تنم و میلرزونی و انقدر راحت

رمان بازار
romanbazar.ir

از رفتنش میگی؟اون الان تنها امید منه.....

نگاهی که نمیدونم چی داشت توش چند ثانیه قفل چشمام شد

_آره....کیف میکنم.....اصلا برای همین اومدم باهات.....که تنها امیدتوازت بگیرم

یه قدم اومد سمتم و تو فاصله ی خیلی کمی ازم وایساد و با حرص بیشتر از من دهنشو باز کرد

_اومدم جلوی چشمم ببینم دست و پا زدنتو.....میخوام آتیشی که تو قلبم انداختی رو آروم کنم فقط هم با زجر کشیدنت یه ذره شعله هاش کم میشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

فکم و انقدر رو هم فشار دادم تا اشکم نریزه
و با نفرت زل زده بودم تو چشماش

هیچی نمیتونستم بهش بگم....چون شجاعت داشتن تو وجود من نیست

من از این آدم.....آدم که نه از این موجود پر از کینه میترسم .....

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۰

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای بوق ماشین درست کنار گوشمون باعث شد از اون دوئل مسخره که معلوم بود برنده ش اونه بیرون بیایم

سرمو چرخوندم تا نم چشمام و بگیرم و سیاوش نفهمه

بعدم با نفس عمیق نشستم عقب ماشین ولی تا اون اومد سوار بشه گوشیش زنگ خورد

بیرون داشت حرف میزد و من سری که پایین بود و یه لحظه بالا گرفتم که از تو آینه نگاهم خورد به چشمای سیاوش که با اخم زل زده بود بهم.....

سریع رومو گرفتم سمت خیابون که صداش اومد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا اصلا شبیه قبل نیستی.....اون موقع ها خیلی خوشحال بودی ولی الان خیلی عوض شدی

اون فقط چند بار منو بعد از عقدم دید.....ولی فهمید حال دلمو

دوست داشتم بگم حماقت ولی.....

_با شوهرت مشکل داری؟

تلخ خندیدم.....شوهر؟!

به چشماش نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه فقط.....دعوامون شده....

با تفکر ادامه داد

_دعوا؟! نه.....تو عین بچه ها دنبالش راه میوفتی.....اونم ازت فاصله میگیره.....حلقه هم دستت نیست.....یه کلمه با هم حرف نمیزنید مگه چیزی که خودتم انگار اولین باره ازش میشنوی که چشمات گرد میشه

همیشه انقدر دقیق بود؟

باید انکار میکردم
بفهمه سیاوش میدونه طلاق گرفتیم نمیدونم چیکار میکنه باز....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه....نه.....اصلا ....

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۱

_مگه نگفتی تو زندان بودی؟ شوهرت چیکار میکرد؟

حرف تو دهنمو به کل گم کردم
و فقط بهش زل زده بودم

دستشو فرمون گذاشت و کامل طرفم برگشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_طلاق گرفتید؟؟

یه لحظه خشکم زد
لالی مگه مهسا؟
بهش بگو نه.....بگو فقط الان از دستت عصبانیه که باهات سر سنگینه....بگو دیگه.....

_ما.....

تا اومدم دهن باز کنم در ماشین باز شد
و یه نفس راحت کشیدم

نگاهش کردم که مطمئنم از جو تو ماشین فهمید یه چیزایی شده که اخماش بیشتر از سیاوش رفت تو هم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خدا کنه گیر نده بهم.....خودشم میدونه بهش ربطی نداره ولی میترسم از لج کردنش

تقریبا یک ساعت تو راه بودیم
و تا برسیم هیچ کس حرفی نزد

یه جای روستا مانند بود

جلوی یه خونه ی بزرگ کاه گلی که جلوشو تو کوچه چراغونی کرده بودن نگه داشت

_بشینید میام.....

نگاهش بهم بود که پیاده شد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

فهمیده که اینطوری زل زد بهم و آدمی که کنارش نشسته رو اصلا حساب نکرده؟!

رفت تو خونه و با چشم دنبالش میکردم

_چی میگفت بهت؟

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۲

صداش حرص داشت.....میدونستم دنبال بهونه س....ساکو محکم تر بغلم گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچی از....از فربد حرف میزدیم

آهان کش داری گفت....

_خب به منم بگو ببینم چی میگفتید از فربد خان که فقط یه شمع کم داشتید برای فضای شاعرانه ی تو ماشین.....

تمام لحنش پر از تمسخر بود

_حرف دهنتو بفهم.....

یه دفعه همچین برگشت عقب که از جا پریدم

رمان بازار
romanbazar.ir

دیوونه س.....دیوونه

_وقتی ده بار با یکی مچتو میگیرم دیگه تو باید بفهمی چطوری باهاش رفتار میکنی نه من.....

مچمو بگیره؟؟....مگه چیکار کردم؟ !
اصلا مگه چیکاره ی منه؟؟
تقصیر لال بازیه خودمه دیگه.....

_میگفت با شوهرت مشکل داری چون رفتارم عوض شده همین؟؟

_همین؟؟فوضول توعه مگه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب اون گفت به من چه ربطی داره؟

یه دفعه دستشو آورد جلو

_خوب گوش بده بهم.....واااای به حالت بفهمه طلاق گرفتیم یه کاری میکنم دیگه رنگ پسرتو نبینی

_اون چه ربطی به امیر حسین من داره؟؟

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_ربطش خیلی واضحه....میدونه شوهر داری و چسبیده بهت وای به حال اینکه بدونه تنهایی

باید بدونه من هیچی نگفتم.....

_میگم من بهش نگفتم.....خودش پرسید.....طلاق گرفتی....توام نمیتونی همه چیزو بندازی گردن من....

گفتم ولی از ترس نگاهش سرمو انداختم پایین

_حتما یه کاری کردی که شک کرده و میخواست تنهایی بکشونتت اینجا.....حالا حالیش میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

از ماشین پیاده شد و در عقبم باز کرد
چرا هر چی میگذره دیوونه تر میشه

_پیاده شو.....زود باش

صداشو بلند کرده بود

منم چاره ای نداشتم جز اینکه به حرفش گوش بدم

نگاهم به چند نفری که داشتن از اونجا رد میشدن افتاد و خجالت کشیدم

با التماس بهش گفتم

_من گفتم اشتباه میکنه.....بهش چیزی نگی.... بذار

رمان بازار
romanbazar.ir

فربد و پیدا کنم برمیگردیم تهران دیگه..... دیگه هم من اصلا باهاش کاری ندارم....اونم اونم زندگیه خودشو داره.....

گوشه ی لبش رفت بالا

_آره....تو هنوز مردا رو نشناختی
نمیدونی تو اون فکر خرابشون چیا میگذره
اگه خیلی ام هرزه باشه به زنی که شوهر داره نظر میکنه

حرصم از حرفای بی خودش باعث شد بالاخره زبونم تو روش باز بشه

04:41

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۴۴

_منکه شوهر ندارم.....

ابروهاشو بالا داد

اومد سمتم و من رفتم عقب که خوردم به ماشین و نگاهم و از ترس چشمایی که قرمز شده بودن دادم به زمین
این چه حرفی بود بدتر جنی شد

دستاشو دو طرف ماشین کنار سرم گذاشت ولی همچنان بدنش باهام یه کوچولو فاصله داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

منم لبمو به دندون گرفتم و نگاهم هم چنان پایین بود

میخواد چیکار کنه...خدا

_پس دردت فقط شوهر نداشتنته؟؟ میخوای اونم حلش کنم تکلیفت معلوم بشه تا با هر بی همه چیزی به درد و دل از شوهر و زندگیت نشینی؟

تو دلم خالی شد و نگاهم با حرفش نشست تو نگاه به خون نشسته ش

ناباور زمزمه کردم

_یعنی چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

تو همون فاصله یه ذره فقط سرشو آورد جلو و تهدید کرد

_یعنی مراقب رفتارت باش و من و مجبور نکن خودم دست و پاتو جمع کنم

_فقط ازم پرسید.....طلاق گرفتم یا نه منم گفتم نه....

ابرو بالا انداخت

_خودتی.....من حرفمو زدم خواستی گوش بده نخواستی نه ....

04:41

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۴۵

فکر کرده من کی ام؟؟
دست خودم نبود که صدامو بردم بالا

_میگم من کاری نمیکنم.....تو یکی دیگه بودی من همون دختر احمقه ساده ام که هر کی از راه دسید یه لگد بهم زد و رفت.....

یه ذره با خودش فکر کرد.....که یهو با یه دستش کوبید رو سقف ماشین و من شونه هام جمع شد

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسای داغش تا رو صورتم میومد

راست گفتم.....اونی که عوض شده خودش بود نه من.....

عقب رفت و من بالاخره نفس حبس شدمو بیرون فرستادم تا اینکه سیاوش با یه دختر حامله از خونه اومدن بیرون

_سلام خیلی خوش اومدین....

لهجه ش چقدر قشنگ بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_ایشون حورا خانم همسر فربدِ

زنش؟؟ عروس ما؟؟ چه فکرایی داشتن مامان و بابام
برای عروسیه یدونه پسر و دخترشون
الان من اونور این اینور

_سلام....

بغضم و قورت دادم
دستامو باز کردم و بغلش کردم

لعنتی الان نه....انگار همه ی گذشتم اومد جلوی
چشمام که چشمه ی اشکام دوباره جوشید

_قربونت برم.....فربد بهم نگفته بود یه خواهر داره

رمان بازار
romanbazar.ir

بیاد باید حسابشو برسم

خنده ای تلخ کردم

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۶

فربد و میگه؟

نگاه سیاوش رو من بود ولی من همه ی حواسم به اون دختر....

_شما منتظر بمونید تا من برم دنبالش

رمان بازار
romanbazar.ir

احتمالا فردا برمیگردیم

میخواستم من بپرسم مگه کجاس که میعاد رفت جلوش

_یعنی چی؟ مگه کجاست که فردا میای؟

_کارا به خِنِس خورده رفته دبی.....

میعاد خندید بهش

_آهان اونوقت تو که شریکشی نمیدونستی و میخواستی....

رمان بازار
romanbazar.ir

به من اشاره کرد

_اونو تنها بکشونی اینجا.....جالبه.....

خیلی خجالت کشیدم از حرفش مگه من زن عقل ندارم؟؟
هر چند.....آبروی منو برد تا دلش از حرف چند دقیقه پیشم خنک بشه.....

سیاوش اخماش رفت تو هم

_حرف دهنتو بفهم.....فکر نکن همه مثل خودتن.....این دختر برام حرمت داره

حرفاش چقدر برای منی که به چشم همه بی ارزش

رمان بازار
romanbazar.ir

بودم دلنشین بود ولی اون الان همه رو از چشم من میبینه

سکوت و مشت شدن دستش خبر خوبی بهم نمیداد الان نه.....ولی میدونم اون ولش نمیکنه

نمیدونم با کدوم جسارت و بدون اختیار دستمو گذاشتم رو ساعدش و جوری که قدیما صداش میکردم بهش گفتم

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۷

_میعاد جان.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه میعاد به ثانیه و تو بُهت نشست رو دستی که گرفته بودمش بعد به خودم

فقط خدا خدا میکردم الان دستم و پس نزنه یا نزنه تو دهنم از حرصش
چون بالاخره دوست نداره لمسش کنم منم بیشتر از اون.....

کاری که نکرد جز زل زدن بهم
هر چی التماس تو وجودم بود ریختم تو صدام

_تا فردا صبر کنیم باشه؟؟فقط فردا

لباش نیمه باز مونده بود همونقدر که من از رفتار

رمان بازار
romanbazar.ir

عجیبم جاخورده بودم اونم بدتر از من

ولی به خودش اومد
برگشت سمت سیاوشی که تازه دیدم با ناامیدی چشم ازم برداشت
الان دیگه فکر کنم مطمئن شده زن و شوهریم

_تا فردا آوردیش که هیچی نیاوردی و هی بهونه جور کردی زحمت نکش خودم میرم دنبالش

_چرا باید بهونه جور کنم اونم برای تو.....

دست آزادشو گذاشت رو شونه ی سیاوش و تهدید وار لب زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خودت خوب میدونی منظور حرفامو....

****
خونشون پر از مهمون بود
بعد از یک ساعتی که با خانواده ش نشستیم
ما رو برد یه اتاق دیگه

یعنی ناخدا بهش گفت چون فهمید معذبیم

مطمئنم ۷_۸ ماه و داشت و وقتی وسایل پذیرایی رو برامون حاضر میکرد سختش بود
04:41
#تاوان
#پارت۲۴۸

رمان بازار
romanbazar.ir

سینی خرما رو از دستش گرفتم

_چند ماهته؟

خندید

_هفت ماه....

نشست رو به روم.....برادر زاده ی من....
یه دورانی چقدر ناراحت بودم که فقط عمه میشم نه خاله ولی الان دیگه هیچ کدومش نیستم چون برادری ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_دختره یا پسر؟

_دختره.....فربد پسر دوست داشت ولی....

_شوهرت فقط خودشو دوست داره ....

صدای میعاد که یکم دورتر از ما نشسته بود نگاه هر دومونوکشوند سمتش

دیدم صورتش تو هم رفت
من کم بودم به زن فربدم کار داره؟؟

دستم و گذاشتم رو پاهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه میشه آدم زن و بچشو دوست نداشته باشه.....اون با فربد شوخی دارن.....اخلاقشون اینه.....

خنده رو لباش اومد و کنار گوشم خم شد

_منکه نمیشناسم ولی شوهرت خیلی اخموئه

سرمو تندتند تکون دادن و منم برای اینکه شک نکنه خندیدم

_همینجوریه.....ولش کن تو به دل نگیر

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدر مسخره....خودمم از حرفام چشمام گرد میشد ولی اون و بچش گناه دارن به پای گندکاریای فربد بسوزن

_بچه نداری؟

ذوق کردم از پسرم پرسید

_چرا.....یه پسر....دو سال و ۵ ماهشه

04:41

#تاوان

#پارت۲۴۹

رمان بازار
romanbazar.ir

_خدانگهش داره.....چرا نیاوردیش پس؟

الان چی بهش بگم.....بگم باباش داده به یه مادر و پدر دیگه و خودش دنبالم راه افتاده تا چزوندنم و ببینه؟

_پیش خانواده ی منه.....اذیت میشد نیاوردیمش

بازم برگشتم سمتش....خیلی خوب نقش بازی میکنه همیشه هم یه جوابی تو آستینش داره

آره ای کاش راست میگفت....ای کاش میدونستم حداقل باهاش یه یه هوا نفس میکشم ولی الان....حتی ازش خبر ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شوهرت تلفن نداره یه زنگ بهش بزنی؟

این چرا انقدر جوش میزنه؟
نکنه از خجالت اونم در اومده
ولی فکر نکنم.....سیاوش ساده بود ولی این خودش گرگه

صداشو آروم کرد

_بین خودمون بمونه ولی بهش گفتن یکی جنساشو برای یه جا دیگه بار زده رفت پیداش کنه.....انقدرم عجله ای رفت که گوشیش و جا گذاشت به آقا سیاوشم گفتم.....

از فربد بعیده به زنش آمار بده

رمان بازار
romanbazar.ir

_فربد خودش بهت گفت؟

شیرین بود و ملیح و البته مثل من ساده

_نه داشت به بابام میگفت منم شنیدم

از خنده ی شیطونش فهمیدن اینکه فوضولی کرده بود کار سختی نبود

_پس گوش وایساده بودی.....فربد اخلاق نداره ها زود عصبانی میشه ....

1

رمان بازار
romanbazar.ir

04:41

#تاوان

#پارت۲۵۰

یه دفعه زد زیر خنده و سرشو از گوشیش آورد بالا
یه زانوشو تا کرد و دستشو بهش تکیه داد
خونه ی ماهم اینجوری میشست و منم عاشق این لاتی نشستنش بودم.....

_بالاخره یکی ام زد به مال خودش.....همینه دیگه.....بزنی یه روزم خودت میخوری .....

با سرزنش نگاهش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

آره.....میخوری
مثل خودت که نمیدونم اون روز کجام و چیکار میکنم

صدای پچ پچ وار حورا کنار گوشم باعث شد برگردم طرفش

_فربد کاری کرده باهاش که انقدر بهش متلک میندازه؟

حقی که زنشه ولی با اون نه با من چرا

_نه.....یه حساب کتاب کوچیک با هم دارن یه ذره دلگیره ازش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر کنم انقدر حرف عوض کردم که خودشم باور نکرد و دلخور از جاش بلند شد

_من برم براتون میوه بیارم

دیگه چیزی نگفتم تا وقتی رفت بیرون

_چرا بهش اون حرفا زدی؟؟

یه ذره خونسرد زل زد تو چشمام

_چطور؟ هواخواهه این یکی ام دراومدی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لحنمو تیز کردم

_آره....چون اون و بچش هیچی از کارای فربد نمیدونن.....دوست ندارم اذیت بشن ....

دستشو تکیه داد به پشتی و کامل برگشت سمت من

با حالت مسخره بهم خندید

04:41

#تاوان

#پارت۲۵۱

_هر کی ببینه پشت سر هم آدم به سرپرستی میگیری

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر میکنه چه زن قوی و با جربزه ای
هستی.....دیگه نمیدونن از پس خودتم برنمیای

قلبم شکست
آره دیگه وقتی بی عرضه باشی مسخرتم میکنن
حتی اونی که هیچ حقی نداره

با دل پر باهاش حرف زدم

_من گوشتم زیر دندونته وگرنه جلوت ساکت
نبودم.....وگرنه....

چونم میلرزید که اخماش از لحن تندم بالا رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_وگرنه چی؟؟.....بگو دیگه....

فقط نگاش کردم....وگرنه.....هیچی
تمام جراتم تا همین جا بود

_ببینم این همه شجاعتت از آب و هوای اینجاس؟تا دیروز که موش بودی یا من بهت آسون گرفتم فکر کردی خبریه.....در ضمن یادت نره برای چی اینجام.....

تلخه ولی یادم نمیره....اصلا مگه بودنش میذاره یادم بره

بلند شد و از اتاق رفت بیرون.....
چی میخواد از جون من که ولم نمیکنه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی خسته بودم ولی باید به زیبا زنگ میزدم تا خبر بدم کجام و چیکار میکنم تا خیالش راحت باشه....

میترسیدم هر آن برگرده برای همین معذب و با همون چادر نشستم و نفهمیدم کی خوابم برد

_بلند شو.....هِی.....با توام.....

از خواب پریدم و یه ذره دورو بر و نگاه کردم که دیدم بالا سرم وایساده

_چی شده؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_زن داداشت گفت بریم شام.....

گیج پرسیدم

_مگه ساعت چنده؟

04:46

#تاوان

#پارت۲۵۲

یه پوزخند مسخره زد و رفت سمت در....

_زود باش.....بعدش میریم یه جای دیگه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بدنم کرخت شده بود به خاطره اون جور خوابیدنم ولی از جام بلند شدم

_یه جای دیگه؟ یعنی چی؟

_یعنی کنار آدمای غریبه نمیمونم

طول کشید تا بفهمم منظورش چیه....

آره اونا غریبه ان ولی از تو ترسناک تر نیستن برام.....

_خب....تو برو.....من همینجا راحتم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه دفعه برگشت سمتم که صورتش اخم داشت بیشتر از چند دقیقه پیش

_اونوقت نمیگن عجب شوهر بی غیرتی که زنش و ول میکنه جایی که آدماشو نمیشناسه و خودش میره.....

نمیفهمم حرفاشو.....اونم انگار نمیفهمه که ول نمیکنه این قضیه ی مسخره ی شوهرم بودنو

_چرا برات مهمه وقتی شوهرم نیستی؟

چشمامو ریز کرد و بعد از چند لحظه مکث کردن آروم اومد نزدیکم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جوری بود انگار حرف بدی زده باشم

_خب.....منظورم اینه هر فکری میخوان بکنن.....برای ما چرا باید مهم باشه حرفاشون؟ قراره فردا فربد بیاد و ما برگردیم دیگه....غیر اینه؟

الان دقیقا رسیده بود روبه روم که نگاهمو ازش دزدیم

با جدیت و مطمئن گفت

_میریم شام میخوریم بعد از اینجا میریم.....اگه هم تا الان موندم چون عین چی خواب بودی.....فهمیدی؟؟

پلکامو محکم بستم

رمان بازار
romanbazar.ir

خدایا چی میشه یه ذره از زبون زیبا رو من میدادی تا بهش بگم خب به من چه.....خودش بره هر جا دلش میخواد و دست از سر من برداره؟

***

31 January 2024

ت

02:59

تاوان

#تاوان

#پارت۲۵۳

سر سفره ی بزرگی که پهن کرده بودن نشستیم حورا گفت عروسیه برادرش دوشب دیگه س وگرنه انقدر

رمان بازار
romanbazar.ir

شلوغ نیست چون فامیلاشون از شهرای دیگه اومدن

همشونم خیلی صمیمی رفتار میکنن، انگار چند سال همدیگرو میشناسیم اما.... خب من مثل اونا نیستم و سوالاشون از پنهان کاریه فربد باعث خجالتم شده بود.....

تو این گیر و دارم سنگینی نگاه یکی از مهموناشون که فهمیدم شوهر دختر خاله ی حوراست همش روم بود
اولش فکر کردم اتفاقیه ولی وقتی هر وقت باهاش چشم تو چشم میشدم میدیدم زل زده بهم فهمیدم از اون هرزه هاست ،بیچاره زن دست گلش که صدبرابر خوشگلتر از منه.....

میعادم کنارم نشسته بود که آروم گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_بلندشو دیگه بریم.....

هر بار یادم میندازه یه اسیرم تو دستاش

_ای وای کجا؟ مگه من میذارم؟؟

_آره آقا میعاد کجا؟؟

ناخدا،پدر حورا بود که از سر سفره با صدای بلند دخترش جواب میعاد و داد

_ممنون از مهمون نوازیتون ناخدا.....ولی سرشبِ یه خورده میخوایم بگردیم

رمان بازار
romanbazar.ir

ما بگردیم؟؟ دیوونم مگه؟؟

_خب بچه ها رو میفرستم همه جارو نشونتون بدن بعد برگردید همینجا.....

_آخه به اندازه ی کافی زحمت دادیم .....

02:59

#تاوان

#پارت۲۵۴

_این حرف و نزن که ناراحت میشم...زحمت چیه پسر

رمان بازار
romanbazar.ir

جون؟

_آخه.....

پریدم وسط حرفش

_بمونیم دیگه.....حرف ناخدا رو زمین نندازیم منم خسته م.....امشب نمیخوام جایی برم

با چشماش برام خط و نشون میکشید ولی تنها شدن باهاش ترسناک تر بود تا بین آدمای غریبه ی اینجا چون ثابت کرده حتی یه درصد شبیه اون آدم سابق نیست که بشه رو حرفش حساب کرد

_آره....سیاوش گفت فردا صبح برمیگردن.....شما هم

رمان بازار
romanbazar.ir

غریبی نکنید.....خانواده ی فربد صاحب خونه ان ما مهمانیم.....

بالاخره اون نگاه تیزشو ازم گرفت و به ناخدا یه خنده ی زورکی کرد

_اختیار دارید....

بعد از یه ذره حرف زدن
بزن و بکوب مردا به خاطره عروسی شروع شد
حورا میگفت تا عروسی هر شب همین بساطِ

دروغ نمیگم که یه حسرت بزرگ اومد تو دلم و بی اختیار برگشتم سمت میعادی که تو فکر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید چهار_پنج سال پیش آرزوی یه همچین عروسی ای رو داشتم ولی الان.....اون خاطرات بچگانه برام چیزی جز درد نداره

عروسشون یه دختر ۱۵ ساله بود ولی اصلا بهش نمیومد ماشالله درشت بود، برادرشم همین طور ولی خیلی به هم میومدن.....مثل من و اون که هر کسی میدیدمون همینو میگفت

ای کاش این دختر خوشبخت بشه برعکس من .....

02:59

#تاوان

#پارت۲۵۵

بالاخره جشنشون تموم شد و حورا ما رو برد تو یکی

رمان بازار
romanbazar.ir

از اتاقا

چشمام چهار تا شد وقتی تشک و لحاف دو نفره رو دیدم
فکر اینجاشو نکرده بودم نه؟؟

ولی.....حتما شب میره از اینجا.... نمیونه دیگه مگه نه؟؟

خواهر کوچیکه ی حورا که پارچ و لیوان آب و آورد داد دستم

_هر چی لازم داشتی بهم بگو من همین اتاق بغلی ام باشه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط تونستم سرمو تکون بدم و تشکر کنم

_ممنون.....

رفت بیرون درم پشت سرش بست

حالا من موندم کنار دیوار و اونی که داره با چشمای برنده ش نگام میکنه.....

ساعتشو باز کرد بعد شروع کرد دکمه های پیراهنشو باز کردن از بالا بدون اینکه یه لحظه ازم نگاه بگیره

ولی من حتی جرات نداشتم ازش بپرسم اینجا میمونه که خب سوال کردن نمیخواست.....میموند

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو چرخندم
و سینی رو رو میزکوچیکی که گوشه ی اتاق بود گذاشتم و پشت بهش منتظر موندم تا لباساشو عوض کنه

اون موقع ها هم هر وقت میومد خونمون زود لباس راحتی میپوشید.....میگفت اینطوری حس میکنم با خانم خودم تو خونه ی خودمونیم

02:59

#تاوان

#پارت۲۵۶

بچه بودم که با این حرفا ذوق میکردم دیگه نه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_چراغ و خاموش کن.....

از اون هپروت مضخرف بیرون اومدم و برگشتم دیدم دراز کشیده دستشم رو چشماش

توقع نداشتم بگه بیا تو اینجا بخواب من رو زمین میمونم ولی.....از خیال خودم خندم گرفت.....چی میگم اصلا؟!

صادقانه بخوام بگم الان از هر غریبه ای برام غریبه تره اما.....خودش گفت سمتم نمیاد.....

خب..... بگه....
گفتم که دیگه نمیشناسمش و دیگه نمیتونم روحرفش حساب کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی الان چاره ای دیگه ای مگه دارم؟؟
معلومه که نه.....

سمت کلید رفتم و برق و خاموش کردم

رفتم گوشه ی اتاق و نشستم
فکرم جاهای خوبی نمیرفت اگه میخواست اذیتم کنه و بیشتر منو بترسونه چی؟

صداش که در اومد از خیال اومدم بیرون

_از صبح کپک نزدی تو اون لباسا؟؟

میدونستن
نکنه توقع داره جلوی اون لباس عوض کنم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

باید بهش بگم به تو چه ربطی داره تا فکر کنه من اصلا نیستم.....ولی بازم جوابشو ندادم

سرم گذاشتم رو زانوهایی که بغلشون کرده بودم

یه امشب فقط
فردا که فربد اومد و تکلیفمو باهاش معلوم کردم تموم میشه میدونم ازش انتظار زیادی دارم ولی فقط خدا کنه با زبون راه بیاد باهام
وگرنه زورم بهش نمیرسه و شاید بخوام به قول اون وکیله ازش شکایت کنم

02:59

#تاوان

#پارت۲۵۷

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر کنم یه ساعتی گذشته.....الان دیگه خوابیده نه؟!

حداقل یکی از بالشا رو بردارم و سرم و بذارم روش
تا مثل امروز گردنم خشک نشه

نمیخوام بخوابم اینطوری مطمئن تره ولی حداقل یه
ذره دراز بکشم دیگه

خیلی آروم بلند شدم و رفتم سمتش
دست دراز کردم سمت بالش ولی با چرخیدن یه هویی
سرش
ترسیدم و محکم با پشت خوردم زمین

رمان بازار
romanbazar.ir

درد بدی تو کمرم پیچید و آخ آرومی گفتم

من چرا نفهمیدم بیداره؟

عین خیالش نبود.....فقط بالش زیر سرش و از وسط تا کرد تا سرش بلند تر بشه و اون یکی ای که من میخواستم برش دارم و برداشت و چسبوند به خودش

یه آدم مضخرفِ.....خیلی.....پشیمون شدم و میخواستم برم عقب همون گوشه ی دیوار که.....

_برای بار هزارم، لازم نکرده از من بترسی و یه ساعت زل بزنی بهم تا دست از پا خطا نکنم دلیلشو میدونی یا اونم باید دوباره تکرار کنم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

با ناامیدی نگاش کردم
واقعا فکر کرده با یه دونه حرفش خیالم راحت میشه؟

_دوران نامزدیمون؟؟

اخمام رفت تو هم
این چه حرفی بود یه دفعه؟

خندید

_به تو گفتم به خاطره اینکه به خواسته ات احترام بذارم نمیاد سمتت توام باور کردی.....یادته؟؟

02:59

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۵۸

مگه میشه یادم بره؟؟ چقدر به این رفتارش افتخار میکردم.....وای خدا.... ای کاش آدما عقلشون از اول کامل بود تا به حماقت های خودشون لعنت نفرستن

_ولی خودم نمیخواستم بیام سمتت چون تو.....آخرین زنی هستی که بخوام تنشو لمس کنم.....مگه همون یه بار تو زندان و اجبار

من اونقدرا هم حقیر نیستم که بخواد این حرفو مدام بزنه تو سرم.....من شخصیت دارم غرور دارم عزت نفس دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

چونم میلرزید از بغض ولی.....

_اینا رو قبلا هم گفته بودی.....

ابروشو بالا داد وسرشو بلند کرد و با ته مایه ی خنده رو صورتش بازم مسخرم کرد

_عههههه.....پس حافظت اون قدرا که فکر میکردم مثل ماهی نیست.....الانم به غرورت برخورده که تو رو مثل مردایی که براشون فرقی نمیکنه با کی میخوابن حتی لایق خودم نمیدونم میبینم آره؟؟

نیشخندش قلبمو سوزوند و هر چی تو دلم بود ریختم

رمان بازار
romanbazar.ir

بیرون

_نه اتفاقا.....از خدامه سمتم نمیای.....چون دیگه اون دختر احمق ساده نیستم که دلم میرفت برای اینکه دستم و بگیری ببوسیم موهامو ناز کنی قربون صدقه م بری.....

تو اون تاریکی ام میتونستم حرص تو نگاهشو ببینم.....

_الان زنی شدم که حالم بد میشه وقتی کنارمی وقتی حتی تو هوای تو نفس میکشم.....فقط پسرمو میخوام اونه که میذاره زندگی کنم بمونم تو اتاقی تو کنارمی .....

رمان بازار
romanbazar.ir

02:59

#تاوان

#پارت۲۵۹

لبمو محکم گاز گرفتم و سرمو بالا و پایین کردم

_من.....حتی الانم ازت میترسم چون نه هیچ کدوم از حرفات و باور میکنم نه بهت اعتماد دارم تو.....

یه دفعه ساعد دستم و کشید و انداختم رو تشک خودشم خیمه زد روم

میدونستم....میدونستم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چشم بستم و صورتمو برگردوندم تا نیبینمش
خدایا غلط کردم.....غلط کردم کاری باهام نداشته باشه

نفسای داغش که به پوست صورتم خورد قلبم از جا کنده شد
دستی که آزاد بود بلند کردم و کوبوندم به بدنش ولی بی فایده
که صدای پر از حرصش درست بیخ گوشم اومد

_من اگه بخوام.....مثل الان تو رو میخوابونم هر جا که دوست داشتم و هر بلایی دلم خواست سرت میارم هیچ کسم نمیتونه جلومو بگیره.....ولی نمیکنم.....پس برای من ادا اطوار در نیار که فقط تویی که ناراضی ای.....اون زبونی ام که نمیدونم با چه جراتی دراز شده رو بکن تو شکمت تا پشیمونت نکردم.....چون من دیوونه تر از اونی ام که فکرشو

رمان بازار
romanbazar.ir

بکنی.....فهمیدی؟

حتی نمیتونستم جوابشو بدم
که با احساس سبکی تنم و بعد کوبیده شدن در تو چند ثانیه به امید اینکه رفته باشه
چشمامو باز کردم

سر چرخوندم و ندیدنش تو اتاق باعث شد تازه نفسم بالا میاد

گیج بودم و از خودم ناامید
چرا بهش گفتم چرا جلوی خودمو نگرفتم
بگه توهین کنه تحقیر کنه
عادت ندارم مگه؟

02:59

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۶۰

بلند شدم و رفتم جای خودم
و همون طور که آروم آروم هق میزدم
زیپ ساکو باز کردم و جوجه رو برداشتم

بوی امیر حسین که توی ریه هام اومد و جای عطر
نحس اونو گرفت تازه یه ذره آروم شدم و اشک
ریختنم کمتر

دلم براش تنگ شده

همون جوری زانوهام و تو خودم جمع کردم و بغلش

رمان بازار
romanbazar.ir

کردم

_فقط به خاطره تو تحمل میکنم این بی همه چیزو....

درسته زورشو نداشتم باهاش بجنگم ولی میتونستم از دستش فرار کنم و
برم یه جایی که دیگه نباشه اونم فقط با پسرم.....

میعاد&

الان یک ساعته نشستم تو حیاط

لعنتی وقتی یاد حرفاش میوفتم مغزم منفجر میشه انگار من دیوونه ی اونم که اونطوری حرف میزنه احمق

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم تقصیر خودش بود نمیشینه سرجاش و مدام با کارا و حرفاش کلافم میکنه

اصلا ببینم.....من اینجا چیکار میکنم؟
به جهنم
با اون پسره میومد مثلا میخواستن چه غلطی کنن؟

الانم حتما خوابیده
برگشتم و درو برعکس موقعی که از اتاق رفتم و کوبیدم آروم باز کردم

پوزخندی بهش که با همون چادر جمع شده بود زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

حقشه.....
باید مثل چی ازم بترسه تا دست از پا خطا نکنه
2 February 2024
ت
03:47
تاوان
#تاوان
#پارت۲۶۱

_کی میرسید؟

قرار بود امروز صبح برسن ولی یه مشکلی برای پروازشون پیش اومده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_تا شب....

برگشتم که دیدم نشسته بود و با زن فربد حرف میزد
ناراضی نیستم اینجام و نمیدونم چرا

_یه عمر پز زرنگیشو میداد حواست بهش باشه

مکث کرد و جوابمو نداد

_فعلا که آویزونم شده تا شراکت و باهاش به هم نزنم

با غرور گفت مثلا.....ولی بذار خیال کنه زرنگه

رمان بازار
romanbazar.ir

تلفن و قطع کردم

فردا عروسی بود و اینجا پر از آدم و شلوغ پلوغ

انگار چه خبره.....هرچند داماد و که میبینم میفهمم برای چی انقدر ذوق داره.....
عاشق و خام.....درست مثل من وقتی منتظر بودم الهه رو تو لباس عرو.....

چشمم دوباره افتاد بهش

خیلی وقته خندشو ندیدم اونم با سرخوشی و از ته دل مثل اون روزامون.....

روزامون؟ کدوم روزا.....خل شدم حتما

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی قلبم....قلبم چرا درد میکنه؟؟

نگاهمو ازش گرفتم
معلومه خب
شب تا صبح به خاطره اون مسخره نتونستم پلک بزنم... الان خستم

یه هتلی جایی باید برم یه ذره استراحت کنم

از ناخدا که بزرگشون بود خداحافظی کردم برای کار مصلحتیم مثلا

ولی قبل از اینکه پامو از در اونجا بذارم بیرون فکرم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت بهش

ببینم....بلا ملایی سرش نیاد حالا تنهایی.....

دستامو مشت شد

03:47

#تاوان

#پارت۲۶۲

اصلا به من چه؟
یه ذره عرضه داشته باشه خب.....مگه من برای مراقبت از اون اومدم اینجا؟

رمان بازار
romanbazar.ir

مغزم تکرار کرد و به زبون آوردم

_اومدم جلوی چشمم بال بال زدنش و ببینم چون میدونم اون فربد یه پاپاسی کف دستش نمیذاره هیچ از خجالتشم در میاد حسابی
شایدم نه، بدتر

پسره خیلی بی غیرت تر از این حرفاس.....

***
با صدای زنگ گوشی از خواب پریدم

هوا تاریک شده بود؟!
مگه ساعت چنده؟؟

با یه نگاه به ساعت دیدم ۹ شبه!!

رمان بازار
romanbazar.ir

شهر نرفتم خیلی فاصله ش زیاد بود

اینجاها هم هتل یا مسافر خونه نبود ولی راننده ی ماشینی که سوارم کرد تو روستای کناری یه خونه رو نشونم داد وقتایی که اینجا مسافر زیاد میشه اجاره ش میدن
خودشونم میرن خونه ی همسایشون

خودم نمیخواستم ولی خب انتخاب خودشون بود و حتما رو درآمدش حساب کردن دیگه
منم فعلا برای دو شب اجاره ش کردم

حالا اونم میارمش امشب.....

شماره ی اینجاهاس که.....

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوزم گیج بودم ولی میدونستم اون فقط منو میشناسه که صدسالم زنگ نمیزنه مگه اینکه..... چیزی شده باشه....

بدو وصلش کردم

_بفرمایید....

_سلام....آقای میعاد پیشرو؟

_خودم هستم

_شما همسر خانم مهسا معینی هستید؟

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونستم یه چیزی شده

_بله....اتفاقی افتاده؟

_باید تشریف بیارید کلانتری....اینجا معلوم میشه

12 February 2024

ت

15:40

تاوان

#تاوان

#پارت۲۶۳

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم خودمو چطور رسوندم اینجا
و پرسون پرسون به این اتاق

_من همسر.....خانم معینی هستم چی شده جناب سروان؟

_آقای پیشرو؟؟

سرمو تکون دادم.....

_حالش خوبه؟

لعنتی...حالم از این وضعم به هم میخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

نگرانی برای اون
مَرَضیه که افتاده تو جونم و تو اون لحظه میخواستم بشنوم....خوبه

_خوبه ایشون.... شما بفرمایید.....مرادی بگو ناخدا بیاد

ترسی که داشتم رفت و بالاخره یه ذره خیالم شد و یه نفس راحت کشیدم

_خب میگید چی شده یا نه؟؟

_به خدا روم نمیشه تو چشمای شما نگاه کنم شما مهمان من بودین.....

رمان بازار
romanbazar.ir

با صداش برگشتم عقب و اون مرد اونقدر شرمنده بود که حد نداشت.....چی شده مگه؟

با تمام حرصم برگشتم سمت اون مامور و صدامو بردم بالا

_جمع میکنید این مسخره بازیا رو به من میگید چی شده یا برم خودشو پیدا کنم ازش.....اصلا کجاس الان؟اگه حالش خوبه پس چرا نیست؟

بلند شد و دستاشو کوبید رو زمین

_اگه همین الان نمیندازمتون بیرون به خاطره احترام به این پیرمردِ.....خانومتونم خوبه و الانم

رمان بازار
romanbazar.ir

بازداشتگاهه.....پس شلوغش نکنید

اون بازداشتگاهه و من شلوغش نکنم؟؟

_اونجا چیکار میکنه ؟؟

15:41

#تاوان

#پارت۲۶۴

_بشینید توضیح میدم

_با نشستن من همه چی درست میشه؟ بفرما حالا

رمان بازار
romanbazar.ir

بگید....

با حرص بهم نگاه کرد

ناخدا_اون از خدا بی خبر شرف و حیثیت من و برد که خدا لعنتش کنه

باورم نمیشد
رو صندلی خودمو کشیدم جلوی ناخدا

_خانم من؟؟

صدای ناله ش بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه نه اون مُسَیب بی همه چیز و میگم....خانم توام.....

_خانم من چی؟اصلا مسیب...کیه؟

یادمه یکی از مهموناشون بود و چند بار اسمشو شنیدم ولی چه ربطی داره به اون

_من اصلا نمیفهمم....واضح بگید ببینم چه خبره؟

سروان_واضحش اینه به جرم رابطه ی نامشروع ازشون شکایت شده.....

برگشتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتم جمع شد و سینه م سنگین
مغزم انگار کلمات و گم کرده بود و به چیزای خوبی
فکر نمیکرد

آخه....امکان نداره همچین چیزی.....دختری که قبل از
عقد نمیذاشت حتی دستشو بگیرم اینکارو نمیکنه
دیگه نه؟

تو همون چندثانیه ی کوتاه تو چنان جهنمی بودم که
فقط خدا میدونه
تا اینکه ادامه ی حرفش انگار روحمو برگردوند تو
تنم

_البته اون فقط یه اتهام بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_ی....یعنی چی؟چرا درست حرف نمیرنید .....

15:41

#تاوان

#پارت۲۶۵

_ظاهرا خانم شما برای کاری میره آشپزخونه اون آقا هم پشت سرش و وقتی.....سعی داشته بهش نزدیک بشه خانم اون آقا سرمیرسه
از اونجایی ام که آقا سابقه ی خیانت داشته..... وقتی اون دو تا رو تو کشمکش میبینه با داد و فریاد همه رو میکشونه اونجا.....
ماشین گشتم که اون اطراف بود متوجه هیاهو میشه و

رمان بازار
romanbazar.ir

مداخله میکنه.....اونجا قضیه رو از زبون اون خانم میشنون که از خانم شما لفظی شکایت میکنه به جرمه رابطه با شوهرش.....

حروم.....کثافت

_پس خانم من چرا بازداشتگاهِ

_بالاخره باید ادعا و شکایت اون خانم بررسی میشد الانم جای نگرانی نیست چون یه نفر دیگه که از اول حرفاشونو شنیده به اصرار ناخدا و دخترشون راضی شدن و اومدن شهادت دادن که اون آقا قصد تعرض داشت ولی همسر شما مقاومت کرده

الانم تا چند دقیقه دیگه آزادن و میتونن ببرن.....

بفرمایید تشریف آوردن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

من چرا مضطرب بودم؟؟

سرمو برگردوندم به طرف در.....

همین طور که میومد جلو از جام بلند شدم
قلبم یه جوری میزد
هم پر خشم و هم....آروم که
نگاه خیس و قرمزش برای یه لحظه تو چشمام نشست و رو گرفت
جای چنگ ریزی که حتما به خاطره وحشی بازی های اون زنیکه رو صورتش بود رو اعصابم میرفت ولی بازم غم چشماش جلوتر بود

میدونستم طاقت نداره حتما چند ساعت تو خودش جمع شده و گریه کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

دقیقا کنار من که روبه روی میز رسید
ولی دوست نداشتم نگاهشو ازم گرفت.....

_بفرمایید اینجا رو امضا کنید .....
15:41
#تاوان
#پارت۲۶۶

نه حرف میزدم نه کاری میکردم فقط دنبالش راه افتاده بودم ببینم کجا داره میره.....اصلا میخواد چیکار کنه؟

از کلانتری که اومدیم بیرون چشم چرخوندم دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ناخدا و پسرش اون سمت خیابونن اینم داره همون سمت میره...

مثل همیشه زده به سرش که دوباره میخواد بره اونجا نه؟؟.....احمق

با دو قدم خودمو بهش رسوندم و روبه روش وایسادم

مجبور شد بهم نگاه کنه
هنوزم چشماش خیس بود و قرمز عین یه بغض تموم نشدنی
ولی.....نباید برام مهم باشه

_کدوم گوری داری میری باز؟ درس عبرتت نشد؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ظاهرش آروم بود و بی حس
انگار براش هیچی مهم نبود

_میرم خونه ی ناخدا....

میخواد منو دیوونه کنه نه؟

خواست از کنارم رد بشه که دوباره جلوش رفتم و سد راهش شدم

_هنوزم نفهمیدی وقتی بهت گفتم خوشم نمیاد با آدمایی که غریبه ان و نمیشناسم یه جا باشم به خاطره چی بود که سرتو انداختی پایین داری میری همونجا؟؟

_آره....فهمیدم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

همین؟؟ نمیفهمه چی از سرش گذشته.....نمیفهمه اون حروم....نزدیک بود.....

دیگه از کوره در رفتم و صدامو از لای دندونای تو هم قفل شدم آزاد کردم
ولی نه بلند فقط با حرص تا کسی نشنوه

15:41

#تاوان

#پارت۲۶۷

_آره الان فهمیدی .....چون حتما باید یه بلای سرت میومد تا اون مغز کوچیکت بفهمه حتی اگه برات

رمان بازار
romanbazar.ir

غریبه باشم حتی اگه ازم بترسی بازم کنار من امنیت داری چون هیچ حس و میلی بهت ندارم.....نه اون حیوون بی پدر و مادری که نزدیک بود دست بندازه رو تن و بدنت و.....

اشکاشو با پشت دستش پاک کرد

_مگه همینو نمیخواستی....مگه نمیخواستی ببینی خورد شدنمو....تحقیر شدنمو.....مگه به خاطره همین از تهران نیومدی.... مگه همش منو به خاطره پسرم تهدید نکردی؟مگه منو نانداختی زندان مگه....مگه باهام بازی نکردی؟ مگه یه کثافت نشدی تا همه چیزمو ازم بگیری.....

خشکم زد چون انتظار نداشتم این حرفا رو بهم

رمان بازار
romanbazar.ir

بگه....

آره من همه ی این کارا رو کردم و تو اون لحظه با اون حالش با اون بغضش با اون دردی که دونه به دونه اون حرفا رو میزد از خودم بدم اومد

_الان باید خوشحال باشی دیگه مگه نه؟؟ چون فقط آبروم برام مونده بود که اونم ازم گرفتن.....

خوشحال؟

بیشتر انگار دردشو منم حس میکنم تا خوشحالی بابت این حالش

چیزایی ام که میگفت شاید ربطی به من نداشت ولی

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواست دردی که تو دلش بیشتر از تحملشه رو به زبون بیاره

_بهم گفت هرزه....گ....گفت.....حروم....ام که شوهر دارم و با مَرد یکی دیگه ام.....به من.....به منی که فقط با مردی بودم که شوهرم بود که اونم به خاطره سادگی و حماقتم ازش رودست خوردم ....

15:41

#تاوان

#پارت۲۶۸

هیچی نمیتونستم بگم.....
اینکه اون زن خیلی غلط کرده....اینکه تو اونجوری

رمان بازار
romanbazar.ir

نیستی حالا هر چقدرم ازت متنفر باشم تو.....یه زن پاک و درستی
و این یه قلم به تو نمیچسبه....حالا هر چقدر بی وجدان باشی که نری سراغ یکی که با ماشین بهش زدی و همونجا ولش کنی

ولی به جای همه ی اون حرفا که فقط تو ذهنم ردیف شده بود وایساده بودم روبه روش و به زن داغونی نگاه میکردم که هیچی براش مهم نبود....

خندید ولی تلخ

_چرا اونجوری نگام میکنی؟مطمئنم الان به اون زن حق میدی.....میگی حتما یه کاری کردم نه؟؟ من قاتلم پس میتونم یه هرجایی ام باشم نه؟؟
میتونم.....الان حتما الهه ی توام داره میبینه و کیف

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه مثل خودت.....همینو میخواستید دیگه؟ الان حتما میگید دارم تاوان پس میدم ولی.....

سرعت ریختن اشکاش بیشتر شد

_ولی.....ولی من کاری نکردم.....من الهه ی تو رو نکشتم من چک بی محل نکشیدم ،من هرزگی نکردم من هیچ کار بدی نکردم
پس تاوان چی رو دارم پس میدم هان؟تو میدونی؟؟

یه جوری با درموندگی حرف میزد که انگار همه ی حرفاش راسته ولی بیشتر از اینکه بخوام به انکارش فکر کنم حواسم به درد سینه م بود

جوری که انگار یکی قلب منو گرفته بود تو مشتش و

رمان بازار
romanbazar.ir

هی فشار میداد جوری

بازم اشکاشو پاک کرد و لبشو خیس کرد

یه دفعه خیلی جدی شد و محکم

15:41

#تاوان

#پارت۲۶۹

_چی دارم میگم من به نامردترین آدم زندگیم.....من اگه اینجام به خاطره توعه که اگه بچم و ازم نمیگرفتی میگفتم فربد بره به درک فقط پسرم ،ولی تو منو به این جهنم کشوندی به جایی که بازم همه چیزو

رمان بازار
romanbazar.ir

انداختن گردن من از همه جا بیخبر.....

دیگه داشت با صدایی که نمیتونست آروم نگهش داره اونم جلوی کلانتری مضخرف میگفت

_آروم تر.....

همیشه آدمی که به ته خط رسیده جرات و جسارت پیدا میکنه مثل اون که نه تنها کوتاه نیومد بدتر ابروهاشو بالا فرستاد و سرشو به طرفم بالاتر گرفت

_از همتون متنفرم.....از تو و اون فربد بی غیرت کثافت متنفرم.....سهممو ازش میگیرم و میرم دنبال پسرم شما دوتا رم میسپرم دست خدا....میخوام زجر بکشید میخوام همونجور که منو از پاره ی تنم جدا

رمان بازار
romanbazar.ir

کردید و بیچارم کردی از عزیزترین آدمای زندگیتون جدا بشید و عذاب بکشید.....ولی اون روز دل من دیگه براتون نمیسوزه برعکس از دور نگاتون میکنم و کیف میکنم....میگم حقتونه.....میدونم اون روز میرسه.....شک نکن ...

یه ترس عجیب از اطمینانی که داشت افتاد تو دلم
چرا من باید تقاص پس بدم وقتی اون قاتل بود؟
اصلا مگه غیر از این بود که فقط حقمو ازش گرفتم؟؟

خب معلومه، تحت فشارِ و حالش بد
که نمیفهمه چی به زبون آورده منم انگار زیادی مراعاتشو کردم

بازوشو گرفتم و کشوندمش طرف خودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه سخنرانیت تموم شد همین الان دهنتو ببند تا ازمون شناسنامه نخواستن و دوباره برنگردوندنمون

اون تو.....

انگار تشرم کار خودشو کرد که از التهاب چهره ش کم و آروم شد

15:41

#تاوان

#پارت۲۷۰

سرشو انداخت پایین و دوباره گریه ش و از سرگرفت ولی اینبار بی صدا

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط یه لحظه بود که جرات کرد هر چی تو دلش میگذره به زبون بیاره ولی اینکه گفت مثل اون فربد بی همه چیز بی غیرتم و کثافت مغزمو داشت میخورد

بدون نگاه منتظر و متعجب ناخدا و پسرش اون طرف خیابون به اولین ماشینی که اومد دست دراز کردم

پیرمرد به قدر کافی شرمنده بود که انگار خودش اشتباه کرده در حالی که میدونم تقصیری نداشت

ولی الان فقط فکرم یه نفره.....

در ماشین و باز کردم هلش دادم تو خودمم کنارش نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو مسیر هیچی نگفت نه مقاومتی نه تلاشی برای دور شدن ازم

هرچند با حرفاش گند زده به اعصابم دیگه چی میخواست بگه....

_برو تو

_اینجا خونه ی کیه؟

وایسادم و با اخمی که هنوز از صدقه سر اون حرفاش روصورتم مونده بود جوابشو دادم

_اجاره کردم برای چند روز.....چطور....بین اون همه

رمان بازار
romanbazar.ir

آدم داغون بازم به من اعتماد نداری؟؟

بعد از چند دقیقه زل زدن به چشمام
دیگه هیچی نگفت و رفت تو

بعد از بلایی که سرش اومده بود تازه یادش افتاده
کنار من جاش امن تر؟!

مسخره س ولی.....ولی همینم یه ذره، فقط یه ذره
انگار حالمو سرجاش آورد

15:41

#تاوان

#پارت۲۷۱

رمان بازار
romanbazar.ir

از حیاط که رد شدیم در ورودی رو باز کردم

وسط سالن وایساده بود و دوروبرو نگاه میکرد

میدونستم حساس به جایی که میمونه.....

کلیدو انداختم رو اوپن و با سر به دری که گوشه ی سالن بود اشاره کردم....

_حموم اونجاست.....

نگاهش بیشتر سوالی بود تا از ترس اینکه من منظوری از حرفم داشته باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

احتمالا از همون تعجبِ که هنوز عادتاشو میشناسم

ولی خب یه مدت با هم بودیم و من باید روش دقیق میشدم دیگه.....به خاطره همونِ

میدونستم حواسش به منه ولی مثلا جوری که انگار برام مهم نیست از یخچال یه پارچ آب برداشتم و تو لیوان ریختم

بدون اینکه بهش نگاه کنم حواسمو به لیوان تو دستم دادم

ولی بازم بهش بگم تا دور برنداره

رمان بازار
romanbazar.ir

_گفتم شاید از بازداشتگاه چندشت شده باشه البته اگه نمیخوای مثل دیشب با همون چادر بچپی یه گوشه و نشسته بخوابی.....

لیوان و زیر نگاه سنگینش سرکشیدم

من الان دقیقا دارم مراعاتشو میکنم
مراعات غم سنگینش به خاطره اون حرفارو و مضخرفاتی که بهش بستن و
چرا؟؟
آره چرایی که مغزم و داره میخوره

دیگه نتونستم اونجا بمونم
چون نه اون قرار بود از وسط سالن تکون بخوره نه من قرار بود تو اون فضا راحت باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

15:41

#تاوان

#پارت۲۷۲

سرم و انداختم پایین از کنارش رد شدم و رفتم تو حیاط

شاید هوای تازه حالمو جا میاره و فکرمو برای یه دقیقه از صورتش دور کنه

شاید.....شاید.....شا.....

صدای زنگ در.....حتما با صاحب خونه کار دارن

رمان بازار
romanbazar.ir

بازش کردم

سوپر منم رسید
ولی اینجا چیکار میکنه؟؟

_یادم نمیاد آدرس اینجا رو به کسی داده باشم؟

همون طور که ساک اون و چمدون منو میذاشت جلوی در حرفاشو زد

_اینجا جای کوچیکیه و فهمیدن اینکه یه غریبه تو کدوم خونه میمونه سخت نیست .....

رمان بازار
romanbazar.ir

_اونوقت برای چی میخواستی جای مارو پیدا کنی؟

_ناخدا خیلی شرمنده بود نتونست خودش بیاد گفت اگه تونستم راضیتون کنم برگردید تا براتون جبران کنه.....

مرد شریفی که چوب هرزگی یه بی ناموس و خورد و شرمندگیش برای خودش موند.....

_بهش بگو ربطی به اون نداره.....

_تو نمیشناسیش.....یعنی مردم اینجا رو نمیشناسی

رمان بازار
romanbazar.ir

_نیازی نیست بشناسم

یه کم مکث کرد

_شنیدم چی شده.....من اصلا نمیدونستم قراره همچین چیزی بشه.....الان حالش خوبه؟

میدونستم فقط محض عذاب وجدان ناخدا نیومده

دستم لبه ی در بود و عین نگهبانا وایسادم جلوش

_حال زن من به تو چه؟

19 February 2024

ت

رمان بازار
romanbazar.ir

02:37
تاوان

#تاوان

#پارت۲۷۳

_مطمئنی زنته؟

فربد از پشت سرش اومد.....

عوضی بودن بهش ساخته چون سرتاپاش با اون پسر شلخته و لاجون فرق کرده

یه نگاه انداختم و به مسخره گفتم :

رمان بازار
romanbazar.ir

_مال دزدی عجب بهت ساخته.....همچین....ابعاد اضافه کردی....

_به تو ربطی نداره.....اینجاس؟

_کی رو میگی مال یتیم خور؟

دست گذاشت رو شونم تا منو بفرسته عقب که مچشو گرفتم آوردم پایین و اونقدر فشار دادم تا بفهمه چی به چیه؟

_یادت رفته با یه پخم دود میشدی میرفتی هوا یا فکر کردی منم مثل این رفیقتم که نفهمه از توی پیزوری

رمان بازار
romanbazar.ir

چه طوری خوره؟

_حرف دهنتو بفهم وگ....

نگاه پسره وسط حرفش رفت به پشت سرم که منم برگشتم عقب

حتما از سر و صداها اومده بیرون

همون طور که داشت میومد سمت ما چشماش دوباره پر شد و چشم از فربد نمیگرفت

اونم از حواس پرتی من استفاده کرد کنارم زد و رفت جلوش

رمان بازار
romanbazar.ir

صداشم انداخت رو سرش

_اینجا چه گُهی میخوری تو.....

هنوزم با اون نگاه پر مهرش داشت این کثافتو نگاه میکرد که با حرفش برق از سرم پرید

_اینو با خودت آوردی مثلا پشتت دربیاد؟؟

02:37

#تاوان

#پارت۲۷۴

خواستم گوشش و بگیرم و پرتش کنم بیرون ولی

رمان بازار
romanbazar.ir

یه چیزی نذاشت.....شاید میخواستم خودش با برادر بی همه چیزش طرف بشه و حقشو بخواد
شاید میخواستم زبونشو دراز کنه سرش و دست برداره از این بی عرضگیه همشگیش جلوی اون و این فرصتو به خودش بدم
و خیلی مسخره دلیل این تصمیممو نفهمیدم
مثل دلیل همه ی کارای بی موردم تو این مدت و

لب گزید

_من.....فقط.....حقمو میخوام.....بهم بده منم میرم تا دیگه منو نبینی....انگار نه انگار خواهری داری

پر از شکستگی گفت ولی فکر میکنه واقعا براش مهمه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

صداشو بلندتر کرد

_آبرو حیثیتمو بردی با بی ناموسیت تو زندان الانم که با هرزگی با کسی که باهات نسبتی نداره تو یه خراب شده ای و اومدی دنبال حقت از من؟

دختره به جای اینکه بزنه دهنش عین موش شده بود

انگشتشو آورد بالا
افساس میخورد برای اون؟؟

_حیف.....حیف اون نونی که بابا بهت داد.....خوب شدم رفت ندید دختری که همیشه حرف شرم و حیاشو میزد چطوری جلوی چشم برادرش حرف از حق

رمان بازار
romanbazar.ir

میزنه.....

سرشو انداخت پایین از خجالت حرفاش میدونستم اینکاره نیست

02:37

#تاوان

#پارت۲۷۵

اینکه من باهاش چیکار کردم و تلافی زندگیه خراب شدم و ازش گرفتم یه چیزِ ولی اینکه اون حیوون جلوی این پسره از لال بودن خواهرش استفاده میکنه این حرفا رو میچسوبونه بهش یه چیز دیگه....الانم خودم باید دهنشو گِل بگیرم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشونشو گرفتم و با شدت برگردوندمش طرف خودم
که یه قدم عقب رفت از شدت برخورد ضربم

_تو چه نونی خوردی وقتی نبود حقشو بالا کشیدی؟؟
هاان؟؟ نون بابات و نه؟؟

با حرص اومد دستمو بگیره که پسش زدم
و صداشو انداخت سرش

_بکش دستتو؟؟این قضیه به تو ربطی نداره....

یدونه دیگه کوبوندم سر شونش که بازم عقب رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_اتفاقا همش به من ربط داره چون اون زبونشو نداره حقشو از توئه دوزاریِ بی صفت بگیره که از خجالت و حیا پیشش حرف میزنی

_خیر باشه.....چیکاره ای اصلا تو؟؟مگه طلاقش نداده بودی وقتی حامله بود.....

این بار یقشو گرفتم

_دوباره گرفتمش ولی به تو چه ربطی داره.....تو جواب مفت خوریتو بده.....

جا خورد از حرفم
و با حرص عربده میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

_آهاان پس نقشه ی تو بود بیاد سراغ من.....
حتما چون شنیدید زندگیه آنچنانی برای خودم به هم زدم اومدید خرج بچتونو از من بگیرید آره؟؟؟ مثل ۵ سال پیش که رو مخ من رفتی تا این واسمون چک بشه و توئون من و تو رو بده بره زندان ....

02:37

#تاوان

#پارت۲۷۶

اشتباه کردم.....باید اول دمشو میچیدم تا قُد قُد نکنه

یقشو گرفتم و کوبوندم به دیوار

رمان بازار
romanbazar.ir

زور زد از زیر دستم بیاد بیرون ولی نتونست

_گداصفت....وقتی طرفت منم حواستو جمع کن چون اراده کنم تو و اون زندگیه دوزاریتو...باهم میخرم همه رو میریزم تو دریا....فهمیدی؟؟

خندید کثافت و دستاشو گذاشت تو دستام تا خودشو آزاد کنه

_چیه؟؟ سراغ یه دختر دیگه رفتی کلاهِ اونم برداشتی که الان باد به قبقبت میندازی؟من دیگه اون فربد سابق نیستم که.....ول کن....

فشارم و روی گردنش بیشتر کردم که اون پسر خودشو انداخت وسط و با حرص برگشتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو بکش کنار.....

_اینجا اومدیم حرف بزنیم.....

_حرف زدنی بود صورتشو کبود نمیکردی پس گمشو عقب.....

با حرفش برگشتم سمت اون بی همه چیز.....

_چیه داغ..... کردی....حرف حق تلخ بود نه؟؟..... اونقدر میخواستت و خر بود که دوباره بعد از بلایی که سرش آوردی زنت شده پس تو گه زدی بهش الان برای من شدی ادم حسابی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

از تو خالی شدم و دستام شل شد
چون راست میگه

حروم.....

دستمو که شل دید راحتتر حرف زد

_من هر غلطی کردم با تو بود.....زنت بود اون ....

02:37

#تاوان

#پارت۲۷۷

زدم به سیم آخر و فشار دستامو دوباره بیشتر کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_کثافت خواهر تو بووووود....توی بی غیرت بی ناموس باید منو میکوبوندی به دیوار و ازم حساب میگرفتی.....

داشت به خر خر می افتاد که ولش کردم و همونجا پخش زمین شد

نفس منم تند شده بود

دعوا سر بی غیرتی بود
چیزی که تا ۶ سال پیش تو خوابم نمیدیدم

خاک تو سرم که خودم و درگیر این حیوون کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

این خودش بس بود برای خورد کردن این دختر

دختری که وایساده بود بی سرو صدا و گریه میکرد نه زورش میرسید و نه نمیدونست چیکار کنه مثل من که نمیدونستم چیکار باید بکنم

چون اون حرفا تو همین چند دقیقه که از دهن کثافتش بیرون اومد پتک شد تو سرم و هی ضربه میزد

گذشت تا یه نفس بلند کشیدم

_دو روز وقت داری.....فقط دو روز مثل آدم بیاری حقشو پسش میدی.....با سودش تو این ۵ سال و وجود نحستو از زندگیش ببری بیرون.....

رمان بازار
romanbazar.ir

عوض اینکه آدم بشه جریح تر شد

راست میگه این قدرت پوله وگرنه فربد چند سال پیش کجا و این آدمی که فکر میکنه به خاطره اون دو قرونش همه باید به صف بشن کجا؟؟

ولی با همه ی اینا هنوزم احمقِ

_از باغ وحش آزاد شدی؟ یه کاری نکن آتیش بگیرم دستم آتیشش .....

02:37

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۷۸

مشتی که تو دهنش خوابوندم لالش کردم که صدای ترسیده ی جیغ مانند اون در اومد

_همون آتیشو میگیریم میندازمش تو زندگیت تا بفهمی گه خوری نکنی حتی تو دهنت چه برسه بخوای جرات کنی و حرفشو به زبون بیاری.....فهمیدی؟؟؟

ترسیده بود

انگشت اشارمو آوردم بالا....که تیر خلاصو زدم بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

_فقط تا فردا که اینجام وقت داری....
ولی.....اگه بخوای دورم بزنی زندگیتو ازت
میگیرم.....الانم گمشو برو بیرون....هِرِرری....

**
الان یه ساعت گورشو گم کرده و من تو حیاط نشستم

هنوزم فکر کردن به حرفاش و گفتن اینکه شبیه اونم مغزمو منفجر میکنه

من مثل اون نیستم دلیل داشتم ولی اون هم خونشو ناموسشو فرستاد طرف من تا خودش سبک بشه.....راحت بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم داره چیکار میکنه
ولی وقتی سرش پایین بود و بی صدا رفت تو گفتم یه ذره تنها باشه

کثافت جلوی اون غریبه چه چیزایی بهش گفت و الان میدونم داغونِ

ساک اونو و چمدون خودمو برداشتم رفتم تو

یه نگاه به سالن کوچیک انداختم

نبود ولی صدای آب میگفت تو حمومه.....

چمدون خودمو گذاشتم وسط و ساک اونو بردم سمت حموم

رمان بازار
romanbazar.ir

02:37

#تاوان

#پارت۲۷۹

حتما لباساشو یادش رفته بود

منم شک داشتم درو بزنم و بهش بگم یا نه حتما بازم فکر بد میکنه که منظوری دارم

اصلا به من چه.....

ساکو همونجا انداختم ولی نتونستم برم

رمان بازار
romanbazar.ir

دختره توانایی اینو داره تا صبح تو حموم بمونه ولی از من چیزی نخواد

میگم و میرم
چند بار به در زدم که صدای آب قطع شد
و بالاخره جواب داد

_چی میخوای؟

صداش گرفته بود.....بازم گریه زاری
به خاطره همونم هست که با وجود بودن من تو خونه به اونجا پناه برده

_لباسات بیرونِ.....جلوی در حموم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون که وقتی من اینجام نمیاد سراغشون.....

یعنی دوباره باید برم؟؟
کنترلی رو کارام نداشتم کارایی که هر جور رفتار میکردم تا اون شاید.....یه کم.....راحت باشه و آروم

_من.....بیرون میرم.....

گفتم ولی.....پاهام نمیکشید.....فکر نکنم فعلا هم بیاد بیرون چون حالا حالاها قراره گریه کنه به حال خودش

بین رفتن و نرفتن بودم که صدای گریه ی آرومش بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

همیشه قابل پیش بینیه

همونجا به دیوار تکیه دادم و نشستم رو زمین

دیوونگی بود گوش دادن به گریه های ریزش ولی کدوم کار من عاقلانه س که ....

02:37

#تاوان

#پارت۲۸۰

مثلا همراه شدن باهاش....اونو به خودم وصل کردن....جلوی اون کثافت از حقش دفاع کردن.....نشستنم اینجا

رمان بازار
romanbazar.ir

یا حتی قلب ناآروم و فکر پریشونم که همش میرسه به اون دختر و نمیدونم از رو دلسوزیه یا.....عذاب وجدان....

مهسا&

پلک که باز کردم دستمو گرفتم جلوی نوری که میزد تو چشمم.....

ای کاش همه ی دیروز و دیشب یه خواب میبود....اون هرزه، تهمت زدن زنش ،اون بازداشتگاه کثیف، پناه بردن به میعاد از سر بی کسی و اعتماد اجباریم و اومدنم اینجا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدشم که دیدن تنها آدم خانوادم بعد از تقریبا ۵ سال،تحقیر کردنم جلوی یه غریبه، یعنی دو تا غریبه....هر چند دیشب عجیب شده بود و من نمیفهمیدم حسشو.....مخصوصا وقتی جلوی کلانتری فقط زل زده بود بهم.....احمقانه س ولی فکر میکردم الان میزنه زیر خنده و بهم میگه حقمه هر چی بکشم ولی فقط سکوت کرده بود و به حرفام گوش میداد یا وقتی اونجوری جلوی فربد حقمو طلب کرد

درسته تو بدذاتی با فربد برام فرقی نداره ولی دست خودم نبود که ته دلم یه ذره قرص شد بهش....

آره.....همین قدر بی کَسَم من که دیشب،آدمی مثل اون که همه ی زندگیمو ازم گرفت پناهم شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی الان میخوام برم از اینجا..... تنها

بلند شدم رختخواب و جمع کردم

جوجه رو هم که تا صبح تو بغلم بود و گذاشتم تو ساکم و بعد از پوشیدن مانتو و چادر آروم در اتاق خوابو باز کردم

02:37

#تاوان

#پارت۲۸۱

دیشب چند دقیقه بعد از اینکه از حموم دو سه ساعتم اومدم بیرون از در حیاط اومد داخل و بهم گفت برم اتاق خودشم اینجا موند

رمان بازار
romanbazar.ir

اون همه مراعات کردنش شبیه قبل بود ولی من فرق کردم و دیگه به رو حساب مردونگی نمیبینمشون.....

شایدم فکر میکردم فرق کردم

چون با دیدنش تو اون وضع که پشتی بزرگ و گذاشته بود زیر سرش و تو خودش جمع شده بود میفهمیدم به خاطره من حتی نیومده بود تا یه بالش از اتاق برداره و یه جوری شدم

درسته دوست ندارم ولی چیکار کنم که دل رحمی تو ذات منه....
حالا سوای اون دیشب اگه نبود الان آواره بودم پس فکر کنم.....یه پتو که میتونم روش بکشم هاان؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

همین کارم کردم
از اون خونه زدم بیرون

راه رفتم
آدمای غریبه رو دیدم
کاراشونو
حرف زدناشونو
بچه ها رو کنار مادراشون

واااای که چقدر دلم برای امیرم تنگ شده خداا!

دوست داشتم خیال کنم زود میبینمش ولی
اگه از میعاد نترسه و نخواد سهممو بهم پس بده چی؟

دلم داشت میترکید و همین طور بی هدف راه میرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

02:37

#تاوان

#پارت۲۸۲

برام مهم نبود گم میشم و چی میشه
فقط دوست داشتم راه برم انقدر که حداقل آروم بشم یه ذره

همین طور تو حال و هوای خودم بودم که سیاوش جلوم ظاهر شد

بهم زل زده بود و جلوی نگاه متعجب من که نمیدونستم من و از کجا پیدا کرده فقط گفت:

رمان بازار
romanbazar.ir

_بریم ساحلِ سورو.....

_منو از کجا پیدا کردی؟

_مگه گمت کرده بودم.....میخواستم باهات حرف بزنم که خودت اومدی بیرون و ترجیح دادم دنبال راه بیوفتم ببینم تویی که اینجا ها رو نمیشناسی اول صبح کجا راه افتادی عین سرگردونا....

یه دفعه یاد حرفای دیشب فربد که افتادم سرم و پایین انداختم و دسته ی ساکو تو دستم محکم گرفتم

جلوی سیاوش بهم گفت آبروبر

رمان بازار
romanbazar.ir

گفت تو زندان.....هرزگی کردم و.....

_ما چه حرفی داریم بهم بزنیم؟

_اولیش اینکه حرفای فربد از عقل ناقص خودشه و من هیچ کدومو باور نکردم پس نمیخواد معذب باشی

واقعا میگه؟؟
سرمو گرفتم بالا
هنوزم صورتش خندون بود

_چی میگی حالا....بریم؟؟!

یه ذره خیالم راحتتر شد با حرفش

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا فربد مثل سیاوش نبود هیچوقت که همینقدر قبولش داشته باشم؟

_اونجا دیگه کجاست؟

_جایی که فکر کنم حالتو خوب کنه....

خوب میشه؟؟ منکه فکر کنم
ولی به جای اینکه بخوام مخالفت کنم دنبالش راه افتادم

***

4 March 2024
ت

01:54
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۸۳

فکر کنم دو ساعت گذشته

جا بود ولی خودم نشستم رو شن ها و نزدیک به دریا

دستامم دور زانوهام قفل کرده بودم و به صدای قشنگ موج ها گوش میدادم

صدایی که میگفت دنیا و اتفاقاش هر چی میخواد باشه من آرامش خودمو دارم

سیاوش اومد با دو تا لیوان شربت خاکشیر که خنک

رمان بازار
romanbazar.ir

بودنشون از دور لیوان مشخص بود
یکیشو داد دستم. خودشم نشست
زیاد منتظر نموند و شروع کرد

_چند سال پیش فقط اینجا آروم میشدم.....

برگشتم سمتش و منتظر موندم تا ادامه بده
که اونم نگاهشو چرخوند به طرفم

_همون موقعی که بهم گفتی نه و خیلی زود عقد کردی با اون.....

شرمنده شدم جلوش و سرمو انداختم پایین

رمان بازار
romanbazar.ir

_نتونستم تهران بمونم و تنها جایی که آرومم میکرد تا فکرم ازت آزاد بشه اینجا بود.....

یادمه خیلی زود از محله رفت
الانم نمیدونم منظورش از این حرفا چیه
ولی حس خوبی ندارم برای همین
نباید بازم امیدوار یا اذیتش کنم

_درسته یه بار ازش جدا شدم و ببخشید که تو ماشین بهت دروغ گفتم ولی شنیدی که دیشب گفت دوباره ازدواج کردیم درست نیست یادآوری گذشته ها وقتی من یه زن متاهلم

_نیستی.....مطمئنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

آب دهنمو قورت دادم و دوباره چشمایی که ازش فراری بودن و برگردوندم سمتش

01:54

#تاوان

#پارت۲۸۴

_وقتی فربد اون حرفا رو راجع بهت میزد فکر میکردم به خاطره شوهرت عوض شدی ولی دوباره که دیدمت و باور کردم تو هنوزم همون دختری هستی که همیشه بودی و این فربد بود که عوضی شده بود.....اینم یعنی خوب میشناسمت
حالا منکر شدی ولی میدونم وقتی بازم از اون پسره فاصله میگیری یعنی چیزی بینتون نیست

ولی اینکه چرا دروغ گفتید و نمیدونم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

وا رفتم.....

_پس.....چرا طوری وانمود کردی که باور کردی....

لباشو به طرف پایین کشید

_نمیدونم شاید چون خودمو زده بودم به اون راه و وقتی تو ماشین گفتی دعوای زن و شوهری داشتید گفتم حتما همینه.....

روم نمیشد دیگه بهش چیزی بگم
چیزی ام نداشتم بگم چون دیگه بدرد نمیخورد
اون بدون اینکه بخوام واقعیت و فهمیده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_میترسی ازش؟؟

از اون آدم؟؟.....آره چون به پاره ی تنم وصله

ولی خیلی تلخه که این حرفا رو یه غریبه بهم میزنه و داره غم قلبمو میشکافه و من فقط جلوش شرمندگی دارم

چیزی نگفتم تا حساس تر نشه و بیشتر سوال نپرسه نگاهم و دادم به دریا

_قضیه ی ما فرق میکنه.....شنیدی که الان پدر و مادریم....مسئولیم باید اول از همه به فکر امیرمون باشیم

رمان بازار
romanbazar.ir

خودمم از حرفام خندم گرفته بود چون در مورد اون هیچ کدوم واقعی نبود

01:54

#تاوان

#پارت۲۸۵

_اسمش امیره؟؟

خندیدم و صورت خوشگلش اومد جلوی چشمام

_امیر حسین...دو سال و ۴ ماهشه بچم

رمان بازار
romanbazar.ir

اوهوم آرومی گفت

_خدانگهش داره برات.....ولی.....فقط همین؟؟

برگشتم سمتش ک سوالی نگاهش کردم

_منظورم اینه فقط پدر و مادرین؟ اونجوری که دیدم هیچ چیز دیگه ای بینتون نیست ولی میخوام از خودت بشنوم.....

اگه بهش بگم نیست برای خودش رویا میسازه دیگه نه؟؟

محکم تو چشماش زل زدم تا فکر غلطی تو سرش نیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

_برای اون نه ولی برای من هنوزم هست چون اون بابای بچه ی منِ....به خاطره امیر شاید دوباره با هم زندگی کردیم....

_تو میگی شاید.....ولی با رفتارای شوهرت فکر نکنم.....توام که فقط به مسئولیت داشتنتون اشاره میکنی.....پس چیز دیگه ای نیست.....

اخمای من بیشتر شد و اون خندید

_خیالمو راحت کردی.....

بدتر شد که.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_از چه نظر؟؟

_به اینکه میتونم به آینده و تو امیدوار باشم.....

با من؟؟؟
من حتی به زندگی الانمم امید ندارم چه برسه به آینده

دیگه بس بود

01:54

#تاوان

#پارت۲۸۶

رمان بازار
romanbazar.ir

از جام بلند شدم و خواستم ساکمو بردارم که اون جلوتر از من برداشتش

حالا که اصرار داره باشه

صاف وایسادم جلوش

_مطمئن باش چیزی باشه یا نباشه نمیتونه مادر بودن منو عوض کنه.....دیگه ام قرار نیست کس دیگه ای رو تو زندگیم بیارم
فقط من و پسرم.....پس امیدوار نباش نه به من نه به آینده

خواستم ساکو از دستش بگیرم که عقب کشیدش و با اخم سرمو بلند کردم و بهش زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بازیش گرفته بود؟؟

_من دو بار از صفر شروع کردم تا به اینجا رسیدم توام مطمئن باش برای زندگیه شخصیمم قراره تلاشمو بکنم.....

دلش خوشه.....
تلاش کردن برای من بی فایده س چون دیگه قرار نیست کس دیگه ای رو تو زندگیم بیارم

جدی طوری که باهاش تکلیفشو روشن کنم گفتم:

_یه سری چیزا هیچ وقت قرار نیست عوض بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل تو که برام مثل فربد عزیز بودی یعنی مثل یه برادر هیچی ام اینو عوض نمیکنه پس وقتتو سر من تلف نکن و دنبال یکی بگرد که بدردت بخوره.....

_فکر کنم فقط تو بدردم میخوری وگرنه تو این ۶ سال میتونستم یکی رو جات بیارم دیگه نه؟

مشکل از من بود که هیچ کس حرفمو نمیفهمید یا بقیه که وقتی به من میرسیدن حرف خودشونو تکرار میکردن....

اخمم بیشتر شد

01:54

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۲۸۷

_بده ساکمو....

بدون اینکه بخواد حتی به خودش زحمت بده نادیدم گرفت و جلوتر رفت

_هر جا میخوای بری میرسونمت....

مجبورم کرد دنبالش برم.....

الان که سبک تر شده بودم باید فربد و میدیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

مسخره س ولی دیشب که اونجوری تهدیدش کرد به خودم مطمئن تر شدم به گرفتن حقی که شاید با برخورد فربد کلا قیدشو میزدم و دست از پا دراز تر برمیگشتم تهران

ولی الان باید بفهمه من فرق کردم با اون مهسای بی عرضه

به سیاوش گفتم منو ببره خونه ی فربد خودشم برگرده اولش قبول نکرد ولی وقتی گفتم میخوام باهاش تنها حرف بزنم راضی شد

**

_نیومده باهات؟

رمان بازار
romanbazar.ir

معلوم بود هنوزم حرص داره و حسابی ازش حساب میبره یعنی اون موقع هم میبرد ولی فکر میکرد چون وضعش خوب شده اونم باید ازش بترسه که اینطوری نشد

_نه....دوست نداشتم مثل دیشب بشه فقط اومدم بگم قراره چیکار کنی؟

یه چشم و ابرو اومد و زیر زیرکی یه چیزی گفت درست نشنیدم ولی از صورتش معلومه بدو بیراه بود

بگه.....حالا که قدر یه ارزن براش مهم نیستم اونم برام مهم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

_فعلا که کارم گیره....ماهور که گفته بهت....خبر داری چی شده ....

01:54

#تاوان

#پارت۲۸۸

آره گفته.....
صورتم آویزون شد

_چقدر طول میکشه؟من اون پول و احتیاج دارم

فقط منتظر یه جرقه بود که صداشو انداخت سرش

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیفهمی معلوم نیست یعنی چی؟من میتونم اونو بهت ندم چون خودت وکالت نامه رو امضا کردی ولی....

_جراتشو داری؟؟

صدای میعاد از پشت سرم منو از جا پروند

برگشتم سمتش که اومد جلو.....

اصلا به من نگاه نکرد و از کنارم رد شد رفت طرف فربد ولی عصبانی بودنش معلوم بود

اصلا کاراش و رفتاراش معلوم نمیکنه چی تو سرشه

رمان بازار
romanbazar.ir

و واقعا گیجم کرده تو این سه روز

_نشد دیگه گفتم دو روز.....حالا ملاک و میذارم رو گرفتاریت یه تاریخ بهم بده.....

فربد زورش بهش نمیرسید و با کلافگی دستشو کشید رو صورتش که آخش دراومد

چون صورتش از دیشب کبود بود و درد داشت

ای کاش میشد بگم قربونت برم داداش گلم ولی.....عجیبه.....انگار هیچ احساسی نیست

شایدم بود ولی همون یه ذره امیدم بهش و دیشب با اون حرفاش از بین برد و الان با قلب شکسته ام برام

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل یه غریبه اس

با بی میلی جواب داد

_معلوم نمیکنه .....

01:54

#تاوان

#پارت۲۸۹

یه نگاه به حیاط انداخت

_فکر کنم زنت و ناخدا خبر ندارن چه شاهکاری کردی با سهم و الارث خواهرت نه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخند زد به میعاد
نباید سر به سرش بذاره

_خوبه تو این یه مورد شبیه همیم....

_هنوز نفهمیدی من جونم و برای خواهرم میدم ولی تو.....تو جونشو گرفتی اونم ذره ذره پس حرف مفت نزن و گوش بده....

خواهر داره؟
لعنت هزار باره به خودم و سادگیم

_اگه معلوم شدنش طول بکشه مجبورم به ناخدا بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

چه خبره....

با دست یقه ی پیراهن فربدو صاف کرد

_اونقدرم تو این دو روز شناختمش که میدونم خوشش نمیاد دامادش تو زرد از آب بیاد و مال یتیم خور باشه.....اونم کی؟ هم خونش؟

فقط صورت کبود از حرصش و میتونست نشون بده وگرنه هیچی

_گذشت اون زمان که به ناخدا احتیاج داشتم کشته مردشونم نیستم....

رمان بازار
romanbazar.ir

باورم نمیشد
ماهور مگه زنش نیست؟
چرا انقدر ذاتش خرابه این بشر؟

_راههای دیگه ای ام هست.....میریم تهران پیش بهترین وکیل میبرمش و از تو به جرم کلاهبرداری شکایت میکنه....اون موقع بازم به ناخدا احتیاج پیدا میکنی.....حال باز هر چی خودت صلاح میدونی.....من اصراری ندارم

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۰

آرامش الانش عجیب بود ولی

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم خنک شد
باید از یکی بترسه تا آدم باشه نه؟؟

یه نگاه به من کرد و خیلی جدی گفت
انگار حالا بخواد نوبت من باشه

_بریم

به حرفش گوش دادم ولی همینکه درو پشت سرمون بست چرخید جلوم و به خاطره اینکه بهم نخوره نیم قدم رفتم عقب و خوردم به دیوار

_سه ساعت کدوم گوری بودی آواره ی کوچه خیابون بودم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام روی مردمکایی که تو صورتم چرخ میزدن ثابت بود

این آدمی که به خون من تشنه س شبیه آدمای نگران بود یا من اشتباه فهمیدم

بی حس شدم ،بی تفاوت ،خونسرد ولی یه چیزی ته دلم میگفت بهش بگم

_رفته بودم کنار دریا.....

_من تا صبح پلک رو هم نذاشتم برای همین نفهمیدم رفتنتو خودت نمیتونستی بیدارم کنی؟؟دیشب عبرتت نشد وسط آدمای غریبه که دوباره شال و کلاه کردی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا باید بیدارش میکردم وقتی از خودشم فراری ام وقتی خودشم برام غریبه س؟

ولی یه سوال اومد تو سرم
سوالی که شاید فقط اون جوابشو میدونست و من و از این دلشوره نجات میداد

_چقدر طول میکشه تا فربد بهم حقمو پس بده؟؟

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۱

انگار تازه به خودش اومد
و جا خورده بود از رفتار چند دقیقه پیشش که عقب

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت و صورتشو برگردوند

_با یه وکیل خوب زیاد طول نمیکشه.....

_ولی اگه لج کنه چی؟

مهم نیست روبه روم کی بود
فقط میخواستم یه نفر باشه که مطمئنم کنه

اول چند لحظه خیره نگام کرد....

_برادرت هارت و پورتش برای کساییه که ازش میترسن.....جراتشو نداره با من طرف بشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط فربد؟؟ خودشم همین کارو باهام کرد که.....هر چند خصوصیت آدماس که زود بدی های خودشون یادشون میره

ولی.....ولی اعتراف میکنم یه جوری خیالمو راحت کرد که دغدغه م دیگه اون پول نبود انگار که دستم باشه

در تاکسی که جلوی خونه بود و باز کرد خیلی عجیب بود

_سوار شو....میریم فرودگاه

نمیخواستم باهاش برم

رمان بازار
romanbazar.ir

_من خودم.....

یه لحظه نگاهم رفت به ماشین سیاوش و حرف تو دهنم گم شد

مگه نگفتم بره؟

از ترس اینکه بیاد جلو و حرفی بزنه
میعادم فکر کنه من بهش همه چیزو گفتم
سریع سوار ماشین شدم

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۲

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

نشسته بودم و به در و دیوار نگاه میکردم

بی خبر بعد از برگشتن از بندر عباس اومدم خونه.....
هیچ کس خونه نبود جز بابا که اونم تو حیاط داشت درختا رو آب میداد

اومدم چون میخواستم اون بچه رو ببینم و صدای خندهاشو بشنوم

بدون اینکه بفهمم یه جورایی وابسته ش شدم چیزی که اصلا نمیخواستم چون مدام صورت مادرش میاد

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی چشمام
مخصوصا وقتی اون بی تابی و درموندگیشو دیدم و بی اختیار تمام مدتی که تو اون خونه بودیم باهاش راه میومدم
حتی وقتی دیدم نیست و فکر اینکه بلایی سرش بیاد دیوونم کرد و گفتم فقط پیدا بشه حالش خوب باشه پسرشو بهش میدم.....ولی بعد از اینکه دیدم خونه برادرشِ خیالم راحت شد و انگار پشیمون شدم.....

گیرم الان که عرصه بهش تنگ شده قابل ترحم باشه ولی وقتی جون یه آدم وگرفت و راشو کج کرد چی؟؟

آره....من نباید دلم براش بسوزه حتی نباید یادم بیاد از بیچارگی و تنهایی و با اون حال خراب درد و دلاش و به منی که میدونه ازش متنفرم گفت....

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای گوشی که بلند شد از فکر و خیال اون چند روز بیرون اومدم و از جیبم درش آوردم

نیما بود.....امروز باهاشون قرار داشت راجع به شکایت کردن از فربد

_الو....

یه نفس شروع کرد

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا این دیگه کیه؟ دختره خیلی زرنگه نزدیک بود خودمو لو بدم.....زود زنگ بزن اون مددکار بگو شمارشونو اون داده بهم وگرنه این ول کنمون نیستا...

مهسا روکه نمیگه؟؟ چون اون اصلا اینطوری نیست بدون اختیار اسمشو به زبون آوردم

_مهسا؟

_نه بابا.....اون که ملوس نشسته بود و آروم گوش میداد.....

چی گفت؟!....ملوس یعنی چی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

داغ کردم چون میدونم منظورش چیه بیشعور.....

دیگه نذاشتم ادامه بده و عصبانی بهش توپیدم

_میفهمی چطوری حرف میزنی یا فقط میخوای یه چیزی بگی؟

_چی گفتم مگه؟؟

تعجب تو صداش مثل حال خودم پر از سوال بود که لحنشو جدی و پر تهدید کرد

_اصلا به من چه خودمو قاطی گند کاریای تو میکنم.... الانم میرم بهش میگم شرمنده خودت صبر

رمان بازار
romanbazar.ir

کن تا اون برادر دزدت با هزار تا بهونه بپیچونتت.....

این چه کاری بود آخه
قبل از اینکه قطع کنه صداش زدم

_نیما.....

دستمو گذاشتم رو پیشونیم و خم شدم
و زمان خریدم برای آروم شدنم

_میدونی که درگیرم این چند وقت.....حالم دست خودم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

_خیر سرت اون همه دارو زیر دستتِ
یکی از اون آرام بخشات بخور پاچه نگیری .....
01:54
#تاوان
#پارت۲۹۴

هیچی نمیتونستم بهش بگم جز اینکه حرفو عوض کنم

_کی رو داشتی میگفتی؟

یه ذره سکوت کرد....
مطمئنم الان داشت فکر میکرد همچنان مثل این چند وقت بره تو قیافه یا جوابمو بده

رمان بازار
romanbazar.ir

_دوستش.....دختره یاغیه از اون هفت خطا.....یه جوری بازجویی میکرد که گفتم الان رسوا میشم و جواز وکالتم و به جرم فریب و سوءاستفاده باطل میکنن....

زیبا رو میگه....دست خودم نبود که از حرص خوردنش خندم گرفت

_الانم پیچوندم گفتم باید با یکی از موکلام تماس بگیرم و واجبه وگرنه اگه یه ذره دیگه میموندم جلوی روم به اون زنه زنگ میزد.....

خوبه حداقل اونو داره.....

رمان بازار
romanbazar.ir

منم چی از دلم گذشت...میخوام نداشته باشه با اون اخلاقش

_به خانم کریمی زنگ میزنم....

_حالا میتونی راضیش کنی یا نه؟

سر قضیه ی شناسنامه ی اون بچه فهمید آدم درستی ام.....الانم اگه بهش بگم دختره کمک منو قبول نمیکنه خودشو میندازه وسط
ولی به نیما نمیتونستم اینارو بگم

_آره.....مشکلی نیست تو مطمئن برو جلو....فقط

رمان بازار
romanbazar.ir

نیما....

_چیه؟

_راضیش کن حقشو بگیره....

_با خودت چند چندی تو؟

تمسخر تو صداش واضح بود و من برای راضی کردنش مجبور شدم راستشو بگم

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۵

رمان بازار
romanbazar.ir

_فقط نمیخوام یه بی همه چیز که فکر میکنه خیلی زرنگه مال و اموالشو بالا بکشه و اون و بدون هیچی ول کنه تو این دوره زمونه ی خراب

اوهوم آرومی گفت
که داشت کم کم اعصابم بهم میریخت چون رفتارش مثل گذشته ی خودمِ عین کف دسته

_خب من میگم همه ی اینا به تو چه ربطی داره؟؟اصلا مگه به نفع تو نیست بالاخره هر بلایی سرش بیاد دلت بیشتر خنک نمیشه؟؟؟
البته رو حساب انتقام و این حرفا میگم.....میگیری که منظورم چیه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش خوب میدونست منظورش واضحه و هوش بالایی نمیخواست فقط دوست داشت هر بار یادآوری کنه چیکار کردم با اون دختر

منم زبونم به هیچی نچرخید جز....

_شاید چون.....آدمم.....نمیشه

_نمیدونم.....شاید.....شایدم داری خفه میشی و خودت خبر نداری.....

اسمشو با تشر صدا زدم
اونقدر کلافه هستم که بزنه به سرم و بگم گور بابای

رمان بازار
romanbazar.ir

همشون.....اصلا به من چه

_نیما.....

اونم فهمید و دیگه ول کرد

_همین الان زنگ بزن تا همه چی خراب نشده

_ممنون.....

_شک نکن به خاطره تو نیست.....به خاطره اونیه که تو اتاق نشسته و حتی الانم به برادر عوضیش فکر میکنه که نخواد کارشو به دادگاه بکشونه

رمان بازار
romanbazar.ir

پس چرا مهربونیش و اون شب نداشت که الان زندگیه هیچ کدوممون به این کثافت کشیده نشه؟

با سر انگشتام چشمامو ماساژ دادم

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۶

_روت حساب میکنم.....میدونم میتونی.....

نفس پر صداشو اومد

_باشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خداحافظی کردیم

بعد از تماس با خانم کریمی ازش قول گرفتم به خاطره اینکه اون دختر بتونه حقشو خیلی زود بگیره یه وکیل خوب بهش معرفی کردم که اگه بفهمه از طرف من رفته سراغش قبولش نمیکنه پس چیزی بهش نگه

تا تلفن و گذاشتم رو میز صدای گریه ی اون بچه بلند شد

پا تند کردم طرف اتاقش

نشسته بود رو تخت و به پهنای صورتش اشک میریخت

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبم تو سینه م کوبید

بی اراده رفتم سمتش و بغلش کردم تا آروم بشه

_هیش.....گریه نکن.....آروم.....

تکونش میدادم ، راه میرفتم و مثل مامان با دستم کمرشو نوازش میکردم

_هیییش.....هیییش.....آروم.....آروم بابایی

بابا؟!؟!
قلبم به ثانیه نکشیده از صدای منعکس شده تو گوشم

رمان بازار
romanbazar.ir

هیجان زده تو سینه م کوبید.....

من پدرش بودم.....پدر این بچه دیگه نه؟؟

نمیدونم چند دقیقه س تو بغلمه ولی

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۷

خوشحال بودم....آروم بودم....پر از یه حس غریب و جدید.... که چند ماهه ازش فراری ام و میترسیدم قبولش کنم.....اما حالا فرق کرده....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش و گذاشتم رو شونه ام و انقدر اینکارو تکرار کردم تا بالاخره گریه ش به هق هق ریز آروم رسید

اره من پدرشم.....از خون منه.....بچه ی منِ....حالا مادرش.....هر کی میخواد باشه.....

_آفرین بابایی....آفری....

موقع چرخیدنام تو اتاق برای آروم کردنش چشمم خورد به بابا که جلوی در وایساده بود

صورتش انگار داشت میخندید و من فقط یه لحظه سرجام وایسادم ولی صدای گریه ش که کم کم دوباره

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواست بلند بشه بهم گفت باید طبق خواسته ی اون رفتار کنم وگرنه دوباره صداشو میندازه سرش.....

وقتی مطمئن شدم خوابیده گذاشتمش رو تخت

مطمئنم بابا تمام مدت سرجاش وایساده بود تا با دیدنش بهونه نگیره و نخواد از بغلم بره
بالاخره اومد سمتون و پتو رو..... امیرحسین کشید

_خدا روشکر که بالاخره قبول کردی پدرش فقط خودتی بابا.....نه من نه عماد نه هیچ کس دیگه.....از الانم مسئولیتش با خودته.....

بهش که غرق خواب بود نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میترسم بابا.....میترسم نتونم مثل شما باشم براش .....

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۸

_نترس.....تو بهتر از من میشی چون از نخواستنش به خواستنش رسیدی ولی من از اول میخواستمون....

دستشوگذاشت رو شونم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خدا به هرکسی موهبت پدر و مادر بودن و نمیده پس قدرشو بدون بابا.....

مهسا&

_من هنوزم بهش شک دارم
چطوری میشه تا وکیل بخوای سرو کله ش پیدا بشه؟!
اونم با این دفتر و تشکیلات که خدا تومن پولشه

_وای زیبا پولش به ماچه؟؟؟تازه خودش گفت که از خانوم کریمی پرسیده.....

انگشتشو آورد بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره ولی من عادت ندارم هر چی بخوام جلوروم سبز بشه چون باید براشون بدوئم.....پس به این یارو شک دارم

دیگه داشت شورشو در می آورد و یه بند پشت سرش حرف میزد

همیشه عاقل وباهوش ولی الان شکش الکیه

نچی کردم و بهش تشر زدم.....

_مگه ما پولداریم؟ مگه ما خلافکاریم مگه اصلا چی داریم که یکی بخواد بهمون دروغ بگه و بخواد بهمون کمک کنه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آرنجش رو میز بود و یه طرفه روبه روی من که انگشتشو بالا گرفت

_تو بگو ولی منطق من میگه هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمیگیره

_عزیز دلم چون ما ندیدیم دلیل نمیشه هیچ آدم خوبی نباشه که .....

01:54

#تاوان

#پارت۲۹۹

با باز شدن در جوابی که میخواست بهم بده تو دهنش

رمان بازار
romanbazar.ir

ماسید

آقای زندی نشست

_خب خانما معذرت میخوام خیلی طول کشید کجا بودیم؟؟

_بله....خیلی طول کشید....چرا تشریف نمیارن دفتر خب؟مشاوره ی تلفنی اصلا به صرف شما نیست....

ول کنش نبود که دستمو گذاشتم رو پاش و فشار دادم

یه دفعه خیلی جدی شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خانم محترم دیگه دارید به من توهین میکنید شما اگه اینجایین به خاطره کمک به شخص ایشونه وگرنه برای من قرار نیست اتفاق خاصی بیوفته
الانم اگه با اون همه سوال وجواب هنوزم فکر میکنید مساله ای هست یا همین الان تماس بگیرید با خانم کریمی و تکلیف من و معلوم کنید یا هم اگه قراره همین طور به متلک انداختن ادامه بدید شما رو به خیر و ما رو به سلامت مطمئن باشید انقدر آدمای گرفتار هستن که منتظر یه مشاوره....حتی نیم ساعته از من هستن تا راهنمایی بشن.....

حق داره بهش بر بخوره چون جواب خوبیش این نیست

یه نگاه به زیبا انداختم و منتظر بودم یه معذرت خواهی بکنه ولی.....داشت با تعجب نگاه میکرد و

رمان بازار
romanbazar.ir

یهو شروع کرد

_آره چون تو تهران یه دفتر وکالت هست همه دنبال شمان پس بهتره ماهم وقتتونو بیشتر از این نگیریم اینطوری منتی ام به خاطره کار نکرده تو سرمون نمیمونه.....پاشو بریم .....

01:54

#تاوان

#پارت۳۰۰

بازم مسخره ش کرد و بلند شد منم دنبالش

به اون نگاه کردم که با چشمای گرد شده داشت زل

رمان بازار
romanbazar.ir

زده بود به زیبا که از کنارش رد شد
و محکم پلک زد
ولی صدای آرومش وقتی منم داشتم از کنارش رد
میشدم تا برم از اتاق بیرون شنیدم

_خدا لعنتت کنه.....

کی رو؟ زیبا رو یا منو؟

یه قدمی در اتاق بودم که عین برق گرفته ها از جاش
پرید و جلوم وایستاد که مجبور شدم یه قدم رفتم عقب

_خانم طرف حساب من شمایی نه اون دوست بی
ادبتون....منتی ام نیست فقط کمکِ
وکالت نامه هم همینجاست امضاش کنید خودم دنبال

رمان بازار
romanbazar.ir

کاراتون میوفتم نگران برادرتونم نباشید فقط میترسوندمش تا زودتر به حقتون برسید

_کجا موندی پس؟

هنوز شک داشتم ولی فقط با اون پول میتونم امیر و پیدا کنم.....غیر از اینه؟....

صدای زیبا از بیرون اتاق اومد
ولی من جلوی نگاه منتظر اون آدم
داشتم فکر میکردم

مکثم که طولانی شد کلافه دست به کمر شد

_باشه خب.....اگه میخواید منتظر برادرتون بمونید تا

رمان بازار
romanbazar.ir

هر موقع دلش خواست دوباره بازیتون بده بدون اینکه بخواد ریالی بهتون برگردونه من نمیتونم کاری براتون بکنم ولی اینو یادتون نره اون حق شما رو ازتون گرفته بدون اینکه فکر کنه چه بلایی بعد از آزادی سرتون میاد
اونم تو دوره زمونه ای که خیلیا دندون تیز میکنن برای خانمای درستی مثل شما

یه نفس گرفت و ادامه ادامه داد

01:54

#تاوان

#پارت۳۰۱

_مطمئنم خم به ابروشم نمیاد که الان کجایید اصلا

رمان بازار
romanbazar.ir

جایی دارید بمونید یا بی پناه و تنها تو این شهر درندشت چیکار میخواید بکنید چون براش مهم نیستید....
و شما.....واقعا میخواید از این مثلا برادر بگذرید؟

درد دونه دونه حرفاشو احساس کردم از عمق واقعیت زندگیم

بغضمو قورت دادم

_نمیگذرم.....ولی زنش حامله س میترسم بلایی سرش بیاد.....منم سپردمش به خدا شاید راضی بشه سهمم بدون دردسر بده اونوقت میتونم.....

خندید

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوبی خانم؟؟؟اینکه نشستی خدا همه کارا رو بکنه ولی خودت حاضر نیستی برای حقت حتی یه قدم برداری که بعد بخوای دوباره یقه ی خدا رو بچسبی که چرا انقدر بدبختی؟؟

لب گزیدم ولی تقصیر من نیست

_در ضمن خودش گفته حقتو از کسی که بهت ظلم کرده بگیر.....آدما هم تاوان اشتباهای خودشونو میدن و تو مسئول زن اون نیستی.....

کی لحنش از رسمی بودن دراومد؟
دو دلیم و فهمید که خودکار از رو میز برداشت و گرفت طرفم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو فقط امضا کن و بقیه شو بسپاربه من.....مثل یه دوست برادر یا هرچی که خودت میخوای تا آخر پشتتم.....

بعد از لحظه مکث کردن و فکر کردن به حرفاش تصمیمو گرفتم شاید با ترس
ولی امضا کردم و رفتم بیرون ولی همش به حرفاش فکر میکردم
چقدر حرفاش درست بود و بهم قوت قلب داد اینکه خودم باید حقمو بگیرم

01:54

#تاوان

#پارت۳۰۲

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم چرا زیبا بالا نمونده بود.....
چشم چرخوندم دنبال ماشینش که پیداش کردم
رفتم سمتش و سوار شدم

تو فکر بود و ساکت که از زیبا بعید بود

_چیزی شده؟

_نه.....امضا کردی؟

از کجا فهمید میخواستم امضا کنم؟
برگشت و منتظر زل زد تو چشمام

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره.....ناراحت شدی؟

_برای چی؟ بهترین کارو کردی.....

ماشین و روشن کرد و راه افتاد

_آخه.....چون باهاش بحث کردی گفتم شاید دوست نداشتی کارام و آقای زندی بکنه...

_نه اتفاقا.....پرو بود ولی خوب بلد بود راضیت کنه و کرد

چشمام گرد شد و برگشتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه توام شنیدی چی گفت؟

_اوهوم.....جلوی در بودم.....میخواستم بیام دستتو بکشم ببرمت که شنیدم نه بابا....فقط ادعا نیست

_پس چرا نیومدی پیشم.....

_نمیشد که بعد از اون حرفا برگردم بهش بگم دمت گرم.....خودم ضایع میشدم

خندم گرفت...

_تو که هیچ وقت ضایع نمیشی بالاخره یه جوری

رمان بازار
romanbazar.ir

خودتو میزنی به اون راه که طرف آچمز میشه....

_اُاُاُ.....آچمز؟؟ باریکلا مهسا خانم راه افتادی ....

01:59

#تاوان

#پارت۳۰۳

واقعا یه حس خوب داشتم نمیدونمم برای چی....شاید حال خوبمون شاید امیدی که تو دلم افتاده بود

_ممنون زیبا که تنهام نذاشتی....

رمان بازار
romanbazar.ir

ابرو بالا انداخت

_فعلا که جناب وکیل سیریش شد من کاری نکردم.....ولی.....مهسا.....

_جانم؟؟

_انگاری راست میگفت.....وکیل درست و حسابیه که براش صف میکشنا....

اولین بار بود از یکی تعریف میکرد و باعث شد به شوخی بهش بگم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چشمتو گرفته؟

پخی زد و دنده عوض کرد

_آره.....آدم حسابیه دیگه....از دماغ فیل افتاده....
پرو.....بی ادب.....از خود راضی.....

_نخیر.....مودب.....آقا.....خوشتیپ.....مَرد....مَرد

کوتاه برگشت سمتم

_پس چشم خودتو گرفته داشتی توپو میانداختی تو

رمان بازار
romanbazar.ir

زمین من....

من؟؟یاد قدیم افتادم و رفتارای بچگونه م جلوی میعاد...عشق زندگیم.....مرد رویاهام.....آدمی که چشم بسته میخواستم دنبالش برم فرقی ام برام نمیکرد کجا باشه

اصلا چرا اینطوری بهش گفتم؟؟
چرا شبیه دخترایی حرف زدم که همه چیز براشون تو خیالِ تو رویا
ت

02:16
تاوان

#تاوان

#پارت۳۰۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_من دیگه خیلی وقته چشمم به هیچ کس و هیچ چیز نیست حتی به زندگیم چه برسه به یه مرد دیگه.....الانم فقط میخوام به خاطره امیر حسینم زندگی کنم تلاش کنم خوشحال باشم.....چون اینطوری اونم خوشحاله از داشتن و زندگی کردن کنار مادری مثل من.....

با انگشتم اشکی که گوشه ی چشمم جمع شده بود و پاک کردم که زیبا فهمید

_پس من چی؟ خاله ای مثل من و نمیخواد

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو که عین من میشی براش.....مطمئنم

_الان گولمون نزنی فردا بگه مرده شور خاله رو ببرنا....

***

_ای بابا.....گفتم که دارم میگردم.....

پشت در داشتم حرفاشونو گوش میدادم

_خب دو تومن بذار روکرایه همین جا بشین.....

_خانم رحمتی اونوقت خودمون چی بخوریم؟؟نون

رمان بازار
romanbazar.ir

خشک.....

_دخترِ من....به خدا منم گرفتارم میبینی که گرونیا رو.... الان من بخوام اینجا رو اجاره بدم ۵۰ تومن فقط میاد رو پیش پول

کرایه هم که جدا....

_بله بله شما درست میگیری.....

_مسخره میکنی؟؟

_مسخره کجا بود....شما گفتی منم گفتم چشم دیگه اصلا میخوای همین امشب خالی کنم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_لازم نکرده حالا فردا پس فردا نفرین میکنین بیا و درستش کن .....

02:16

#تاوان

#پارت۳۰۵

_خیالت راحت...فقط دعای خیر من و این رفیقم دامنتو میگیره راحت برو بگیر بخواب

آخر حرفاشون بود که سریع برگشتم تو سالن نشستم

عجب قدمی داشتم....

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای کوبیده شدن در اومد و صورت عصبانیه زیبا و فحشای زیر لبی که میداد

منم خودمو زدم به اون راه.....

_چی شده؟چی میگفت؟

نشست و بالش و تا کرد گذاشت زیر دستش

_هیچی فکر میکنه نمیفهمم دردش چیه....

_چیه؟؟

_دردش من و توییم که مجردیم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی به خاطره من گفته؟؟

_میگم جفتمون.....قبل از توام چند بار سوسه اومد برام من یه ورم زدم گفتم قرار داد دارم الان که دیگه ماه آخره نمیتونم حرف بزنم گفته دو تومن چون میدونه از پسش برنمیام که اینطوری تشریفمونو ببریم

_خب اگه منم کار کنم نمیشه بهش دو تومن و بدیم....

به طرفم چرخید و دستشوگرفت سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهسا میگم بهونه کرده....یعنی تو اگه دو تومنم بدی پول پیش اضافه میخواد اگه اونم جور کنی یه چیز دیگه میخواد....

_یعنی.....فقط به خاطره مجرد بودنمونِ....آخه ما که اصلا مرد نداریم بیاد خونه و بره

02:16

#تاوان

#پارت۳۰۶

_میترسن شوهرای چشم نجس محل رومون کراش بزنن.....دیگه عقلشون نمیرسه زن و مرد هرزه هر جا هر غلطی دلشون خواست میکنن ربطی به من

رمان بازار
romanbazar.ir

تجرد و تاهلشونم نداره مخصوصا الان که زن و مرد دوتاشون خیانت کار شدن

نمیدونم حق دارن یا نه چون به چشم دیدم از چی میترسن.....

_تقصیر اونا نیست خب.....ما خودمون یه همسایه داشتیم طلاق گرفته بود
خیلی آروم و سر به زیرم بود بعد از چند وقت معلوم شد با شوهر همسایشون ریخته رو هم.....اون زن بیچاره هم جدا شد با بچه های کوچیکش رفتن از اونجا.....

_آدما خودشون انتخاب میکنن گُ....بزنن به یه زندگیه دیگه یا مثل آدم و با انسانیت زندگی

رمان بازار
romanbazar.ir

کنن.....ولی اینکه ما رو باید به چوب اونا بزنن درسته؟؟ حالا من هیچی قیافم غلط اندازه....خودتو دیدی شبیه بچه مدرسه ایایی

خندیدم به حرفش

_خدا بهمون رحم کرده مثل اونا نیستیم دیوونه.....ولی کی خبر داره قراره فردا چه جور آدمی بشه؟ !

_آره والا یه دقیقه روشو برگردونه میریم ته جهنم.....دین و ایمونمون معلوم نیست که حتی خودشم تو کار ماها مونده.... تو کار آدمایی که امشب نماز شب میخونن فردا هزار تا گند کاری از کنارشون میزنه بیرون....بخوابیم ببینیم فردا چیکاره

رمان بازار
romanbazar.ir

ایم

برق و خاموش کردم و خوابیدم سرجام
جوجه رو هم گرفتم بغلم

02:16

#تاوان

#پارت۳۰۷

زیبا حرف میزنه ولی الان که دونفریم تنهایی از پس خرج و مخارج بر نمیاد چه برسه به وقتی که انشالله امیرمم بیاد و سه نفر بشیم

پس باید خودم دنبال کار بگردم
هرچند تا حالا کار نکردم بیرون ولی خب مجبورم

رمان بازار
romanbazar.ir

منشی اینا که نه....بلد نیستم ولی خدا رو شکر آشپزیم خوبه میتونم برم رستورانی جایی دیگه آره بهترین کاره.....
به خانم کریمی ام زنگ میزنم شاید اصلا اون بتونه کمک کنه

***
دستامو تو هم مشت کردم
از استرس داشتن خفه میشدم

_خب....منتظرم

_فربد....دیروز بهم زنگ زد گفت میخواست خودش بهم برگردونه ولی وقتی احضاریه رو دیده لج

رمان بازار
romanbazar.ir

کرده....گفت بدوئم دنبال پولم منکه بهتون گفته بودم فرصت خواسته عجله نکنید شماهم قول دادی بهم.....

بلند شد .لیوان از پارچ پر آب کرد و گذاشت جلوم

زیبا نمیدونه تنها اومدم اینجا وگرنه بازم از کارش میزد

_اینو بخور آروم بگیر.....

نشست رو صندلیه کنارم من

تمام دردم بچمه نه چیز دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ذره خوردم و یه نفس عمیق کشیدم و نگاهم بردم سمتش که دست به سینه بهم زل زده بود

_راحت باشم باهات؟؟

02:16

#تاوان

#پارت۳۰۸

سرمو تکون دادم

_من یه پدری از اون برادرت در میارم که مرغای آسمون به حالش گریه کنن که اینطوری یدونه خواهرشو نترسونه اونم بعد از اون چند سالی که به

رمان بازار
romanbazar.ir

جای دادن بدهیش و آوردنت بیرون زندان داشت پول رو پول خودش میذاشت

ابروهام بالا پرید

این چه صمیمیتیه؟
انگار چند سال منو میشناسه که اینطوری داره باهام حرف میزنه.....بدتر از اون انگار همه چیزو میدونه....

_چرا.....احساس میکنم خیلی بیشتر از وظیفتون دارید باهام خوب رفتار میکنید؟یعنی.....شما انگار تمام زندگیه منو میدونید و چیزایی میگید که خیالم راحت بشه و مطمئن بشم به

رمان بازار
romanbazar.ir

همه چیز.....حتی.....به خودم.....البته....شایدم دارم اشتباه میکنم.....نمیدونم.....

لباش کش اومد....عینکشو درآورد و گذاشت رو میز الان پیش خودش به فکرم داره میخنده و میگه چه خودشو دست بالا گرفته نه؟؟

_نه تو درست میگی.....فکر کن یکی جلوی چشمات تو یه باتلاق داره دست و پا میزنه و تو آدمی نیستی که بی تفاوت باشی بهش.....

آهان پس دلش سوخته....

_درسته واقعا.....من.....الان تو باتلاق....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه.....تو همونی هستی کنار باتلاق داری تماشا میکنی.....اونی داره غرق میشه کسیه که اونقدر برام عزیزِ بوده و هست که نه میتونم بهش بی تفاوت باشم نه میتونم برم جلو و دستشو بگیرم.....

متعجب نگاش کردم

یعنی چی؟

02:16

#تاوان

#پارت۳۰۹

_به من چه ربطی داره؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_ربطش بهت اینه که من قول دادم به یکی مثل تو کمک کنم تا اون حداقل یه ذره آروم تر بشه

_خب چرا وقتی میتونه کمک بگیره دستشو دراز نمیکنه...شما که به خاطرش دارید به بقیه کمک میکنید میتونید به اونم کمک کنید دیگه.....

شونه هاشو بالا فرستاد و لباشو به طرف پایین خم کرد

_واقعا نمیدونم چون من خیلی ازش دورم یعنی اونی که میخواد نیستم.....شاید به خاطره غرور و غد بودنش باشه که دوست نداره کسی به دادش برسه.....شایدم میترسه اونی که روبه روشه دستشو

رمان بازار
romanbazar.ir

نگیره و پسش بزنه....شایدم میخواد خودشو مجازات کنه.....یا بدتر.....

مکث کرد و به بیرون از پنجره درست پشت سرم زل زد

_اصلا نمیخواد قبول کنه اونی که داره غرق میشه خودشه.....

چقدر مسخره

_مگه میشه نفهمه کدومشه.....هر آدمی بهتر از هر کس دیگه ای درد خودشو میفهمه حسش میکنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره.....چون چیزی که داری تجربه میکنی اونقدر برات غیر قابل باور و دوره که حتی تو مخلیت نمیگنجه.....مطمئنا آدمای ساده ای مثل تو متوجه منظورم نمیشن.....البته این تعریف بود....ولی خب سادگیه زیادی هم خوب نیست چون همش به ضررت تموم میشه....

ضرر...چی میدونه چی کشیدم به خاطره سادگیم؟؟

_چرا فکر میکنید دوست ندارم زرنگ باشم و حقم بگیرم.....من این ضعیف بودن و انتخاب نکردم تو ذاتمِ آقای زندی ...

02:16

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۱۰

_آدما تا یه جایی باید انعطاف داشته باشن بعد از اون چه بخوای چه نخوای به چشم کسی میبینن‌ت که همیشه جلوشون شکست خورده ای، ضعیفی، بی زبونی....

مثل زیبا حرف میزنه....بجنگ ،ساکت نشو، حقتو بگیر.....

_به حرف راحته فهمیدن آدمایی مثل من.....دقیقا مثل این دوستتون که فکر میکنید خودش نمیخواد نجات

رمان بازار
romanbazar.ir

پیدا کنه ولی بیشتر شبیه کسیه که نمیدونه چیکار باید کنه حتی اگه مغرور باشه حتی اگه باور نداشته باشه خودش داره غرق میشه....

سرشو تکون داد و نگاهی که یکم به اخم نشسته بود ازم گرفت و تو فکر رفت

_درست ترین حرفی که شنیدم....اون نمیدونه چیکار باید بکنه برای همین.....کسی که به جرات میتونم بگم تا چند سال برام جزو آدمایی بود که به سرش قسم میخوردم و فکر میکردم حتی اگه منم اشتباه کنم اون به دادم میرسه الان خودش گیر کرده و سردرگمه و فقط داره دست و پا میزنه.... به هر حال.....زندگی ما رو تصمیمامون میسازه درست یا غلط.....اونم خودش باید یه راهی برای آزاد شدنش پیدا کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

چه جالب که همون حرف چند شب پیش من و زیبا رو زد
آدما.....تو هر شرایطی که باشن خودشون تصمیم میگیرن یا میخوان خیانت کنن یا میخوان مسبب یه خیانت بشن یا مثل دوست این با یه اشتباه زندگیه خودشونو به قول خودش به اون باتلاق میکشونن

_خب.....حالا بگذریم از این بحثای فلسفی.....من....

گوشیم زنگ خورد و حرفش نصفه موند

خانم کریمی بود که قرار بود یه جا بهم معرفی کنه برای کار.....

_ببخشید باید جواب بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_راحت باش .....

02:16

#تاوان

#پارت۳۱۱

_سلام.....

بهم گفت با یه کیترینگ کوچیک که چند تا خانم مثل من که یه جورایی سرپرست خانوارن کار میکنن پیدا کرده....از همه مهمتر اینکه میتونم کمک آشپز باشم چیزی که حداقل توش یه ذره واردم ولی خب اینم گفت حقوقش زیاد نیست چون تازه راه افتاده

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونم غر میزنه ولی باید با زیبا مشورت میکردم بعد بهش جواب میدادم
چون زیاد از اندازه ی حقوق و اینا سر در نمیارم

همینو بهش گفتم و خداحافظی کردم.....
دیگه دیر شد باید برگردم.....
خواستم بلند بشم که....

_ببخشید حرفام طول کشید.....با من کاری ندارید؟؟

_خواهش میکنم بشین اول یه چیزی بخور ....چایت سرد شد عوضش کردن

رمان بازار
romanbazar.ir

_ممنون....آخه.....شما سرتون شلوغ نیست مگه؟

_نه مراجعه کننده ی بعدی هنوز نیومدن.....

آهان آرومی گفتم و نشستم سر جام
فنجون اون که خالیه منم زود بخورم برم دیگه

فنجون و برداشتم و تا یه ذره ازش خوردم زبونم سوخت که سریع فاصله دادم و دستمو گرفتم جلوی دهنم

صدای خندش بلند شد و چند برگ دستمال کاغذی گرفت جلوم

_گفتم که الان عوضش کردن

رمان بازار
romanbazar.ir

خجالت کشیدم از دست و پا چلفتی بودنم

معذب دور دهنم و چادر و روسری که چای ریخته بود پاک کردم

02:16

#تاوان

#پارت۳۱۲

_ببخشید آخه تو خونه من وقتی میبینم لیوان چای زیبا آخراشه میفهمم برای من گرماش اندازه س الانم دیدم فنجون شما خالیه فکر کردم میتونم بخورم اصلا حواسم به حرف شما نبود...

رمان بازار
romanbazar.ir

تکیه داد و دستاشو گرفت به میزش

_چه جالب که دوستت معیار واکنشاته.....البته خب حقم داری مثل باباها باهات رفتار میکنه سختگیر، مطمئن و.....حامی.....

مثل خود زیبا باهوش که با یه بار دیدنش انقدر خوب شناختش.....

_زیبا یکی از دو نفریه که تو روزای سختم باهام بود

رمان بازار
romanbazar.ir

منم چون بهش اعتماد دارم گوشم به حرفاشِ.....البته.....به جز بعضی وقتا....

_یکی ام برای من همینجوری بود.....

یه حسرت تو لحن و صورتش اومد فکر کنم همینی رو میگفت که چند دقیقه پیش حرفش بود

_راستی من نمیخواستم فوضولی کنم.....ولی از حرفات فهمیدم دنبال کار میگردی اونم آشپزی درسته؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

جای زیبا خالی که بگه نمیخواستی ولی فوضولی کردی

_بله.....خانم کریمی بود

_آهاان...بله....بله....خانم کریمیه نازنین خیلی خانم پر تلاشیه.....ولی دست و بالشون یه ذره بسته س تو یه سری چیزا....مثلا همین کار خوب و یه درآمد عالی

8 April 2024

ت

05:01

تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۱۳

راست میگه

_دیگه مجبورم فعلا تا تکلیفم با فربد معلوم بشه.....

سکوت کردم چون بیشتر از این لازم نیست از زندگیمون بدونه

_من یه پیشنهاد عالی بهت بدم؟؟

انقدر هیجان زده گفت که با چشمای گرد شده زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش

_چی؟!

_مادر من از وقتی ناراحتیه قلبی پیدا کرد نیاز به یه نفر داره که تو خونه پیشش باشه یعنی اصلا تنها نمونه البته خانم قدمی بود ولی سه هفته س برگشته شهرستان منم دنبال یه آدم مطمئنم که خونه و مادرم و بسپرم دستش.....

جا خوردم از حرفش
الان پیشنهاد کار بهم داد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی پرستار بشم؟؟ منکه بلد نیستم....فقط میخواستم کمک آشپز بشم چون از آشپزی سر در میارم....

_نه پرستار که نه.....فقط داروهاشو بهش بدی غذای به موقع و سالم برای قلبش.....هم صحبتی باهاش.....البته کار نظافت و اینا با تو نیست خیالت راحت.....

یعنی همه ی اینا اتفاقیه؟

_نمیدونم چی بگم.....میترسم نتونم از عهده ش بربیام....

رمان بازار
romanbazar.ir

_برمیای....کاری نیست آخه....اونجا میخواستی کمک آشپز بشی اینجا آشپزخونه دست خودته.....تنها فرقش اینه تو یه محیط دو نفره اید تو و مادرم.....از این زنای غرغرو و اذیت بکنم نیست خیالت راحت.....ماهِ ماه....

گوشی رو برداشت

05:01

#تاوان

#پارت۳۱۴

_از بابت حقوقم خیالت راحت قراره اندازه ی زحمتی

رمان بازار
romanbazar.ir

که میکشی حقوق بگیری نه کمتر.....

اومدم دهن باز کنم که....

_ببخشید
سلام مامان خوبی؟.....ممنون.....نه.....مرسی منم خوبم.... مامان.....من تا چند دقیقه ی دیگه با مهسا خانوم میام خونه.....حالا میام میگم.....

مهسا خانوم؟!هنوز برام غریبه س

چه زودم زنگ زد
منکه نگفتم باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

باید اول به زیبا بگم

صداشو آروم کرد و با خنده ی زورکی ازم رو گرفت

_مادر من الان وقت این حرفاس؟؟....چَشم شما چای رو به راه کن ما هم میایم.....

برای چی باید باهاش برم جایی که نمیدونم کجاست؟

خداحافظی کرد و همین که بلند شد منم بلند شدم

_بریم....

گشتم دنبال بهونه تو سرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشید ولی منکه نگفتم باشه.....تازه.....درست نیست اینطوری.....اووووم.....یهویی....

اخماش یه ذره رفت تو هم

_بهم اعتماد نداری؟؟!

آب دهنمو قورت دادم و لب گزیدم.....ولی با اون همه لطفی برام کرده روم نشد حرفشو تایید کنم .....

_خب.....آخه باید اول به زیبا بگم.....اینطوری نمیشه همین جوری بی خبر....تازه مادرتونم شاید یهویی

رمان بازار
romanbazar.ir

معذب بشن

سرشو چند بار تکون داد

_باشه....پس من آدرس خونمو برات میفرستم فردا با دوستت برید .....

05:01

#تاوان

#پارت۳۱۵

فکر کنم فهمید بهش اعتماد ندارم که صورتش رفت تو هم

ولی من حق دارم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_با مادرم صحبت کن اگه قبول کردی حالا راجع به بقیه چیزا هم به توافق میرسیم.....

***

میوه هایی که براش پوست کنده بودم گذاشتم جلوش

_بفرمایید حاج خانوم.....

الان تقریبا ده روز شده که اینجام

زیبا اول راضی نشد گفت لازم نکرده بشور و بساب

رمان بازار
romanbazar.ir

کنم برای مردم ولی وقتی با حاج خانوم حرف زدیم و فهمید زن خوبیه تازه با اون حقوق بالا کار زیادی ندارم قبول کرد

_مرسی مادر خودتم بشین....

زنگ خونه رو زدن
حتما زیباس
هر شب دورو بر ساعت ۷خودش میاد دنبالم

_ممنون زیبا اومده من دیگه برم.....فقط چای تازه دمِ....خورشتم گذاشتم رو شعله کوچیکه تا گرم بمونه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند شد دنبالم راه افتاد تا منو راه بندازه
کار هر روزشِ انگار که مهمونشم

_خب به اونم بگو بیاد بالا یه چایی بخوره.....خسته کوفته تو این دود و دم کجا میخواید برید انقدر زود؟

خیلی از زیبا تعریف میکنه میگه غیرتش مثل مرداس

مَردا.....بعضیا که فقط جنسشون مردونس
بهم دو روز پیش زنگ زد و از وکیل پرسید
گفتم یکی پیدا کردم و اونم گفت خوبه که پیگیر کارامِ.....

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته ازش متنفرم.....ولی.....ولی یه وقتایی.....دلم به حالش میسوزه

05:01

#تاوان

#پارت۳۱۶

آره به من خیلی بد کرد نامردی کرد بچمو ازم گرفت و حسرت دیدنشو چند ماهه به دلم گذاشته ولی فکر اینکه اونم یکیه مثل من اونم بازی خورده بدون اینکه بدون دوروبرش چه خبره و داره عذاب میکشه

کفشامو پوشیدم و درو باز کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ممنون ساعت ۷ حاج خانم....تا نیم ساعت یه ساعت دیگه هم آقا نیما میان ما نباشیم بهتره

_خب بیاد.....اون که اصلا با من کار نداره من و انداخته اینجا خودشم یه ذره پیشم میمونه شام میخوره میره واحد خودش

خندیدم تو روش

_شما حق داری ولی زیبا رو که میشناسین این روزا هم کلافه س یکم.....ایشونم زبونش تیزه دوباره مثل

رمان بازار
romanbazar.ir

چند روز پیش با هم بحثشون میشه.....

سرشو تکون داد و نچ نچ کرد

_چی بگم وقتی تقصیر پسر من بود آخه.....

_چی تقصیر من بود باز؟....سلام....

انقدر یهو پرید وسط حرفمون که قلبم وایساد یه تقی توقی سرو صدایی؟؟

حاج خانوم که فهمید ترسیدم با چشم غره به پسرش زل زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نترس مادر این عادتشه.....انگار همه چند تا گوش و چند تا چشم دارن که یه لنگه پا میپره وسط بدون سرو صدا

_سلام.....

_خسته نباشی....داری میری؟؟

_بله دیگه....

_میگم دوستت خیلی عصبیه یه گل گاوزبون حتما

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش بده.....

حاج خانوم بازم بهش تشر زد

_باز سربه سرش گذاشتی نیما؟

05:01

#تاوان

#پارت۳۱۷

_نه بابا.....آدمی نیست که رو برگردوندن و اون رفتار تندش برام مهم باشه.....فکر کرده خبریه....

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا ول نمیکنن همدیگه رو؟

_ببخشید..... ولی زیبا وقتی با یکی سرسنگینِ به خاطره اینه که دوست نداره باهاش بحث و دعوایی کنه.....

بهش برخورد انگار ولی به خاطره زیبا و خودش گفتم که دیگه بچه بازی درنیارن با لجبازیاشون
برای چند وقت دیگه که امیرحسین و آوردم پیش خودم دوست ندارم کار اینجا رو از دست بدم وقتی همه چیزش خوبه

_منم اگه باهاش آشنایی دادم به خاطره تربیتم بود نه از ذوق و شوق دیدنش....اینم بهش بگو.....با اجازه

رمان بازار
romanbazar.ir

مادر....

گفت و با حرص از پله ها رفت بالا

تا قبل از اینکه بیام این خونه فکر میکردم خیلی آقا منش و بزرگِ ولی از وقتی با زیبا سر چیزای مسخره بحث کردن فهمیدم نه بابا همچینم عاقل نیست....عین پسر بچه ها لجبازه

***

_زیبا خونه چی شد؟

جلوی آینه داشت با ابروهاش ور میرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_نیست.....جدی جدی باید تو خیابون چادر بزنیم.....یکی شده؟

واقعا این چیزا مرد بودن میخواست که من نداشتم انقدر خونسرد بود که انگار داره شوخی میکنه باهام

کنارش وایسادم

_راست میگی؟؟

05:01

#تاوان

#پارت۳۱۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_این یکی رو باید کوتاه تر کنم.....فوقش میریم زیر پونز نقشه ولی خب رفت و آمد اونجا سخت میشه پول بنزین و ماشین و.....ببین یکی شد؟؟

برگشت سمتم

_آره بابا.....میگم میخوای از حاج خانوم حقوقم و زودتر بگیرم

موچین و انداخت رو میز آرایش

از کنارم رد شد و رفت سالن نشست و همین طور غر میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

_لازم نکرده.....همینم مونده مدیون اون بیشعور بشم که حرف زدن بلد نیست و فکر میکنه چه خبره....

همون حرف آقا نیما جلوی در خونشون و زد واقعا چقدر شبیه همن

_حقوقمه.....یه ذره ازش بگیرم بقیه رو هم بگم به خاطره اینکه وکیلم شده برای خودش برداره.....

_آخ آخ چقدرم کار را انداخت....فقط زبون داره دو متر.....خب وکیله دیگه....پر ادعا و همه چیز دون

تکیه دادم به چهار چوب در

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگه این کارا زمان میبره.....دو تا احضاریه هایی که برای فربد فرستاده برگشت خورده....گفت اگه آخری هم کسی نگیره خودش میره بندر عباس اونم با مامور ....

_اون یارو بهت زنگ نزده؟؟

بهش نگفتم.....ولی ای کاش وقتی زنگ زده بود آمار کار من و فربدو بگیره از امیرحسین خبر میداد بهم.....ولی هیچی....

الانم فقط منتظر یه معجزه ام.....خدایا معجزه میخوام.....بچمو میخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم پر شد و لبمو گاز گرفتم

05:01

#تاوان

#پارت۳۱۹

_باشه بابا من غلط کردم دوباره تو رو یاد پسرت انداختم خوبه.....

مگه یادم میره اصلا؟؟
حسش میکنم.....صداشو میشنوم.....صورتشو میبینم
و پر از دلتنگی روز و شبمو میگذرونم
بعضی وقتا اونقدر ناامید میشم که فکر میکنم شاید

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه نبینمش

درست مثل الان
سر خوردم رو زمین و زانوهامو تو خودم جمع کردم گریم بیشتر شد و مثل همیشه این دستای زیبا بود که وسط هق هقام برای دوری از بچم برای بی کسیم بی پناهیم دورم پیچید

_قربونت برم.....چیزی ازت نمونده که آروم بگیر

_من چیکار کنم زیبا....نمیدونم کجاست..چی میخوره...چی میپوشه.....اصلا.....اگه.....اگه دیگه نبینمش چی.....من....من

رمان بازار
romanbazar.ir

محکم تکونم داد و منو از خودش جدا کرد
خیلی جدی شد

_خر نشو.....میبینیش.....وکیل به اون خوبی داری.....شاید اصلا همین فردا پس فردا از حلال احمر بهت زنگ زدن.....شایدم خدا زد پس سر اون مرتیکه یه نشونی پیدا کرد بهت داد.....

شاید....شاید.....این شایدا چند ماهه زندگیمو گرفته

***
درو باز کردم و اومدم تو خونه
آقا نیما بهم کلید داده بود تا صبحا حاج خانوم و بیدار

رمان بازار
romanbazar.ir

نکنم
ولی خودش همیشه بیدار بود....اونم یا نمیدونست یا نمی خواست مادرش اذیت بشه

05:01

#تاوان

#پارت۳۲۰

نون سنگک و گذاشتم رو میز آشپزخونه

چادرمو درآوردم و زیر کتری رو روشن کردم و رفتم تا صداش کنم

_حاج خانوم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

در اتاقش باز بود.....پس خودش کجاست؟؟
بالاخره بعد از چند بار صدا زدن و جواب نگرفتن رفتم تو اتاق.....

_یا فاطمه ی زهرا.....

یه طرفه افتاده بود رو زمین

برگردوندمش و با ترس نبض مچ دستشو گرفتم

میزد میزد.....خدایا شکرت

چند بار تو صورتش زدم ولی بیهوش بود که اصلا عکس العملی نشون نداد

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر کن.....فکر کن.....

آقا نیما باید به اون بگم

بدو رفتم طبقه ی بالا ولی هر چی در زدم جواب نداد

مشت آخر و تقریبا کوبوندم به در که دستم درد گرفت

_کجاست اول صبحی.....

اشکامو پس زدم و یه دفعه یاد زیبا افتادم که تازه از هم جدا شده بودیم

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم تو خونه گوشی رو برداشتم و بهش زنگ زدم.....

_زیبا تروخدا زود باش برگرد....

_چته؟ چی شده؟

_حاج خانم.....

خدایا امانتِ طوریش نشه

05:01

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۲۱

میعاد&

_من همین امروز فهمیدم مادرت بیمارستان بود.....الان چطوره؟

_عیبی نداره
خدا رو شکر خوبه...به موقع رسوندش فرداشم مرخص شد.....

با اومدن امیرحسین به سالن که حاضر و آماده

رمان بازار
romanbazar.ir

منتظرم وایساده بود یعنی باید قطع میکردم تا صداش به گوش نیما نرسه.....

_خدا رو شکر.....حالا فردا یا پس فردا خودم میام بهش سر میزنم.....

_نه.....نمیخواد....منظورم اینکه لازم نیست....قضیه برای یک هفته پیش بود و چیز جدی ام نبود فشارش بالا بود فقط.....تو نمیخواد زحمت بکشی

خوشم نیومد دست به سرم کرد ولی این بهونه های مسخرشو میذارم پای اینکه نمیخواد مثل قبل خونشون

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت و آمد کنم.....

_باشه.....از طرف من بهش سلام برسون.....

_حتما....

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم تو جیب کتم.....

دو زانو جلوی پسر خوشتیپی که مثل من کت و شلوار پوشیده بود با موهای خوش آرایشی که مطمئنم کار ماهورِ نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم و دستم جلوش گرفتم....

نمیدونم از کِی شاید از همون روز که غریضی بابا صداش کردم
خواستم پدرش باشم

و الان برای اولین بار میخوایم بریم بیرون
یعنی دو نفره.....

خیلی فکر میکنم بهش
بدون مادر میشه؟معلومه

بابا و مامان ماهور و عمادم هستن
عسلم فعلا هست ولی میدونم موقتِ ....
05:01

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۲۲

به اون دخترِ به جز اون یه بار که فقط میخواستم امتحانش کنم ببینم بهم راستشو میگه یانه دیگه زنگ نزدم.....البته بازم بی دلیل برام مهم بود صداقتش

اصلا که چی بشه؟؟منکه میخوام یادم بره همچین آدمی اصلا وجود داره.....یعنی زور میزنم یادم بره که نتیجه ش میشه سردردای کوفتی آخر شبم....که بیشتر از قبل شده

_بریم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستای کوچولوشو گذاشت تو دستم

_بییم دَدَی....

زبون باز کرده
مامان میگه انقدر که عماد و ماهور مغز بچه رو میخورن

دستشو گرفتم که مامان و ماهورم همون موقع از تو راهرو اومدن بیرون

برق چشمای مامان دیدنی بود

چشمای همه ی مادرا همینه نه؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره فکر اون.....

_مراقب باشید مامان جان....

_چشم.....

_امیر...عمه خوش بگذره گردش پدر و پسری

خندید و دستاشو آورد بالا تا بای بای کنه
که ماهور ذوق زده اومد محکم لپاشو بوسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_ای من قربون تو برم آخه.....بای بای عشقم....

_مامانی.....

مامان و صدا زد و با اونم خداحافظی کرد برای مامان تو جواب بوسی که با دستش فرستاد اونم همون کارو تکرار کرد

_عمه جون به بابا بگو برای من بستنی بگیر باشه.....

سرشو گرفت سمت من

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا....عمه.....بسی ....

05:02

#تاوان

#پارت۳۲۳

بابا بودن.....
خیلی شیرین تر چیزیه که فکرشو میکردم
مثل مادر بودن اون و دست و پا زدنش برای بچه ش
ولی اون بدرد مادر بچه ی من بودن نمیخوره....اون
آدم کشته عشقمو ازم گرفته زندگیمو به گند کشیده
نمیتونه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دست آزادمو کشیدم رو سرم تا از فکرم بیاد بیرون

_چشم بابا جون.....عمه جونش حالا دیگه اجازه هست بریم؟؟

_بله که اجازه هست.....

همون موقع صدای در اومد
عسل و عماد اومدن

چرا باهم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

عسل_سلام عمه.....

عماد_بَه بَه سلاااام...قدم ما سنگین بود؟؟

امیر دستمو ول کرد و رفت طرفشون
یه زمان برام مهم نبود ولی خیلی وقته حسودیم میشه

بابا میگه هنوز کار داریم تا باباشو بیشتر از بقیه بخواد منم صبر میکنم.....

_آآم....

رمان بازار
romanbazar.ir

عماد زودتر از اون اومد و امیرو بغلش گرفت

_خوشتیپ کردی عمو.....

_میییم دَدَی....

با اون یه وجب قدش عماد جاسوس بارش آورده

دست کشید رو موهاش
کاری که امیر حسین بدش میاد

05:02

#تاوان

#پارت۳۲۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_عه با بابا جونت دوست شدی دیگه منو نمیبری؟!

مامان_اذیت نکن بچمو عماد

بغض کرد و دستاشو گذاشت رو موهاش
مثل مادرش اهل جیغ و داد نبود
همین جوری ام پدر در میاورد

_بد....نثُن....

میترسم برم جلو و باهاش دعوا کنم بگه چی شده حالا یادت افتاده پدرشی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

حقم داره اگه بگه چون....همه ی اینا نتیجه ی کارای خودمه
اون روزایی که بدون اینکه بفهمم پدرشم و بهش احساسی داشته باشم راحت ازش فاصله میگرفتم چون میترسیدم از چیزی که الان با تمام وجودم داشتم ازش لذت میبردم

زیر قش قش خندیدن عماد عسل رفت و از بغلش کشیدش بیرون

_بیا مامان جون....عموی بد.....عیبی نداره الان خودم درستش میکنم.....

دوباره شروع کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم چرا حرف نمیفهمه این دختر....

با دستش موهای بهم ریخته شو درست کرد
و تا خواستم از بغل اون بگیرمش نیومد....

_مامان بییم.....

نگاه منتظر عسل بهم و منی که نمیخواستم با مخالفتم دوباره این یه ذره بچه رو از خودم نا امید کنم قبول کردم

**

_بیا مامان جون بخور.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو کشید عقب
انقدر تو شهر بازی ورجه وورجه کرد که
حسابی خسته شده
اینو چشمای خواب آلوش داره داد میزنه ولی قبول
نمیکنه بخوابه .....

05:02

#تاوان

#پارت۳۲۵

مامان میگه سرتق بودنش شبیه خودمِ تا کاری رو
نخواد انجام نمیده

اومدیم رستورانی که همیشه با نیما میومدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون که متوجه نمیشد ولی من دوست داشتم پسرمو برای اولین بیارم جایی که پاتوق باباش و غذاهاش عالی

تو سکوت همیشگی ای که بین من و عسل بود شام و خوردیم

_میعاد حواست بهش باشه من برم دستشوی الان برمیگردم....

باور نمیکنم همه ی مادریاش مصنوعی باشه....یعنی از احساسی که امیر بهش داره معلومه واقعیه

ولی اون مادر نمیخواد.....اگرم بخواد خودش داره حالا درسته الان پیشش نیست ولی.....شاید یه

رمان بازار
romanbazar.ir

روزی.....بهش نشونش بدم.....شایدم نه؟؟

زندگیه من پر از چیزایی که هیچ وقت خوابشم نمیدیدم یه روزی برام اتفاق بیوفته یا خودم اون کارارو انجام بدم

بدون اینکه چیزی بهش بگم
بلند شدم و کنار امیر نشستم

اونم رفت و بالاخره باهاش تنها شدم

_آب میخوای؟؟

ابرو بالا انداخت

رمان بازار
romanbazar.ir

_نیشا....میحوام

خندم گرفت.....اصلا هم توقع نداره.....

بغلش کردم و گذاشتمش رو میز روبه روم

_چند سالته امیرحسین؟!

با انگشت دو رو نشون داد و همزمان گفت

_دو .....

05:02

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۲۶

_نوشابه نباید بخوری چون خیلی کوچولویی.....

دوباره داشت بغض میکرد.....لوسش کردن یا من توقع دارم بفهمه چی میگم؟

نوشابه و ریختم ته لیوان و دادم دستش
اونم لیوان گرفت جلوی دهنش و انقدر سرشو برد عقب که داشت از پشت میوفتاد که گرفتمش

رمان بازار
romanbazar.ir

_وروجک.....الان با کله میری رو میز....

بالاخره دل کند و با بخشش بی نهایت لیوان خالی رو بهم پس داد

خیره بهش بودم که
انگشتشو گذاشت رو صورتم
عماد و بابا رو دیده بودم که لپاشونو باد میکردن تا با فشار انگشت اون مثلا بترکه
منم تکرار کردم و اون قش قش خندید
این کارو هی تکرار کرد و من غرق خنده ش شدم
خنده ی پسر بچه ای که تنها دلیل حال خوبم تو این روزا بود

یه سوال ساده به فکرم رسید و میخواستم ازش بپرسم نمیدونم شاید زده بود به سرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_امیر حسین.....من کی ام؟؟

وسط تکرار کردن کارش و خنده هاش جواب داد

_بابا.....

_بابا رو.....دوست داری؟؟

میترسیدم بگه نه؟!؟!
آره میترسیدم چون ترسناکه دوست نداشتن بچه ی آدم

_آیههههه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی....با جوابش انگار خیالمو راحت کرد
دوستم داره....بچه ای که تا چند ماه پیش نمیخواستمش

05:02

#تاوان

#پارت۳۲۷

انگار منتظر بودم بگه نه و منو از این خوشی پرت کنه بیرون
پر از یه حس خوب بغلش کردم و صورتش و بوسیدم

_منم دوستت دارم بابا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مامان.....

کنار گوشم جیغ زد و نگاه خیره ی چند نفرو کشوند سمتمون

با خنده بهش گفتم

_آروم تر بابا.....آبرومونو بردی.....

دستشو طرف عسل دراز کرد که اونم رسید به میز و بغلش گرفت

_دلت تنگ شده بود برای مامان.....آره قربونت برم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

حساس و وابسته اس....ولی به یه زن اشتباهی کیفم کوک بود که دوباره بهش گیر ندادم برعکس چند باری که از سر شب بهش گفتم بس کنه این مامان گفتناشو

کیفش و که برداشت دیدم سختشه

امیر خوابش میاد و میدونم الان اصلا بغل من نمیاد پس قبل از اینکه بره کیفشو از دستش گرفتم و بدون اینکه کارمو منظور دار بدونه جلو جلو رفتم ولی هنوز دو قدم برنداشته بودیم که با چرخیدن سرم پشت ستون وسط سالن و دورترین میز.....دیدمش

اینجا چیکار میکنه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز تو شوک دیدن اون بودم که نیمرخ نیما رو دیدم.....

این دیگه اینجا چه غلطی میکنه؟؟

برگشتم سمت عسل کیف و سوئیچ و دادم بهش

_تو برو تو ماشین منم زود میام .....

05:02

#تاوان

#پارت۳۲۸

رمان بازار
romanbazar.ir

با بهت نگام کرد ولی میدونست سوالی ام بپرسه جوابی نداره

_باشه.....

فاصله ی بین ستون و پنجره های رنگی که قسمت سنتی و مدرن رستوران و از هم جدا کرده بود کم بود و از اونجا دید نداشت مگه اینکه جا به جا میشدن

تنها نبودن مادر نیما و دوستشم بود ولی.....اینا چه ربطی به هم دارن؟اصلا به چه حقی دخترو آورده اینجا؟

بدتر از چند دقیقه قبل داغ کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

نکنه از اعتماد من سوءاستفاده کرده و با دختره تیک میزنه اونم به بهونه دلسوزی و از این مضخرفات

نیما....وااای به حالت این باشه.....

انقدر عصبانی بودم که همین الان میتونستم بیوفتم جونش و تا میخورد بزنمش

گوشی رو برداشتم و شمارش رو گرفتم
دختره سرش پایین بود انگار که داشت گریه میکرد

جلوی یه غریبه ترحم میخره؟؟؟

_امروز چقدر زود زود دلت تنگ میشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لحن جدی و طلبکارش دیوونه ترم کرد

_کجایی؟؟

_بیرونم.....چطور؟؟

_تنهایی؟؟

_نه....با مامانم....و چند تا دوستان

دوست؟؟!از من قایم میکنی آره؟؟
خدا لعنتت کنه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_کدوم دوستان؟؟

_بازجویی راه انداختی؟؟

05:02

#تاوان

#پارت۳۲۹

با سر پایین از رو تخت بلند شد و اومد اینور نیما هم که نیم خیز شده بود حتما برای خودشیرینی.

...

_نگفتی چیکار داری زنگ زدی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه جوابشو بدم تلفن و قطع کردم

بعدا به حساب تو میرسم ولی اول اون.....

اونی که تا سرمو برمیگردونم یه نره خره میکشونه دنبال خودش....

مهسا&

_ممنون که اومدین مخصوصا شما زیبا خانم....

زیبا به اندازه ی کافی نسخ کشیده ازش وقتی تو بیمارستان به آقا نیما توپید و گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

"به جای اون همه کار حواست به یدونه مادرت باشه که نزدیک بود برای همیشه حسرت یه بار دیگه صدا زدنشو بکشی"

خودش ناراحت بود ولی وقتی زیبا باهاش تند شد بیشتر خودش و سرزنش کرد
میخواستم شب پیش حاج خانوم بمونم ولی نذاشت خودش موند
بیمارستانم خصوصی بود کاری بهش نداشتن و اجازه دادن

الانم من و زیبا رو دعوت کرده تا ازمون تشکر کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا اخم و تخمش کم شده بود ولی خب زیبا بود دیگه

زیبا_به خاطره حاج خانوم اومدیم....

_قربون تو برم که رومو زمین نینداختی دختر من....

_به هر حال من و مدیون خودتون کردین حالا به خاطره مادرمم اومده باشین لطف بود

05:02

#تاوان

#پارت۳۳۰

آقا نیما خندید تو روش ولی اون چشم ازش گرفت و

رمان بازار
romanbazar.ir

جواب حاج خانوم و داد

_خواهش میکنم کار خدا بود وگرنه که ما هیچ کاره ایم.....

اون با زیبا حرف میزد و زیبا به حاج خانوم جواب میداد

_در هر صورت وظیفم بود ازتون تشکر کنم به خاطره کاری که برای مادرم کردین

_خواهش میکنم.....

_ماماااان.....

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبم وایساد
صدا....صدای امیر حسین بود.....برگشتم چشم چرخوندم دور تا دور رستوران ولی کسی نبود

نیم خیز شدم از روی تخت بلند بشم که زیبا بازومو گرفت

_کجا؟؟

هول شده برگشتم سمت و آروم پچ زدم

_صدای امیر حسین بود زیبا.....

بهم فشار آورد و منو نشوند سر جام

رمان بازار
romanbazar.ir

و کنار گوشم پچ شد

_اشتباه شنیدی مهسا امیر اینجا چیکار میکنه....آروم بگیر.....

بغض تو گلوم گیر کرد و چشمام تار شد

_خودش بود.....صدای مامان گفتن امیرم بود

_مشکلی پیش اومده؟؟

زیبا چشم غره بهم رفت و بعد به نیما

_نخیر.....یاد یکی افتاد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره سرچرخوندم ولی بازم بچه ای نبود
سرم و انداختم پایین و لبمو تو دهن کشیدم

05:02

#تاوان

#پارت۳۳۱

حتما زیبا راست میگه اولین بارم نبود که صداش تو گوشم میپیچید

اشکم تا رو صورتم ریخت سریع پاکش کردم
نباید میومدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهسا خانوم.....

_دخترم چی شده؟

نمیخواستم جلوی اونا گریه کنم ولی مگه دست خودم بود؟!

دستامو گرفتم جلوی صورتم و با صدای آروم اشکام شروع کردن به ریختن....

_چیزی نیست....الان خوب میشه؟؟

منکه نمیدیدم ولی جواب زیبا میگفت اون دوتا محو گریه ی من شدن که یهو و بی دلیل شروع شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمالی که جلوی چشمام اومد باعث شد سرمو یه ذره بلند کنم

آقانیما با اخم کمرنگی خم شده بود تا اونو بهم برسونه

_ای کاش بگی چی شد یه دفعه....خودت سبک تر میشی....

دستمال و ازش گرفتم و دوباره چشمه ی اشکم جوشید

بگم میتونه کاری برای بچم بکنه؟؟هاان؟بگم میتونه اونم مثل فربد بچزونه که بچمو برام بیاره؟؟ میتونه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

معلومه که نه....هیچ کس نمیتونه.....

گوشیش یه دفعه زنگ خورد و مشغول حرف زدن شد میشنیدم که داره به یکی میگه کجاست و با کیه ولی عصبانی شدن یهوییش عجیب بود

که زیبا آروم کنار گوشم پچ زد

05:02

#تاوان

#پارت۳۳۲

_پاشو برو یه آبی به دست و صورتت بزن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بهترین کار بود برای فرار از نگاها و کنجکاویاشون

آب و چند بار رو صورتم ریختم که حالم جا بیاد ولی مگه میشه؟

زیر نگاه سنگین چند تا زنی که تو سرویس بودن تکیه دادم به دیوار و با چشم بسته تو دلم نالیدم

_فدای تو بشم من.....کجایی مامان جون که دلم لک زده برای یه بار ماما گفتنت.....
الان حتما خوب حرف میزنه...دیگه ماما نمیگه زبونش راه افتاده
میگه.....مامان....مثل الان مگه نه؟

ولی.....به من نه.....به یه زن دیگه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خانم حالتون خوبه؟

تکونی که اون زن بهم داد باعث شد از فکر و خیال نزار خودم بیام بیرون

سرمو تکون دادم و دوباره رفتم سمت روشویی تا این قرمزیه چشمامو که بیشتر از قبل شده بود بشورم

زل زدم به زنی که بعد از امیرحسینم دیگه خودش نبود....

_بسته دیگه....حق ندارم شب اونا رو خراب کنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمال انداختم تو سطل و رفتم سمت در
ولی همینکه که بازش کردم
اونو دیدم

هنوزم منو تعقیب میکنه؟

با دیدنم اومد جلو....

قرمزی چشماش و حالت صورتش میگفت
عصبانیه.....

_اینجا چه غلطی میکنی؟
05:06

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۳۳

انقدر با حرص و محکم گفت که چشمام گرد شد
به اون چه ربطی داره؟چرا دست از سر من برنمیداره

_بازم دنبالم کردی؟؟

_خانم ببخشید.....

خواستم از جلوی در برم کنار که راه رو باز کنم ولی اون زودتر بازومو گرفت و کشوند بیرون از چارچوب و کوبوندم به دیوار

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار که بخواد تمام حرصشو سرم خالی کنه.....

_آاای.....چیکار میکنی؟

_فکر کردی اونقدر بیکارم که شب و صبح دنبالت بیام؟؟میگم اینجا با کی ای و چه غلطی میکنی؟؟

باز زده بود به سرش

هر چند... کِی عاقل بوده که...

جواب یاوه هاشو ندادم و تقلا کردم ولی لج کرد و فشار دستشو بیشتر کرد

_جواااب....

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه شدم

_جواب چی؟؟.....همه میان اینجا چیکار میکنن؟

گوشه ی لبش بالا اومد و با تمسخر گفت

_همه برای غذا خوردن میان ولی تو؟! بعید میدونم فقط برای همین اومده باشی....احتمالا برنامه ای نقشه ای....هاان؟؟

منظورشو فهمیدم

کثافت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

من برنامه دارم؟؟

منی که عرضه نداشتم حتی بفهمم خودش تمام مدت گولم زد و ازم سوءاستفاده کرده بود؟

05:08

#تاوان

#پارت۳۳۴

با شنیدن صدای مامان تو سرم به اندازه ی کافی کلافه و پریشون شدم... دیگه اینم حق نداره با مضخرفاتش داغونترم بکنه
الانم فقط میخوام بره گمشه

با نفس های تند زل زدم به چشمایی که ازشون متنفر

رمان بازار
romanbazar.ir

بودم....

_فکر کثیفت ذره ای برام مهم نیست پس هر جور راحتی فکر کن....

نشنید انگار
که تنمو کشید طرف خودش

_آی آی آی زبونتُ بکن تو شکمت و بهم بگو اون نر خر کیه چون الان فقط میخوام این و ازت بشنوم نه شِر و وراتو.....

اشکم از درد بازوم و زوری که بهم میگفت و بدتر از

رمان بازار
romanbazar.ir

همه درد حرفای بی چاک و دهنش داشت درمیومد

_وکیلِم...همون که پرونده ی فربد و قبول کرد حالا ولم کن و بذار به درد خودم بمیرم ....

اولش ابروهاشو بالا فرستاد و بعد سرشو یه ذره طرفم خم کرد و با فکی که روی هم قفل شده بود زمزمه کرد

_ببینم....یارو وکیلِ....همه ی موکلاشو میبره رستوران؟یا فقط چون تویی؟؟

چی بگم الان؟ بگم تو خونه ی مادرش کار میکنم؟بگم به خاطره تشکر از نجات مادرش منو آورده اینجا؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_به خاطره این نبود که....وکیلمه...

نمیدونم تو اون لحظه به چی فکر کرد که برزخ تر شد ولی پوزخندی که به زور رو لباش نشست بدتر از حس چند دقیقه پیش و بهم داد

05:08

#تاوان

#پارت۳۳۵

_قبلا با حیا تر بودی الان سرمو برمیگردونم یکی یکی پشت هم به صف کردی چون دیدی از من آبی برات گرم نمیشه اونم با این مظلوم نماییات که دل هر

رمان بازار
romanbazar.ir

خری رو نرم.....

دیگه نتونستم....دیگه نتونستم تحمل کنم و برای اولین بار جلوی این آدم تمام ترس هامو کنار گذاشتم و
دستمو آورم بالا و کوبیدم تو صورتش

خودمم باورم نمیشد که سیلی که بهش زدم اونقدر محکم بوده باشه که سرش و به طرف دیگه بچرخونه

شاید تکون نخوردنشم بین نفس های تند من میگفت اونم انتظارشو نداشت

ای کاش زور داشتم بیشتر میزدم اونقدر که دلم آروم بگیره و خنک بشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

با دستام به عقب هولش دادم که یه قدم رفت عقب

_عوضی.....داری به من انگ هرزه بودن میزنی؟

برگشت و با چشمایی که نمیدونم چه مرگشون بود زل زد بهم

_نیستی و با این و اون لاس میزنی....با یکی میری مسافرت با یکی میای سفره خونه؟؟

داد زد که نگاه دو نفر سمت من کشیده شد

_نترس.....تو کاری باهام کردی که تا دنیا دنیاس حالم

رمان بازار
romanbazar.ir

ازهمتون به هم میخوره.....ولی اگه بخوام همه ی این کارا رو هم بکنم به تو یه نفر ربطی نداره.....

قبل از اینکه به خودش بیاد از کنارش رد شدم و رفتم سمت تخت

میخوام برم خونه...میخوام جوجه رو بغل کنم و بوی پسرمو بفرستم تو ریه هام الان فقط اون آرومم میکنه.....فقط اون ....

05:08

#تاوان

#پارت۳۳۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_کجایی مهسا؟ رسیدیم....

با سقلمه ای که زیبا بهم زد گیج سر چرخوندم و با دیدن محله ی خودمون منظور زیبا رو فهمیدم

انقدر تو حال و هوای خودم بودم که اصلا متوجه مسیر نشدم

ماشین زیبا تعمیرگاه بود و خود آقا نیما اومده بود دنبالمون الانم خودش رسوندمون

_زیبا جان منکه تعارف با کسی ندارم خونه ی من خالی افتاده اونجا به جای خسته کردن خودتون برای گشتن دنبال یه جای جدید برید اونجا.....وسایلش کامله شما هم اسباب و اثاثیه تونو بذارید تو زیر زمین

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط یه تمیز کاری میخواد که اونم نیما چند نفرو میاره....

انگار وقتی من فقط جسمم اونجا بود باز حرف خونه رو پیش کشیده بودن
یعنی حاج خانم یه بار ازم پرسید خونه داریم یا مستاجریم منم گفتم باید بگردیم دنبال جا اونم گفت یه خونه ی قدیمی داره که سالی فقط چند بار خودش یا پسرش میرن بهش سر میزنن و حالا من و زیبا بریم همونجا

به زیبا گفتم اونم گفت لازم نکرده
الان مثل اینکه مستقیم به خودش گفت

_حاج خانوم حالا چند جای دیگه هست باید بگردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ببینم....

زیبا خیلی باهاش مدارا میکنه و نمیخواد ناراحت بشه مخصوصا بعد از بیمارستان

خودش میگه بزرگتره ولی من
از رنگ چشماش که گاهی با حسرت بهش خیره میشه میگم حاج خانوم و جای مادرش میذاره

05:08

#تاوان

#پارت۳۳۷

_دختر من....حرف گوش کن....اصلا خدا رو خوش

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیاد شما اذیت بشید وقتی جا هست....چرا لجبازی میکنی آخه؟

_اجاره و پول پیش ازتون میگیریم....

آقا نیما بود که کامل برگشت عقب و وسط حرفشون پرید

واقعا که زیبا رو خوب شناخته بود که دوست نداره منت چیزی رو سرش باشه

نگاه زیبا که از صورت آقا نیما به حاج خانوم رسید داد میزد داره فکر میکنه

معلومه چون خیلی به خاطره خونه پیدا کردن اذیت

رمان بازار
romanbazar.ir

شده...با شرایط من و اون و پول پیشی که یک ساله سه برابر شده جاهای درست حسابی خونه نمیدن باید بریم تنگ آدمای ناجور
ولی با همه ی اینا قطعی نظر نداد و با تردید گفت چون زیبا عادتشه
به خاطره گذشته ش و اعتمادای بی جایی که مثل من تو زندگیش به آدمای اشتباه کرده هیچوقت بی گدار به آب نزنه و همه ی جوانبو در نظر بگیره

_حالا.....باشه فکرامونو بکنیم ببینیم شرایط چطوری میشه.....ببینیم اصلا میتونیم یا نه؟

شرایطش حتما برمیگرده به پول پیش و کرایه که حاج خانومم با حرف پسرش فهمید

_مگه غریبه ای...دو قرون کم و زیاد که طوری

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشه....

_مامان راست میگن زیبا خانم....اون خونه که خالیه....حالا ما حتی یه مبلغ ناچیزم ازش دربیاریم غنیمت مگه نه مامان؟؟

_یعنی شما نمیتونید برای خونتون مستاجر پیدا کنید؟

26 April 2024

ت

06:07

تاوان

#تاوان

#پارت۳۳۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا ولی مامان به هر کسی اعتماد نداره که خونه و زندگیشو دستش بسپره.....
اصلا منکه به خاطره ناراحتیه قلبیش نذاشتم تنها بمونه و آوردمش پیش خودم قرار بود خونه ی پدری رو اجاره بدیم ولی دلش نیومد
اما انگار شما فرق میکنید که انقدر اصرار میکنه....
براش عزیزید

دوره زمونه ی عجیبی شده برای غریبه ها عزیزی و برای خودیا دشمن
دیگه حوصله ی گوش دادن نداشتم
مدام حرفای اون تو سرم میچرخید
همه چیزم و ازم گرفته و الان منو با زنای خراب مقایسه میکرد....میدونم همه ی حرفاشم برای خورد کردن منه....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی خدایا تا کجا میخوای بذاری عذابم بده تا کجا بهش اجازه میدی....میدونم برای تو یه نگاهِ پس چرا ازم دریغ میکنی؟

بالاخره چونه هاشون تموم شد و خداحافظی و تشکر کردیم و
از ماشین پیاده شدیم

ولی آقا نیما به جای راه افتادن در ماشین و باز کرد و پیاده شد و روبه روم وایساد

یه نگاه کوتاه به زیبا که منتظر داشت مارو نگاه میکرد انداخت که اونم روشو برگردوند

انگار میخواد چی بهم بگه...اصلا منکه همه چی رو

رمان بازار
romanbazar.ir

به زیبا میگم....

_امشب حالت خوب نبود...میدونمم هنوز باهام راحت نیستی.....

به چشمای نافذ و محجوبش نگاه کردم و کنجکاو منظور حرف یهوییش شدم ....

06:07

#تاوان

#پارت۳۳۹

_ولی اگه چیزی اذیتت میکنه میتونی روم حساب

رمان بازار
romanbazar.ir

کنی....چمیدونم....مثل یه....

_یه دوست....یه برادر.....

خندید منم با همه ی حال بدم
حرفی که بارها تکرارش کرده بود و به زبون آوردم

_آفرین...من اینطوری میگم باهام احساس غریبگی نکنی توام خوب یاد گرفتی....

میدونستم.....ای کاش هر آدمی توی زندگیش یه نفرو داشت که بی چشم داشت بهش کمک کنه فقط یه نفر

تو اون احساس دینی که بهش داشتم فقط تونستم

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند بی جونی بزنم و ازش تشکر کنم
از غریبه ای که عجیب نگرانمِ و با حرفاش قوت قلبم میشه....

_ممنون....واقعا میگم....

خنده ش عمق گرفت و سرش چرخوند و دست کشید به ته ریشش

_امشب که حالمونو حسابی گرفتی مهسا خانم....

فقط شرمندگی برام مونده بود
اون همه خرج کرد آخرشم من شبشونو خراب کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی عیب نداره.....حالا که اون داداش کله خرابت راضی به توافق شده و میتونی بدون دردسر سهمتو بگیری دفعه ی بعد مهمون تو‌ییم.....قبول؟؟

چند بار پلک زدم
و ناباور زمزمه کردم

_راست میگین؟

با اعتماد به نفس گفت

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو هنوز به توانایی های من ایمان نیاوردی؟ بابا من از بهترین وکیلای تهرانم.....تا آخر هفته هم توافق نامه رو برات میارم که ببینی هر جاییشم لازم بود تغییرش میدیم

چشمام پر شد و فقط یه چیزی تو سرم مرور میشد امیرم و پیدا کنم....میتونم دوباره ببینمش بغلش کنم.....

_بابا تو خوشحالی گریه میکنی...ناراحتی گریه میکنی....پس چیکار کنیم باهات که قید اشکاتو بزنی؟

قید اشکامو بزنم؟؟ شوخی میکنه؟؟گریه تنها سلاح من تو بی کسیمِ

رمان بازار
romanbazar.ir

اشکام تازه راهشونو پیدا کرده بودن و جلوی نگاه بهت زده ی آقا نیما از واکنش بیش از حدم سرمو سمت زیبا چرخوندم

تو اون لحظه میخواستم اونم بدونه که چی شده

_زیبا....میتونم برم دنبالش.....

بدو اومد سمتم و با چشمایی که برق میزد زل زد به چشمای تارم و منتظر بود

_فربد قبول کرده پولمو بده.....الان دیگه پیداش میکنم مگه نه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمای اونم پر شد
خندید و بغلم گرفت
منم محکم دستامو دورش پیچیدم

_خدارو شکر....معلومه پیداش میکنی قربونت برم....گفته بودم که درست میشه....

هق زدم و اسمشو صدا کردم

_زیبا.....میبینمش....دوباره میبینمش....

دیگه تموم بود میرفتم دنبالش....پسرمو پیدا میکردم ....
06:08

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۴۱

نمیدونم چقدر تو بغلش زار زدم ولی فکر دیدن دوباره ی امیر حسین تمام ذهن و قلبمو پر کرده بود که متوجه زمان و مکان نبودن

_مهسا جان....دیگه بسته.....میریم خونه.....

خونه؟؟
الان آرومتر شده بودم
خودمو از بغلش بیرون آوردم ولی برگشتنم و دیدن آقا نیما و حاج خانوم که با افسوس زل زده بودن بهم باعث شد خجالت بکشم

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا هنوز نرفتن؟
وقتی دیدم هیچ کس هیچی نمیگه در کمال تعجبم هیچ کدومشون چیزی نمیپرسه خودم شروع کردم

_ببخشید....دست خودم نبود....

آقا نیما که نگاهش پر از سوال بود سرشو تکون داد

_اشکالی نداره

_واقعا.....ممنونم ازتون.....نمیدونم چطوری ازتون تشکر کنم....خدا هر چی میخواین بهتون بده

رمان بازار
romanbazar.ir

حاج خانوم اومد جلو و دستمو گرفت

_خدا به دل تو آرامش بده که اینطور درد داره....

معلوم نیست حال نزارم چطوری بود که دل خون شدمو دید
سرمو انداختم پایین و ممنون آرومی گفتم

زیبا_خب دیگه با اجازه ما بریم.....شما هم تو زحمت افتادین.....

_نه دخترم چه زحمتی....شبتون بخیر

زیبا دستمو گرفته بود و جلوتر از من رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهسا خانم....

برگشتم سمت آدمی که دیگه خبری از اون شوخ و شنگ بودنش نبود

_من فردا حتما بهت زنگ میزنم.....

فردا قرار بود تا آخر هفته خبر بده بهم که

***

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۲

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

از تو آینه جلوی ماشین به جای کشیده ای که بهم زد زل زده بودم

قلبم ناسازگاری میکرد یعنی سنگین بود و دلیلی براش نداشتم جز خشمم از کارش

قلبی که انگار آب شدنش رو دارم حس میکنم اونم جلوی اون و....بچم

عشقمو ازم گرفته حالا جرات کرده بود بزنه تو صورتم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

تقصیر خودمِ....بازم رسیدم به اینکه بهش....راحت گرفتم....ولی درستش میکنم
این بی پروواییشو درست میکنم
این زبون درازی که هر از گاه میاد سراغش
و منو تا ته وجودم میسوزونه زیاد نیست شاید اندازه ی انگشتای دستم ولی چون عادت کرده بودم مثل یه گربه سرشو بندازه پایین و مطیعم باشه اذیتم میکنه و اونم درست میکنم

هر چند....حرفایی که بهش زدم خوب نبودن ولی دروغ نگفتم

اون عوض شده.....
قبلا خیلی مراعات میکرد مثلا عمرا با یه مرد غریبه میخواست بره مسافرت یا عمرا با یکی که فقط چند

وقت میشناستش بره رستوران.....
همیشه همه چیز براش چارچوب داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

چارچوبی که خیلی رعایتشون میکرد ولی الان.....

پوزخندی به خوش خیالیای احمقانم زدم

از اون دختر که با مظلوم نمایی یه جوری زندگی میکرد که انگار نه انگار یه نفرو کشته و ولش کرده

تا جون بده چه توقعی داشتم جز نقش بازی کردن.....

حالا اون به کنار
الان اومدم از اون نیمای بی همه چیز حساب پس بگیرم
حساب اعتماد به باد رفتمو از مثلا دوست
۱۳_۱۴ساله م
06:08

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۴۳

بالاخره ماشینش اومد تو کوچه و منتظر موندم تا برم سراغش

بعد از رفتن مادرش به ساختمون جلوی در پارکینگ وایسادم که به محض قفل کردن در ماشین و
برگشتنش منو دید
با تعجب جلو اومد و ریموت رو زد تا در بسته نشه

الان دیگه روبه روم بود و زودتر از اون من دهن باز کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوش گذشت؟؟

خیره تو چشمام نمیدونم دنبال چی میگشت
هرچند برای منم اصلا مهم نبود منظور پشت نگاهشو بفهمم

_جای شما خالی....

آهان آرومی گفتم و سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم

_فقط از کی تا حالا حاج خانومم با دوستات میبری بیرون؟

ابرو بالا فرستاد و فهمیدن منظور پوزخندش که

رمان بازار
romanbazar.ir

میگفت میدونه از چی حرف میزنم برای منی که اونو از بر بودم سخت نبود

ولی اون الان.... تو این حال و خشم من داشت تفریح میکرد

_از وقتی دوستام خانومن....مشکلیه؟؟

تن صدامو بردم بالا

_یعنی تو نمیدونی مشکل کجاست؟

اونم مثل منِ.....میشناسه منو و میخواد از زبون خودم حرف بکشه که بی خیال شونه بالا انداخت

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه ....

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۴

دست به کمر نیم تنم رو چرخوندم و سرم رو به آسمون سیاه شب دادم تا یه ذره نفس بگیرم و حرارت تنم که به خاطره اعصاب خرابم بالا بود پایین بیاد و به خودم مسلط تر بشم
چون اصلا دوست ندارم وضعم با نیما بدتر از قبل بشه

بعد از چند لحظه ی کوتاه بهش زل زدم و خیلی جدی بهش توپیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_قرار بود فقط وکیلش بشی و راضیش کنی از اون داداش بی غیرتش شکایت کنه اونوقت تو باهاش میری رستوران.....با مادرت؟؟

تو بهت خودش و یه لحظه مات نگام کردن بالاخره به خودش اومد و دست گذاشت رو شونم
خونسرد و نمایشی انگار که براش مهم نباشه من چی میگم

_آهاان پس دردت اینه؟ خب میگفتی تو رو هم با خودمون میبردیم دیگه اینهمه داد و قال نداره که انشالله دفعه ی بعد.....الانم من خیلی خسته م شب خوش رفیق.....اووه ببخشید آقای پیشرو چون من و

رمان بازار
romanbazar.ir

تو خیلی وقته رفاقتی باهم نداریم...

با تموم اتفاقایی که برام افتاد جدیت این جمله ی آخرش که دیگه رفیقم نیست همیشه دلم و میسوزوند ولی باشه حالا که خودش میخواد قبول....منم دورش یه خط قرمز میکشم

پشت کرد بهم که صدام بالا رفت

_من باهات شوخی ندارم نیما...پس دیوونه م نکن....

برگشت ولی اینبار عصبانی

_واقعا فکر کردی سالمی؟؟ساعت ۱۲ اومدی در

رمان بازار
romanbazar.ir

خونه ی من که چی؟دوست داشتم با موکلم برم بیرون با مادرمم برم بیرون با دوستتشم برم بیرون .....

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۵

در حالی که فقط تو سکوت به حرکات و حرفاش زل زده بودم رو صورتم خم شد و انگشتشو چند بار رو سینه م زد

_و همه ی اینا هیچ ربطی به تو....ن...دا...ره جناب پیشرو....

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمامو محکم باز و بسته کردم

کشیدن نفس بلندم با گرفتن یقه ش و کوبیدنش به در یکی شد که صدای بلندش اومد

_اتفاقا....به من ربط داره چون هیچ وقت بهت اجازه نداده بودم انقدر بهش نزدیک بشی.....

نمیخواست جلوی من کم بیاره و مثل من پر غیض گفت

_انگار متوجه نشدی.....پس بذار کاملش کنم.....زندگیه من.....آدمای دورو بر من....رفت و آمد من.....مستقیم به خودم مربوطِ.....زندگیه اون دختر.....آدمای دورو برش....و رفت و آمدشم مستقیم

رمان بازار
romanbazar.ir

به خودش مربوطِ.....نه آدم بی خود و نفهمی مثل تو که....

دستمو بلند کردم مشتم تو صورتش خوابید
هر چند کمش بود و میخواستم گردنشو بشکنم با گفتن اینکه هیچ کاره ی اون دخترم وقتی همه چیزش مستقیم به خودم وصله..... فقط خودم....

فکم به هم قفل شده بود

_همه چیز اون به من ربط داره....

دستشو روی دهن خونیش کشید
منم دستمو دوباره رو یقه ش نشوندم

رمان بازار
romanbazar.ir

که خندید

_با چه نسبتی اونوقت؟؟

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۶

گاهی وقتا میگم ای کاش اون آرامش قبل و درست بودنم و داشتم تا یه خنده انقدر از خود بی خودم نکنه ولی نیست....هیچ چیز زندگیه من مثل قبل نیست.....نه آرامشم نه خوددادیم نه صبوریم و.....نه.....آدمیتم

دستاشو اینبار رو دستام گذاشت و خواست دستمو جدا

رمان بازار
romanbazar.ir

کنه

_یه زمانی زنت بود که به خاطره خریتت طلاقش دادی.....الانم یا مثل آدم جوابمو بده یا جواب مشتتو یه جور دیگه بدم.... با کدوم نسبت همه کارشی؟؟

انقدر محکم و با تاکید گفت که یه لحظه تو ناخداگاهم دنبال نسبتم باهاش گشتم

واقعا.....چیکارشم؟؟
بگم....مادر بچمه؟
بگم قاتل عشقمه؟
اصلاچرا این بلا رو سر رفیقم آوردم به خاطره اون؟

دنبال جواب تو مغزم میگشتم و همزمان
با وجود نفسای بلندی که میکشیدم بازم انگار هوا کم

رمان بازار
romanbazar.ir

می آوردم که خود نیما به دادم رسید

_حتما میخوای نذاری یه آب خوش از گلوش پایین بره آره؟؟

فکر پخش و پلام جمع و جور شد
آره....همین بود دیگه.....غیر از اینه؟

_معلومه که آره.....

گوشه ی لبش بالا رفت و حاضرم قسم بخورم تک تک حرکاتش برای به جنون رسوندن منی بود که روزی من باید آرومش میکردم

06:08

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۴۷

_اگه اینو نمیگفتم چی میخواستی بگی که کاراتو باهاش توجیح کنی؟؟

بالاخره تونست دستامو از یقه ی لباسش جدا کنه و من و چند سانت به عقب بفرسته

اخمام بیشتر شد و خودمو از نتیجه گیری مسخره ش که میخواست با زرنگی تو مغز من یه جوری ثابتش کنه که حق با اونه فاصله دادم و برگشتم به دلیل اومدن به اینجا

رمان بازار
romanbazar.ir

_فقط....اومده بودم بهت هشدار بدم دوربرش نمیپلکی نیما....فهمیدی....نمیخوام حتی بخنده وقتی....

_من کنارشم؟!آره؟!

قلبم یه لحظه انگار استپ کرد
اون حق نداره تو روی من این حرفا رو بزنه

_آرررره...وقتی تو یا هر نره خره دیگه ای پیششه....نمیخوام روز خوش ببینه....نمیخوام بخنده....نمیخوام امیدوار بشه وقتی همه ی امیدم و ازم گرفته.....

خنده ش بیخودش پررنگ تر شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_به جای صدا بلند کردن کلاهتو بنداز بالاتر تا چشمای کورت ببینه دورو برت چه خبره بدبخت.....تا ببینی اونقدر تو اون دختر غرقی که هنوز شام تو معدم هضم نشده اومدی ازم حساب وقت گذروندن باهاش و بگیری.....

_مضخرف نگو.....

لحنش آرومتر کرده بود و انگار اونم از این بحث و دعوا خسته شده باشه

_من مضخرف میگم یا تو که حتی وقتی الهه بود و با عالم و آدم یه جوری رفتار میکرد و عشوه میریخت که انگار مخ همه رو میخواد بزنه بهش گیر نمیدادی

رمان بازار
romanbazar.ir

که مبادا بهت اخم کنه ولی الان ببین برای چی اومدی سراغ من ....

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۸

الهه ناراحت میشد.....چون حساس بود و با وجود زنونگی و ناز ذاتیش برعکس این دختر و سادگیاش نمیذاشت زیاد خلاف میلش رفتار کنم و تازه اگه تک و توک گیری ام بهش میدادم فکر میکرد بهش شک دارم.....

سرشو به نشونه تاسف تکون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینا کارای تو نیست میعاد....پس یه جای کارت میلنگه.....یا اونو دوست نداشتی یا انقدر برات مهم نبود که حتی رو حساب غیرتت جلوی رفتارای.....

چرا حرفای بابا رو میزنه؟
دستم کوبیدم به سرشونه ش که از پشت خورد به در

_خفه شووو....من عاشقش بودم...خوشحالیش برام مهم بود....ناراحتیش عذابم میداد....توام اگه جرات داری یه بار دیگه دهن کثافتتو باز کن ببین....

دستمو پس زد و من
محکم بودن برام سخت بود تو اون افکار بی خود

رمان بازار
romanbazar.ir

_قبووول بابا.....عاشقش بودی....پس چرا منو با خواهش میفرستی سراغ مهسا تا حقش از اون برادر مفت خورش بگیره.....پس چرا تا بندر عباس لنگه پا با دختره میری تا جلوی فربد که به دروغ بهش گفتی به هم برگشتید مراقبش باشی...تو نمیدونستی ولی چرا بدهیشو بخشیدی تا از زندان آزاد بشه؟! هاان؟

اینا رو از کجا میدونه؟
چشمای وحشی و لرزون از حرصم تو مردمک هاش گشت میزد و بلند نفس میکشیدم
یه حس موریانه وار داشت مغزم و میخورد
که داد زدم تا مثل آدم از این همه آسمون و ریسمون بافتن راحت بشم

_منظورتو درست بگو برای من معما طرح نکن ....

رمان بازار
romanbazar.ir

06:08

#تاوان

#پارت۳۴۹

_فکر کن به اینکه این مسخره بازیات به قول خودت برای انتقام که ول کن دختره نیستی یا عذاب وجدان.....یا یه چیز دیگه.....سخت نیست جوابش برای تویی که همیشه ادعا میکنی از همه باهوش تری.....

یه چیز دیگه؟؟

شاید ترس بود که نوک میزد به دونه دونه سلول های

رمان بازار
romanbazar.ir

تنم که.....حرفاش؟؟؟.....نه.... اشتباه میکنه چون هیچی نیست.....هیچی.....همش....همش.....عذاب وجدان و شاید کمی انسانیت در مقابل اون.....

دیگه نذاشتم حرف بزنه خیلی زودتر از اینکه بخواد دوباره چرت وپرت بگه

_به خاطره عذاب وجدانِ.....من....آدمم.....

ولی نیما.....انگار داشت از این گنگ بودن من استفاده میکنه و لذت میبرد

مغزم داشت منفجر میشد....بس بود دیگه

انگشتم آوردم بالا....

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس.....یادت نره برای چی اومده بودم اینجا.....دوروبرش نباش نیما وگرنه....به جون مادرم که بد میبینی.....داستانای مسخرتم برای خودت نگه دار که هنوز با فکر روژین شب و روزت میگذره

جا خورد ولی حقشه....

روژین زن سابقش که دورش زد و با یکی دیگه گذاشت رفت

پوزخند تلخش و غروری که میدونستم با یادآوری اون زن هرزه هزارباره میشکست میگفت ناامید شده ازم ولی نباید سر به سر من بذاره....من این چند سال دیگه خودمم نمیتونم تحمل کنم چه برسه مضخرفات

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش یا هر کس دیگه ای رو...و اینو باید بهتر از هر کس دیگه ای بدونه

06:08

#تاوان

#پارت۳۵۰

_فکر نمیکردم پای اونو بکشی وسط و اینطوری منو هل بدی تو چاه روزای نحسی که خودت ازش کشیدیم بیرون....

حق با اونه.....۶ سال پیش تو اون روزای آدمیتم....معرفتم....رفاقتم
من از اون لجن کشیدمش بیرون و کاری کردم زندگی

رمان بازار
romanbazar.ir

کنه نفس بکشه فراموش کنه....

_پس از این به بعد نخواه احساسی که تو دل خودت نسبت به اون هرزه تلنبار شده رو از زبون من بکشی بیرون و ربطش بدی به اون دختر....

رنگ نگاهش چند دقیقه ای بود برگشته بود به روزای قدیم و من نمیدونم از کجا به اینجا رسیدیم ولی دیگه برام مهم نیست

یه قدم عقب رفتم ولی نذاشت ادامه بدم

_احساسی که به روژین داشتم هر چیزی بود جز عذاب وجدانی که ادعا میکنی به اون دختردار ی.....پس یه لحظه هم شک نکن من از

رمان بازار
romanbazar.ir

طرف دل خودت حرف زدم نه خودم....

فقط یه کلام تونستم بگم تا از جلوی آدمی که امشب عزمشو جمع کرده بود تا حالمو از اینی که هستم بدتر کنه فرار کنم
تا به خودم بیام و دونه دونه حرفاشو از سرم بیرون کنم

_فقط از جلوی چشمام گمشو....

اومد دهن باز کنه ولی
دیگه منتظر نبودم تا ادامه بده و همینطور که داشتم سمت ماشین میرفتم دنبالم راه افتاد

_من بهت مدیونم میعاد.....نمیخوام این حال و روزت

رمان بازار
romanbazar.ir

باشه....نمیخوام جلوی چشمام عذاب بکشی و هیزم جمع کنی تا آتیشی که با دستای خودت شعله شو بیشتر میکنی همه چیتو بسوزونه .....

06:08

#تاوان

#پارت۳۵۱

پوزخند این دفعه سهم منی بود که پشتم بهش بود....
پوزخند به روزای خوبی که برادر بودیم برای هم....روزایی که دیگه نبودن

_باشه....من و ول کن اصلا..... رفاقتمونو....روژین و الهه رو....ولی اگه میخوای حداقل به خودت ثابت

رمان بازار
romanbazar.ir

کنی حرفام شِرو ور محض دیگه سراغش نرو....

به ماشین رسیدم و بدون نگاه کردن بهش دستم رو دستگیره خشک شد

سراغ کی نرم؟؟

_تو انتقامتو ازش گرفتی پس فکر کن مهسا معینی ای در کار نیست....دیگه وجود نداره.....

اون و میگه؟
فکر کنم نیست؟؟
میشه مگه؟

تو اون لحظه دیگه احساس نفرت نبود....عذاب

رمان بازار
romanbazar.ir

وجدانم نبود
یه آشفتگی شاید یه دلشوره که با حرفش به آنی حواله ی قفسه ی سینه م شد

در ماشین و باز کردم و سوار شدم ولی صدای اون و حضورش درست چسبیده به در کمک راننده و حرفی که با تحکم زد تمام این سال ها احساسم نفرتم برنامه هام همه رو برد رو هوا.....

_میعاد.....اگه تونستی بعد از ۵ سال ازش بگذری و دیگه انتقامتو عذاب وجدانتو یا هر کوفت دیگه ای رو بهونه نکنی یعنی حق با توئه و با وجود نفرت ازش فقط به خاطره عذاب وجدان تو زندگیش موندگار شدی.....ولی اگه بازم رفتی سراغش بدون اون باتلاقی که فکر میکردی اونو توش انداختی داره خودتو میکشه تو خودش بدون اینکه بفهمی .....

رمان بازار
romanbazar.ir

06:08

#تاوان

#پارت۳۵۲

الان دو ساعت رسیدم خونه و حرفای اون مدام تو مغزم با هم مسابقه گذاشته بودن برای بولد شدن و تکرار هزار بارشون

چرا فکر میکرد منم مثل اون که بعد از ۵ سال هنوز تو فکر اون زن کثافتشِ میتونم احساسی جز تنفر و کمی عذاب وجدان به قاتل الهه م داشته باشم؟!

قوطی قرص و باز کردم و چپه ش کردم تا دوتا بریزه کف دستم ولی ۷_۸ تا ریخت

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه برگردوندمشون

_احمقِ نفهم....گ* میخوره فکر خرابی اصلا به عقل نداشتش میرسه

بازم تعداد بیشتری قرص کف دستم ریخت و این کارو چند بار دیگه تکرارش کردم

_"میعاد.....اگه تونستی بعد از ۵ سال ازش بگذری و دیگه انتقامتو بهونه نکنی یعنی حق با توئه و هیچ حسی جز نفرت و عداب وجدان بهش نداری"...

بی اراده نفسمو تو سینم حبس کردم
عربده زدم و قوطی قرصای لامصب و امشب حتی اوناهم باهام سر ناسازگاری داشتن و پرت کردم تو

رمان بازار
romanbazar.ir

دیوار

_کثاااافتِ آشغال....من ازش متنفرم.....

آره...دیگه هم برام مهم نیست کدوم گوری میره با کی میره اصلا چه بلایی سرش میاد....

دو هفته بعد*

مهسا&

_بالاخره تموم شد....

خونه قدیمی بود ولی بازسازی شده

رمان بازار
romanbazar.ir

الحق هم حاج خانوم خیلی خوش سلیقه چیده وسایلشو....زیبا میگه انگار همشون عتیقه ن

06:08

#تاوان

#پارت۳۵۳

الانم آرامش این دوهفته تنها حس بی نظیریه که با خبر نداشتن از کسی که زندگیم و ازم گرفته و فکر میکردم قرار نیست دیگه دست از سرم برداره دارم امیدوارم اون سیلی که دلمو خنک کرد حداقل با شکستن غروری که میدونستم تو همه ی رفتارای قبلش واقعی تر از هر حس دیگه ش بود دیگه سراغم نیاد و تموم کنه اذیتا و آزاراشو

رمان بازار
romanbazar.ir

تسویه حسابمونم بمونه با خودش
من زور نداشتم ولی خدا خودش میدونه چطوری تلافی کنه دونه دونه اشکایی که از چشمای من و پسرم ریخت و بگیره.....

حتی اگه دوباره اومد سراغم جلوش سر خم نمیکنم چون دیگه بهش احتیاجی ندارم و خودم میخوام برم پیش بچه م و پیداش کنم

هر چند به قول زیبا اگه میخواست یه نشونی پیدا کنه و بهم بگه تو اون مدتی که همه جا دنبالم بود بهم میگفت پس یعنی از امیر و اون دوستش بی خبره

ساختمون خونه بزرگِ برای دو نفر به خاطره همین زیبا گفت تک اتاق گوشه ی حیاط و برمیداریم که اندازه ی پولمونِ اونم تو این نقطه از شهر ولی حاج

رمان بازار
romanbazar.ir

خانوم گفت اونجا انباری و اجاره ش نمیده فقط میتونیم وسایل و اونجا بذاریم و کل خونه ی دو طبقه ش و در اختیارمون گذاشت

الانم آخرین وسیله ها رو جا به جا کردیم....

_خسته نباشی....

_سلامت باشی زن.....یه چای بریز ببین آقاییت چه کرده؟!

خندیدم به حرفش....

جور شدن خونه و پاسپورتی که ۴_۵هفته ی دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

میرسید دستم دنیا و سختی ها و خاطرات بدمون و از یادمون برده بود انگار .....

06:08

#تاوان

#پارت۳۵۴

فقط زیبا یه بار بهم تشر زد که اگه این همه راه برم و بازم دستم جایی بند نشه چی؟؟
میدونم راست میگه میدونم شاید اونی بشه که میگه و این همه تلاش و ذوقم برای دوباره دیدن امیرم بی فایده باشه ولی تو اون لحظه آدمی شدم که تموم امیدم و ناامید کرده باشه و باهاش خیلی تندی کردم
اونقدر که خودمم بعدش از رفتارم هم متعجب بودم و هم شرمنده

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید به خاطره فشار زیادیه که رومِ...نمیدونم

البته که زیبا فهمید و اون موقع بهم چیزی نگفت ولی بعدش فهمیدم ازم دلخور شده و تا تونستم نازشو کشیدم تا بالاخره آشتی کرد

منم تازه فهمیدم زیبا برعکس ظاهر و رفتارش اگه بخواد میتونه با اون همه نازش هر کسی رو جوری لنگه پا نگه داره که صبح و شبش و یادش بره

یه نفس عمیق و دوباره فکر شیرین دیدن پسرم

آخ خدا.....فقط پیداش کنم

همین....دیگه چیزی نمیخوام....

رمان بازار
romanbazar.ir

سینی چایی رو گذاشتم رو میز

_من قربون آقاییم برم بفرما.....

چشمک مکش مرگ مایی زد ومنم چشم نازک کردم براش و نشستم کنارش

_راستی یه جای خالی گذاشته بودم همونجا گذاشتی دیگه؟

لیوان چایی رو برداشت و نشست رو مبل

06:08

#تاوان

#پارت۳۵۵

رمان بازار
romanbazar.ir

چند روزه اینجاییم و اینکه میخواستیم از وسایل حاج خانوم استفاده کنیم معذبمون میکرد ولی آقا نیما گفت اینجا رو مبلِ میدیم.....هر چند زیادم قرار نیست بمونیم که فقَط کافیه برم و با امیرحسین برگردم اونوقت یه جای دیگه اجاره میکنیم یا اجاره و پیش پول اینجا رو بیشتر میکنیم....

_نه بابا گذاشتم جلوی در.....

غر زدم بهش....

_زیباااا....نباید به هم میریختی انباری رو...الان میگن

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدر شلخته ایم.....

شونه بالا انداخت و یه زانوشو رو مبل جمع کرد زیر لیوان تو دستش گذاشت

_نترس....حاج خانوم به کدبانویی تو شک نداره میدونه من شلخته م....

ابرو بالا انداختیم و از جام بلند شدم

_حالا که زن و شوهریم من و تو نداریم....الان خودم میرم جا به جا میکنمشون....

دنبال من با غرغر اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ای بابا....به خدا اگه شوهرت بودم طلاقت میدادم به خاطره این اخلاقت....خب مثلا چی میشه اگه مرتب نباشه....

درو باز کردم
همون طور که یه قدم رفتم جلو برگشتم سمتش که جوابشو بدم ولی پام خورد به یه چیزی کله پا شدم

_آخ.....

زیبا بدو اومد دستمو گرفت و بلندم کرد و تشر زد

06:08

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۵۶

_حواست کجاست آخه تو....

با دیدن دو تا جعبه ای که الان یدونه اش چپه شده بود رو زمین با اخم بهش نگاه کردم

_دست گل شماسا!!؟؟؟

زد زیر خنده و یکی از جعبه ها رو برداشت و بی حرف گذاشت همون جایی که براش خالی گذاشته بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو گیجی به من چه؟؟

داشت حرف میزد که زنگ خونه رو زدن و با ابرو به من اشاره کرد

_بفرما....گفتم که درست....سر وقت.....

خندم گرفت....
حاج خانومو میگه که تو این چند روز تقریبا همین ساعتا میاد

_خونه ی خودشه....

دو تامون از انباری اومدیم بیرون.....انباری که نه

رمان بازار
romanbazar.ir

بیشتر شبیه اتاق بود ولی حاج خانوم به خاطره ما گفت انباریه

_هر چند مفت.....ولی اجاره کردیم خانمم درست نیست هر شب هرشب مزاحم خلوت دونفرمون میشن....

میدونستم داره شوخی میکنه و با آرنج کوبیدم به پهلوش

_من و تو هم چقدر خلوت داریم.....

چادرم و از روی طناب برداشتم چون آقا نیما هم باهاش میاد ولی زیاد نمیمونه .....

رمان بازار
romanbazar.ir

06:12

#تاوان

#پارت۳۵۷

_باز خوبه کلید نمیندازه بیاد تو.....

صدای زیبا آروم بودا ولی لب گزیدم که زشته شاید بشنوه از توحیاط

_اونجوری نگو....خب تنهاست

_باشه قبول.....خودش بیاد حرفی ندارم ولی اون

رمان بازار
romanbazar.ir

دیلاق و چرا دنبال خودش راه میندازه.....

بازوشو گرفتم و هلش دادم طرف ساختمون تا حیثیتمون و به باد نداده

ولی نرفت و دستشو گذاشت تو جیب شلوارش....

_اون که زیاد نمیمونه تو هم برو یه چیزی بپوش....الان میگن چقدر پروییم خونه رو نصفه قیمت ازشون گرفتیم زبونمونم درازه

چشم خوره رفتم

_آره جون خودت همین دیشب شام اینجا بودا....اون سه شب دیگه هم که غذا براش فرستادی....

رمان بازار
romanbazar.ir

آقا نیما قبل از اینکه ما بیایم اینجا کل یخچال و فریزر و پر کرده بود

_مال خودشون و برای خودشون میپزم زیبا

دوباره زنگ و زدن

_دروغ نگو...خودم دیدم از برنج و وسایل خودمونه....

خندم گرفت
باهوش مسخره....از همه چی ام خبر داره

رمان بازار
romanbazar.ir

_انقدر راضی ای آخر تو گلوش گیر میکنه

شونه بالا انداخت و در عینی که بالاخره رضایت داد برگرده تو ساختمون گفت:

_چه بهتر .....

06:12

#تاوان

#پارت۳۵۸

حرف زدن باهاش بی فایده س چون یک کلامِ مثل اون.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خندم جمع شد و
از خودم ناراحت شدم....چرا باید فکرش بیاد تو سرم آخه....

درو باز کردم و بعد از سلام علیک کنار رفتم که بیاد داخل
ولی اول یه پاکت داد دستم بعد خودش اومد.....

_بفرما عزیزم....درو ببند نیما نمیاد

بویی که تو بینیم پیچید میگفت کباب....

منم درو بستم و راهی شدیم سمت ساختمون

رمان بازار
romanbazar.ir

_ممنون حاج خانوم شام درست کرده بودم....

_نیما گفت این همه دستپخت تو رو خوردیم
امشب دیگه نوبت اونه.....
**
تقریبا آخرای شب بود

میدونستم زیبا برعکس اون نارضایتی که به زبون
می آورد از اومدن هر شب حاج خانوم ناراحت نمیشه
هیچ خوشحالم میشه.....
چون حاج خانوم بیشتر از من باهاش گرم میگیره

از همه چیزی ام با هم حرف میزنن

رمان بازار
romanbazar.ir

یعنی اینطوری بگم زیبا...بلدِ با همه چه طوری حرف بزنه و باهاشون نقطه ی مشترک پیدا کنه

_خب مادر خیلی دیر شد....من یه زنگ به نیما بزنم بیاد دنبالم....

_خب بمونید امشب....تازه حرفامون گل انداخته بود ت

06:32

تاوان

#تاوان

#پارت۳۵۹

رمان بازار
romanbazar.ir

این زیبا بود که اینطور تعارف کرد و نگاه متعجب من برگشت سمتش
حاج خانومم انگار بدش نیومده ها ولی الکی و خیلی بی میل تعارفشو رد کرد

_نه مادر مزاحم شما نمیشم.....شما هم راحت باشید تو خونه تون.....

_مزاحم چیه خونه ی خودتونه.... من و مهسا تو اون اتاق آخریه میخوابیم شما هم اتاق خودتون....

لبخندی که رو لبای حاج خانوم نشست میگفت دعوت زیبا رو با فراق بال قبول کرده

خب حقم دارن

رمان بازار
romanbazar.ir

هم حاج خانوم از تنهایی در میاد
هم زیبا با کسی که جای مادرش اومده دمخور میشه و دلتنگیاشو باهاش پر کنه بود....

خدایا بزرگیتو شکر دو نفر با دوتا نقطه ی کور زندگیشون به هم وصل شدن تا درمون درد هم باشن.....

_پس به نیما زنگ بزنم بگم قرصام و بیاره....

ذوقش عین بچه ها بود و با مزه
منم پیش دستی میوه هارو جمع کردم زیبا هم کمک کرد وتو آشپزخونه خانوم دست به اسکاج شد

سرم و خم کردم و کنار گوشش پچ زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگم خوبه ناراحت بودی و نگهش داشتی شب....

ترسیده شونه هاش پرید هوا

_واااش...مرض...

برگشت و یه نگاه به پشت سرم انداخت

06:32

#تاوان

#پارت۳۶۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_زن خوبیه....اونم تنهاست ما هم تنهاییم بمونه دیگه چی میشه مگه؟؟

فقط میخواستم قهقه بزنم وقتی مراقب بود بی هوا نیاد تو و صدامو بشنوه
چون زیبا اصلا براش این چیزا مهم نیست رک و راست حرفاشو میزنه

_منکه از اول حرفی نداشتم خانم شما غر میزدی....

*

_زحمت مامان با شما دیگه....

_خیالتون راحت...

رمان بازار
romanbazar.ir

از همون راهروی جلوی در داروها رو بهم داد هر چی ام گفتم دیگه نیومد داخل ولی نمیدونم منتظر چی بود که بالاخره زبون باز کرد

_راستش از اون شبی که باهم رفتیم رستوران و تو گفتی پیداش میکنی....میخواستم ازت بپرسم که....کی رو پیدا میکنی یا اصلا برای چی میخوای بری ایتالیا....البته شاید فکر کنی فوضولیه که هست....

خندید و منم به خنده انداخت
پس بالاخره پرسید
هر چند دیگه قایم کردنی نیست

_ولی تو یه بار بهم گفتی کسی رو نداری غیر از

رمان بازار
romanbazar.ir

برادرت پس اون کیه.....

_پسرم رو گفتم.....به خاطره پیدا کردن اون راضی شدم از فربد شکایت کنم چون برای رفتن به اونجا پول لازم دارم.....

نمیدونم نگاهش یه جوری شد پر از سوال

_پسر خودت؟مگه تو بچه داشتی؟؟

_آره....

گیج تر و این دفعه با اخم ازم پرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_من نمیفهمم چی میگی.....مگه تو ۴ سال زندان نبودی؟

06:33

#تاوان

#پارت۳۶۱

خجالت زده سرم و انداخت پایین
خب سخت بود به یه مرد غریبه گفتن اینکه تو زندان با شوهرم رابطه داشتم و اونجا حامله شدم
نمیدونم خجالتمو فهمید یا سکوتی که میگفت نمیخوام دیگه چیزی بگم

_بچه ی شوهرسابقته؟ جوابمو بده باید بدونم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چه فکری کرده راجع به من که میپرسه بچه ی برای شوهرمه...؟
سرمو با بهت بالا آوردم و چشمام پر شد

_میفهمین چی میگین؟

_من میفهمم....ولی جوابمو بده لازم دارم بدونم پدر بچه ت.....شوهره سابقته؟

_معلومه.....

زیر لب یه چیزی گفت که نشنیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونه بچه داشت؟

انگار داشت بازجویی میکرد یا من دروغ میگفتم

_این سوالا برای چیه آقا نیما؟

میخواست داد بزنه ولی با لحنی که معلوم بود داره خودشو کنترل میکنه حرف زد

_میدونست بچه داره ازت؟

واقعا نمیفهمیدم چشه ولی سرمو به تایید تکون دادم

_میدونه....پس الان بچه ت باید پیش پدرش

رمان بازار
romanbazar.ir

باشه....برای چی میگی برم دنبالش ایتالیا؟!

گفته بود به کسی نگم

_آقا نیما ول کنید دیگه....این اصلا چیزی نیست که ببخشید.....ولی دوست ندارم از زندگیه خصوصیم بگم.....

عصبانی شد و همون طور که از کنارم رد میشد زمزمه کرد

_تو نگو...منم از دوستت میپرسم ظاهرا اون از تو عاقلتر .....

06:33

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۶۲

زورم به زیبا نرسید که از سیر تا پیاز زندگیمو براش تعریف کرد
عجیب بود که خیلی ناراحت شد
آخه آدم چرا انقدر باید برای یه غریبه دل بسوزونه؟!

شانسم آوردم الان دیگه نیست
و گرنه اگه میفهمید که همه چیزو به یه وکیل گفتم حتما خیال میکرد فکرایی تو سرم

_خب حالا میتونیم ازش شکایت کنیم...

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا ول کن نبود حالا من هی قسم بخورم که اون بدتر میکنه

_نمیشه....نمیخوام.....خودم دارم میرم دنبال بچه م.....اونم دیگه بهم زنگ نزده پس دنبال دردسر نیستم تا دوباره یادش بهم بیوفته....

_خدا ازش نگذره....ببین چطوری یه مادر و از پاره ی تنش جدا کرده....

_مادر حالا شما نفرین نکن

ولی زیبا.....با حرفم انگار گر گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

تکیه شو حرصی از رو مبل برداشت و به طرف من چرخید

_فکر کردی پسرت و حاضر و آماده نگه داشتن تو بری بیاریش؟شاید اصلا بهت دروغ گفته که ردو نشونی از اون یارو ندارن.....از کجا میدونی؟

همه ی اینا رو بهم گفته ها ولی بازم جلوی حاج خانوم و آقا نیما میگه
شاید فکر میکنه اونا میتونن جلومو بگیرن یا وادارم کنن به چیزی که خودشون فکر میکنن درسته

_رد و نشون هست....خونه زندگی داره....خودش نیست ....

06:33

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۶۳

به سمت آقا نیما برگشت که رو به روش نشسته بود

_حرف منو نمیفهمه شما بهش بگو الان میتونیم بفرستیمش زندان تا مثل آدم حرف بزنه و اینو الکی نفرسته اون سر دنیا....

_زیبا گوش میدی اصلا به من؟!
من میگم حالا که خودش رفته دیگه نمیخوام ببینمش....چرا دوباره بهونه دستش بدم برگرده....در ضمن اون اسمم میتونست نده بهم تا بیشتر آوارم

رمان بازار
romanbazar.ir

کنه....اگه ریگی به کفشش بود که اصلا چیزی نمیگفت....

_خسته نباشی....یعنی تو الان تو این سه_چهار ماه خیلی جلو افتادی؟

_حداقل امید دارم که با همون اسم و آدرس میتونم بچه مو پیدا کنم....

_دو سه روز به من وقت بدید....با همسر سابقت حرف میزنم اگه بفهمم داره دروغ میگه حداقل تکلیف خودمونو میدونیم....

واااای که این دوتا افتادن تنگ دل هم و میخوان کاری

رمان بازار
romanbazar.ir

کنن دوباره بیاد سراغم

_آقا نیما....اگه بفهمه شما شغلت چیه و بدتر اینکه میدونی پسرمو تحویل یه خانواده ی دیگه داده لج میکنه....

_تو که میگفتی دیگه لازمش نداری بذار لج کنه و بترکه مرتیکه.....

_مهسا خانم.....مملکت انقدر هر کی هر کی نیست که طرف بچه ی خودش رد کنه و کسی ام سراغش نره....درضمن نگران نباش من حواسم هست....

حواسش و میخوام چیکار اگه دوباره رگ دیوونگیش

رمان بازار
romanbazar.ir

گل کنه....اگه خدایی نکرده به هزار دلیل بدون پیدا کردن امیرم برگردم و باز برسم به تنها کسی که ازش یه ردی داره؟؟

06:33

#تاوان

#پارت۳۶۴

میعاد&

_انقدر بازی کرد که خسته شد

_قربونش برم....

رمان بازار
romanbazar.ir

امیر حسین و توجاش خوابوندم و مامان پتو رو روش کشید

_موهاش بلند شده باید ببریش آرایشگاه....ولی ماهور نمیذاره میگه بهش میاد

با مامان از اتاق اومدیم بیرون

_ماهور نمیدونه جلوی رشدشو میگیره که حرف الکی میزنه....فردا میام خودم میبرمش

_میگم.....دیروقت مامان....بمون همینجا.....

انقدر تو شهربازی سرگرم
شیطونیای وروجک شدم که اصلا حواسم به ساعت

رمان بازار
romanbazar.ir

نبود

ولی موندنم اینجا یعنی بودنم تو یه اتاق با عسل....
اونم فهمید به خاطره چی نمیمونم

_مامان جان زنته.....انقدر ناراحت شد بازم بدون اون رفتین....

نگاه اخم دارم و بهش دادم
میفهمم نگرانِ ولی وقتی میدونِ بین من و عسل هیچی مثل زن و شوهرا نیست چرا انقدر بی خیال راجع بهش حرف میزنه؟!

_اون بچگی کرد که جلوی داییت و زن داییت اون حرفا رو راجع به تو زد مامان ولی تو کوتاه بیاتو ببخش.....تو زن میخوای پسرت مادر میخواد نمیشه

رمان بازار
romanbazar.ir

که اینطوری آخه....

چند وقتیه دوباره شروع شده....زندگی کن....پسرت مادر میخواد تو زن میخوای ولی من ظرفیتشو ندارم

06:33

#تاوان

#پارت۳۶۵

_مامان.....من و عسل اگه بخوایم این زندگی رو درست میکنیم اگه نتونیمم تمومش میکنیم....پس میشه خواهش کنم بذاری خودمون تصمیم بگیریم

چشماش داد میزد ناراحت شده ولی خودش مجبورم

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه

_خودتون یعنی تو؟؟مثل الهه که به خاطرش قید ما رو زدی؟! یا عسل که تنها ولش کردی و باعث شدی به خاطره دوری کردن شوهرش ازش دست به دامن ماها بشه....یا مادر پسرت که اصلا نه میدونیم دختره کیه چیه از کجا پیداش شده که....

گر کرفتم
نباید از اون بگه نه حالا که با جون کندن و خودم و سرگرم امیر کردن میخوام یادم بره و حرف نیما نشه..
مضخرفی که بهم بست نشه و با افتخار بگم همش حرف مفت بود....همین
من با اون....با قاتل آینده م هیچ صنمی ندارم

با تشر صداش زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_مامان....من هر گندی که زدم به زندگیه خودم زدم...

میخواستم برم ولی بازوم و گرفت و اشک ریخت

_من مادرم.....فکر میکنی نمیفهمم خودخوریاتو...دل آشوبتو بی قراریتو؟!

لعنت بهش....همش به خاطره اون دختره س

دستشو گذاشت رو سینه ی سنگین شدم

_تو بغض میکنی من جیگرم خون میشه.....خون

رمان بازار
romanbazar.ir

میشه برای نوه م که اگه عسل بره به کی میخواد بگه مامان....آتیش میگیرم وقتی میبینم بچه م حتی با پسرش یه جا نمیمونه...میترسم حتی اون بچه ی معصومم نخوای عمر مامان .....

06:33

#تاوان

#پارت۳۶۶

راست میگفت....
بلاتکلیفم....با همه ی وابستگی ای که به پسرم دارم...با همه ی عشقی که بهش دارم....

این یعنی همه راست میگفتن جز من

رمان بازار
romanbazar.ir

همه درست فکر میکردن جز من

_نکن اینطوری با زندگیت
پسرت مادر میخواد پدر میخواد خونه میخواد خانواده میخواد....تو آرامش میخوای کنار زنت....
یه مدت بمون اینجا.....بمون پیششون ما هم هستیم.....بعد اگه نتونستی هر کاری دوست داشتی بکن باشه مامان قربونت بره؟

نتونستم با اون حال بهش نه بگم و اومدم تو اتاقم اتاقی که برای عسل شده بود و من هر وقت اینجا میموندم مجبور بودم باهاش یه جا باشم

مثلا خواب بود اونم با لباس خوابی که سر و ته نداشت....

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه خونه ی خودمون بودیم قطعا بهش گیر میدادم خودشو جمع و جور کنه ولی اینجا چون نمیدونست ممکنه من بیام کاریش ندارم و خوش بینانه فکر میکنم اتفاقیه

آروم لباسامو برداشتم و رفتم سمت حموم چون حوصله ی حرف زدن باهاش و وقتی بیدار میشه نداشتم.....

مدام حرفای مامان میومد تو سرم
التماس صدا و نگاهش....غصه ای که به خاطر من میخورد....حقیقت تلخ حرفاش....بهم حالی کرد باید عوض بشم باید خودم بکشم بیرون از این گندی که دور خودم و زندگیم و بچم و گرفته

رو تخت نشستم و نگاه به موهای کوتاهش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

کی کوتاه کرده بود اصلا؟

خنده دار و مضحک بود.....حالا خیلی ام برام مهمه انگار

06:33

#تاوان

#پارت۳۶۷

از بعد از الهه تو زندگی دیگه عشقی نداشتم
چند سالم که فقط انتقام بود
ولی الان فقط.....آرامش میخوام
آرامشی که برام شده محال ترین خواسته ی زندگیم
چون هر کاری میکنم انگار ازم دورتر میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

و به جایی منو رسونده که بگم خسته شدم

از اینکه چشمام و میبندم و مدام صورت اون میاد جلوی چشمام
خسته شدم از حال بدم.....
از اینکه یه چیزی موریانه وار سلول به سلول مغزم و قلقلک میده
از سنگینی قلبم که حتی یه لحظه راحتم نمیذاره که راحت نفس بکشم

پشت به اون دراز کشیدم و چشمامو بستم

یعنی با این آدم میشد؟؟ با کسی که انتخاب
مامانِ.....میشه گذشته رو رها کنم....اونووو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ظاهر شدن صورتش با پیچیده شدن دستی دور کمرم پلکام و از هم باز کرد

عمرا اگه بشه....

دستمو کفری رو دستش گذاشتم که محکمتر گرفتم و از پشت بهم چسبید

_میعاد.....فقط همین امشب....

امشب همه تصمیم داشتن با مظلوم نمایی جلوشون کوتاه بیام
مامان و که میدونم واقعی بود ولی عسل....بعید میدونم پس دستشو برداشتم و خودم و کشیدم جلو

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره کارشو تکرار کرد و امان از پیله بودن این دختر

_خواهش میکنم.....فکر کن الانم مثل اون شب که داروتو خورده بودی و منو با الهه اشتباه گرفتیه.....فکر کن اصلا من نیستم و اونه

همون شبی که صبحش تو بغل هم از خواب بیدار شدیم
دعوایی شد که حد نداشت

نمیدونم چرا فکر میکرد من با الهه اشتباه گرفتمش ولی من تنها چیزی که خیلی خفیف یادم میومد پیچیدن صدای اون دختر بود وقتی اسممو صدا میکرد ....

17 May 2024

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

04:34

تاوان

#تاوان

#پارت۳۶۸

اون شب میگرنم جوری منو فلج کرده بود که مجبور شدم چهار تا آرام بخش با دوز بالا بخورم تا فقط نبض سرم آروم بگیره

حالا بماند که امیر علی از خجالتم دراومد که به خاطره خریتم ممکن بود هوشیاریمو از دست بدم و برم

کما....

خودمم میدونستم ولی خب تو اون لحظه های جهنمی

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط آروم شدنمو میخواستم دیگه به بعدش کار نداشتم

ولی اصل عصبانیتم صبح روز بعد این بود که به چه حقی تو بغلم بود وقتی من هیچی از دوربرم نمیفهمیدم

به ثانیه نکشید صدای گریه ی ریزش اعصابم و خط خطی کرد

_چرا دوستم نداری؟

_میخوای شروع کنی برم پایین....

سکوت کرد و این یعنی تموم...
منم دست به سینه دوباره چشمامو بستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_تا قبل از امیرحسین فکر میکردم دیگه کسی رو نمیتونی به جای الهه بذاری ولی تو از یه زن دیگه بچه داری.....اونوقت چرا من نه؟ چرا حق ندارم حتی بغلت کنم.....حتی....حتی....بخوام سهمی ازت داشته باشم

دوباره اون
سه باره اون

ده باره اون....

بی هوا برگشتم سمتش که به پشت رو تخت افتاد منم خم شدم روش و با لحن جدی و محکمم جوری که تموم کنه این مسخره بازیه همیشگیشو بهش توپیدم

04:34

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۶۹

_فقط دردت خوابیدن با منِ.....که دست از سرم برنمیداری که ولم نمیکنی....که چسبیدی به زندگیه بی درو پیکر من تازه با بچه ای که بهش یاد دادی بهت بگه مامان.....

با بهت و ناباوری تو چشمام خیره شد و دستشو رو سرشونه م زد

_تو حق نداری بهم توهین کنی وقتی از شوهرم میخوام به من و.....خواسته م فکر کنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

عین تو زندگیم با عسل جای من و اون عوض شده بود که با این صراحت از خواسته ش حرف میزد فشار رو بازوشو بیشتر کردم

_اینکه تو فقط یه اسم تو شناسناممی و من نمیتونم برات شوهر باشم چیزی بود که از اول بهت گفته بودم.....باز یادت رفته و میخوای دوره بیوفتی بگی مشکل دارم یا خودتو میزنی به خریت

با همه ی خودداریاش تقریبا صداشو بلند کرد وشد همون آدمی که همیشه بود

_بقیه رو میتونی با یه بچه گول بزنی ولی منو نه برای اینکه مطمئنم مشکل داری که دست به منی که

رمان بازار
romanbazar.ir

زنتم نمیزنی اونم وقتی اونقدر همه چیز تمومم که صد نفر له له میزنن من فقط یه نگاه بهشون بندازم.....

ابروهام بالا رفت و پوزخند عصبیم دست خودم نبود شنیدن چیزایی که حتی منی که مَردمم نمیتونستم راحت به زبون بیارمشون....

_باشه خب حق داری...ولی فردا میریم از دستم راحت بشی و بری با اون صد نفری که له لهتو میزنن....قسم میخورم حتی ذره ای برام مهم نیست حتی اگه با دونه....دونشون باشی و .....

قطعا انتظار نداشت این جواب و بهش بدم که جیغ زد

04:34

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۷۰

_بی غیـــــــرت من هنوز زنتم..... توحق نداری بهم توهین کنی و من و با اون زن هرجایی مقایسه کنی که معلوم نیست از کدوم خراب شده اومد و تنها شانسش پس انداختن یه توله از توئه هرزه بود که.....

خودش حرف از له له هَولایی زد که موس موس میکنن براش حالا اون هرجاییه شد
من هرزه و بچه م توله؟؟

به خاطره وقاحتش نفسام تند شد
تنم یخ زد و بعد از چند لحظه ی کوتاه با خشم زل زدن

رمان بازار
romanbazar.ir

به صورتش از تخت پایین اومدم
محکم دستشو گرفتم و پایین آوردمش

_بیا ببینم....

_چیکار میکنی روانـــــــی.....دستم.....آخ....

گریه میکرد با جیغ و داد که آوردمش روبه روم و سرم و تا نزدیک صورتش پایین آوردم

فکم بهم قفل شده بود

_حالا بهت حالی میکنم قبل از اینکه مغز نخودیت بفهمه اون دهن بی چاکت و باز کنی و زر بزنی چه

رمان بازار
romanbazar.ir

بلایی سرت میاد.....

جوری زمزمه کردم که نگاهش رنگ ترس گرفت

_چی....چیکار میخوای بکنی؟!

با خودم کشوندمش جلو که در اتاق باز شد

حتی صورت مبهوت مامانم نتونست جلومو بگیره...

گریه ها و التماساش پشت سرم بود و من بی توجه از کنار مامان گذشتم....اونقدری پروا شده بودم که هیچی نتونه جلومو بگیره....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی شده مامان ....

04:34

#تاوان

#پارت ۳۷۱

_تو دخالت نکن مامان.....

_عمه....دیوونه شده....تروخدا....

سر پله ها دستشو به به لبه ی نرده های چوبی گرفت که با یه هل اضافه جدا کردمش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد.....غلط کردم

_خفه شو ببینم.....میفرستم همون کوچه خیابونی که سگاش به صف شدن تا برات دم تکون بدن تا حرف هرز زدن یادت بره

_خاک به سرم میعاد زنته.....خدا به دادم برس....

مامان اومد جلوم ولی دوباره کنارش زدم

صدای گریه و التماساشون انگار پشت اون حرفایی که به من و اون و بچم زده بود قایم شده بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

از در ساختمون زدم بیرون و نزدیک در ورودی حیاط بودم
میخواستم پرتش کنم بیرون که دست مردونه ای که ندید میگفتم گرماش برای بابا بود نشست رو دستم

_میعاد.....

جدی و با تحکم گفت
ولی نگاه بهش نکردم شاید از شرمندگی و به قول اون بی غیرتی که میخواستم
نه صرفا عسل...یه دختر و با اون سر و وضع بندازم تو بیرون.....

خواستم اونم رد کنم که دستش رو شونه م نشست و محکم نگه م داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_هر کاری کرده الان وقتش نیست.....

بابا نگفت....چی کار میکنی؟ گفت چی کار کرده و...همین انگار آب یخی بود رو سرم

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۲

اینکه بهم اعتماد داره دیگه نه؟
اینکه هر چقدر دیوونه باشم بازم میدونه کارام دلیل داره دیگه نه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم از دور مچش شل شد و عسل خیلی زود از جلوی چشمام رفت سمت ساختمون و ازم دور شد....

_خوبی بابا؟!

صدای پر از غمش و شنیدم و از گوشه ی چشم اشاره ای که به مامان کرد تا بره رو دیدم

شاید الان راحتتر بودم

بالاخره نگاهش کردم تا بدونه مقصر خودش بود و اون زبونش دختره ی احمق

_بهم گفت خراب به بچم گفت توله به مادرش گفت هرزه...چون فقط.....اون کاری رو که اون میخواد

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیکنم.....

بعد از مکث طولانیش و انتظارم برای اینکه بهم حق بده چیزی گفت که اصلا خوشم نیومد

_بریم دکتر بابا....این دفعه پیش فاضل....میشناسیش....

بعد از الهه هم میرفتم ولی نمیدونم چرا اخمام رفت تو هم و اون جلوتر از من ادامه داد شاید چون پیش خودش فکر میکرد واقعا مشکل دارم

_اینبار به خاطره پسرت....میخوام بگم اگه برات مهمه ولی میدونم هست و دوست داری براش همه

رمان بازار
romanbazar.ir

کار بکنی.....

**
نمیدونم نیما امروز اینجا چیکار میکنه اونم
نه با سرسنگینی نه متلک
هیچی....درست مثل قدیم صمیمی

شاید چون به حرفش گوش کردم و قید اون دختر و به ظاهر زدم

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۳

رمان بازار
romanbazar.ir

طوری که وقتی خواست از فربد بگه نذاشتم

دروغ نمیگم کنجکاو شدم ولی نه اینکه همه چیز اونو از زبون نیما بشنوم.....
هنوز مطمئن نیستم ولی اینطوری پیش بره حتما به همین بهونه به خودش زنگ میزنم و ازش میپرسم

_خب بهت تبریک نگیم جناب پیشرو به خاطره اینکه حرفت درست دراومد و احساسی بهش نداشتی....

برنامم این نبود ولی جلوی نیما
عین یه پیروزی بود برام یا شایدم تلقین به خودم و ناخدآگاهم که احساسم به اون هیچی نبود جز نفرت جز عذاب وجدان جز انسانیت....

رمان بازار
romanbazar.ir

دست از کار روی مانیتور برداشتم و با اعتماد به نفس و زل زدم تو چشماش و تکیه دادم

_جز مسئولیت....

_چه مسئولیتی؟!

پا رو پا انداخت....

_بالاخره خانم معینی مادر بچه ی توئه دیگه نه؟

بی هوا و ضربتی گفت و منو برای چند لحظه تو شوک فرو برد
پس بالاخره دهن باز کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_اعتراف میکنم فکر این یکی رو دیگه نکرده بودم و اشتباها کارایی رو که براش کردیو به حساب دوست داشتن گذاشته بودم....

دهن نیمه باز موندم و بستم و تنها کاری که از دستم برمیومد و انجام دادم تا از زیر نگاه سرزنشگرش دور بمونم و دوباره خودم مشغول کردم

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۴

_خب.....چیزی نبود که بهت مربوط باشه.....بهت

رمان بازار
romanbazar.ir

گفته بودم که تو فقط قراره وکیلش باشی....نه بیشتر که بخوای از بچه داشتن و نداشتنش بدونی....

صدای پوزخندی که مطمئنم منظور دار بود ولی دلیلشو نمیفهمیدم و شنیدم

_باشه پس حالا که اجازه ندارم به عنوان یه وکیل بپرسم.....به عنوان یه انسان دغدغه مندی که براش مهم نیست رفیق چندین ساله ش چطور تونست راضی بشه زنی که بچه ی خودش و حامله س و تو اون خراب شده نگه داره تا فقط عقده هاش و سرش خالی کنه فقط میخواد بدونه پسرش کجاست.... چون مطمئنم ایتالیا نیست وگرنه اسم وآدرس کسی که تو یه سال سر جمع یه ماه تو خونش نمیمونه رو برای رد گم کنی بهش نمیدادی....

رمان بازار
romanbazar.ir

متلکاش و احساس کوچیکی که با حرفش کردم به کنار ولی این دلیل نمیشه جلوش کم بیارم و شرمنده باشم اونم بابت چیزی که به کسی جز اون و من ربطی نداره

با بی حسی بهش زل زدم....

_به نظرم به عنوان یه انسان دغدغه مند وقتتو سر اون و مشکلاتش هدر نده چون بازم بهت میگم....به تو مربوط نمیشه....

_پس نمیخوای بگی....

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه نخوام چیزی رو بگم.....

سرشو چند بار بالا پایین کرد

_نمیگی....

نیما هم خوب منو میشناسه که وقتشو برای دوباره پرسیدن سوالش هدر نداد و تو سکوت و خنده ای که من مطمئن بودن برعکس درون پر از خشمش فقط ظاهریه نگاهشو تو اتاق چرخوند ....

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۵

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه رابطه ت هنوزم با خانواده ت مثل قبل از الهه جونت بود میگفتم همه ی اینا بازیه برای زجر دادن اون دختر ولی.....

الهه جونو با طعنه گفت و نگاهم از اون بی تفاوتی دراومد
ولی اینکه هنوزم فکر میکنه من تنهام خیلی خوبه وگرنه مستقیم میرفت سراغ بابا و همه چیزو به هم میریخت

سرمو در حالی که سعی میکردم بی خیال باشم در حالی که میدونستم میخواد چی بگه سوالی تکون دادم

_ولی چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اینبار قهقه زد و چاییشو برداشت

_ولیشو خودت خوب میدونی....اصلا اونو ولش کن در اصل برای اون نیومدم اینجا....اومدم چون نگرانم

لیوانی که تو این یک ساعت انقدر سرگرم حرف زدن بود و سر کشید و گذاشت رو میز

بازم همون بحث....

_بهت گفتم نگرانیه تو رو نمیخوام....

ابروهاش به هم نزدیک شدن و

رمان بازار
romanbazar.ir

من مطمئنم امروز یه طوریش شده
چیزی فراتر از اینکه درباره ی بچه م میدونست و گفت

_من اونقدر آدمای جدید اومدن توزندگیم که دیگه جایی برای مردایی که بچه هاشونو راحت میدن دست این و اون نداشته باشم...

بالاخره تونست عصبانیم کنه

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_من بچه ای از اون ندارم....نیازی ام ندارم به تو توضیح بدم....پس حالا که تیرت به سنگ خورد برو بیرون چون دیگه نه وقتشو دارم نه حوصلشو که از اونا بشنوم ....

تکیه شوگرفت و به طرف چرخید

_باشه....باشه...ببخشید از حالا به بعد زندگیه تو دیگه بهم ربطی نداره قسم میخورم فقط از خودم میگم.....

یه نگاه به سر تا پاش انداختم و این تغییر رفتار و لحن یهوییش متعجبم کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_راستش....اومدم بهت بگم..... میخوام ازدواج کنم....

امروز این دومین بار شد شوکه م کرد

نیما و ازدواج؟!
اونم بعد از روژین و کاری که باهاش کرد و ترس از شروع دوباره ی یه رابطه ی جدید؟!

_باورت نمیشه؟! جدی دارم میگم....راستش فکر کردم شاید هنوزم برات مهم باشه که بدونی بالاخره میخوام سرو سامون بگیرم چون یه زمانی خیلی با هم رفیق بودیم و مدام نگران تنهاییم بودی

رمان بازار
romanbazar.ir

تو اون وضع و زندگیه آشفته ی خودم واقعا براش تو یه گوشه از قلبم خوشحال شدم

بدون در نظر گرفتن تمام بحث و حرفای نامربوطی که حواله ی هم کردیم کنجکاو رفتم روبه روش نشستم و منتظر موندم تا ادامه بده....

اونم دستاشو تو هم قفل کرد

_راستش.....نزدیک دو ماهه جای خانم قدمی یکی اومده خونمون.....مراقب مامانِ.....

_دو ماه اونم برای ازدواج؟! از تو بعیده انقدر زود بخوای یه نفر دیگه رو قبول کنی ....

رمان بازار
romanbazar.ir

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۷

_تونمیشناسیش....انقدر رو راست و خانوم که نفهمیدم کی با خودم به این نتیجه رسیدم که میخوام فقط با اون ادامه بدم....

عین وقتی که داشت برای اولین بار از روژین بهم میگفت نبود و نمیدونم چرا یه حس عجیبی داشتم

شاید اگه میعاد عاقل قبل بودم بهش پیشنهاد میدادم صبر کنه و بیشتر اونو بشناسه نیماهم حرفمو قبول

رمان بازار
romanbazar.ir

میمرد ولی الان بعید میدونم جلوش صلاحیت درس دادن بهش و داشته باشم اما خب حداقل میتونم به زبون بیارمش.....

_به خودت مربوطه ولی بیشتر فکر کن راجع بهش....بحث یه عمر زندگیه.....شاید این حرفم برات خنده دار باشه ولی نمیخوام دوباره روزای بدت برات تکرار بشه.....تو چه بخوای چه نخوای هنوزم همونی بهترین رفیق و برادری هستی که کنار عماد میتونستم داشته باشم

نگاهش رنگ عوض کرد....شاید مثل اون روزایی که قدرانم بود....شایدم فکر میکرد عوض شدنم رو احساسم نسبت به خودش و دوستیمونم تاثیر گذاشته که اینطوری براش نگرانم
ولی اشتباه میکنه اونی که ازم فاصله گرفت نیما بود

رمان بازار
romanbazar.ir

نه من ....

_آره ولی تو نخواستی مثل قبل باشیم.....

دیگه کش ندادم بحث و.....چون هیچ کس منو احساسم و عشقی که از دست داده بودم و نمیفهمید

_حالا اونا رو ول کن....یادته قبلا بهت میگفتم هر کسی که فسنجونو جوری بپزه که من بتونم بخورمش زن زندگیه منِ....

معلومه یادمه....مخصوصا هر وقت اون دختر برام می پخت و من یاد حرف نیما راجع به زنش میوفتادم چون اون اوایلی که با روژین ازدواج کرده بود به شوخی بهش میگفتم زندگیتون با هم پا نمیگیره چون

رمان بازار
romanbazar.ir

فسنجون اونم دوست نداری....ولی چیزی نگفتم که دوباره ناراحت نشه

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۸

_یادمه....چطور بلده؟!

_بلده؟؟!!باورت نمیشه عاشق فسنجون و دستپختش شدم....منم که شکمو این شد که آخر هفته قرار عقدمون و گذاشتیم.....

شوخی داشت میکرد؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

ترسیدم از اینکه بخواد با عجله و هیجان خودش و دوباره بندازه تو چاه

_نیما انقدر عجله لازم نیست.....خب حداقل یه مدت صبر کنید تا بیشتر بشناسیش....

_نمیتونم....میدزدنش ازم.....

خنده ی از ته قلبم برای خوشحالی واقعیه پشت لبخندش بود یا نیمای قدیم و شوخی که میشناختم؟!

_هم اینکه باید محرم بشیم تا بتونیم راحت بریم دنبال بچه ش....

رمان بازار
romanbazar.ir

بچه ش؟!

اخمام رفت تو هم...

_مگه بچه داره؟

_آره دیگه.....اومده بودم ازت بپرسم اگه بچه ش ایران دیگه اذیت نشیم ولی حالا که اصرار داری حرف توئه باید خودمون بریم و مطمئنش کنم حرفات یه مشت اراجیفِ

اینبار گُنگ شدم....باید حرفاش و بفهمم ولی چرا یه جوری بود؟

_بچه ی کی ایران نیست؟ تو.....داری راجع به کی

رمان بازار
romanbazar.ir

حرف میزنی؟

چشمم به لب و دهنش بود که چیزی گفت که نباید....

_مهسا و پسرش.....هرچند میدونستم ولی اومده بودم از طرف تو مطمئن بشم که هیچ تعلق خاطری بهشون نداری .....

04:34

#تاوان

#پارت۳۷۹

صورتم جمع شد
سرمای عجیبی که تو تنم نشست برعکس تپش قلبم

رمان بازار
romanbazar.ir

بود

الان گفت پسر من؟
اون با نیما؟

هنوز تو شوک بودم که ناباور و با خنده ای که نتونستم جلوشو بگیرم پرسیدم

_تو....الان داشتی راجع به....اون حرف میزدی....راجع به کار کردنش توخونه ت....راجع به.....دوست داشتـ...

زبونم نچرخید بگم.....ولی نه.... نیما انقدر نامرد و بی چشم و رو نیست که چشمش دنبال زن سابق رفیقش باشه اونم وقتی من چشم بسته بهش اعتماد

رمان بازار
romanbazar.ir

کرده بودم و سپرده بودمش به اون....
ولی....

_آره....مهسا و پسرش....

هنوزم باورم نمیشد

_دروغ میگی....به خاطره اینکه به قول خودت من و بچزونیه؟!

_بهت که گفتم دیگه زندگی و کارات به من ربطی نداره میخوای تو جهنم بمونی بمون.....

رمان بازار
romanbazar.ir

مگه میشد همچین چیزی؟!
از جام بلند شدم و صدامو بردم بالا

_چرا داری مزخرف میگی؟ زندگیه من و اون به تو چه ربطی داره؟

اونم روبه روم وایساد

_مگه نگفتی برات غریبه س....مگه بچه شو ازش نگرفتی و نمیخوای آواره ی اون سر دنیا کنیش....منم فکرامو کردم دیدم دختر خوبیه کسی ام نداره میخوام بگیرمش

حالا تو بمون وحوضت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بازی خورده بودم نه؟!
چرا اونقدر خودم و دست بالا گرفتم که نفهمیدم از اون حرفای صد من یه غازش منظوری داره؟

تمام خودم و جمع کردم تا نفهمه آوار شدنم و....گوشه ی لبم بالا رفت

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۰

_پس...به خاطره همین گفتی دورش و خط بکشم؟!
گفتی به خودم ثابت کنم یا به تو ثابت بشه که راحت بتونی پشت سرم بتازونی....بری شوهرش بشی و بابای بچه ی من؟ هاان؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اونقدر با حرص و کینه از نامرد بودنش گفتم که خودشم فهمید

حین اینکه خنده ازصورتش کنار نمیرفت دست رو هوا موندم و گرفت و پس زد

_خودت گفتی از مهسا بچه نداری الان تقصیر من....

مهسا؟!....مهسا؟؟

تخت سینه ش کوبیدم که پرت شد رو کاناپه و انشگتمو تهدیدوار جلوش بالا گرفتم

_خفه شو و هر زری زدی همین الان از اون مغز

رمان بازار
romanbazar.ir

معبوت میندازی بیرون و گورتو گم میکنی.....من دیگه آدمی که از پشت بهم خنجر میزنه نمیشناسم

همونطور که جلوی منی که در حال منفجر شدم بودم بلند شد و لباسشو مرتب میکرد گفت:

_من خفه بشم تو مشکلت حل میشه باشه....برم گمشم؟ باشه؟ هر چی تو بگی
فقط برای آخر هفته برات آدرس میفرستم دوست دارم رفیقمم شاهد عقد باشه

آخر هفته؟
نیما نبود....انگار مسخ شده باشه....مطمئنم نیما نیست
به جای اینکه بزنم دندوناش و خورد کنم وقتی از کنارم رد شد مات جای خالیش موندم

رمان بازار
romanbazar.ir

کلمات....حس هام.....لرزش نامحسوس دستم منو وادار کرد چیزی بگم که بعید بود

_اون.....راضی نمیشه....اون فقط دنبال پسرشه....

_فکر کردی تنهایی دارم میرم عقد کنم یا مثل تو پامو گذاشتم رو خرخرش؟ یا اینکه تا آخر عمر قراره به خاطره خبر گرفتن از بچه ش ازش باج خواهی کنی و جلوت کوتاه بیاد؟

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۱

رمان بازار
romanbazar.ir

پس اونم میخواد؟!
چطور جرات کرده حتی به نیما فکر کنه؟ اونم وقتی پسرش دست من؟؟

_تموم شد دیگه این دفعه من پشتش.....

برگشتم سمتش که سرشو بالا گرفته بود که مثلا منو درمونده کنه؟

_خیلی مطمئن نباش....چون تو.... تا وقتی من نخوام هیچ غلطی نمیتونی بکنی....

بالاخره تونستم جلوی خنده ی خوشبینانه ش و بگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میبینیم....جمعه یادت نره.....

رفت و درو پشت سرش کوبید

پلک بستنم....مشت شدن دستام....هوایی که سخت میرفت تو ریه هام....
و وجودی که بیشتر از همیشه ازش متنفر بودم....اون دختر.....کاراش....حرفاش....از همه چیش متنفر بودم

حتما از وقتی پسرش پیشش نیست از تنهایی دنبال پیدا کردن آدم جدید زندگیش بود

_بیچارش میکنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو برداشتم و شمارشو گرفتم....
یه بار.....دو بار.....ده بار....نمیدونم خیلی.....

منتظر بودم هر چی از دهنم در اومد بهش بگم ولی....
جواب نداد.....نداد....این یعنی.....راسته....این یعنی داره منو میپیچونه....

سوئیچو برداشتم و راه افتادم به طرف خونه ش
تو تمام مسیر داشتم براش خط و نشون میکشیدم و به حماقت خودم میخندیدم
به اینکه حتی دلم براش سوخته بود و ولش کرده بودم تا....تا زندگی کنه....
به اینکه قطعا یه بهونه جور میکردم تا نره و حتی

رمان بازار
romanbazar.ir

یکی دوباری میخواستم پسرشو براش ببرم تا ببینه آخ که چقدر احمقانه بازم گول مظلوم نمایی هاشو خوردم و فکر کردم بهش ظلم کرده بودم
ولی تموم شد....دیگه ولش نمیکنم تا با خودش آینده بچینه اونم با کی؟؟ یه نا رفیق.....

ماشین و نگه داشتم و رفتم جلوی در و چند بار زنگ زدم که از پشت آیفون صدای یه زن اومد

_بله ....

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهســـ....خانم معینی رو کار دارم....صداش کنید

_نمیشناسم....

_یعنی چی نمیشناسم؟ اینجا زندگی میکرد

_آهان.. احتمالا مستاجر قبلی باشه

قبلی؟؟
وای که چیزی تا قهقهه زدنم نمونده بود

نیما.....منو خام کرد تا وقت داشته باشه برنامه بچینه و اونو از جلوی چشمام دور کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نفس عمیق کشیدم

_کی رفتن؟

_نزدیک دو ماه باید باشه چون...ما خودمون یه ماه بیشتره اومدیم.....

نشستم تو ماشین
به نیما محاله زنگ بزنم
پس چی؟چی؟

دست کشیدم رو پیشونیه نبض دارم که داشت میترکید

رمان بازار
romanbazar.ir

فکرم با یه سوال خراب شد
اینکه نکنه دیگه پسرشو نخواد....نکنه دیگه خسته شده باشه از گشتن....نکنه انقدر بهش سخت گرفتم که ناامید شده باشه.....نه.....نه...نه....نیما گفت میخواد با هم برن دنبالش

باهم؟!
پوزخند زدم
میخواد محرمش بشه؟

مشتم و کوبیدم رو فرمون و دادزدم

_گ* خورده کثافت....نمیذارم.....مگه الکیه.....مگه من ولش میکنم برای خودش زندگی درست کنه اونم با پسر من و اون؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۳

دختره ی احمق فکر کرده حالا که فربد یه قرون پول ریخته براش فقط کافیه بره ایتالیا و بعد تموم؟؟ اونوقت دیگه منو لازم نداره؟

خندم گرفت و زمزمه کردم "کورخونده"
هر چند مطمئنم نیما و اون دوستش نشستن زیر پاش وگرنه اون جرات داشت جواب تلفن منو نده....

عین اسفند رو آتیش جلز و ولز میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا اینطوری میشه؟
چرا نمیذاره همه چیز آروم و بی سر و صدا بمونه
چرا دیوونه م میکنه
چرا نمیتمرگه سرجاش؟
چرا انقدر منو انگولک میکنه؟

دوباره دستم رو فرمون کوبیده شد

*
از ظهر تو خیابون دارم دور میزنم
شدم مثل اون وقتی که دنبال یه اسم بودم اسم صاحب ماشینی که به الهه زده بود

جمعه یعنی سه روز دیگه
سه روز.....سه روز وقت دارم
پیداش میکنم.....یعنی باید....پیداش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

میگرنم امونم و بریده بود و دیگه نمیتونستم برونم
برای همین رفتم سمت خونه
شایدم برای امشب دیگه بس بود

فردا.... فردا....

دیگه رسیده بودم جلوی در خونه م و ماشین و بردم تو پارکینگ که گوشیم زنگ خورد و من منتظر خبر از خانم کریمی بودم.... تنها کسی که میتونست ازش آدرسشو بگیره
بهش زنگ زدم و یه مشت چرت و پرت گفتم و ازش قول گرفتم چون نگرانشم حتما بهم ازش خبر بده

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۴

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی شماره ی خونه بود
نمیخواستم جواب بدم اما با احتمال اینکه امیرحسین باشه وصلش کردم

_بابایی....ائام....

صدای امیر که تو اتاقک ماشین از اسپیکر پخش شد لبخند و تو این روز گند و مزخرف رو لبم آورد و سر پر دردم و تکیه دادم به صندلی

_سلام بابایی....خوبی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_آیه....عمو.....توپ من وخیاب کید.....

شیطنتش اندازه ی امیر نامرد

_آخه مامان عماد بچه س مگه سربه سر پسر من میذاره؟

_نه بابا داشتن بازی میکردن توپ رفت بالای درخت بادش خالی شد....

_آقا امیر...اصلا شام خوردی بابایی؟!

صدای بغض دارش دراومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_آیه....بیا....

_بهونه ی تو رو میگیره مامان جان عماد هر چقدر گفت بریم برات یه توپ دیگه بگیرم زیر بار نرفت....

یاد حرف بابا افتادم که میگفت صبر کن درست میشه....الان درست شده پسرم بهونه ی من و میگیره....تنها چیزی که حالم و خوب میکنه

_امیرحسین.....تو به باباجون بگو عمو رو دعوا کنه منم میام باشه؟

_باشه....زود بیا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه بدونی مادرت چیکار کرده؟

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۵

خداحافظی کردم و با چشمای بسته ای که نا نداشتم بازشون کنم حواسم پی بغض صدای امیر بود و ناخواسته زمزمه کردم

تو دیگه بغض نکن عین مامانت...

عین.....مامانت؟؟

پلکام از هم باز شد و سرمو بلند کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا از ظهر به فکرم نرسید؟
چرا به جای این ور و اونور رفتن یادم رفته بود اون.....جونش به جون امیرحسین بنده و راحت میتونم سمت خودم بکشونمش؟

رفتم تو گالری گوشیم و عکسی که تازه ازش گرفته بودم و براش فرستادم....

خوابشم نمیدیم یه روز اینقدر منتظر این باشم که اون بهم زنگ بزنه و من در به در دنبال یه نشونه ازش خیابونا رو گز کنم

_زنگ بزن بهم.....فقط زنگ بـــــ.....

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید یه ربع هم نشد....دیدن شماره ش رو مانیتور ماشین

یه نفس راحت برای دوباره اومدنش به طرفم
لبخندم عمق گرفت
کم شدن التهاب سرم خیلی مشهود بود
حس عجیب آرامش و یه خیال راحت

همه ی اینا تو صدم ثانیه جایگزین اضطراب و شاید....ترسم شد
و صدای نیما

"بهم ثابت کن بهش حسی نداری"

_من ندارم.....ولی تو یا هیچ کثافت دیگه ای ام حق

رمان بازار
romanbazar.ir

ندارى داشته باشه.....

خندیدم به تصویر خودم تو آینه ی جلوی ماشین
تاریک بود ولی برق چشمام زیر نور ماه که خبر از
پیروزی این بازیه بچگانه بین من و نیما میداد .....

04:34

#تاوان

#پارت۳۸۶

زنگ.... زنگ....زنگ
حالا نوبت من بود تلافی کنم
باید بفهمه نمیتونه منو دور بزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

ماشین و خاموش کردم و راه افتادم سمت واحدم

گوشی رو خاموش نکردم تا همین طور منتظر من بمونه تا جوابش و بدم ولی کورخونده.... امشب نه.....

رفتم اتاق و خودم با همون لباسا پرت کردم رو تخت

بهتر بودم....آرومتر....
عین یه معجزه سردردم فقط اذیتم میکرد نه به اون شدتی که امانم و بریده بود

طاق باز و خیره به سقف نفهمیدم کی خوابم برد....اونم یه خواب عمیق و راحت بعد از مدت ها

رمان بازار
romanbazar.ir

**

ساعت ۱۱ بود که از خواب پریدم....بعد از یه دوش حسابی بالاخره سمت گوشی رفتم
تا همین نیم ساعت پیش دست از تلاش برنداشته بود....

خواستم گوشی رو پرت کنم که دوباره لرزید

خودش بود....فکر کنم به اندازه ی کافی فهمیده نه خق داره نه میتونه منو نادیده بگیره
و تماس و وصل کردم

_بله....

_چرا گوشی تو جواب نمیدادی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

داد زد ولی صدای گرفتش یعنی تا صبح یه بند گریه کرده ولی به خنده هاش با نیما خان در....

_سرم شلوغ بود....مثل تو که دیروز وقت نکردی جواب بدی چون احتمالا فکر کردی دیگه من بدردت نمیخورم هاان؟

با سرخوشی گفتم و اون سکوت کرد
و از همینجا معلوم بود غیر از این چیز دیگه ای نیست

04:39

#تاوان

#پارت۳۸۷

رمان بازار
romanbazar.ir

_پیداش کردی؟ بچمو پیدا کردی؟

_اگه بگم آره چیکار میکنی؟

گریه ش شدت گرفت

_تورو خدا بهم بگو کجاست....تو رو....

وسط حرفش اومدم

_تو که انقدر سرت شلوغ که جواب تلفن نمیدی بچه تو میخوای چیکار؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی چی این حرف؟؟ من فقط دنبال کارا بودم برای رفتن....حالا بگو کجاست؟؟

حتما با نیما؟
پس فردا قرار عقد داشتن نه؟
برای بچه ی من میخواست پدری کنه نه؟
اصلا با چه جراتی اینا رو تو روم گفت کثافت

_میگم حواست هست خیلی داری برای من جیغ جیغ میکنی؟

_ببخشید....ولی بگو کجاست ترو خدا....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا از وکیلت کمک نمیگیری؟اون حتما میدونه....

بهت و تعجب تو صداش موج میزد

_وکیلم؟؟!چرا اون؟؟

_یه چیزی بهت بگم چون باید بدونی.....پیش بد کسی سفره ی دلتو باز کردی چون.....نیما رو من فرستادم سراغت....من بهش گفتم نگه از طرف من اومده.....اینم میدونم حتما باز شیرین بازیاش گل کرده سوپر من بازی درآورده ولی...همش برنامه بود.....

سکوت کرد....شاید چند دقیقه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_داری بهم دروغ میگی نه؟؟ چون فهمیدی بهش همه چیزو گفتم؟؟

انقدر ناامیدشده از مثلا وکیلش؟؟.....
دستم و محکم لبه ی صندلی گرفتم و پلکامو رو هم انداختم
ت

04:56
تاوان

#تاوان

#پارت۳۸۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_ناامیدت کردم ولی ازخودش بپرسی میفهمی.....فقط گفتم که بدونی آدما اونجور که نشون میدن نیستن و تو نمیتونی انقدر راحت به هرکسی اعتماد کنی

خودمم از حرفم جا خوردم ولی دوست داشتم بهش بفهمونم نیما هم یکیه عین من....به همون راحتی ام میتونه نقش آدمای مظلوم و از همه جا بی خبر و بازی کنه
ولی انگار حرفم به مذاقش خوش نیومد که تن صدای درمونده ش دود شد رفت هوا

_ببین کی داره این حرف و میزنه....من اگه راحت بهت اعتماد نمیکردم الان وضعم این نبود که ویلون و سیلون یه خبر حتی شده کوچیک از بچه م باشم که چند ماهه ازش بیخبرم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چی داره میگه دقیقا؟؟

_اگه راحت خام من نمیشدی الان بچه ای ام در کار نبود که منتظر یه خبر ازش باشی....

_کی گفته؟ تو نه شاید یه آدم دیگه....مگه فقط تو بودی که بخوام باهاش ازدواج کنم؟

قسم میخورم جسارتش از یه جای دیگه آب میخوره که جرات کرده تو روم از یه مرد دیگه حرف بزنه....

خندیدم ولی پر از حرص
بالاخره که امروز زبون تازه راه افتادشو کوتاه میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_فعلا که اولیش بودم و پسرتم از منه.....توام که به خاطره قاتل بودنت شدی مادر پسر من پس سرت گیج نره.....الانم اگه میخوایش با شناسنامه بیا به آدرسی که برات میفرستم البته به نظرم به کسی چیزی نگو....چون هر چه قدر آدم دنبال سر خودت را بندازی زحمت من بیشتر میشه و خسته تر میشم....

_ش...شناسنامه برای چی؟

04:56

#تاوان

#پارت۳۸۹

رمان بازار
romanbazar.ir

آخخخ حتما فکرش گیر کرده برای جمعه لازمش داره دیگه.....
هنوز خیلی مونده برای من برنامه بریزد و به خیال خودتون دورم بزنید

_خیلی سوال میپرسی...برات آدرس میفرستم

دیشب تصمیممو گرفته بودم
حالا اینکه به خاطره لجبازی با نیما بود یا به خاطره اینکه فکر کنه منو راحت میتونه کنار بزاره از زندگیش یا...یا اصلا به خاطره اینکه.....
نمیخواستم از جلوی چشمامم دور بشه و برای خودش زندگی بسازه.....به هر حال دلیلش برام مهم نبود
مهم رسیدن به اون چیزیه که میخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا&

بزرگ شده پسرم
من نمیذاشتم موهاش زیاد بلند بشه ولی خب اینجا اونقدر بلند شدن که تا ابروش اومده....

الان که صورت خندونش میگه بهش خوش میگذره....
خوشحالما ولی غم دلم از ترس اینکه نکنه منو یادش رفته باشه بیشتره....

_مامان قربونت بره....

برای بار هزار عکسشو بوسیدم و از خونه زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بیرون....

دیروز زیبا گوشی رو ازم گرفت و گذاشت تو اتاق تا جوابشو ندم میگفت چیزی نداره بگه فقط میخواد دوباره بچزونتم و به مسخره گفت حتما باز حوصله ش سر رفته یا خواب الهه جونشو دیده منم فکر کردم راست میگه چون خیلی وقت بود باهام کاری نداشت پس به حرفش گوش کردم
تا اینکه به خاطره برداشتن چادر نماز رفتم تو اتاق دلم یه حالی شد که ببینم از ظهر بازم زنگ زده یا نه و رفتم سر وقت گوشی که دیدم یه عکس فرستاده عکس امیرحسینم بود که همین چند دقیقه پیش فرستاده بود
باورم نمیشد پیداش کرده باشه....سریع شماره رو گرفتم
دوبار سه بار ده بار ولی جواب نداد

رمان بازار
romanbazar.ir

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۰

به هق هق رسیده بودم که زیبا اومد
از حرص اینکه دیگه جوابمو نده با زیبا دعوا کردم و خودم و لعنت فرستادم چرا اصلا به حرف کسی که

اون کینه ای رو نمیشناسه گوش دادم.....
چرا با سادگی فکر کردم قراره دست از سرم برداره و از زندگیم گمشه....چرا اصلا فکر کردم اون انتقام کوفتیه مسخره ش ازم تموم شده و قراره فقط پسرمو پیدا کنم و تا آخر عمر نبینمش

رمان بازار
romanbazar.ir

صبحم زیبا زد بیرون منم نپرسیدم کجا خودمم که وقتی جواب داد بال درآوردم
حتی دیگه برام مهم نیست نیما کیه و چرا اونم شد یه بختک دیگه تو زندگیم

بالاخره به همون آدرسی که فرستاده بود رسیدم و ماشینش و دیدم

حالم یه طوریه....انگار به آخر یه انتظار کشنده و دیدن و نفس کشیدن هوای تازه رسیده باشم
و دروغ نگفتم اگه بگم معجزه بود از بین اون ماشینا و سرعتشون سالم از خیابون رد شدم و بدون اینکه اون و ببینم یا حتی برام مهم باشه که پیاده شد و داد زد

_مواظب باش دیوونه....

رمان بازار
romanbazar.ir

از کنارش رد شدم و خودم و به ماشینش رسوندم

در عقب و باز کردم و سرمو خم کردم تا داخل و ببینم خوب گشتم انگار که قایم شده باشه

حتی جلو رو.....

ولی چرا نیست...چرا بچه م نیست....

بالاخره بعد چند دقیقه امید الکی و گشتن بی نتیجه تو اون اتاقک که هر لحظه فکر میکردم امیر و الان توش پیدا میکنم زل زدم به مردی که با خونسردی و اخم به من و کارام نگاه میکرد

_پ....پس کجاست؟! امیرحسینم کو؟

04:56

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۹۱

نفس نفس میزد و پلکاشو یه لحظه روهم گذاشت

_میخوای خودتو به کشتن بدی بگو خودم یه بلایی سرت بیارم....چرا ماشین ؟چرا خیابون؟

نمی خواستم صدای نحسشو جز گفتن یه چیز بشنوم که داد زدم

_میگـــــم پســـــرم کجاست؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

زل زد بهم....اولش با بهت و چشمایی که نمیفهمیدم حسشون چیه ولی به آنی اخم صورتش و گرفت و دهنشو باز کرد...
اونم با خونسردی برعکس منی که داشتم جلز و ولز میکردم

_من گفتم پیش منه؟

یه ذره فکر کردم به حرفش.....بغض تا بیخ گلوم اومد و اشک تا پشت پلکام اومد

_یعنی چی؟عکسشو بهم فرستادی....گفتی بیام اینجا اگه میخوامش....ا...الان اومدم دیگه....

خندید و ابروهاشو بالا فرستاد

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا از این کارش حس خوبی نگرفتم و کنار بی قراریم یه ترس بدی تو جونم نشست

_لطف کردی بهم.....سرت هم شلوغ بود برای پس فردا ببخشید دیگه تا اینجا کشوندمت.....

پر از طعنه گفت و کنایه زد و این یعنی بازم الکی گفته؟؟

_ی...یعنی چی؟پس فردا چیه؟من میگم بچه م کو؟

_قرار عقدت با نیما جون....محرم شدنتون...با هم ماه عسل ایتالیـــا به بهونه ی پسر بیچاره ت رفتنتون....بازم بگم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام از این گردتر نمیشد
نکنه اینم برنامه ی جدیدشه و داره از طرف اون دروغ میگه؟

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۲

_من با آقا نیما؟؟! چی داری میگی؟ چرا همش میخوای من بچزونی؟چرا؟؟

_من بچزونمت؟؟ نه....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه بلند خندید و سرشو به طرفین تکون داد ولی معلوم بود از رو حرص
چه حرصی؟؟؟دردش از من بیشتره؟
ولی عجیب بود که انگار بیشتر بود....

انگشتشو طرفم دراز کرد

_تو.....تو نمیذاری عین آدم بشینم سر جام.....بدون خبر دادن به من خونتو عوض میکنی.....میری خونه ی نیما کارگری میکنی....تووووو.....دیروز جواب من و ندادی تا ثابت کنی راحت میتونی منو نادیده بگیری....مثل الهه که شش ساعت زیر بارون ولش کردی تا جون بده.....

الهه.....الهه....زنی که قبلا کابوسم بود چون خودم رو

رمان بازار
romanbazar.ir

گناهکار میدیدم و بعد از اومدن این آدم به زندگیم کابوسم موند چون داشتم تاوان بی گناه بودنم و میدادم

تنم کرخت شد و میخواستم همونجا آوار شم رو زمین ولی با این خشمش

میترسم از لج کردنش از اینکه دیگه نشونی از بچه م بهم نده و منو تا آخر عمر تو حسرت دیدنش نگه داره اونم وقتی میدونم ازش خبر داره

_خونه که مهلتش تموم شده بود....د...دیروز کار داشتم....ب...بعد....پول لازم داشتم آقا نیما بهم گفت برم مراقب مادرش باشم.....همین....من نادیده ت نگرفتم ....من.....اصلا نمیتونم تو را نادیده بگیرم

وقتی فقط تو از پسرم خبر داری ....

رمان بازار
romanbazar.ir

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۳

_چرا...میتونی و اینکارو کردی که راحتتر برای نیما جونت فسنجون درست کنی....که دل بدی بهش بدون اینکه من بدونم....که بیاد به من بگه جمعه بیام شاهد عقد قاتل عشقم با رفیقم باشم؟؟

پس راست گفته....
با سر و صورت قرمز شده ش عربده میزد تو خیابون و دستاشو تکون میداد....

رمان بازار
romanbazar.ir

خدایا نفسم داره بند میاد....اون به چه حقی به این دیوونه این حرفا رو زده که بدتر بیوفته جونم و بچه م ازم دریغ کنه....

مستاصل میخواستم قانعش کنم دروغ گفته

_من روحمم از این چیزایی که میگی خبر نداره اصلا نمیدونم چرا همچین حرفی زده....به جون امیرحسینم که میدونی همه چیزمه....

_شک ندارم میخواستی من و دست به سر کنی و بری با اون بی شرف نا رفیق پس برای من هر چقدرم قسم بخوری فایده نداره

از زبون نفهمیش به سطوح اومدم و جیغ زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگم جون امیرحسینم من خبر نداشتم.....دنبال چی ای تو اصلا....میگم از خودش حرف زده

از منکه که نترسید ولی نمیدونم فکرش کجا رفت که آروم ولی با همون تنش گفت

_اگه راست میگی بهم ثابت کن.....

_باشه چطوری؟؟

_شناسنامتو آوردی دیگه؟؟با هم میریم محضر دوستامونم میاریم برای اینکه شاهد باشن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

شناسنامه.....محضر.....روانی بود ....

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۴

نمیخواستم باور کنم منظورش از حرفی که میخواد بزنه چیه....یعنی حتی نمیخوام به ادامه ی حرفش فکر کنم

آب دهنمو قورت دادم

_چرا باید بهت ثابت کنم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس راسته؟بچتو بهونه کرده بودی به اون برسی اونوقت فکر نکردی ممکنه هیچ وقت نتونی پیداش کنی؟؟؟

بچه م؟.....!
میدونستم همین کارو میکنه.....گروکشی میکنه تهدید میکنه.....منو لای منگنه میذاره....

دوباره صدامو بردم بالا

_لعنت بهت راست میگم.....

_چیزی شده خانوم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

توجه نکردم و همونطور اون داشت دو نفرو با دعوا رد میکرد برن و سرشون تو کار خودشون باشه دنبال گوشیم گشتم..... باید به خودش زنگ بزنم
دستام از استرس و ترس میلرزید

شماره شو گرفتم تا دوستش بهش بگه دروغ گفته چرت وپرت گفته تا دست از سرم برداره

یه بوق دو بوق

_سلام....چه عجب یاد ما کر.....

وسط حرفش بود که داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_به چه حقی بهش دروغ گفتی؟

_آروم باش؟ به کی؟

نگاهم تو نگاه کنجکاوش نشست

_به...به دوستت....چرا گفتی جمعه میخوایم عقد کنیم و با هم بریم دنبال پسرم؟؟

هول شد و از اون خونسردی در اومد

_با میعادی؟ کاری باهات کرده؟ چیزی بهت گفته؟

04:56

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۹۵

الان مثلا نگران شده؟

دیگه اینکه خودش جلوم وایساده بود برام مهم نبود و باید قبل از اینکه بخواد مثل همیشه که حرف خودشو به کرسی میشونه و مجبورم میکنه پشیمونش کنم

_بهت گفتم لج میکنه.....بهت گفتم کاری به کاری به کارش نداشته باش.....نگفتم؟؟الانم ترو خدا بهش بگو دروغ گفتی بگو من روحمم خبر نداره از کارات....بگو همش زیر سر خودت بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

_منو میترسونی مهسا....مگه چیکار میخواد بکنه؟

ای خدا.....تازه داره میترسه
اومدم بگم بیاد این روانی رو آروم کنه که
گوشی از دستم کشیده شد

میعاد&

اصلا نمیخواستم اینطوری بشه....میخواستم مثل
همیشه با تهدید راضیش کنم تا اول از همه اون نیما
بفهمه چه غلطی کرده بعد خودش حساب کار دستش
بیاد ولی وقتی دیدمش و حرف زد....نفهمیدم دارم
چیکار میکنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

حالا اینکه جون امیرحسین و قسم خورد میگه نقشه نیمای نخود مغز بوده بدتر جریح ترم کرد

البته الان و تو این لحظه دیگه برام قسم اون و حقیقت مهم نبود چون یه بهونه میخواستم که دستم اومد و محال بود بذارم از زیر دستش در بره....

هر چند...هر چی ام باشه هنوزم فکر میکنم حتما یه جوری به نیما رو داده و باهاش راحت بوده که اون جرات کرده همچین چیزی رو حتی تو ذهنش بیاره چه برسه به زبونش اونم جلوی روی منی که یه زمانی شوهرش بودم

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_تویی که منو عین کف دستت میشناسی چی پیش خودت فکر کردی که با سر بالا و پر باد اومدی سراغم که بیام شاهد عقدش باشم؟

مثلا خواستی چی رو بهم ثابت کنی...

_هیچی رو.....میعاد اون خبر نداشت اصلا.....بگو کجایی بیام حرف بزنیم....

_تو حرفاتو زدی حالا نوبت منه....

عصبانی پشت تلفت نعره زد
ولی دیگه بدرد نمیخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب که چی؟خواستم ترمز دیوونگیتو بکشم....الان مثلاچیکار میخوای بکنی؟ اصلا چیکار مونده که باهاش نکرده باشی؟ زندان انداختیش ازش سوءاستفاده کردی بچه شو ازش گرفتی الانم که تقی به توقی میخوره میری سراغش و تن و بدنش و میلرزونی با بچه ش؟

از همه چیزم که خبر داره جناب وکیل....

_چرا یه کار دیگه مونده....باید دور و برش و از زالو صفتا خلوت کنم....فقط....برای اینکار یه شاهد لازم داریم هستی رفیق؟؟

با نهایت لذت زل زده بودم به اون که رنگش عین گچ

رمان بازار
romanbazar.ir

شد

_میعاددد خر نشیا....من میدونستم پسرش ایران خواستم یه کاری کنم تو دهنتو باز کنی بهش بگی کجاست....گفتم اگه بدونی میخواد با من بره دیگه سر عقل میای....فقط همین.....

منکه باور نمیکنم وقتی با اون شور داشت برنامه هاش با این دختره میگفت

_تو همیشه اشتباه حساب کتاب میکنی....
ولی با تشکر از توی نارفیق فهمیدم باید بیشتر حواسمو جمع کنم بالاخره کاره دیگه
این جمعه نه یه روز دیگه.... تو نه یه آدم دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشه که بشینم نگاه کنم خانم تور عروس از سرش برمیداره ....

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۷

حتی با خیال دیدنش کنار یه نفر دیگه مغزم قفل کرد

_"تو بهش احساس داری"

_"ندارم....فقط نمیتونم ببینم قراره خوشبخت بشه بخنده فراموش کنه "

پوزخندی که انگار قلبم زد هم برام مهم نبود چون

رمان بازار
romanbazar.ir

حقیقت همین بود که مدام تکرارش میکردم

_میعاد مضخرف نگو اون فقط دنبال پسرشه....شوهر میخواد چیکار...گوش بده بهم میدونم اشتباه کردم....

_دیره دیگه....

داد زد

_لامصب دارم میگم من شر و ور گفتم من غلط اضافه کردم چون فکر میکردم میتونم تو رو مجبور کنم....نمیدونستم اونقدر بی وجدانی که فقط دنبال بهونه میگردی تا نفسشو بگیری....

رمان بازار
romanbazar.ir

من بی وجدانم؟؟ خودش چی که چشمش رو زن رفیقشه

_آره....دقیقا برای همین بهت گفته بودم پا تو کفش من نکن....گفتم دورو بر من نپلک....ولی تو مثلا خواستی دلسوزی کنی نه؟ نیما یه بار دیگه میگم....پا تو کفش من نکن وگرنه بدتر از امروز میشه من دلسوزی نمیخوام...رفاقت نمیخوام....نگرانی نمیخوام دست از سر من و اون.....بردار

قیافش آویزون شده بود و تکیه ش به ماشین بود

هر چقدر نخوام قبول کنم ولی میدونستم خیلی وقت بود قلبم ناکوک میزد از حال نزارش ولی نیما بد نقره داغم کرد و حالا باید تاوان زبون درازیاشو ببینه

04:56

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۳۹۸

_میعاد شوخی نکن باهام.... تو برگرد خونه ت منم میام....مهسا رو ول کن بره...اصلا هر چی تو میگی....میعاد اون بهم گفت سر به سرت نذارم...

با هر زبونی میخواست آرومم کنه
ولی دیگه به حرفاش گوش نمیدادم فقط اون و با استیصالش نگاه میکردم
دروغ چرا؟؟بهم برم خورد
این همه جلز و ولز برای این بود که قراره دوباره زن من بشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو قطع کردم و گرفتم سمتش که بدو از دستم کشید....پر بود از تشویش ولی میگم که برام مهم نیست
حالا که تا اینجا اومدم برای کوتاه کردن پای هر آدم بیخود و سوءاستفاده گری تا آخرش میرم

_حاضری بریم؟!

_مگه بهت نگفت از خودش در آورده؟به خدا من اصلا خبر نداشتم که....

_دیگه مهم نیست....چیزی که نباید و میگفت

انگار دیگه تحملش و سر آورده باشم
با غیض و بغض داد زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_به من چه؟ من فقط ازت پسرمو خواستم تو و اون رفیقت به من هیچ ربطی ندارید که منو وسط بندازی و باهام تفریح کنی تا اونو سرجاش بشونی.....

هنوز نمیدونه درد اصلیم نیما نیست.....خودشه بودنش تو زندگیم
هیچ توجیهی ام براش نداشتم تا دلیل این رفتار و زیاده روی ها و.....بیقراریام و بفهمم

ولی این بی پروواییشو دوست ندارم که با دست به ساختمون اشاره کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم شرطم همینه....میتونی فکر کنی با نیما قرار گذاشتی و بیای بالا یا اینکه .....

04:56

#تاوان

#پارت۳۹۹

_مهسا&

بیشعور زبون نفهم.....
یک ساعت تمام تنم داره میلرزه از ترس اینکه نکنه جدی باشه و واقعا بخواد منو جوری اسیر خودش کنه که دیگه نتونم به خلاصی ازش فکر کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه قدم فاصله رو پر کردم و مشتم با تمام حرصم کوبیدم به سینه ش که اخماش دوباره رفت تو هم ولی....جهنم

_دیشب تا صبح پلک نزدم....مردم و زنده شدم تا جواب بدی و بگی کجاس؟ که دوباره ببینمش....بغلش کنم.....تموم بشه دوریم ازش....ولی تو منو کشوندی اینجا که چی؟؟ که بگی حرف حرف توئه؟؟

سکوت کرده بود و عین مجسمه ثابت موندنش جریح ترم کرد

حالم از خودم و بی عرضگیمم به هم میخورد
زورم به هیچی نمیرسید جز همین مشتای بی هوا که اونم هیچ کاری نمیکرد
فقط قرمزی صورتش بیشتر میشد و

رمان بازار
romanbazar.ir

نفساش بلندتر
منم خسته کرد...نا امید کرد....مایوس کرد که تمام اون یه ذره محکم بودنم برای زیر بار نرفتن خواستش هم شکست

_اصلا خسـ....خسته نشدی از عذاب دادنم؟داغ....داغ الهه ت آروم نشده؟لذت بردنت از کشتن هزار باره ی من تموم نشد که منو آوردی اینجا شرط میذاری بچه م و فقط اینطوری بهم پس میدی؟اون همه.....حرص و نفرت و عقده ت از من....وقتی داری ذره ذره جونمو میگیری تموم نشده....

وسط هق هقام جیغ میزدم
سرشونه هام و بی هوا گرفت
با نفرت و فک به هم قفل شده زمزمه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه...تموم نشده....تموم نمیشه.....یعنی نمیذارم نفرتم تا آخر عمرت تموم بشه....

تو همین فاصله ی کم بین صورتمون تار میدیدمش و فکرم از زمان و مکان بی اختیار در اومد....خسته شده بودم....ذله....آواره....بی کَس....

آروم زمزمه کردم

_تا آخر عمرم؟ !

20 June 2024

ت

06:31

تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 11:51:44 23.05.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۰۰

یه آن یاد حرف خالم افتادم وقتی ازش پرسیدم آدما چرا خودشونو میکشن؟اومد تو سرم

_"یه وقتایی..... نمیفهمی چیکار میکنی همون موقعی که شیطون میره تو جلدت و تو بی اختیار کاری میکنی که نباید"

الان من درست تو همون نقطه بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

عقلم از کار افتاد و نفهمیدم چیکارمیکنم....

دستاشو پس زدم و رفتم سمت خیابون....
خودش گفت تا آخر عمرم.....الان میشه

یعنی....تمومش میکنم.....راحتش میکنم.....

صدای بوق ماشینا و از ترس چشم بستنم و....منتظر

موندن....ولی....

تنم و انگار کوبونده باشن به دیوار
دردم گرفت و بین نفسای بلند و تندم چشم باز کردم
دیدن آدمی که روبه روم با غیض و....چی بود تو
نگاهش؟؟
اصلا یادم نمیاد چی شد
ولی صدای عربده ش بلند شد و چیزایی رو گفت که
نشون میداد اون از من بیشتر ترسیده....چرا؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_چه گ* داشتی میخوردی احمق بیشعور؟ آدم نمیشی؟؟ میخوای توام بشی یکی مثل الهه که پریدی وسط خیابون؟؟ میخوای صد نفر پشت سرت و بدبخت کنی؟؟ میخوای حسرت بشی؟؟

تاری چشمام با ریختن اشک رفته بود درمونده زمزمه کردم

_من هیچ وقت حسرت کسی نمیشم....

دستشو آورد بالا و با تشر و حرص بیشتر جوابمو داد

_بچه ت چی؟؟اونـــو نمیخوای؟ اون تو رو نمیخواد؟؟ مادرشو نمیخواد؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 23.05.2024 11:52:14

#تاوان

#پارت۴۰۱

بچه م.....امیرحسینیم؟
هق هقم شکست

_نمیدیش بهم....حتی نمیدونم....کجاست؟

_دردت ایـــــنه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_برای تو هیچی نیست چون پدرش نیستی برای من نبودنش کنارم همه ی ماتم دنیاست

در عقب ماشین و باز کرد و من انداخت تو ماشین....
هیچی به ذهنم نمیرسید هیچ حرفی هیچ کاری...
صدای کوبیده شدن سقف ماشین

یعنی پشیمون شده؟ دلش سوخته به حالم نه؟؟
بعد از چند دقیقه دور شدن و حرف زدن با یه نفر برگشت و عقب نشست

قفسه ی سینه س خیلی بد بالا و پایین میشد و رگ پیشونیش که شاید من برای اولین بار بهش دقت کرده بودن زده بود بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه بار دیگه بگو.... مادرش اینجاست....

مادرش؟؟ من؟؟
صدای مردی که از اسپیکر دراومد حواسم و برگردوند به گوشی تو دستش

با هیجان و استرس اسمشو بلند صدا کردم

_امیرحسین؟

_سلام خانم.....به آقا پیشرو هم گفتم فعلا همون عکسه که تابلوی پشتش میگه ایران....ولی پیداش میکنم براتون نگران نباشید.....آقا شما هم...

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو از اسپیکر خارج کرد و گذاشت کنار گوشش و من هاج و واج کارش بودم....چرا نذاشت من بشنوم؟؟

_باشه....پس منتظرم.....

تلفن و قطع کرد و تکیه داد
انگار نه انگار
میدونم هیچ حسی به امیرم نداره ولی دلم میسوزه که چرا باید پدر بچه ی من همچین آدمه بی عاطفه ای باشه؟
هر چند الان دیگه مهم نیست وقتی من هستم وقتی هم مادرش میشم و هم پدرش

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 23.05.2024 11:52:59

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۰۲

_راست گفت؟؟

_چرا باید دروغ بگه وقتی برای همین کار استخدام شده...

ناباور بودم از کاری که برای من و پسرم کرده

_چرا همچین کاری کردی؟؟ منظورم اینه.....چرا تو...باید یه نفر و بذاری دنبال پسر من بگرده؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بی حرف نگاهش میکردم ولی جوابمو نداد....
باشه اصلا جوابم نده....شاید میخواد عذاب وجدانشو کم کنه ولی...ولی مگه عذاب وجدانم داره این؟؟

_ا...اگه پیداش کرد بهم میگی کجاست خودمم برم دنبالش؟

برگشت سمتم و نمیدونم خنده ی حرصیش از چی بود

_اینجا رو دیگه باید با من بری نه نیما جون.....

خودشو داره میزنه به اون راه که هی تکرار میکنه وقتی میدونه من بی خبر بودم؟
یه نفس عمیق کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه اصلا باهم میریم....

_ما با هم یه قراری گذاشتیم.....

دستامو مشت کردم
چی بهش بگم؟؟

_ما قرار نذاشتیم تو میگی....داری مجبورم میکنی به خاطره لجبازی با دوستت به خاطره الهه
ت....نمیدونم.....ولی این یکی فرق میکنه....

_چه فرقی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

مگه میشه فرقش و نفهمه؟

مستاصل تر شدم.....

_ببین من همین جوری ام هر چی میگی گوش میدم.....اصلا دیگه نمیبینمش.....دیگه جواب تلفنشانم نمیدم...از خونه ی مادرشم میایم بیرون....فقط تو....

با ابروهای بالا رفته بهم خیره شد
خندید و سرشو تکون داد

_خونه ی مادرش؟؟ همون خونه قدیمیه؟؟آخ نیما....همه ی این کارارو کرده تا تو رو مثلا از من دور کنه؟

06:31

ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 23.05.2024 11:53:04

#تاوان

#پارت۴۰۳

خدایا الان نه....

_اون کاری نکرده که..... وقت اجاره تموم شده بود.....اونم گفتم میریم.....الان پول هست....پس...پس....

جلوی نگاه پر حرصش داشتم تو روغن داغ بالا و پایین میپریدم

که در ماشین و باز کرد و خواست پیاده بشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه پسرتو خواستی میای اگه نه هر کاری خواستی بکن.....حتی دیگه جلوتو نمیگیرم.....سراغتم نمیام....میتونی بری و راحت زندگیتو بکنی

صدامو بردم بالا

_بدون بچه م؟؟....چطوری؟؟

دستش رو دستگیره بود که با حرفم برگشت

_فقط ده دقیقه.....

اصلا اگه دروغ بگه چی؟ اگه خودشم ندونه کجاست؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی قلبم نا آروم و یه ترسی داره
اینکه حرفاش راست باشه

_صبر کن....

سرشو خم کرد تو ماشین
و من با ناامیدی از آینده باید خودم و مطمئن میکردم
از این اجبار لعنتی

_به روح عزیزترین آدم زندگیت...به روح الهه
ت.....قسم بخور وقتی پیداش کردی بهم
میدیش.....قسم بخور بعدش دست از سرم
برمیداری....قسم بخور

داشت با حسی که نمیدونستم چیه نگام میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_برای من شرط میزاری؟

تنها کاری که میتونستم بکنم....اگه دروغ بگه روح الهه شو قسم نمیخوره....میدونم....
دیگه نمیکشیدم....دیگه بریده بودم...

_باشه.....میفرستمون برید .....

06:31

ت

تاوان 11:53:06 23.05.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۰۴

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

خیابون خونه ی مادر نیما رو پیچیدم
جوری که انگار میخوان ببرنش سلاخی ساکته
اگه پرویی و خریت نیما نبود همه سرشون به کار
خودشون گرم بود نه اینکه مجبور بشم.....هر

چند...مجبور که نه.....

به قول نیما یه بهونه.....
بهونه ی بچگانه ای که اون با نزدیک شدن بهش
دستم داد ولی اینکه میخواست یه بلایی سر خودش

بیاره منو ترسوند و مصمم ترم کرد.....
جنون بود وگرنه میدونم آدم کشتن خودش نیست منم
باید خیالشو راحت میکردم که شماره ی فرهاد و بعد

رمان بازار
romanbazar.ir

از چند سال گرفتم و بهش گفتم بگه پسرش ایران تا بازم به سرش نزنه.....

بخشی از وجودم بعد از مدت ها آرامش عجیبی داره شاید یه خاطر جمعی.....
یه حس خوشحالی ام هست از اینکه انگار برنده شده باشم و جایزه ش این دختر باشه.....

چون الان دیگه مطمئنم راه فراری نداره حتی اگه پسرشم بهش نشون بدم زیر نظر خودم....؟!

گوشی ده باره زنگ خورد
و بازم نیما.....جواب ندادم حتی اونم جواب نمیداد وقتی گوشیش زنگ میخورد
حتما رفیقشه ولی دیگه دیره.....

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی در خونه نگه داشتم و سرم و یه لحظه برگردوندم سمتش
هنوزم انگار تو حال و هوای خودش بود که جم نخورد
سرد و جدی بهش گفتم

_نمیخوای پیاده شی؟؟

از گوشه ی چشم نگاش میکردم که سرشو از رو شیشه بلند کرد و یه نگاه به دورو بر انداخت

_اینجا؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_از فردا هفت هشت صبح میای تا شش هفت بعد از ظهر .....

06:31

ت

تاوان 11:53:07 23.05.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۰۵

_برای چی؟

_برای اینکه کارایی که برای مادر نیما انجام میدادی تو خونه ی من انجام بدی....

رمان بازار
romanbazar.ir

تمام صورتش غرق بهت شد....
باورش نمیشد....خودمم باورم نمیشد چه غلطی دارم میکنم.....وقتی با اسم انتقام از زندگیم انداختمش بیرون و الان به یه بهونه ی مسخره برگردوندمش به همون نسبتی که با هم داشتیم...

کامل به طرفم برگشت و چند بار پلک زد

_چرا اونجوری نگاه میکنی؟ انتظار چیز دیگه ای داشتی؟

_ی...یعنی آشپزی و تمیزکاری.....ازم میخوای همین کارارو بکنم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

دست گذاشتم رو فرمون و منم مثل خودش رو کردم بهش

_چطور؟؟ میخوای مثل آینه ی دق همش جلوی چشمم باشی؟؟

_نه.....یعنی حتی شبا هم میتونم بیام خونه ی خودمون پیش زیبا؟؟

چرا از اسم این دختره هم خوشم نمیاد؟

_من روزم میتونم کارمو بکنم....شبتم بمون پیش زیبا زیبایی که انگار شوهرته که باید خودتو بهش

رمان بازار
romanbazar.ir

برسونی....

برعکس من از حرفی که به تلافی اسم دوستش زدم اون اصلا خوشش نیومد که سرشو انداخت پایین و دستاشو رو کیفش فشار داد
ولی نه....برای امروز دیگه بسته

_ببین من؟؟.....با توام ....

06:31

ت

تاوان 11:53:09 23.05.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۰۶

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره سرشو بلند کرد
اخمش برای روز کاریاش بود حتما؟؟
هنوزم فکر میکنه کشته مردشم؟؟

_این شهر پر از زناییه که کارشون سرویس دادنِ....مطمئن باش اولویتم اونان....توام قرار نیست زن من بشی که بق کردی.....اون صیغه فقط برای خریت نیما بود وگرنه کاری به کارت نداشتم و ندارم و نخواهم داشت....

مات چشمای غم زده ش پشیمون شدم از حرفم
من فقط خواستم بگم باهاش کاری ندارم.....همین
ولی انگار اون؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_باور کنم فقط به خاطره اینکه به دوستت ثابت کنی....

معلومه که نه....ولی آرامش الانم می ارزه به همه چیز؟

_نیازی به باور تو ندارم.....اینطوری خیالم راحته هیچ کس نمیتونه پشت سرم هیچ غلطی کنه....مخصوصا کسی که از چشمام بیشتر بهش اعتماد داشتم....

صیغه نامه رو از رو داشبورد برداشتم و انداختم جلوش

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینم باشه دستت....جناب وکیل تا چند ساعت دیگه میاد سراغت مطمئن بشه. بهش نشون بده....

پاکت و با اکراه گرفت دستش.....

_اگه به زیبا بگم آقا نیما دوست تو بود دیگه اینجا نمیمونیم.....

رومو برگردوندم و به خیابون خلوت خیره شدم یه زمانی اینجا با نیما کلی خاطره داشتیم ولی.....

_بهت نمیادا ولی عاقل تر از اون دوتایی ....

06:31

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 11:53:10 23.05.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۰۷

عوض شدن حالتشم از گوشه ی چشم دیدم

_نه من ترسوترم.....

ترسو و تنها....ولی عاقل تر که میدونه چی به نفعشه و چی به ضررش

_همیشه نمیتونی با سرعت بری.....یه جا باید ترمز

رمان بازار
romanbazar.ir

دستی رو بکشی بالاخره....

_تو چی؟ کی میخوای ترمز دستی رو بکشی؟کی خسته میشی؟کی تمومش میکنی؟

_خودتو خسته نکن....قراره تا آخر بیخ ریشم باشی....

حرفم از ته دلم اومد رو زبونم.....اینکه تا آخر عمر به قول نیما قراره تو جهنم دست و پا بزنیم ولی کنار هم.

....
حتی خودمم از این حرفمم خنده م میگیره ولی بهتر از فکر کردن به چیزای دیگه س

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای نفس عمیق و پردردش اومد و...قلب لعنتی من.....دوباره بازی درآورد

_نه.....تو هر کاری باهام کرده باشی مطمئنم روح عزیزترین آدم زندگیتو الکی قسم نمیخوری....

دیگه مطمئن نیستم عزیزترینم الهه باشه که قول دادم.....
ولی شنیدن این حرف از زبون آدمی که اون همه بلا سرش آورده بودم و اون هنوزم رو قولم حساب میکرد برام عجیب بود

اونم وقتی جلوش شبیه پسر بچه هایی میشدم که فقط از روی احساس و بی منطق تصمیم میگیرن و تازه از اعماق وجودشون مطمئنن کارشون درسته

رمان بازار
romanbazar.ir

حال خوبم و تو ثانیه خراب کرد

نگاهم قفل مردمکای لرزونش افتاد
از کی تا حالا میتونه انقدر راحت منو با حرفاش بچزونه؟؟
ازم نگاه غم بارش و ازم گرفت و پیاده شد

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 23.05.2024 11:53:11

#تاوان

#پارت۴۰۸

الان دلم پسرمو میخواد....پسری که میگفت من

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخوامش
ولی زنگ گوشی و باز نیما نذاشت.....

_کجایی؟؟

_خیلی دیر کردی....

_بالاخره کار خودتو کردی آره؟؟؟آخه بی غیرت زورت به اون بیچاره رسیده ؟ میومدی از خودم حساب پس میگرفتی....با خودم طرف میشدی....

دست کشیدم رو شقیقه های نبض دارم

_از اولم گفتم یه چیزیه بین من و اون ولی تو گوش

رمان بازار
romanbazar.ir

نکردی.....الانم گمشو از زندگیش

_میـــعاد....بیشرف عالمم اگه به غلط کردن نندازمت....

صدای عربده ش کل ماشین و برداشت

_بی شرف که هستی وقتی برای خودت و زن سابق رفیقت برنامه میچیدی و زر مفت زدی....

گوشی رو قطع کردم و با کوبیده شدن چیزی روی شیشه ی ماشین سرمو بلند کردم

_بیا پایین کثافت....

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا&

_جناب سروان الان چی میشه؟

داشت به چیزایی مینوشت

_شاکی رضایت نده امشب اینجاس صبح پرونده میره دادسرا.....

دادسرا؟؟ زیبا....آخ زیبـــــا

_نه.....نه.....من راضیشون میکنم.....شما صبر کنید

رمان بازار
romanbazar.ir

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 23.05.2024 11:53:49

#تاوان

#پارت۴۰۹

_پس زودتر....

از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمتش که نشسته بود رو نیمکت و بازوشو که زیبا با قفل فرمون کوبونده بود بهش ماساژ میداد

با دیدنم سرش و بالا گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

هم فشار زیادی رومه از اینکه دوباره اسمم کنار اسمش بود و مدام یاد آرزوهای تباهم میوفتم هم خسته م و قدر یه پیرزن ۷۰ ساله بغض تو گلوم....
التماس کردن به خاطره بچه م....به خاطره خودم و اون شرط مسخره ش جای خود
حالا هم که به خاطره دوستم به آدمی که روز به روز به نفرتم ازش اضافه میشد برام عین عذاب بود....

ولی اینکه نمیفهمم زنای خیابونی جلوتر از منن که سراغم نمیاد ناراحتم میکنه یا خوشحال اذیتم میکنه....
حتی اینکه نمیدونم وقتی گفت فقط برم خونه ش کار کنم چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خوب و بد و گم کردم.....ارزش داشتن و ارزش نداشتن خودم و هم....

قلبم تیر میکشه ها ولی فهمیدن اینکه پسرم تو همین هوا نفس میکشه و به زودی میبینمش و از اون طرف قولش آرومم میکنه

نخواستنمم همین طور.....
یه امید بی اندازه به رها کردنم.....به پیدا شدن امیرحسینم

_رضایت بده.....اون فقط عصبانی بود به خاطره من....همین....

رمان بازار
romanbazar.ir

_همین؟؟بهت گفته بودم من آدم بخشیدن نیستم....به نظرم توام از این آدما که کارشون اینه واست دردسر درست کنن فاصله بگیر و خودتو خسته نکن.....نه اون وکیلت و نه اون دوستت اگه ارزشش و داشتن تو الان اینجا نبودی....

توهیناش به من قضیه ش با زیبا فرق میکنه و اون با وسط کشیدنش و اینکه حق نداره راجع بهش این طوری حرف میزنه بدترم کرد

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 27.05.2024 13:21:28

#تاوان

#پارت۴۱۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_وقتی به جون من و زندگیم افتادی فقط زیبا رو داشتم....وقتی از زندان اومدم بیرونم اون بهم سر پناه داد....از وقتی دیدمش هوامو داشته و داره و مطمئن باش اون ارزشش از بقیه ی آدمای دور برم حتی اونی که تو یه قدمیم وایساده خیلی خیلی

بیشتره.....پس حق نداری بهش توهین کنی....

آب دهنمو قورت دادم و جسارتم نمیدونم چرا بیشتر شده بود مسخره س ولی شاید چشمای آرومش بهم

آلارم میداد که دیگه نمیخواد ازم بترسی....

_دوست ندارم به خاطره من بیشتر از این اذیت بشه....رضایت بده ما بریم

رمان بازار
romanbazar.ir

**
منتظر موندم تا زیبا اومد بیرون و منم رفتم سمتش
هنوزم موندم چطور انقدر زود راضی شد.....
شایدم برنامه ای دیگه ای داره.....
هر چند الان هیچ کدوم مهم نیست وقتی فقط یه بار زورشو به رخ نکشید

_باز چیکار کردی هاان؟؟ اینبار چی گفت تو بدو قبول کردی؟

وقتی رفتم خونه ،زیبا با دعوا گفت چی شده که نیما بهش گفته منو پیدا کنه و برمگردونه
منم که داشتم میترکیدم بهش گفتم اولش باور نکرد ولی بعد که گفتم خودش منو رسوند
اونم قاطی کرد و قفل فرمون و برداشت

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی طلبکاریه الانش چی میگه؟؟
کنارش داشتم راه میرفتم که وایسادم و دستشو کشیدم تا رو به روم بیاد

_صبر کن ببینم....فکر کردی من از خدام بود صیغه ش بشم؟؟ همش به خاطره گند کاریه دوستش بود که منو انداخت وسط تا حرصشو سرم خالی کنه.....

اخماش رفت تو هم

_دوست این عقده ای چه ربطی به تو داره؟اصلا کی هست؟

06:31
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 27.05.2024 13:21:32

#تاوان

#پارت۴۱۱

لبم با زبون تر کردم

_نیما و میعاد دوست بودن....اون ازش خواسته بود وکیلم بشه....

بهت از صورتش میبارید که به خودش اومد و زیر لب زمزمه کرد

_از اول گفتم این یه ریگی به کفشش

رمان بازار
romanbazar.ir

هست...یادته؟؟؟تف به همشون....

گفته بود ولی مگه کس دیگه ای بود که بخواد بدون پول وکیلم بشه؟

_همونه بهم التماس میکرد پیدات کنما....دروغ گوهای *...ببین چطوری من و پیچوندن؟؟منو....

اخماش بیشتر شد و انگار که یاد چیزی افتاده باشه دستشو از جلوی دهنش برداشت و به طرفم گرفت

_مهسا.....این تو بمیری از اون تو بمیریا نیستا... میفهمی زنش شدی؟ میفهمی میتونه هر غلطی باهات بکنه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

برای اینکه یه ذره آتیشش و خاموش کنم گفتم

_نترس.... فقط از لج.....اون اینکارو کرد....فکر کرد سر و سری با هم داریم....

_بازم باور کردی تو؟؟بابا دمت گرم.....آخه آدم از لج رفیقش زنی که چشم دیدنشو نداره صیغه میکنه ؟

خسته شدم از بس دنبال آروم کردن بقیه دست و پا زدم که صدامو بردم بالا

_آره....بهش گفته بود جمعه قراره عقد داریم....من و نیما؟ اینم دیوونه شد....

رمان بازار
romanbazar.ir

من گفته بودم کاریش نداشته باشید اون کله خرابه....فکر کردید دروغ میگم یا هیچی حالیم نیست؟؟

نگاهش میگفت باور نمیکنه....معلومه خب

_تو و اون؟؟

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 27.05.2024 13:21:52

#تاوان

#پارت۴۱۲

رمان بازار
romanbazar.ir

سرمو به تایید حرفش تکون دادم

_چه عقدی چه کشکی؟؟با اینا دیگه کی ان؟؟چرا دروغ گفته؟؟

نگاهش رفت پشت سرم و از کنارم رد شد منم برگشتم و با دیدن میعاد که از در کلانتری اومد و سمت مخالف رفت بدو رفتم دنبالش و صداش زدم

_زیبا....

_کار خودتو کردی؟؟ این بدبخت زدن داره انداختیش وسط عقده بازیای خودتو رفیق آشغالت....اصلا چی میخوای از جونش عین بختک افتادی رو زندگیش و ولش نمیکنی؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خونسرد برگشت به من نگاه کرد و واقعا نمیتونم منکر این آرامش عجیبی بشم که تو چشماش داشت که با ابرو به زیبا اشاره زد

_گفتم سرتو به باد میده بذار بمونه اون تو....

_تو یکی دهنتو ببند.....دیگه نمیذارم به بهونه ی پسرش ازش سوءاستفاده کنی....

زیبا هم دنبالش راه افتاده بود و ول نمیکرد

_با توام.....هُی یارو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت تا رسید به ماشینش که شیشه ی جلوش داغون شده بود

_بنفعشه شما دو نفر کاری براش نکنید....

_تو چرا ناراحتی.....هر غلطی ام بکنیم باز تو و اون رفیق هیچی ندارت از آب گلالود ماهی شو میگیرید دیگه...

برگشت و من آروم زیبا رو صدا زدم
انگار با دعوا و داد و بیداد چیزی درست میشه که ولش نمیکنه ....

06:31
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 27.05.2024 13:22:01

#تاوان

#پارت۴۱۳

_خوبه خودتم میدونی دنبال بهونه م.....پس سرتو از زندگیش بکش بیرون....

مستاصل بازوشو کشیدم
زیبا گر گرفت و اون پوزخند زد

_ببین چقدر پروئه که به من اینو میگه؟...!

آروم کنار گوشش پچ زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونم....ولی بریم بهت میگم....

دستشو از دستم کشید بیرون و سر من داد زد

_الان دیگه؟!.....باید قبلش میگفتی داری چه غلطی میکنی....باید بهم میگفتی تا نزارم بیشتر از تو لجن این فروبری....

دلم پر شد از لحن و حرفش....از زیبا انتظار نداشتم که منو نفهمه.....نفهمه همه ی این بدبختیام از ترس لج بازی و کینه ی این مرد که بزنه زیر همه چیز و منو بدون هیچی ول کنه منم دیگه دستم به امیرم نرسه
بغضم و قورت دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه ببخشید تقصیر منه....بیا بریم.....الان که کوتاه اومده عصبانیش نکن....به خدا خسته.....

در ماشین کوبیده شد و اومد روبه رومون بالاخره عصبانیش کرد.....

_مادرشی یا پدرش؟اصلا چیکارشی میندازیش تو هچل خرس مهربون....

زیبا بالاتنه ش کشید جلوی صورتش

_مادرشم....پدرشم....خواهرشم برادرشم....همه کَس و کارش منم و بیچارت میکنم دست بهش بزنی دغل

رمان بازار
romanbazar.ir

کار....فهمیدی؟؟

مچ دستم کشیده شد و سمت راستم خورد به بالا تنه ش....
سرمو هاج و واج بلند کردم
و خودمو از سینه ش که بهش چسبیده بودم فاصله دادم ولی مچ دستمو ول نکرد

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 28.05.2024 14:21:49

#تاوان

#پارت۴۱۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_اصلا از اول اشتباه کردم بهش گفتم آزاده.....الان میبرمش خونه م.....

پوزخند زد و ابرو بالا فرستاد

_کَس و کارش....میتونی جلومو بگیر.....

دست زیبا رو دستم نشست و با تهدید داد زد

_ببین چطوری میتونم.....ولش کن...

دستمو پیچوندم تا از مچش رها بشه و به زیبا که سرخ شده بود نگاه میکردم و بعد به اون میخواستم همونجا بشینم و از دست هر دوشون زار

رمان بازار
romanbazar.ir

بزنم

_زیبا جان آروم باش.....خودش گفت به من کار نداره....

_پشیمون شدم....

نمیتونه حرفشو پس بگیره
مظلوم نگاش کردم و تا دوباره راضی بشه...

_نشدی.....تو خودت گفتی ما داریم میریم....زیبا ،به خاطره من....

رمان بازار
romanbazar.ir

_به خاطره تو زندانم میرم ولی باج به این شغال نمیدم....

_شغال نه ولی من چرا..... پس بیخود سرش داد و بیداد نکن همه کَسش....

چرا انقدر تکرار میکرد
بازوشو کشیدم و صورتشو بوسیدم

_قربونت برم.....یه ذره فقط....

سرشو سمتم چرخوند

_از چیه این میترسی؟ با یه دونه عکس؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا از کجا معلوم راستشو بگه؟ بیا بریم اصلا ازش شکایت کنیم.....

برگشتم و خنده ی عمق گرفتشو دیدم
مچ دست زیبا را محکم تر گرفتم

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 28.05.2024 14:21:51

#تاوان

#پارت۴۱۵

لعنتی... نمیشه هم درگوشی حرف زد انقدر که نزدیکه.....با آروم ترین لحن محکم و استرسی که چند دقیقه اس با حرفش به جونم افتاده مستاصل زمزمه

رمان بازار
romanbazar.ir

کردم

_راست میگه من حرف زدم باهاش....ولی الان آروم بگیر بذار راضیش کنم.....جون من گفتم....به خدا با من کار نداره.....

از تشویشش کم نشد ولی به خاطره قسمم آروم شد و عقب عقب راه افتاد سمت سر خیابون
حالا نوبت این یکی بود.....ای خدا من چیکار کنم الان؟
زبونم و تر کردم و تا خواستم یه چیزی بگم دستمو ول کرد و نگاه مات مونده م رو صورتش نشست که داشت با چشم و ابرو خندون برای زیبا خط و نشون میکشید
زیبا هم وایساد و سرشو به چپ و راست تکون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره.....بخند....تو نخندی کی بخنده؟!

دستشو گرفتم و دنبال خودم کشوندمش ولی اون ادامه داد

_بیچاره ای.....حتی بیشتر از مهسا که بعضی وقتا دلش برای توئه بی لیاقتم میسوخت....میدونی چرا؟؟میگفت تو رو هم بازی دادن...تو رو هم گول زدن بدبخت....مثل خودش....

_ولش کن زیبا.....

دستمو برای تاکسی که داشت میومد دراز کردم تا اون پشیمون نشده

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینه بی کَس و کارو انداختن جلو تا قاتل عشقت در

بره ساده لوح.....
تو اینو زدی فکر کردی خیلی زرنگی؟! ولی هیچ وقت نفهمیدی یکی دیگه هم تو رو گیر آورده بچه زرنگ

پر ادعا ....

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 28.05.2024 14:21:53

#تاوان

#پارت۴۱۶

صداش از نزدیک اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار پشت سرمون باشه

_تاریخ انقضای این حرفا تموم شده کَس و کارش....دوستت ۵ سال پیش اعتراف کرده....

زیبا وایساد و برگشت

_اونوقت ماشینی که باهاش به عشقت زده بودو اون رفیق چلقوزت براش خریده بود یا خودش با پول و پله ی نداشتش؟؟

یه نگاه کوتاه بهش انداختم
که خنده ش جمع شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_هر موقع اینو فهمیدی بدون اینبار تاریخ انقضای تو تموم شده بیچاره.....

تاکسی که نگه داشت زیبا رو اول فرستادم و بعدش خودم نشستم کنارش
اصلا برنگشتم عقب و نگاه کنم چون همش فکر میکردم الان عربده بزنه و یقه مون و بگیره....

دیشب همه چیزو برای زیبا تعریف کردم
باورش نمیشد..حتی اینکه گفت برم براش مثل مادر اون نیمای مسخره کار کنم
میگفت انقدر به فکر الهه ش بوده دیوونه شده

منم که گفتم....عادی نیست پس نباید لجبازی کنم باهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی تنها اتفاق مثبت دیروز با اون همه تلخی فهمیدن این بود که امیر ایران
دورم ازش ولی دیگه انگار هوایی که نفس میکشم
هوای اون باشه و همین ذوق زدم میکنه.....

صبح به همون آدرسی که دیشب فرستاده بود رفتم
تو لابی مردی که نشسته بود بلند شد

_بفرمایید خانم امری داشتین...

واحدشو نمیدونستم فقط اسمش و گفتم که
اونم گفت باهاش هماهنگ کرده
و طبقه و واحد گفت منم رفتم سمت آسانسور

06:31

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان VIP⚡ 28.05.2024 14:22:18

#تاوان

#پارت۴۱۷

پر از یه حس مسخره بودم
غمگین...تلخ....یاد حرفاش می افتادم که از خونمون میگفت

خونه ی من و اون که شد زندان یه روزه....

الان وقتش نیست
اون آدم برام مهم نیست
گذشته و حرفاشم همین طور
چون ازش بدم میاد ازش بیزارم ازش متنفرم

رمان بازار
romanbazar.ir

از تو آینه ی آسانسور اشکی که تو چشمام جمع شده بود و آماده ی ریختن بودو پاک کردم و زمزمه کردم

_اینجا بودنم موقته.....کوتاهه مطمئنم

یه حس عمیق میگفت
همین روزا تموم میشه همین روزا امیرم و بغلم میگیرم و میریم

واحد و پیدا کردم و با دستایی که به وضوح میلرزیدن زنگ زدم و منتظر شدم
بعد از چند دقیقه درو که باز کرد صورتش انگار خواب آلود بود

رمان بازار
romanbazar.ir

اولش خیره موند رو صورتم ولی سریع کنار رفت
منم رفتم داخل و درو بستم و دنبالش تا آشپزخونه راهی شدم
تو چهارچوب وایسادم اونم در یخچال باز کرد

اون که بهم بی توجه بود منم یه دل کردم خودم و

_میگم.....از....از امیر خبر نداری....یعنی اون بهت زنگ نزده؟

در یخچال و بست و با اخم برگشت سمتم....

_اگه خبر داشتم الان اینجا بودی؟ بهت میگفتم و میفرستادمت بری دیگه....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم این یعنی واقعا میتونم رو حرفش حساب کنم یا اینطوری میگه چون هر آدم کوری میفهمه من چقدر معذبم اینجا

لبمو گاز گرفتم و سرمو دور تا دور آشپزخونه چرخوندم
منتظر موندم ولی هیچی نگفت فقط صندلیش و کشید عقب و نشست

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 28.05.2024 14:22:24

#تاوان

#پارت۴۱۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان....چیکار باید بکنم؟

_همون کاری که خونه ی اون کثافت میکردی....

_خونه ی خودش نه مادرش....

_تو یه ساختمون مگه نبودن؟؟ یعنی به مادرش صبحونه میدادی و به پسرش میگفتی خودش بره برداره؟؟یا غذایی که درست میکردی رو بهش نمیدادی؟!عاشق فسنجونت بود که....

چی بهش گفته اون نیمای بیشعور که فقط متلک میندازه...

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نفس عمیق کشیدم و تو دلم به خدا گفتم فقط زود تموم بشه این وضعیت بی خود

_من اونجا بودم به خاطره مادرش

نه اینکه غذا خوردن و نخوردن اونو چک کنم....

با دهن نیمه باز مثل کسایی که میخوان مچ آدم و بگیرن بهم زل زده بود و منی که داشتم آب میشدم زیر نگاه سنگینش....چرا؟؟
بالاخره کوتاه اومد و حرف و خودش جمع کرد

_صبحونه بیار....باید برم.....

از خدا خواسته چادرم و در آوردم و رفتم سمت گاز

رمان بازار
romanbazar.ir

باز خوبه داره میره پس زود حاضر کنم بعدم به زیبا زنگ بزنم خیالش راحت بشه
برای اینکه از یخچال و کابینتا وسایل بردارم ازش اجازه گرفتم که سرش و تکون داد

سختمه ولی بهترین کار بی تفاوتیه.
اینکه برام مهم نباشه الان تو خونه ی کی ام و دارم چیکار میکنم

چای رو تو لیوان ریختم و گذاشتم جلوش که نگاهشو بالاخره از روی میز که چند دقیقه بود بهش زل زده بود برداشت و دل کند از فکر و خیالش

_ماشینتو کی برات خریده بود؟

_ماشینم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 28.05.2024 14:22:25

#تاوان

#پارت۴۱۹

یاد حرف دیروز زیبا افتادم
الانن؟؟؟
دوست داشتم بزنم زیر خنده ولی اونم نمیومد رو لبام....
دلم پر شد و زمزمه کردم

_بابای همونی که به الهه ت زد....

رمان بازار
romanbazar.ir

به جای من اون خندید

_چرا باید همچین کاری بکنه؟؟

_چون دخترش گواهینامه نداشت....

_اونوقت چرا باید گردن تو میانداخت؟

_چون من کَس و کار نداشتم....

ابروشو بالا فرستاد و دستاشو رو میز گذاشت و
خودش تکیه داد به صندلی
اینکه میخواست بی تفاوت باشه و نمیتونست کاملا از

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمای پر تشویشش معلوم بود

_من چراحرفتو باور نمیکنم وقتی خودت پای برگه ی اعترافتو امضا کردی؟

فقط نگاه کردم بی حس حتی بی نفرت ازش....دیگه بغضمم رفته بود

_الان دیگه برام مهم نیست باور کنی یا نه....
چون دیگه چیزی نذاشتی برام بمونه به جز امیرحسینم که اونم مطمئنم تا وقتی اینجام نمیتونی ازم دورترش کنی....

محکم و بدون انعطاف تو چشمام گشت میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

_از کجا انقدر مطمئنی؟!

_از اونجایی که قلبم بهم میگه خیلی زود میبینمش....اونوقت تو میمونی و قولت....

سرشو چرخوند و یه نفس عمیق کشید وهمون طور که داشت بلند میشد گفت:

_در مورد من زیاد مطمئن نباش....

روبه روم وایساد

_چون خودمم از کارام و حرفام مطمئن نیستم ....

رمان بازار
romanbazar.ir

06:31
ت

تاوان 05.06.2024 23:20:14 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۲۰

میعاد&

تمام فکر دیشبم پی حرفاشون بود....
ماشین....اینکه امکان نداره فربد برای خواهرش ماشین بخره درسته ولی اینکه گفت گواهی نامه نداشت چی؟؟ کی میاد همچین کاری کنه؟
درثانی مگه پلیس تحقیق نکرده؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

جدای از اینا خودش اعتراف کرده.....فقط چون بی کس و کاره میشه یه قتل و انداخت گردنش؟

اگه ۶ سال پیش بود حتی فکرم نمیکردم چون به چشمم اون قاتل بود... ولی الان با خودم این حرفا و دلیلای بی ربط و مرور میکنم

یه ترس یه شک .....
شک به اینکه نکنه.....راست بگه

نمیدونم.....شایدم منتظر یه تلنگر بودم تا باور کنم کار اون نیست....کار کسی که اصلا بهش نمیاد زدن و فرار کردن....

نه.....اینطور نمیشه
کلافه از رو تخت بلند شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

این هیولای فکر و خیال امونم و بریده بود
گوشی رو برداشتم وبه فرهاد زنگ زدم
بهش گفتم مثل ۶ سال پیش که اونو برام پیدا کرد الانم بیوفته دنبال شماره پلاک ماشین

باید بفهمم از کجا اومده....

حرفامون و زدیم ولی قبل از قطع کردن ازم پرسید اون بچه چی شده که اون روز اونقدر با عجله بهش گفتم به مادرش دروغ بگه منم با اطلاع دادن نگرانیه مادرش خواستم کارم و توجیح کنم که ازم خواست نشونی بهش بدم تا دنبالش بگرده ازدر و دیوار گفتم ولی
ول نکرد که اخر سر کلافه بهش توپیدم
که خودم حواسم به اون هست و پیداش میکنم و بحث رو جمع کردم و گوشیرو قطع

رمان بازار
romanbazar.ir

06:31
ت

تاوان 05.06.2024 23:20:25 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۲۱

خنده داره ولی انگار از من به اون بچه و مادرش دلسوزتر که همچین چیزی گفت
خواستم برم یه آبی به دست وصورتم بزنم که همون لحظه
صدای زنگ در اومد و نگاهم و به ساعتی که ۸ و ده دقیقه رو نشون میداد انداختم.....
اومد....نمیدونم چم بود ولی.....میدونم کنار آرامشی که داشتم حالمم عجیب بود

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم و در و باز کردم

_سلام....

برعکس من اون مثل دیروز استرس داشت
و....ناراحت بود.....چرا مثلا؟؟ ناراحتیش حالا به کنار
که به خاطره امیرحسین ولی استرسش چی؟؟ فکر
کرده میخوام چیکارش کنم ؟
اصلا چی ازم دیده تا حالا؟؟

سرم و تکون دادم و با اخم نگاه ازش گرفتم
و از جلوی در کنار کشیدم اونم اومد تو ولی تا
خواستم راه کج کنم سمت اتاق صداش اومد

_از امیر حسین خبری نشده؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم سمتش
خیلی محکم گفتم تا هر روز با این سوال منو بهم نریزه و عذاب وجدان نندازه تو جونم...منی که هر وقت امیر حسین و میبینم یاد چشمای خیسش میوفتم

_لازمه حرف دیروزم و تکرار کنم؟

نه ی آرومی گفت و رفت سمت آشپزخونه....منم بعد از عوض کردن لباسام پشت میز نشستم

میزو مثل دیروز چیده بود...کره با مربا
خوبه باز هنوزم میدونه چی دوست دارم....ولی امروز دلم نیمرو هاشو میخواست

رمان بازار
romanbazar.ir

_نیمرو برام بزن.....

نگاهش از کلافگی رو صورتم نشست و نمیدونم چرا بی منظور خنده م گرفت ولی جلوی اون بروز ندادم اومده اینجا کار کنه دیگه غیر اینه؟؟

*

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 05.06.2024 23:20:31

#تاوان

#پارت۴۲۲

رمان بازار
romanbazar.ir

همون مزه همون طعم
با همه ی گندی که بهم زد باید بگم کدبانوگری تو خونشه.....

بلند شدم و قبل از رفتن کلیدی که دیروز براش زده بودم و گذاشتم رو میز

_این و بردار....کلید خونه س....

نگاه متعجبی بهم انداخت

_لازم نیست خودت که هستی.....

_دیروز به خاطره تو بد خواب شدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه چیزی نگفت و همون طور که پشت کردم بهش یاد بویی که دیروز به محض ورودم تو خونه بهم رسید و یه حس خوشایند و تو وجودم تزریق کرد افتادم و بازم طبق یه قانون نانوشته بی اراده چیزی که خیلی وقت بود هوس کرده بودم به زبون آوردم

_امروز فسنجون درست کن....

برنامه ای برای اومدنش به اینجا نداشتم ولی فقط دو روز طول کشید بهش حضورش عادت کنم
شایدم پس زمینه ای از اون چند ماهی که نامزدش بودم بهم اجازه ی این راحتی رو میداد...راحتی ای که مطمئنم برعکس من برای اون خیلی ام آزار دهنده س

اینو از تک تک رفتاراش میفهمم....

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا&

_حاج خانوم شما چرا شرمنده ای....تقصیر اون پسر بی همه چیزته که ما رو پیچوند....

زیباس دیگه...بی پروا....
بعد از ۶ روز حاج خانوم اومده بود اینجا و دید داریم همون دوتا تیکه لباس و وسایلی که با خودمون آوردیم و جمع میکنیم تا بریم.....به خاطره همین یه بند داره کاره پسرشو از خودش جدا میکنه حقم داره واقعا....کار اون ربطی به خودش و لطفایی که این مدت به من و زیبا کرده نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

_وقتی گفت چی شده من خودم باهاش دعوا کردم که حق نداشت با میعاد دست به یکی کنن

06:31

ت

تاوان 05.06.2024 23:21:38 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۲۳

_دیگه حق داشت نداشت به من مربوط نیست....ببینش این و..... پسره ی بیشعور به زور بردتش محضر به خاطره مثلا زرنگ بازیه وکیل ممکلت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_حالا تو بیا پیشم بشین ببینم حرف حسابت چیه؟؟

خیلی عصبانی بود که حاج خانوم با اون لحن پر
محبتشم نتونست به زبون بگیرتش....
برعکس من که انگار بی حسم و تو یه خلسه گیر
افتادم

دست به کمر شد با یه من اخم بدون اینکه جوابشو بده
دوباره شروع کرد به متلک انداختن

_ما رو باش وقتی فربد پول و به حسابش ریخت گفتیم
عجب وکیل حرفه ایه..... چقدر زرنگ چقدر باهوش
ولی کی فکرش و میکرد همچین گندی بزنه.....
اصلا ببینم راستی وکیله یا اونم فیلم.....مگه
میشه آدم انقدر خنگ باشه که این و از چاله درش

رمان بازار
romanbazar.ir

آورد انداختش تو چاه.....اینم که گوشتش زیر دهن اون....مجبوره به هر ساز اون ح* برقصه....

_آخه میعاد ۱۲ سال دوستشه خیلی نگرانش بود....همش میگفت بعد از نامزدش عوض شده و حالش اصلا خوب نیست
ولی من فکر نمیکردم بخواد این همه بلا سر این دختر بیاره....تازه نیما هم کنارش بمونه.....

ابرو بالا انداخت

_حالا که فهمیدی خداروشکر....پس بیخیال من و این بخت برگشته که بریم دنبال زندگیمون.....

رمان بازار
romanbazar.ir

حاج خانوم بلند شد و کنار زیبا وایساد

_من مگه میزارم برید....خودمم اصلا با نیما حرفم شده دیگه نمیرم خونش....همینجا میخوام بمونم

06:31

ت

تاوان 23:23:14 05.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۲۴

_خب شما بمون....ما نمیمونیم...اصلا جای ما دیگه اینجا نیست....بسته دیگه بابا..... کم خوردیم از این و اون؟؟ هی گفتیم این آدم حسابیه تو زرد از آب

رمان بازار
romanbazar.ir

دراومد....هی گفتیم این یکی دیگه فرق داره گند زد به زندگیمون....

به زیبا رسید و دستشو گرفت

_خوشگل من.....دختر من.....تو حق داری میدونم.....ولی یه دقیقه تو گوش بگیر ببین چی میگم....آخه کجا میخواید برید؟؟ وقتی اینجا راحتید چرا میخواید خودتون آلاخون والاخون کنید....

_حاج خانوم اون موقع پول پیش کم داشتیم شما لطف کردی خدا هم خیرت بده ولی الان خداروشکر پول هست یه جا رو پیدا میکنیم همین یکی دوروزه میریم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خداروشکر...ولی مگه نمیخواستی با اون پول دوستت و شوهرشو از زندان دربیاری؟؟

راست میگه چند روز پیش با زیبا تصمیم گرفته بودیم حالا که امیر ایران و خونه ی حاج خانومم هست دیگه اون پول و نمیخوایم حداقل با نصفش بدهیه فیروزه و شوهرش و بدیم تا بیان بیرون.....

_اصلا اگه مشکل نیماست که بهش گفتم حق نداره بیاد اینجا....بیاد خودم حسابشو میذارم کف دستش خوبه؟؟

زیبا پوف بلندی کشید
نه از پس زبونش برمیومد نه دلش میومد با بغضی که

رمان بازار
romanbazar.ir

تو صداش نشسته حرف خودش و به کرسی بشونه و دلش و بشکنه چون هم من هم زیبا از حاج خانم دلخور نبودیم

_حاج خانوم اون پسرتو من ببینم تف میندازم تو صورتش....

_من اصلا گفتم نیما؟؟؟تو هر کاری خواستی باهاش بکن من اصلا دخالت نمیکنم....

آی خدا....چقدر میتونه مهر و محبت داشته باشه که لحنش اینطور التماس میکرد
زیبا هم بعد از یک ساعت بالا پایین پریدن عین اسفند رو آتیش بالاخره خندید

06:31

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان VIP⚡ 05.06.2024 23:23:45

#تاوان

#پارت۴۲۵

_شما دختر دوست نیستی احیانا؟ پسرت و به خاطره ما راه نمیدی خونه ت؟؟

_به خاطره شما نیست....اون اشتباه کرده دل دخترای ناز من و شکسته....

_اینم همون شد که.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب حالا توام نمیخواد مچ من پیرزن و بگیری....دختردوست داشتم ولی قسمتم نشد....الان میخوای روی منه مو سفید و زمین بندازی و به حرف خودت بری؟؟

زیبا با تکون دادن سرش و خنده ای که هنوز رو صورتش بود بهم زل زد تا از من بپرسه ولی من

حوصله ی دخالت نداشتم....برامم فرقی نمیکرد....
این چند روز حالم خوب نیست
همش تو خونه ی اون یاد آرزوهام می افتم

اینکه صبح ها از خواب بلند بشم و براش صبحونه ای که دوست داره رو آماده کنم
هر روز رفتنی سرکار غذایی که دلش میخواد بهم بگه منم همونو براش بپزم

رمان بازار
romanbazar.ir

یا حتی کلیدی که بهم داده تا درو به روش باز کنم
برای اینکه به محض اومدن من برم استقبالش
همه ی این چیزای ساده ارزوهای بچگانه ی من برای زندگی با اون بود....

دروغ چرا خجالتم میکشیدم از خوش باوریام....
اونم که انگار نه انگار.....تو این چند روز همش فکر میکنم از قصد این کارا رو میکنه تا بیشتر منو بچزونه....

_چی شدی تو باز؟ کاری کرده؟؟

_نه.....همین طوری دلم برای امیر تنگ شده

آخ چرا پیداش نمیکنه تا تموم بشه این شکنجه....چرا؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_شرمنده م دخترم نمیدونم این پسر چرا اینجوری کرد باهات.....آقا بود..... بعض نیما نباشه از اون بهتر.....ولی چطور به این روز دراومد نمیدونم.....چرا دلش اومد ظلم کنه.....خانوادشم خیلی ماهن.....مادرش گل پدرش سرشناس و با خدا.....

پوزخند زدم و سرم و انداختم پایین
اونکه مادر و پدر نداشت....تنها بود....مثل من...الان خانواده دار شده

06:31
ت

تاوان 19:07:21 06.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۲۶

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

_سلام.....روز بخیر

_سلام....میعاد جان

دکتر فاضل دوست و هم دانشگاهی بابا
تو سال های دور تا الان
چندباری دیده بودمش ولی چون میگن روان شناس
مطرحیه اومدم تا خیال بابا و مامان و راحت کنم چون
بعد از اون کاری که باعسل کردم هیچ جوره
باورنمیکنن حالم خوبه مگه یکی مثل این آدم تایید
کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند شد و دستشو سمتم دراز کرد منم به رسم ادب باهاش دست دادم

_محمود میگفت حتما راضیت میکنه ....

لبخند زدم و اون اشاره زد بشینیم

_به خاطره اصراری بابا اینجام....

نشستم اونم میز خودش و دور زد و روبه روم نشست از تراپی خوشم نمیاد ولی خب مجبورم.....

_ببین میعاد جان هر کسی از در این اتاق وارد میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

اولین حرفی که بهش میزنم اینه که فقط و فقط باید به خاطره خودت اینجا باشی و بخوای مشکلت و باهم فکریه هم حل کنیم وگرنه که اگه به خاطره بابا مامان خانواده زن بچه دوست رفیق یا هرکس دیگه ای پذیرفتی اینجا اومدن و پس ما وقتمونو داریم تلف میکنیم.....

_آخه نگرانی بابا بی مورد.....من فقط بعضی وقتا عصبانی شدم.....مثل همه ی آدمای دیگه ولی بابا چون عادت نداره به دیدن این روی من فکر میکنه مشکل خیلی بزرگیه....

پا رو پا انداخت و تکیه داد....

_باشه ولی اگه نظر منو بخوای به بابا حق بدیم وقتی

رمان بازار
romanbazar.ir

پسر آروم و محجوبش نصفه شب دست زنشو میگیره و با اون وضع نامناسب میخواد از خونه بندازتش تو کوچه نگران بشه

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 06.06.2024 19:07:24

#تاوان

#پارت۴۲۷

پوزخند عصبی زدم
باورم نمیشد بابا همچین کاری کرده باشه

_اولا که اون یه لحظه بود بعدش پشیمون شدم....درثانی... بابا برای چی اینا رو به شما گفته؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

که مشکل خشم منو حل کنه؟؟

_الان این عصبانیتت برای چیه؟

اونقدر از دستش عصبانی بودم که حد نداشت

_پدر من آبروی منو برده اونوقت شما میگی چرا عصبانی شدم....خنده داره....

_من یه پسر ۲۲ ساله دارم.....باور کنی یا نه هر وقت مشکلی بینمون پیش میاد به جای همکارای خودم با پدرت تماس میگیرم
چون محمود مسئول پذیر ترین پدریه که تو همه ی آدمای اطرافم دیدم
پس وقتی همچین آدمی کم میاره و باب درد و دل با

رمان بازار
romanbazar.ir

دوستش از مشکل بچه ش میگه بدون واقعا براش سخته که تو رو تو اون پریشونی ببینه و نتونه هیچ کاری برات بکنه....الانم اتفاق خاصی نیوفتاده با هم گپ میزنیم هر می میره دنبال زندگیه خودش.....درضمن.....توهینت به خودم و نادیده میگیرم.....

چند دقیقه تو سکوت گذشت
حس حرف زدن نبود چون فکر بابا نمیذاشت یعنی انقدر خراب کردم؟!

تکیه دادم و به دمنوشی که دستم داد زل زدم

_اون یه لحظه بود و برای چند وقت پیش الان آرومم.....میشه خیالشو راحت کنید....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو اگه اینجایی چون محمود ازم خواست باهات صحبت کنم الان میگی دروغ بگم بهش اونم به خاطره تو....

_دروغ نیست واقعا الان خوبم .....

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 06.06.2024 19:07:29

#تاوان

#پارت۴۲۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_همین الان گر گرفتی پسر جون....

_خب.....چون از بابا توقع نداشتم که.....

_من یه مشاورم.....حتی غریبه ها هم میان پیشم چرا الان باید ناراحت باشی پدرت که رفیق بیست ساله م بهم از ناراحتیش گفته ؟!

شرمنده به میز رو به روم خیره شده

_نمیخوام دیگه اذیتش کنم....یعنی هیچ کدومشونو.....به اندازه ی کافی جور اشتباهاتم و کشیدن....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو چه بخوای چه نخوای.....پدر و مادر بودن همچین چیزیه....تا خیالشون از آرامش بچه شون راحت نباشه مدام تو استرس و نگرانی ان....خودتم باید متوجه باشی دیگه.....بالاخره پدری و مطمئنم به هیچ عنوان دوست نداری اشتباهات ادامه دار بشن و پسرتم درگیر کنن....

اینو که گفت بالاخره نگاهم به صورتش دوخته شد.... امیرحسین....بچه م.....تنها نقطه ی روشن این روزام چقدر دوست داشتم الان پیشم باشه و به کلمه های یکی درمیونش گوش بدم و فارق از همه ی فکر و خیالام باهاش بخندم.....ولی.....ولی.....عذاب وجدانی که هر چی میگذره بدتر میشه چی؟!

دقیقا ۱۵ روز تو خونه ی منه

رمان بازار
romanbazar.ir

تنها حرفی که هر روز بهم میزنه سلام و پرسیدن از بچه ای که ازش قایم کردم حتی با اینکه یکی درمیون و با اخم و تخم بهش جواب میدم یا بعضی وقتا هم بی محلی میکنم.....
گاهی فکر میکنم امیرحسین و بیارم پیشش اما با اینکه مسخره س ولی میترسم.....درسته با خودم تکرار میکنم تا تو مغزم تنها دلیلش راحتی از شر منه ولی ته ته دلم میدونم یه چیز دیگه س رفتنش از زندگیم و نمیخوام.....و مطمئنم اگه امیر و بهش نشون بدم نمیمونه.....یعنی محاله بمونه

06:31
ت

تاوان VIP⚡ 06.06.2024 19:07:37

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۲۹

الانم به قدر کافی نادیدم میگیره به قدر کافی جلوی خودش و میگیره تا حرفی نزنه یا کاری نکنه که من باهاش سر لج بیوفتم
تو خودش تو تنهاییش
صبح ها وقتی صبحونه ی من و میده اجازه میگیره برای رفتن به تراس اونم هر روز و زل میزنه به مهد کودک ساختمون کناری که بچه ها اون تایم تو محوطه مشغول بازی ان و چشمای قرمزش وقتی برمیگرده میگه گریه کرده.....
نرم شدم سبک شدم ولی....سنگ دلم که خودم و میزنم به ندیدن....

رمان بازار
romanbazar.ir

_شنیدم رابطت باهاش خوبه....

بالاخره از گرداب فکر و خیال همیشگی اون بیرون پریدم و حواسم رفت به حرف دکتر و هول شده پرسیدم....

_با کی؟؟

صورتش نامحسوس جمع شد و با کمال آرامش جواب داد

_منظور من که امیرحسین بود.....ولی انگار تو فکرت یه جای دیگه بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

آهان آرومی گفتم و انگشتام و تو قفل کردم
چرا فکر کردم منظورش اونه؟

_حالا که بابا همه چیزو بهتون گفته پس من اینجا چیکار میکنم؟؟البته اگه اینم پای درد و دل دوستانه نذارید...

بلند و مردونه خندید

_میعاد جان من باهات از ترس های پدرت گفتم ولی تو هر بار میخوای با هر حرف من برگردی به اون موضوع و خودتو اذیت کنی؟؟

اذیت شدن؟؟ شرط میبندم حتی نمیتونه یه شب از

رمان بازار
romanbazar.ir

شبایی که من پشت سر گذاشتم و تصور کنه....

_شما چی؟؟ غیر از شعار دادن...غیر از گفتن این خوبه اون بد.....این درسته و اون غلطه
چیزه دیگه ام دارین که بتونه.....کاری کنه از این برزخ بیام بیرون؟

_ما که امید به اون بالایی غیر از شعار دادن کارای دیگه ای ام از دستمون برمیاد.....ولی تو چی؟؟خودت میخوای؟

من.....فقط میدونم خسته شدم.....خیلی .....
06:31
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:14:48

#تاوان

#پارت۴۳۰

مهسا&

_بفرمایید....

دو روز پیش فیروزه آزاد شده بود امروزم آقا حسن با خجالت بالاخره از فیروزه دل کند و نیم خیز شد و ظرف میوه رو ازم گرفت
همین این کارو ساده رو تا حالا از اون سه چهار تا مرد دورو برم ندیده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_تروخدا زحمت نکشید ما به قدر کافی شرمنده ی شما هستیم....

وسط حاج خانوم و زیبا نشستم

_این چه حرفیه....فیروزه خیلی کمکم کرد باید هر کاری از دستم برمیومد براش انجام میدادم.....

فیروزه رو به شوهرش و حاج خانوم کرد
میفهمیدم از من خجالت میکشید

_دروغ میگه من کاری براش نکردم.....ولی اینکه مهسا ۳ میلیارد پول برای ما گذاشت وسط خیلی

رمان بازار
romanbazar.ir

شرمندمون کرده.....

_همین که اونجا کنار من بودی که کسی رو نداشتم یعنی همه کار.....

_آره مادر.....هر چقدر بهم کمک کنید خدا همونقدر دستتونو میگیره...این دختر منم که دلش دریاست....

حسن_والا شما که غریبه نیستین بد بیاری زندگیه ما رو از عرش به فرش کشوند و ورشکسته شدیم
الانم از فردا میوفتم دنبال وام بانکی و کار تا از حداقل بتونم از شرمندگیتون دربیام
یعنی....میخوام.....بدونید که من به فکرشم....شما

رمان بازار
romanbazar.ir

کاری کردی که خانواده ی من برام انجام ندادن و مطمئن باشید قرار نیست بی خیال بمونم ....

06:31

ت

تاوان 12.06.2024 17:14:50 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۳۱

_این چه حرفیه؟! ترو خدا نگید....

اونقدر عرق کرده بود که فیروزه بهش دستمال داد
حرف بابا یادم اومد اینکه خدا هیچ مردی رو شرمنده ی زن و بچه ش نکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

الان دقیقا آقا حسن تو همون جایگاه بود ولی من اصلا اینو نمیخواستم

زیبا یه سیب برداشت و مشغول پوست کندن شد

_شما مگه ضامن داری؟اصلا اونم باشه ولی برای سه میلیارد چند تا بانک باید برید تا بتونید یک سومش و وام بگیرید

این چه حرفیه؟
به زیبا با چشم و ابرو اشاره کردم

_اونقدر که نه.....ولی گفتم که من به فکرم....

فیروزه_راست میگه مهسا.....پای حرفش هست....تو

رمان بازار
romanbazar.ir

نگران نباش.....

_آقا حسن.....از طرف مهسا حرف میزنم چون میدونم حرف دلش با من یکیه
شما تو این دوساعت صد بار گفتی شرمنده م این بیشتر اذیتش میکنه چون خجالت شما رو میبینه

راست میگه خب.....

_نباش آقا.....کارِ.....همونطور که یکی سر من کلاه گذاشت... بازارم با شما سر ناسازگار بود.....پیش اومد.....حاج خانوم گفت بمونید اینجا....به مهسا ارث رسید.... خدارو شکر لازم نداشت گذاشت وسط مشکلتون حل شد.....شما هم جای برادرمون غریبه نیستی دیگه پس شرمندگی تو بذار کنار

رمان بازار
romanbazar.ir

تمام فکر و ذکرتم...بشه از این به بعد...بشه کار و کاسبی... بشه این زن تحفه ت

_قربونت برم من.....راست میگه دخترم.....همه مشکل دارن فقط شما نیستی که....

خیلی قشنگ حرف میزنه مثل همیشه
ولی ذوق حاج خانوم برام شیرین اومد
06:31
ت

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:14:53

#تاوان

#پارت۴۳۲

رمان بازار
romanbazar.ir

یه تیکه از سیب و برید و داد به حاج خانم یه تیکه هم به من.....

_خدا نکنه حاج خانم....

_نمیدونی این خانمت جوری تو زندان حسن میگفت که آب از لب و لوچه ش میریخت....پس یه بسم الله بگو برای این دختر ما جبران کن که خیلی دوستت داره فکر پول مهسا هم نکن حالا حالاها لازمش نداره مگه نه مهسا خانوم؟؟

خندیدم و صد در صد محکمی گفتم
شاید نیاز نبود گفتن این حرفا ولی زیبا عمدا گفت که اول دنبال سروسامون دادن زندگیشون باشه بعد فکر

رمان بازار
romanbazar.ir

بدهیش
منم باهاش موافق بودم
فربد هنوز سه قسط دیگه داره که البته آقا نیما باعثش شده بود....اون باید پولم و با سودش بهم برگردونه
چون چند سال مفت و مجانی با سهم الارث من کارکرده بود
هنوزم ازش دلخورم ولی واقعا ازش ممنونم

آقا حسن به فیروزه یه نگاه پر از محبت کرد و من حسودیم شد بهشون....به عشق پاک و بی آلایشی که از صد فرسخی پیدا بود
مگه من....زیبا....بقیه ی زنایی که بهشون خیانت میشه حالا به هر دلیلی... چیز بیشتری از این میخواستیم...این نگاه مطمئن و پر مهر و صادقانه که فقط برای خودمون باشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خودم نوکرشم....

فیروزه_شما سروری....

زیبا_نگاه...نیشش بسته نمیشه....بعد این دو روز قیافشو برا ما میگرفت شوهر ذلیل.....

_شما دوتا هم یادبگیرید....ببینید زبونشو.....

حاج خانمم مثل زیبا پچ زد و هر سه مون ریز به خنده افتادیم
ولی خوبه حداقل بین ما یکی خوشحاله
06:31
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:14:56

#تاوان

#پارت۴۳۳

داشتم تازه ظرفا رو آماده میکردم که زیبا اومد و کنار گوشم پچ زد

_حاج خانوم میگه زودباشید شام بخوریم بریم بیرون....

با تعجب بهش نگاه کردم

_الان؟؟ تازه ساعت هفته که....

رمان بازار
romanbazar.ir

شیطون خندید که منم خندم گرفت
و همون لحظه فیروزه هم به جمعمون اضافه شد

_به چی میخندین؟

زیبا_به تو....

فیروزه هم ناخداگاه لبخند اومد رو لبش

_چرا مگه چمه؟

_والا تو که هیچی...ولی شوهرت انقدر سرخ و سفید شد جلوی ما حاج خانوم دستور داد مکان و خالی کنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه عروس و دوماد یه دلی از عزا در بیارن

هین کشداری گفتم و لبمو به دندون گرفتم
چقدر بلان این دوتا
اصلا فکرشون به کجاها میره

_آبرومو بردی جلوش آره....خاک تو سرت

زیبا شونه بالا انداخت

_من چرا؟؟ شوهرت تابلوئه
حاج خانوم منو کشوند گوشه گفت این پسر انقدر خجالتیه ما باشیم حاضر تلف بشه ولی ولی سمت زنش نره....
البته حق داره....آخرین بار کی باهم بودین؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

فیروزه بازوی زیبا رو محکم نیشگون گرفت و با حرص زمزمه کرد

_به تو چه فوضول....

_آااای آااای باشه بابا.....

خودش و ازدستش فیروزه خلاص کرد و رفت سمت در آشپزخونه و سرش و چرخوند به طرف ما

_ولی خودتم انگار فشاری شدیا....

رمان بازار
romanbazar.ir

_گمشو زیبا .....

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:14:58

#تاوان

#پارت۴۳۴

_ولش کن.....میشناسیش که....

_آره...بی مزه ی لوس.....میگم مهسا....

رمان بازار
romanbazar.ir

_جانم....

_حسن میگه بریم خونه ی مادرش اینا ولی من دلم راضی نیست....روزایی که کمک میخواستیم نبودن حتی حالا هم نمیدونن آزاد شده خانواده ی منم که بدتر از اونا.....گفتم اگه حاج خانوم اجازه بده.....یه مدت طبقه ی بالا بمونیم که خالیه بعد که انشالله کار پیدا کرد اجاره رو ماه به ماه بهش میدیدم....فقط پول پیش میمونه که.....

زن بودن یعنی همین....تو فکر همه جای زندگیتو میکنی... فقط یه یار میخوای یکی که باهاش بتونی تا تهش بری.....مثل فیروزه که از دیدم یه زن کامل برای شوهریه که تمام مهربونیا و فداکاریای فیروزه رو نمیریزه دور و فقط بچه دار نشدنش و پتک نمیکنه تو سرش؟! اینطوری میشه فیروزه هم پا به

رمان بازار
romanbazar.ir

پاش تلاش میکنه برای زندگیشون

_میخوای ازش بپرسم؟!

_پرسیدن نمیخواد.....پولم نمیخواد.....حاج خانوم باصفاس از خداشه اینجا رو کردیم بهزیستی زنان بی سرپرست و مردان ورشکسته.....

باز زیبا از پشت سر اومد

_فوضول مگه نگفتم برو....

الان چند روز گذشته....انگار یه خانواده ایم که عضو جدید داره البته فقط فیروزه.

رمان بازار
romanbazar.ir

آقا حسن با ما معذبه برای همین حاج خانوم به فیروزه گفته هر وقت شوهرش اومد شام و ناهار و براش ببره بالا یعنی کلا اونجا زندگی کنن اصلا انگار دو تا واحد مجزاییم که اون بنده خدا هم راحت باشه....چیه خسته کوفته میاد و صاف بشینه جلوی ما که چی.....بذار تو خونه ی خودش راحت باشه

راستم میگه خیلی ناراحت و کلافه بود از اینکه هنوز کار پیدا نکرده....وقتی فیروزه به ما گفت حسن عادت نداره بشینه خونه نونشو بقیه بدن زیبا هم سوئیچ ماشین و داد دستش گفت روزا که دنبال کار میگرده هیچ شبا بره مسافرکشی....هر چی ام درآورد برای خودش تا موقعی که یه کار درست و حسابی پیدا کنه....فیروزه رفت و چند دقیقه بعد با آقا حسن برگشت

06:31

ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان 12.06.2024 17:15:02 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۳۵

شرمندگیه آدمی که از همه ی مردای دورو برم مردتر بود اذیتم میکرد
اون لیاقتش خیلی بیشتر از امثال فربد و میعاد بود که بخواد اینطوری خجالت زده باشه.....خلاصه که اول قبول نکرد ولی با شرط اینکه بیشتر خرج خونه با اون باشه راضی شد.....زیبا هم خوب بلد بود چطوری به آدما عزت نفس بده بهش گفت :کور از خدا چی میخواد کسی که بار از دوشش برداره پس از این به بعد خرج با شما....
حس غرور و خوشحالی رو تو چشمای اون و برق

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه فیروزه رو دیدم
و این چقدر قشنگ بود

دیدن عشق دو تا آدم به هم ....

الان همه چی خوبه به جز نبودن امیر حسین کنارم....بچه مم بیاد دیگه همه چی دارم
بعد میشینیم با زیبا راجع به کاری باید دست و پا کنیم حرف میزنم

اون فرهاده چند روز پیش گفت تو تبریز دیدنش....
زیبا اصرار کرد به پلیس بگیم ولی میعاد.... گفت چون پدر و مادرش غیر قانونی بچه رو گرفتن اگه بفهمن فراری میشن
منم حالا که انگار سرش به سنگ خورده و میبینم واقعا دنبال بچمه به حرفش گوش میدم

تو حیاط نشسته بودم که زیبا اومد کنارم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه ساعته اینجا چیکار میکنی؟

_داشتم آسمونو نگاه میکردم.....

_اونو که دارم میبینم....داشتی به چی فکر میکردی؟ این مرتیکه باز کاری کرده؟

عادت کردم ولی هنوز برام سخته اونجا بودن و دیدن هر روزش حتی با اینکه عجیب آروم شده اما خب لازمم نیست به زیبا بگم که ناراحتیم اونم اذیت کنه

_نه بابا.....فقط جدیدا زودتر میاد خونه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب توام زودتر برگرد....

_بهش گفتم ولی قبول نکرد.....میگه باید تا ۷ بمونم....

مشکوک برگشت طرفم....

_ببینم از این قرص مرصیا نیست؟ از اینایی که کم کم مغزو میپوکونه.....

با یه اخم ظاهری نگاش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان وقت شوخی نیست چون اصلا حوصله ندارم ....

06:31

ت

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:15:06

#تاوان

#پارت۴۳۶

_جدی میگم بابا....آخه اصلا عادی نیست تا دیروز عین وحشیا بود.....از وقتی میری خونش میگی گربه ملوسه س....ببینم از این چند شخصیتیا چی؟ از اونا نمیتونه باشه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر کردم به حرفش
آره....انگار نه انگار یه روز فقط با چشماش میخواست گردنم و بشکنه....

_نمیدونم.....آخه شاید چون من باهاش کاری ندارم اونم آرومه.....شایدم از اذیت کردنم خسته شده مثل من که از زورگویی هاش خسته شدم.....

_نه....یه چیز دیگه س....اون اگه آدم بود اصلا کارتو به اینجا نمیرسید.....

چراغ آشپزخونه خاموش شد
فیروزه بود ظرفای شام شوهرش و شسته بود و من با حسرت به اون جای تاریک زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_فیروزه خوشبخت مگه نه؟ حتی اگه بچه دارنشه یه شوهری داره که اونو به خاطره خودش بخواد.....کسی که داره این همه زحمت میکشه تا فیروزه راحت باشه وجلوش شرمنده نشه.....

_از من و تو خوشبخت تره خیالت راحت.....

یه نفس آه مانند کشیدم

_ولی عجب خانواده ای دارن نه میپرسن کجایین نه اینکه چیکار میکنید....چه آدمای نامردی ان....براشون انگار سربارن....

رمان بازار
romanbazar.ir

_فربد و ندیدی تو که به اونا ایراد میگیری؟

_آره خب.....ولی من مطمئنم هیچ وقت اینطوری نمیمونه
اون موقع که همه دونه دونه سرو کله شون پیدا میشه و فامیل دار میشنم میبینیم همون طور که التماس این مرتیکه به تو رو میبینیم....

_به چه دردم میخوره؟ ۵ سال زندگیم برمیگرده؟؟

_نه.....ولی مطمئن باش دیدن التماسای کسیکه به پات افتاده برای اینکه ببخشیش آرومت میکنه ....
06:31
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:15:13

#تاوان

#پارت۴۳۷

باور خودمم همین بود....همیشه
از اولین روزایی که فهمیدم کیه و چیه و چرا اومده تو زندگیم مثل عسلی که دیگه ندیدمش
ولی یه چیزی از خدا خواستم اینکه جلوی چشمای خودم عذاب بکشن....ببینمشون

اشک و آه و نالشون و.....

_ولی من نمیبخشم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بغض گلوم و چنگ زد....

_به خاطره اینکه مراقب بچه م نبود که الان آواره بشه ازش نمیگذرم.....

_کار خوبی میکنی....نبخش....ولی فعلا بیا بریم بخوابیم ببینیم دنیا فردا چه جوری میخواد دهنمونو....

_زیباااا.....

خندید و دستشو انداخت گردنم و رفتیم سمت ساختمون

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنم انقدر گوگولیه که دوست دارم همش سربه سرش بذارم....

_شوهرمم انقدر نامرده که همش اذیتم میکنه..

لحنش و عین این مردای چندش کرد که صورتم جمع شد

_پس چی...زورم زیاده عروسک
من....لیدی....بانو....هانی....

_آره واقعا عروسک دست این و اونم....ای کاش شبیه تو بودم زیبا....ای کاش میتونستم نترسم و حقم و بچه م ازش پس بگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_هرچند من از اول بچه پرو و نازنازی بودم نه مثل تو بی زبون ولی زمونه اونقدر سرم آورد که به جای لوس مامان و بابا بودن گرگ شدم برای سرپا موندن....توام درست میشی.....

_منم میخوام گرگ بشم و گردنش و پاره کنم

ابروهاش بالا پرید

_میگم تو میخوای از آخر شروع نکن... فعلا با دو تا درگوشی حقتو بگیر تا برسی به پاره کردن گلوش ....

06:31

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 17:20:40 12.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۳۸

واقعا از ته دلم بود
حرص و خشم یه جوری تو وجودم ذره ذره جمع شده بود که منه همیشه آروم خواستم بشه اونی که به زبونم آوردم

تا قبل از اینکه برم خونش ازش متنفر بودم و حضورش برام مهم نبود ولی الان برام غیر قابل تحمل شده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چون مثل همون موقع هایی که عقد بودیم رفتار میکنه....فقط فرقش اینه خیلی خونسرد و بی تفاوت

انگار که هیچی نشده و راستی راستی.....زنشم..... برای خودش کلید نمیزنه من درو باز کنم.....صبحونه و ناهارش و سفارش میده.....تا حواسم پرت میشه نگاهش رو من میاد.....هر وقت میرم تراس تا بچه های مهد و ببینم از گوشه ی چشم و پشت شیشه میبینم که جلوی در اتاقه.....ازش میترسم؟! نه ولی دوست ندارم اینطوری.....

البته بعضی وقتا حس میکنم همه ی این کاراش به خاطره عذاب دادنم که موفقم شده.....چون یه وقتایی یه جوری میشم.....تپش قلب میگیرم.....یاد اون روزایی که به خاطره همه ی این کارایی که الان دارم برای این آدم انجام میدم یه جوری ذوق میکردم انگار که دنیا فقط برای من و اونه بزرگترین حماقت

رمان بازار
romanbazar.ir

و....حسرتام و به یادم میاره....

اما خب بعضی وقتا هم از اون پوسته ی آرومش در میاد
مثل دیروز که انقدر غرق تماشای بچه ها بودم متوجه صدا زدناش نشدم
یه لحظه که صورتش درهم تر از همیشه شد فکر کردم میخواد پرتم کنه بیرون بگه برو همون مهد بمون اگه انقدر دوسش داری.....هر چند از اون روانی بعید نیست ولی خب فکر منم مسخره بود....البته بیکارم نشست به جای بیرون انداختنم منو فرستاد آشپزخونه و قبل از رفتنش در اون اتاق و کلید کرد

نامرد بیخود ....

06:31
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان VIP⚡ 12.06.2024 17:20:42

#تاوان

#پارت۴۳۹

میعاد&

خب بریم به اون شبی که کنترلتو از دست دادی و میخواستی عسل وبندازی بیرون.....

شرمنده با لبه ی فنجون شیشه ایم بازی بازی کردم
بحث اصلا عسل نبود
بحث غیرتم بود که خودم داشتم جلوی بابام زیر پام لهش میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_انداختن بیرون که هیچی....حقش بود لت و پارش کنم.....

_چی بهت گفت که اونقدر پریشونت کرد؟

با یاد حرفاش داغ کردم

_دختره ی نفهم بهم گفت هرزه....به مادر پسرم گفت هرجایی....گفت شانس آورده که یه توله پس انداخته.....

_واقعا حق با عسل بود؟؟ اون یه دختر مشکل دار بود

رمان بازار
romanbazar.ir

که....

نگاهم یهو تو چشماش نشست و اخم پیشونیم و گرفت

_اون فکر کرده همه مثل خودشن.....من با برادرش دوست بودم آروم بود و.....

پشیمون از ادامه ی حرفم دیگه چیزی نگفتم

_شبیه الهه بود؟؟

_کی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_همسر اولت.....اسمش چی بود؟؟

اسمشو چیکار داره؟

_نه....اونا اصلا شبیه هم نیستن

_پس دوستش داشتی؟!

قاطع و بدون معطلی گفتم
ت
09:18
تاوان
ت
تاوان 18.06.2024 17:09:29 VIP⚡

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۴۰

_قطعا که نه....

یه جوری نگام کرد

_پس چطور با اون خط قرمزایی که برای خودت ساختی و شکستی ولی با همسرت که یک سال باهاش هم خونه ای نه؟

قطعا که نمیتونستم بگم برای انتقام بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_خب.....به خاطره اینکه به عنوان یه زن موقت میدیدمش ولی نمیتونم این فکرو راجع به دختر داییم بکنم.....یه مدتم باهاش بودم و بعد تموم شد حالا این وسط یه بچه هم به وجود اومد ولی این چیزی رو عوض نمیکنه.....

با همون آرامش و نگاه مطمئن پا رو پا انداخت و دستشو به لبه کاناپه رسوند

_اجازه بده قانع نشم.....عسل دوستت داره رابطه باهاش اصلا حکم استفاده کردن ازش و نداره.....درضمن الانم از عسل میخوای جدا بشی و همون حکم موقت بودن و برات داره.....

_چه ربطی داره؟!.....چون دوستم داره منم باید

رمان بازار
romanbazar.ir

دوستش داشته باشم و بهش کشش داشته باشم؟؟

_لزوما رابطه بین دو تا آدم به خاطره دوست داشتن نیست این یه نیاز که خوشبختانه تو بعد از الهه داشتی ولی درمورد همسرت که کنارته و طبیعتا بهت خیلی نزدیک و تو حریمته چرا نباید باشه؟؟

چرا نمیفهمه چی میگم

خم شدم طرفش و دستام و تو هم گره زدم

_من میگم به اون دختر وقتی رسیدم که الهه رو تازه از دست داده بودم خب؟!.....دنبال یه چیزی میگشتم آروم بشم و از اون روزای سختم بیام بیرون

خب؟!....باهاش ازدواج کردم و جدا شدم خب؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش و آروم تکون داد
ت

09:18
تاوان
ت

تاوان 17:09:34 18.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۱

_اما راجع به دختر داییم
من از اون مردایی نیستم که هر زن و دختری رو دید بکشونمش اتاق خوابم پس لازم نیست مدام اسم اون دختره ی لوس و جلوم بیارید و بگید که چرا باهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

رابطه ندارم؟! من اونو در حد خودم نمیبینم.....در حد کنارم راه رفتنمم نه چه برسه بخوام باهاش زندگی بسازم خب؟! تمومه؟!

نرم خندید...به من.؟!شدم اسباب بازی دستش

_تمومه.....ولی به این سوالم جواب بده لطفا.... تویی که روابطت احساست زندگیت چهارچوب داره و بین این همه دختر و زنی که میتونستی داشته باشی انتخابت اون بود دلیل جداییتون چی بود؟

انگار داشت به من اگاهی میرسوند

فکر میکنه دوستش دارم؟....!

فکر میکنه دوستش دارم که داره به مسخره میگه.... ولی نمیدونه نمیتونستم راستشو بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

بگم چون اون قاتل الهه س انتخابم بود....

_گفتم که از اول تو زندگیم موقت بود....

_ولی تو عقدش کردی....

_چون سختگیر بود.....با صیغه راضی نمیشد....

مثل من به طرفم خم شد

_و تو راضی شدی با میل کسی که احساسی بهش نداری عقد دائم بشه و با علم به موقت بودنش تن بدی به سیاه کردن شناسنامه ت؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره....چون شناسنامم برام مهم نبود الانم دیگه نمیخوام حرفی ازش بشنوم....

سرش و تکون داد و صاف نشست

_باشه....چون تو میخوای دیگه حرفی از همسر سابقت نمیزنیم...

متلک مینداخت؟!

_میشه نگید همسر سابقت؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم مکث بازم تمسخر بازم حسی که انگار داره بهم میخنده

_باشه....پس دیگه راجع به اون خانم صحبت نمیکنیم .....
ت

09:18
تاوان
ت

تاوان 18.06.2024 17:10:20 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۲

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم مثل این تقریبا یک ماه زنگ واحد و بزنم...
راستش یه چیزی قلقلکم میاد ببینم من نیستم بازم مانتو روسری سرش میکنه یا نه.....
اصلا نمیفهمم چه معنی میده این کارا؟
چی رو میخواد ثابت کنه؟
منکه خیلی بیشتر از دو تا تار مو و لباس تنگ و کوتاه ازش دیدم.....الان داره برای من ناز میکنه؟!

کلید و تو قفل چرخوندم و آروم درو باز کردم....بهش گفته بودم کلید ندارم ولی یکی از روش زده بودم.....

کارام و رفتارم برای خودمم عجیب بود و بی دلیل اما خب کاری رو انجام میدادم که دلم میگفت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

صدا از سمت آشپزخونه میومد که پاورچین رفتم سمتش.....

زیر بینیم بوی لیمو امانی پیچید....خودم صبح گفته بودم قیمه بذاره
تو چهارچوب آشپزخونه وایسادم

با اون تیشرت یقه دار آبی و شلوار مشکی ساده اما تنگش سر گاز بود و پشت به ورودی
حتی از این فاصله هم میتونم بفهمم لاغرتر شده و هیکلش جمع و جورتر....

یاد گذشته افتادم
یه بار بی هوا رفته بودم خونشون
همین طور سر گاز بود و داشت مرغ سرخ میکرد
از پشت بغلش کردم و هین بلندی کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

_"هیییش منم.....

سرش و برگردوند سمتم و ریز خندید
ولی هنوزم تپش قلب داشت

_دیوونه فربد خونه س....چطوری اومدی تو؟

خیره به لباش موندم.....لبای خندونش که فقط برای من بودن
اینم خودش میگفت....

_خب باشه....زنمی....

رمان بازار
romanbazar.ir

_زشته بابا من خجالت میکشم درضمن زن خونه ی شوهرشه نه باباش....پس فعلا دختر خونه ی خودمونم
ت

09:18
تاوان
ت

تاوان 18.06.2024 17:10:38 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۳

دسته ی قاشقی رو که میخواست بزنه به بازوم برای عقب رفتنم رو هوا گرفتم و کامل چرخوندمش سمت گاز

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاددد.....فربد.....

لبام گذاشتم رو گردن سفیدش
و طولانی بوسیدم و همونجا نگه داشتم که اونم ساکت شد
همون وقت ها هم شک میکردم که اون کارا فقط برای وابسته کردنش به خودم بود یا من تو این توهم بودم و یه چیزی ترغیبم میکرد به نزدیک تر شدن بیشتر

بهش به لمس کردنش بوسیدنش؟! نمیدونم.....
مثل الان که دوست دارم همون کارو کنم.....اینکه

بکشونمش تو بغلم و....

_هین....چرا بی صدا اومدی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

این کِی برگشت ؟!

خودم و زدم با اون راه و بیخیال رفتم سمت یخچال

بین من و الهه من گفتم صیغه بخونیم.....درسته الهه گفته بود تا حالا رابطه ای نداشته ولی براش فرقی ام نمیکرد چون میگفت عاشقمه اما من برام محرم و نامحرم مهم بود.....
به قول بابا کسی که خدا رو قبول داره حدودشم قبول داره بقیه همش تز روشن فکریه مدرن.....

آره.....میگم خدا....
چون قبولش دارم ولی بعد از الهه ناامیدم اون حقش نبود انقدر زود از دستم بره

رمان بازار
romanbazar.ir

الانم من ظلم نکردم تقاص پس گرفتم از قاتلش و چون هیچ کس کاری برام نکرد خودم قدم برداشتم...

ولی الان دقیقا تو نقطه ای ام که میخوام تموم بشه به قول دکتر فاضل....اگه آرامش میخوای باید به یه جایی برسی که راحت بتونی از گذشته بگذری
ت

09:18
تاوان
ت

تاوان VIP⚡ 18.06.2024 17:10:40

#تاوان

#پارت۴۴۴

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته تا چند وقت پیش سختم بود گذشتن از این دختر ولی دیگه میخوام که بگذرم
فکرامم کردم یه چند وقت دیگه پسرشم براش میارم.....نه اینکه بدم بهش....نه.....فقط ببینتش....
ولی مهم ترین مساله اینکه کی میخوام تمومش کنم این....چیزیه که خودمم نمیدونم....

سریع روسری ای که به صندلی آویزون بود و برداشت و انداخت سرش
دوباره با کاراش داره اعصابم و خط خطی میکنه

_برای اومدن خونه ی خودم باید اجازه بگیرم؟

مانتوشم برداشت و تن زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_اجازه که نه....ولی همیشه زنگ میزدی من حاضر بشم....

جدیدا کلافه بود ولی الان انگار.....خجالت میکشید تیز بهش توپیدم...

_حاضر چی؟ تو هنوز نفهمیدی من.....

نگو نگو الان فکر میکنه کشته مرده شم
با نگاه بهت زده ش برای عصبانی شدن بی دلیلم

پارچ و کوبوندم رو میز و رفتم سمت اتاقم
به درک هر غلطی میخواد بکنه
اصلا چادر سر کنه....به من چه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

**

صدای تلفن بود؟!
گوشی رو برداشتم و خمار جواب دادم

_بله.....

_سلام آقای پیشرو....شرمنده این وقت شب مزاحمتون شدم حقیقتش یه خانم اومدن اینجا میگن با شما کار دارن

خانم؟؟
پریشون نیم خیز شدم و دست کشیدم رو صورتم
تنها خانومی که این روزا میشناسم
اونه ...
ت

رمان بازار
romanbazar.ir

09:18
تاوان
ت

تاوان 18:05:11 19.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۵

_اسمش چیه؟؟

_حالشون خوب نیست فقط داد میزنن که با شما کار دارن....جسارتا یه حرفای نامربوطی ام میزنن....شما لطفا زودتر تشریف بیارید تا بقیه ساکنین اوقات تلخی نکردن....

رمان بازار
romanbazar.ir

سریع بلند شدم و با همون لباسای راحتی رفتم لابی.....با دیدن عسل پاهام به زمین چسبید و نتونستم جلوتر برم
ولی خیالمم راحت شد که اون نیست

زده به سرم....

اصلا نمیدونم چرا شک داشتم اون باشه؟!

_آقای رحمانی بفرستش بره با من نیست....

عسل که برگشت سمتم دویید و دستاشو باز کرد تا بغلم کنه که دستاشو رو هوا گرفتم و از خودم دور نگهش داشتم

_میخوامت....

رمان بازار
romanbazar.ir

دختره ی احمق با اون سر و وضع ناجور و بوی گند مشروب و عطری که باهاش قاطی شده نصفه شبی اومده آبروی من و ببره....

با غیض بهش توپیدم

_برای چی اومدی؟....!

تقلا میکرد که منم از خدا خواسته نرم هولش دادم عقب اونم پخش زمین شد و زد زیر خنده و زیر لب شرو ور میگفت

لعنت بهش....
خم شدم و بازوشو محکم گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_پاشو برو همون گوری که بودی من اینجا آبرو دارم مگه مثل توام.....

داد زد

_چرا؟!اگه بفهمن من ز.....

دستم و گذاشتم جلوی دهنش

آخ که چقدر دوست داشتم لهش کنم زبون نفهم و .... ت

09:18
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

تاوان 18:05:17 19.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۶

به دقیقه نکشید که چشماش خیس شد و آروم گرفت

منم دستم و از روی دهنش برداشتم....
چیکار میکنم من آخه؟این کارا در حد منه؟

_گمشو.....یه بار دیگه ام پاتو اینجا بذاری من میدونم و تو.....

خواستم بلند بشم که مچ دستم و کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد غلط کردم.....ببخشید.....من پسرتو دوست دارم.... تو رو دوست دارم....زندگیه نصفه نیمه مون و دوست دارم....اصلا به جون خودت نمیخوام باهام بخوا....

نگاهم به رحمانیان که داشت من و میپایید افتاد همینم مونده همه ی عالم و آدم بفهمن با زنم رابطه ندارم.....

وسط حرفش پریدم و صدام و با حرص بلند کردم....

_جمع کن خودتو تا جمعت نکردم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند زد زیر گریه و لابه لاش ناله وار حرف زد

_نمیتونم.....نمیبینی.....حالم....بده....

روبه روش با تکیه رو مچ پام نشستم و به زرنگیش پوزخند زدم

_چطور تا اینجا تونستی و حالت بد نشد....چرا فکر کردی عقل همه اندازه ی عقل خودته؟

اصلا چی دارم میگم ؟
مگه میفهمه زبون منو

_بابا نیست....تنهام....مثل همیشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_برو خونه ی مادرت....

_اونم.....نیست.....تنهام....

تو چشمای قرمزش دنبال ردی از دروغ میگشتم ولی نبود زیادی مظلوم نه....اصلا زیادی قابل ترحم عق زد و تو آستانه ی استفراغ بود

_لعنت بهت....

**

ت

09:18

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان
ت

تاوان 18:05:18 19.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۷

گند زده بود به لابی
با هزار شرمندگی از رحمانیان خواستم تمیز کنه گند و کثافتش
و چاره ای نداشتم جز آوردنش به خونم

فرستادمش تو حموم و گیج تلو تلو خورد
حالا نه اینکه خیلی مهم باشه بلایی سرش بیاد نه...حوصله ی دردسر بعدش و ندارم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم تو لبه ی وان نشوندمش
گریه میکرد چرت و پرت میگفت میخندید

یه دختر لوس و ننر بود ولی.....تنها....همینم باعث میشد دلم براش بسوزه

همین طور که داشتم
مانتو و شال کثیفشو درمی آوردم و میانداختم تو سبد رخت چرکا با خودم حرف میزدم

_جای عمه و شوهر عمه خالی ببینن عروس نمونشون با چه سر و وضعی این وقت شب آواره ی خیابونا شده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بلندش کردم با فاصله نگهش داشتم زیر دوش آب سرد که به خودش بیاد خودمم خیس شدم و همین باعث شد کلافه تکونش بدم

_زود خودت و تمیز کن بیا بیرون ببرمت خونتون...

دستشو حلقه کرد دور کمرم و سرشو گذاشت رو سینه م که سریع دستاشو باز کردم
زورش نرسید و به ناچار زود تسلیم شد

_پیشم بمون.....انقدر عذابم نده.....مگه شوهرم نیستی تووو.....مگه چی میشه یه بار باهم باشیم....شاید.... زندگیمون درست شد

شاید....شاید دیگه دوستم داشته باشی....

شاید باهام آروم بشی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم بشم؟؟
یعنی تموم بشه؟
میشه؟؟
ت

09:18
تاوان
ت

تاوان 18:05:20 19.06.2024 VIP⚡

#تاوان

#پارت۴۴۸

بغض کرده بهم زل زد و من به اون
به آبی که از سر و روش میچکید

رمان بازار
romanbazar.ir

به لباس خیسی که به تنش چسبیده بود و قفسه ی سینه ای که بالا و پایین میشد

تو نگاه گیج و سردرگمم به تن و بدنش بودم که متوجه کشیده شدنم زیر دوش شدم

چسبیده بود بهم و دستاش دور گردنم حلقه شد و لباش رو لبام نشست

میبوسید با ولع و من انگار اختیار نداشتم از خودم

احساسی ام نداشتم
ولی....شاید راست بگه شاید اگه باهاش یه شب و بگذرونم فکر اون از سرم میره بیرون
فکر بوسیدناش....فکر لمس کردناش
فکر.....همخوابیم باهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید فقط برام یه تابو شده که دستم بهش نمیرسه و یه ممنوعه س....
شاید بتونم با عسل جبرانس کنم و فراموشش کنم

میتونم.....من میتونم
مگه اون کیه؟
مگه اون دختر کیه جز یه بی وجدان....مگه کیه که تمام فکر و ذهن و زندگیم و گرفته
آره مگه کیه؟؟؟
من داشتم ازش انتقام میگرفتم نه اون....

ضربان قلبم اوج گرفته بود و همراهیش کردم
دستام دور کمرش پیچید و خواستم پیراهنش و دربیارم که....

رمان بازار
romanbazar.ir

"میعاد.....چشماتو درمیارم به زن دیگه ای نگاه کنی"

انقدر واقعی و نزدیک بود که چشمام داشت باز میشد ولی جلوی خودم و گرفتم
ت

09:18

تاوان

#تاوان

#پارت۴۴۹

الان نه.....نمیخوام صداشو بشنوم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

با هر لمس تن اون به جای آروم تر شدن گر میگرفتم
و یاد اون روز تو زندان میوفتادم
یه حس چندش پیدا کردم انگار داشتم بهش خیانت میکردم
به اون....به کسی که هیچ نسبتی باهام نداره....

"میعاد".....

میخندید....بلند و با طنازی
میگفت ناز کردن بلد نیست ولی دروغ میگفت.....

خفه شو....

رمان بازار
romanbazar.ir

"میعاد....دوستت دارم"

ازم متنفره.....ازم متنفره.....چون عذابش دادم
میخواد نابودم میکنه
میخواد منو زیر پاهاش له کنه
با حرفاش
با اداهاش
با مظلوم نماییاش
با خاطره هاش

"میعاد"....

لعنت بهش.....

نتونستم....نمیتونم....نمیشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

عسل از خودم دور کردم و هاج و واج زل زد بهم
قلبم داشت از سینه م پرت میشد بیرون

_میعاد.....چی شد؟

عقب گرد کردم و دستاش از دورم باز شد

میخوام سرم و بکوبم به دیوار از این باتلاقی که توش گیر کرد
رفتم اتاق خودم

سرم داشت منفجر میشد که حمله کردم سمت کشو و قوطی قرص و کشیدم بیرون

لباسای خیسم و کندم و فقط شلوار راحتی تنم کردم و

رمان بازار
romanbazar.ir

طاق باز خودم و رو تخت انداختم

_درست میشه....درست میشه ....

30 July 2024

ت

13:49

تاوان

#تاوان

#پارت۴۵۰

مهسا&

چای و دم کردم و به ساعت نگاه انداختم

رمان بازار
romanbazar.ir

معلوم نیست شبا چیکار میکنه که بازم خواب مونده منم مجبور میشم برم سراغش تا بیدارش کنم و زودتر بره تا کمتر زیر نگاه خیره ش بمونم و معذب بشم.....

یه لیوان چایی ریختم که وقتی دارم به بهونه ی دید زدن بچه های مهد به اتاق آخر و تراسش میرم مثلا از کنار اتاق اونم رد میشم و به در میزنم
اونم بیدار میشه صبحونه ش رو میخوره
بعدش سروقتش میرم و از امیر میپرسم

هر چند میبینم بعضی وقتا خیلی کلافه میشه ها ولی به درک.....من فقط به خاطره بچه م اینجام نه خدمت کردن بهش.....میخواد عصبانی بشه کلافه بشه عجیب غریب بشه اصلا متلک بندازه به خاطره مانتو
روسری سر کردنم یا هر چیز دیگه ای.....جدیدا هم که

رمان بازار
romanbazar.ir

یاد گرفته بی هوا میاد خونه نه دری نه زنگی
انگار که خیلی درست حسابیه منم باهاش درست
حسابی رفتار کنم

قدم آخر رو به طرف اتاقش برداشتم و دستی که داشت
رو در مینشست تا بهش ضربه بزنه رو هوا خشک
شد.....

یه زن.....
یه زن با موهای کوتاه روشن با یه ملافه تا روی
کمرش که از پشت بغلش کرده بود
رو تخت اون....

یه حال عجیبی بود

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جایی وسط سینه م میسوخت
که نفسم و سنگین کرد و عضلاتم شل شد

لیوان از دستم سر خورد

صدای شکستنش

درد و سوزشی که رو پام حس کردم
هیچ کدوم مهم نبود

چرا؟!

تو یه لحظه تمام بلاهایی که سرم آورده بود
صورت امیرحسینی که ازم دور بود

رمان بازار
romanbazar.ir

جهنمی که برام ساخته بود
به مغزم هجوم آوردن

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۱

نگاه گیج و مات اونی که تازه چشم باز کرده بود و نیم خیز شده زل زده بود بهم
به مردمک های لرزون و تارم

سریع نگاه دزدیدم و قدم عقب برداشتم

آدم نبودا ولی فکر نمیکردم اینقدر کثیف بودن ازش بربیاد.....چون هیچ وقت هرزه نبود.....زنباره

رمان بازار
romanbazar.ir

نبود.....حتی نگاهش.....ولی الان؟!

فقط یه لحظه.....
یه لحظه
دوباره نگاهم سمتشون چرخید و تو قاب مشمئز کننده ی روبه روم اسیر شد

بچه ی من الان کجاست؟؟

من الان کجام؟؟

با صدای فریادش.....انگار که جواب ناباوریام و بگیرم برگشتم

_پاشو تن لـــ...جمع کن هرزه....

رمان بازار
romanbazar.ir

هرزه؟ !
گفته بود میره سراغ زنای خیابونی نگفته بود؟؟

صدای جیغ زنه و داد و بیداد اون
ولی متوجه نمیشدم

اینجا.....هوا نیست
دارم.....خفه میشم.....

با پشت دست اشکام و پاک کردم و هزار تا فحش به خودم دادم.....

اون هیچ وقت واقعی نبود....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه دروغ بزرگ....
یه حماقت جبران ناپذیر....
یه لکه ی ننگ و مایه ی آبروریزیه من....
کسی که ازش متنفرم.....
کسی که بچه ی من و آواره کرد و ازم گرفتش.....
آره....من از اون حیوون متنفرم....
ولی قبلم داره میسوزه....
به حال خودم
به حال بچه م
به حال تنهاییامون
13:50
#تاوان
#پارت۴۵۲

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره رسیدم به چادر و کیفم برداشتمشون

باید برم....باید برم از اینجا

دستام میلرزید رد خونی که از پام به جا مونده رو تازه دیدم

بازم به جهنم.....دستم به دستگیره نرسیده بازوم به عقب کشیده شد

_هِی....

بالاتنه ش لخت بود که چندش طور خودم و عقب

رمان بازار
romanbazar.ir

کشیدم

_دست نزن.....بهم....میرم....

قرمزیه چشم ها و صورتش میگفت عصبانیه ولی انگار یه ترس و اضطرابم داشت

چرا؟ به خاطره من؟
چون دیدم چه هرزه ایه؟

_بمون....یه دقیقه.....

حالم خوب نبود ولی نگرانی که تو صداش بود و فهمیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نـــــ.....

میعاد&

اول نگاهم به عسلی که خوابیده دستش رو کمرم بود
و بعد به اونی که تو چهار چوب زل زده بود بهم افتاد

من.....این.....چی شده؟!
این اینجا چیکار میکنه؟

تمام اون چند ثانیه ای که طول کشید یادم بیاد کی ام و
چی ام حتی یه لحظه نگاه خیره م و ازش برنداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

الان یعنی فکر کرده من با این بودم که داره با اونطوری نگام میکنه؟

قلبم سنگین بود....یه جور.....ترس داشت و اضطراب ....

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۳

نگاه که گرفت تازه سرم و سمت عسل چرخوندم لباساش کو؟.....
دیشب.....منکه تنها بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره با استرس به اون که الان دیگه چشماش پر شده بود نگاه کردم.....

رفت عقب و من تازه فهمیدم این موش کثافت چیکار کرده

از رو تخت اومدم پایین و چنان عربده ای زدم که در جا پرید و نشست

_پاشو تن لــ...جمع کن هرزه....

_چی....چی شده؟!

دوست داشتم خفه ش کنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بازوشو گرفتم از رو تخت کشیدمش پایین

_بلند شو همه جا رو نجس کردی زنیکه ی خراب....گ* خوردم من دیشب تو خونم بهت جا دادم.....میدونستم یه لجنی از توش درمیاد

_میعاد....آااخ.....دردم گرفت.....

_به درک.....پدرتو درمیارم.....

هلش دادم که افتاد زمین

اون....کجا رفت؟ !
نمیخواستم اما یه چیزی من وکشوند بیرون اتاق

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی در بود

بدو راهرو رو رد کردم و بازوشو کشیدم

_هِی....

چه مرگم بود که زبونم قفل کرده بود و
همون یه کلمه هم به زور از دهنم در اومد...

_دست نزن.....بهم....میرم....

خودش و عقب کشید و به دیوار چسبید

رمان بازار
romanbazar.ir

_بمون....یه دقیقه.....

میخوام بهش توضیح بدم؟
اصلا کیه مگه؟
از چی میترسم؟
از چی نگرانی دارم؟

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۴

نمیدونم هیچی نمیدونم غیر از اینکه تو این لحظه دوست ندارم

باور کنه چیزی که دیده رو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست ندارم فکر کنه یه خیانت کارم....

نه.....مگه.....چه نسبتی باهم داریم
میعاد جمع کن خودت و.....

با خفه شویی که به صداهای تو سرم گفتم تمرکزم بیشتر شد

_نـــــمیتونی....

نگاهم رفت پایین و پای قرمز شده ش که تو کفش بود رو دیدم

خون بود؟ مگه چطوری بریده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدم

_پات چی شده؟؟

به جای جواب دادن اومد پاشو عقب بکشه که خودم از مچ گرفتمش و کفش از تو پاش درآوردم
شکاف روی پاش قدر سه انگشت بود

حرصی از دست اونو خریت خودم داد زدم....

_کوری که نمیبینی پات و؟؟....کفشم پات میکنی؟

نگاهش به سالن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

"مردای خیانتکار و نباید تو روشون نگاه کنی انگار نیستن...وجود ندارن "

قبلا خودش گفته بود

لعنتی این چیه دیگه....قلبم داره وایمیسه

قبلا هم نگام نمیکرد باهام سنگین بود ولی الان فرق میکنه
من کاری نکردم.....
کاری نکردم که بخواد اینطوری ازم نگاه بدزده

میخوام بگم....توضیح بدم ولی نمیتونم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

حرصی برگشتم عقب ولی جلوی در انگشت پام سوخت
سرم و گرفتم پایین
لیوان خورد شده بود....
همونی که صداش بیدارم کرد ....
13:50
#تاوان
#پارت۴۵۵

روزگارش و سیاه میکنم
عسل ملافه دورش بود و جلوم وایساد

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد من.....

دستم بلند شد و خوابوندم تو صورتش....

صدای گریه ش بلند شد

_گ* خوردی رو تخت من اومدی کثافت....

صدای گریه ش بلند تر شد و فقط خدا میدونه اگه بردن اون به بیمارستان برام مهم نبود الان زیر مشت و لگد میگرفتمش....

رفتم سمت کمد

رمان بازار
romanbazar.ir

پیراهن طوسی روکشیدم بیرون و پوشیدم.....

صدای گریه ش رو مخم بود

_گمشو یه چیزی تنت کن گورتو گم کن.....یالا....

رفتم حموم و شلوارم و پا کردم و برگشتم

روش کم نمیشه....باز وایساده جلوم

_میعاد.....دیشب....دیشب یادم نمیاد.....مگه مگه چی شده....

عربده زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_زر نزن.....مستم.....تنهام.....بابام نیست....مامانم نیست....به شرفم قسم همش فیلم بود...

شونه هاش میلرزید

_نبود.....من.....

دست انداختم چونه ش و محکم گرفتم

_فقط بزار برگردم.....میبرم میندازمت جلوی عمه ت میگم دلش شور چه هرزه ای رو میزنه که نصف شب مست و پاتیل میاد ساختمون من که خودش و بندازه گردنم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

جیغ زد و چونه ش و از دستم کشید بیرون

_فکر کردی من کی ام ....

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۶

انقدر وقیح و حق به جانبه که نمیذاره برم سراغ اون هلش دادم و سرم و تکون دادم

_من و تو دیشب با هم خوابیدیم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اولش از سوال صریحم جا خورد و مات موند ولی خودش و جمع کرد

_من....من یادم نمیاد....ولی انگار.....آره...

نیشخند زدم و به مسخره گفتم

_ای بابا منم یادم نمیاد که.....ولی....میشه فهمید....

ملافه ی رو تخت و کشیدم کنار یه نگاه سوالی بهش انداختم

_مگه منتظر من نبودی؟منکه یادم نمیاد قبل از دیشل باهات خوابیده باشم....پس چرا تمیزه این؟ قرمزیش

رمان بازار
romanbazar.ir

کو؟؟.....

هول شد و رنگش پرید
نخود مغز که فکر میکنه مثل دفعه ی قبل که سه چهار قرص خورده بودم و تا صبح تو بغلم بود و من هیچی نفهمیدم دیشبم با یه قرص همون اتفاق برام افتاده و هیچی یادم نمیاد

_همه.....همه که اولین بارشون خونریزی ندارن....

هیچی نگفتم فقط با نفرت زل زده بودم بهش ببینم کی تمومش میکنه

_چرا اونجوری نگام میکنی خب اصلا بریم دکتر اون بهت میگه راست میگم یا نه....

رمان بازار
romanbazar.ir

حرف نمیزد ناله وار و با بیچارگی التماس میکرد

به صورتش نزدیک شدم
و قرص و محکم حرف زدم

_فقط دو درصد بار اولشون خونریزی ندارن اینی که تو میگی رو هرزه ها مد کردن که بهونه داشته باشن برای رفع و رجوع کثافت کاریشون.....پس احتمالا یا تو هرزه ای و من نفهم....یا جزو اون دو درصدی و من شکاک.....کدومش؟؟

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۷

رمان بازار
romanbazar.ir

_من....تا حالا با کسی نبودم.....

_حالا معلوم میشه....خودمم معلوم میکنم.....اون وقته که من میمونم و تو.....

از اتاق رفتم بیرون
در واحد باز بود
کجا رفته؟

نتونستم بیام سراغش چون باید حرصم و سر اون احمق خالی میکردم

سوئیچ و برداشتم و بدو رفتم بیرون
یکی از آسانسورا همکف بود

رمان بازار
romanbazar.ir

اون یکی رو زدم

لابی نبود از آقای رحمانیان پرسیدم گفت همین چند دقیقه پیش رفت

رفتم پارکینگ و ماشین و روشن کردم و تو خیابونای اطراف گشت زدم

نگرانی برای وضعش داشت خفم میکرد
تا تو ایستگاه اتوبوس اطراف خونه دیدمش
و یه نفس راحت کشیدم

آخ که میخوام خفش کنم....

ترمز زدم و رفتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش پایین بود
منم به پاش و دستمالی که بسته بود و خون ازش
بیرون زده بود خیره شدم و با غیض بهش توپیدم

_مگه نگفتم بمون خونه.....

سرش و آورد بالا
اول نگاهش خیس بود و غمگین ولی به محض دیدنم
یه موج خشم تو چشماش ظاهر شد و روش و
برگردوند و منتظر به مسیر اومدن اتوبوسا نگاه کرد

برای من قیافه میگیره؟!
فکر میکنه یه هولم؟!
چرا مگه.....هنوزم دوستم داره؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

دیوونه شدم...دیوونه

بازوشو کشیدم و بلندش کردم

_با تو نیستم مگه؟!بیا بریم ببینم .....

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۸

هی تلاش کرد با دست دیگه ش انگشتام و از دور
بازوش باز کنه ولی نتونست
عصبانی بودم منفعل سردرگم پر از یه حس عجیب

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولم کن.....میخوام برم خونه م.....

_با این وضعت؟

لحنش تیز شد

_آره با این وضعم....به تو چه؟؟

_آقا چیکارش داری؟

حالا همه برای ما پیگیر شدن....
یه زن میانسال بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنمه خانوم شما چی میگی؟؟

_دروغ میگه....زنگ بزنید پلیس....

زنه با نگاهم ترسید ولی شجاعت این از کجا اومده که این حرف و تو رو میزنه؟!

در ماشین و باز کردم
فرستادمش تو و درو بستم

برگشتم سمت زنه

_خانم برای خودت دردسر نخر
صیغه نامه تو خونه س مامورم بیا ببینه کاری نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی من ولت نمیکنم از من گفتن بود....

**
یه نیم نگاه به صورتش انداختم
ده تا بخیه خورد
چون کم خونی داشت و تقریبا خون زیادی از دست داده بود چند ساعت نگهش داشتن
الانم به خاطره داروهاشه یا ضعفش که دو ساعته خوابیده
امروز برای اولین بار سرکش شده بود
ولی هر کاری میکرد فایده نداشت چون از پس من برنمیومد تا بالاخره آروم گرفت و رام شد
نمیفهمم اون حجم از حرص و نفرت تو چشماش به خاطره چی بود؟ ولی ته دلم یه امید بود چون آدما از دست کسایی که بهشون حس دارن ناراحت میشن دیگه نه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

13:50

#تاوان

#پارت۴۵۹

باز زد به سرم؟ چه حسی؟ این اگه شجاعتش و داشت

شاید الان من زنده نبودم....

تو خیابون دور دور میزدم و تو افکار درهم خودم
غرق بودم
میتونستم بیدارش کنم ولی نکردم
تا به خیال خودم وقت بخرم

همونقدر که یه چیزی انگولکم میکرد بهش بفهمونم
اشتباه فهمیده همونقدرم یه چیزی میگفت به اون

رمان بازار
romanbazar.ir

ربطی نداره هر غلطی کرده باشم که تازه.....اونم نکردم.....

بالاخره یه دل شدم

بسته دیگه میعاد به خودت بیا...
تا صبح دور بزنم که چی؟
مثلا بهش بگم که چی؟
اخم و تخمش از صبح کم میشه؟
دختره ی بی خودِ طلبکار

رسیدم جلوی در خونه
چند دقیقه گذشت که تکون خوردناش و دیدم

پس بیدار شد
بدون اینکه برگرده دست برد به دستگیره که کیسه ی داروها و پانسمان و گرفتم جلوی صورتش

رمان بازار
romanbazar.ir

حل شد
حرف نمیزنم چون به اون ربطی نداره
تمام....

_بگیر.....حواست باشه عفونت نکنه.....

اصلا محل نذاشت انگار نیستم
در و باز کرد که دستم و از سرشونه ش رد کردم و با یه فشار کوچیک تکیه دادمش به صندلی

همینه.....وقتی تکلیفم با خودم معلوم نیست اونه که میتازونه و سوءاستفاده میکنه

صورتم و نزدیکش کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

جدی و محکم گفتم

_گفتم بگیر.....

چشمای درشت شده ش دوباره پر از نفرت و خشم شد....
داروها رو از دستم گرفت و کوبید رو داشبورد
13:50
#تاوان
#پارت۴۶۰

این روش و تا حالا ندیدم
حتی صبحم انقدر یاغی نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

که راحت و بدون ترس با رفتارش بهم میفهموند ازم بیزاره و بهم توهین میکرد.....
منم نتونستم جلوی خودم بگیرم

دستش دوباره رو در نشست که بازوشو کشیدم و برگردونمش و اینبار محکمتر کوبیدمش به صندلی و تو نزدیکترین فاصله ی ممکن با صورتش خودم و جلو کشیدم

_چته تو؟؟ اصلا خواستم زن بیارم خونه م به تو چه ربطی داره؟؟

دوباره همون نگاه
پر از نفرت و حقارتی که بیشترم شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی لباش از بغض میلرزید
لبایی که بدجور تو این فاصله تو چشمم بودن

با همه ی اینا عارش میومد باهام حرف بزنه

حالا که فکر میکرد هرزه م....یه عوضی ام
منم نمیخواستم غیر از این باشه

_هاان....لال نمون؟؟بگو چته دیگه ؟؟ بگو ناراحتی دارم عشق و حال میکنم.....بگو.....دردت یه چیز دیگه س .....

اشکش چکید و وقتی نتونست دستش و آزاد کنه دست دیگه ش و کوبید به سرشونم و داد زد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_دردم حیوون بودن توئه.....

دوباره کوبید
انگار که حرص تمام این سال ها تو مشت های
نحیفش جمع کرده باشه .....
13:50
#تاوان
#پارت۴۶۱

_وقتی بچه ی خودت و آواره کردی....وقتی حتی
نمیدونی کجاست چی میخوره چی میپوشه ولی خودت
پی کثافت کاریاتی.....پی هرزگیاتی....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره کوبید....درد میگرفت ولی شونه م نه....وسط سینه م

دوست نداشتم این حرفا رو بزنه....

نبااااید این حرفا رو بزنه....

حق نداره این حرفا رو بزنه....

صورتم و نزدیک تر کردم و چیزی،که تو اون لحظه با تمام وجودم خواهانش بودم و به زبون آوردم

_حاضری بیای جای اون زنا تو تختم؟؟حاضری بشی یه زن مثل اونا که من سراغشون نرم.....حاضری بشی....

کشیده ش رو صورتم نشست و صورتم مایل شد انقدر محکم بود یا من سست شده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

سست حرفی که تازه فهمیدم چیه

صدای پر از نفرتش کنار گوشم آزارم داد....

_ازت چندشم میشه.....از توئه حیوون چندشم میشه که پدر بچمی.....

یه لحظه خشکم زد

این وضعیت....

این حرفش....

آشنا بود.....

خودم بهش گفته بودم

تو زندان تو یه وجبیش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

گفته بودم ازت چندشم میشه ولی مجبور بودم لمست کنم....مجبور بودم باهات بخوابم...

ولی من.....اون نیستم

غلط میکنه ازم چندشش میشه غلط میکنه ازم متنفره....غلط میکنه

با دستام صورتش قاب گرفتم و

لبام و چسبوندم به لبای لرزونش .....

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۲

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از ۵ سال....

صدای تپش قلبم و میشنیدم.....

عطش خواستنش دوباره تمام وجودم و گرفته بود و تمام حس هام و بیدار کرده بود
طوری که نه خیسی صورتم که به خاطره اشکاش بود نه سوختن گردنم که جای ناخوناش بود نه ضربه

هاش به شونه و سینه م نمی تونست جلومو بگیره..

..

اون از تقلا خسته شد ولی من نمیخواستم جدا بشم.... داشتم لذت میبردم

به چیزی رسیده بودم که آرومم کرده بود ولی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

من چه مرگم بود؟؟
مگه این زن داغ رو دلم نذاشته بود؟
من الان دارم به الهه خیانت میکنم؟
به عشقی که دیگه نیست؟؟
به کسی که به پام و خواسته هام نشسته بود؟
من اون و فراموش کردم؟!

نمیخوام.....

به جون کندن ازش جدا شدم

نفس نفس میزد با هق هقای ریزش
نفس نفس میزدم با حس یه آدم برنده
برنده ای که بعد از این همه بی تابی جایزه شو گرفته باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی دستام.....
دستام هنوز قفل صورتش بود
انگار که بهش چسبیده باشه و هیچ جوره کنده نمیشه

میعاد ولش کن.....ولش کن.....
صدای سرم نهیب میزد اما
چشمام وجب به وجب صورتش و میگشت و داشت
همون دختره چند سال قبل و میدید....همون دختر
آروم و نجیب و بی سر زبون و.....

ولی اونم یه پرده ی واقعی از ذاتش بود...نبود؟

بالاخره دستام و برداشتم و عقب کشیدم و اون بی
مکث و آروم از ماشین پیاده شد

رمان بازار
romanbazar.ir

ای کاش یه چیزی میگفت
ای کاش....ولی رفت.....بدون برگشتن....بدون حرف....بدون فحش....بدون بد و بیراه.....

دست کشیدم رو صورتم

_عصبانیم کرد....تقصیر خودش بود
نه من....

من.....من فقط....نتونستم که....
چی؟؟
فکر حس چند دقیقه قبل تو وجودم شعله کشید.....
که محمکم کوبیدم روفرمون

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشه.....نمیشه ....

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۳

مهسا&

بعد از اینکه چندبار آب به صورتم زدم تا حالم جا بیاد رفتم تو خونه.....

حالم خوب نیست
پام درد میکنه لبم زق زق میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبم و انگار یکی تو مشتش گرفته و فشار میده حیوون فکر کرده منم مثل اون زنای دور و برشم....حتی مثل خودش....
خدا کی تموم میشه؟

دوباره داشت اشکم در میومد ولی جلوی خودم و گرفتم
زیبا میفهمید شر درست میکرد ولی من الان تنهایی میخوام آرامش میخوام
میخوام جوجه رو بگیرم بغلم و بخوابم بدون اینکه بهش فکر کنم....

صدای زیبا و حاج خانوم میومد
فقط باید یه سلام بدم و برم اتاق خودم

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام....

زیبا یهو سمتم هجوم آورد و داد زد

_سه ساعت دارم بهت زنگ میزنم کدوم.....

زیر نگاه دقیقش لبام و بردم تو دهنم

_لبت چی شده؟!

_واای پات چی شده دختر....

خدا رو شکر حاج خانوم نجاتم داد....دست زیبا با اخمای بیشتر رو بازوم نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

_چه بلایی سرت اومده؟!

چشم بستم تا یه ذره تمرکز کنم و بازش کردم

_من.....لیوان چایی شکست رو پام....حتما انقدر از دردش لبم و گاز گرفتم ورم کرده.....آره؟؟؟؟

_اون کدوم گوری بود؟

_سر کار....نتونستم خودم برم دکتر تا بخیه بزنه صبر کردم اون بیاد....

زیبا با کنجکاوی صورتم و برانداز کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا به من زنگ نزدی؟! خودم میومدم دنبالت ....

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۴

الانه که خودم و لو بدم...

_ول کن زیبا....حالا به تو میگفتم اونم از اونور میومد...به خدا دیگه حوصله ی دعوای شما دوتا رو ندارم
الانم خیلی خسته م.....میخوام بخوابم....یه ذره هنوز گیج داروهام....

رمان بازار
romanbazar.ir

_برو مادر.....برو فردا همه رو تعریف کن....

***

بعد از این سه روز از صبح تا حالا ده بار زنگ زده....

به بقیه با طعنه گفتم چون پام اینجوری شده بهم مرخصی داده ولی خودم نرفتم
نرفتم تا نبینمش تا یادم بره چیکار کرد

اما ناخداگاهم میره به روزایی که عقد بودیم....
حسرتِ.....داغِ.....دردِ...خشمِ.....یا احساسیه که تو گوشم میخونه بهم خیانت کرده.....

یه احساس مشمئز کننده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل تنفرم ازش مخصوصا

بعد از یادآوریه مدام اون قاب دونفره تو سرم.....
بعد از یادآوریه اون بوسه ی با حرص که.....

نه.....با.....با.....

اشکام و پس زدم
مثل اون موقع ها بود....همون موقع هایی که برای من محبت ندیده و تنها و مهجور
آروم بود بلد بود مرد بود پناه بود اون همه کَسَم شده

بود همه ی باورم همه ی امیدم و.....
میدونم همش الکی بودااا ولی دست من نیست انگار

خاطرات اون مهسای ۵ سال پیش زنده شده برام.....

اما دیگه نه....
اون میخواد با یاد اون روزا عذابم و بیشتر کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی منی که هم خودم شدم بازیچه ی دستش هم حماقتم بچه م ازم دور کرد دیگه نمیذارم بتازونه دیگه نمیذارم اذیتمون کنه

ولی امیرم....
همش دارم فکر میکنم....دروغ میگه بهم مگه میشه نزدیک دوماه ازش خبر پیدا نکرده باشه؟دروغ میگه تا کنارش باشم و تو حسرت بچه م موندن ببینه و کیف کنه

صدای زنگ گوشی و دوباره خودش.....
بالاخره جواب دادم

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۵

رمان بازار
romanbazar.ir

منکه که اصلا نمیخواستم حتی صداشم بشنوم ولی اون بود که شروع کرد....

_تو درس عبرتت نشد جواب من و نمیدی؟ دفعه ی قبل و یادت بندازم؟!

آره بهونه دوست عزیزش شد ولی لحنش آرامش عجیبی داشت که ازش بعید بود....آروم و شاید.....ناراحت

تو محال ترین حالت ممکنم نمیتونستم فکر کنم عذاب وجدان داشته باشه به خاطره کارش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی مگه برام مهمه؟

یه نفس عمیق کشیدم و سعی کردم محکم باشم

_شماره فرهاد و میخوام.....

مکث و سکوتی که نمیدونستم باز داره به چی فکر میکنه یه هولی تو دلم انداخت

_اونوقت چرا فکر کردی میتونی همچین درخواستی ازم بکنی....چون سه روز کاری به کارت ندارم هوا ورت داشته ؟

نه.....من اشتباه کردم
حرص داشتم و نمیدونم این حرفا که شبیه حرفای

رمان بازار
romanbazar.ir

زیباس چطوری تو دهنم ردیف شدن

_چون سرت خیلی گرمه کثافت کاریاته نمیخوام دیگه مزاحمت بشم....شماره رو بهم بده .....

_ببینم تو بهم حسودی میکنی و ازم ناراحتی که یه زن غیر از تو تو تختم بوده که از این به اون رو شدی؟

اونقدر جدی بود که باورم شد این وقاحتش واقعیه

_دیگه گذشت اون روزایی که از لبخندت به یه زن دیگه ناراحت میشدم الان بیشتر از اون خوی وحشیت میترسم که نمیخوام جایی که هستی باشم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو عصبانیم کردی.....وگرنه نمیخواستم میدونی که آدمِ .....

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۶

میدونم که آدم چی؟!

لحنش میگفت واقعا انگار پشیمون بود...

اصلا چرا مثل همیشه ش نیست؟! چرا یه جوریه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

تو یه لحظه فکر کردم شاید.....شاید اونم خسته شده باشه مثل من.....بالاخره هر چقدر من دونسته تو باتلاق گیر کردم اون ندونسته گیر کرده....

_ببین بیا آروم با هم حرف بزنیم....ما غیر از تنفر یه احساس دیگه هم تو جفتمون مشترکه اینکه از هم بیزاریم.....از دیدن هم از بودن کنار هم.....
پس بیا تمومش کن.....برام مهم نیست چه بلاهایی سرم آوردی ولی قسم میخورم به خاطره بودن امیرحسینم میبخشمت.....فقط اون شماره رو بهم بده.....

صداش خشک و بی انعطاف بود

_چرا فکر کردی بخششت و میخوام؟

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه پلک زدم

_به قول زیبا یه روز میخوای.....
تو چون به نفعت نیست باور کنی کار من نبود و ۵ سال از زندگیه خودم و.....حتی خودت و برای یه آدم اشتباه تباه کردی یه روز پشیمون میشی قسم میخورم میشی....پس بیا تمومش کن....دست بردار از سر من و زندگیم.....انگار نه انگار بودم.....بخوای یا نه من دیگه چیزی ندارم که باهاش بخوای پاتو بزاری رو گلوم و نفسم و بگیری....

_سخنرانیت تموم شد؟؟

میخواستم خفه ش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوای ازش خبر بگیری بیا خونه....

نمیفهمه....
یه جوری میگه بیا خونه انگار خونه ی دوتامونه کثافت

بغضم قورت دادم و صدام و بلند کردم

_نمیام.....چون داری دروغ میگی....مگه میشه دو ماه خبری ازش نباشه....به خدا ازت شکایت میکنم تا اونا ازت حرف بکشنا....خستم کردی دیگه....

_باشه شکایت کن....فقط ده سال...بیست سال....فکر

رمان بازار
romanbazar.ir

کردی چقدر طول میکشه من تو زندان دهن باز کنم؟!
هوممم....

_لعنت بهت.....

گوشی رو قطع کردم و انداختمش رو زمین
13:50
#تاوان
#پارت۴۶۷

زنگ درو زدم
شاید ۵ دقیقه طول کشید تا درو باز کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نگاه به سرتا پام انداخت

_کلید نداری مگه؟

تو کیفم بود
درش آوردم و گرفتم جلوش

_زنگ زدم حداقل وقت داشته باشی خودت و هم خوابت و جمع کنی.....بگیر....شماره هم بده میخوام برم.....

پوزخند زد و از جلوی در کنار رفت
نمیخواستم دوباره برم تو اون خونه ولی مجبورم کرد

دنبالش تا آشپزخونه رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_با توام.....

پشت میز نشست

_اول یه چیزی حاضر کن بعد.....

منو مسخره میکنه دیگه نه؟!

بی طاقت و خسته شدم که تشر میزنم....
که حقم و میخوام

لنگون رفتم سمتش چون وقتی بهش فشار میاوردم
دردش شروع میشد و این وسط نگاه خیره ی اون به
پام و حرف ناگفته ای که انگار میخواست به زبون

رمان بازار
romanbazar.ir

بیاره هم برام مهم نبود....

_فکر کردی این وقت صبح اومدم اینجا برات صبحونه حاضر کنم؟؟

نگاه خونسردش و بالا گرفت و به پام اشاره کرد

_هنوز اذیت میکنه؟!داروهاتو میخوری عفونت نکنه؟

به خدا داره اذیتم میکنه
محکم تر از قبل صدام و بردم بالا
صدایی که هر چقدر زور زدم نتونستم جلوی لرزشش و بگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر کردی الان درد پام برام مهمه؟؟

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۸

صندلی کناریش و کشید و خشک و جدی یه جورایی دستور داد

_بشین....

بعد گوشی رو از رو میز برداشت و من مشتاقانه و ناباور از اینکه بالاخره میخواد کاری رو بکنه که

رمان بازار
romanbazar.ir

ازش خواستم نشستم و منتظر به گوشی و اسم فرهاد خیره موندم

شماره ش و گرفت

زد رو اسپیکر و گذاشتش رو میز....

_الو سلام آقا....

نگاهش به من بود....با قاطعیت و یه حس دیگه که نمیفهمیدمش

_کجایی الان؟

_گفتم که چند روز پیش...ترکیه م....

رمان بازار
romanbazar.ir

پر از ترس و واهمه زودتر از اون حرف زدم

_اونجا چرا؟!مگه قرار نبود دنبال بچه ی من باشین؟

_عه سلام خانم.....روزتون بخیر.....

_بگو بهش فرهاد....

_ولی آخه.....

_گفتم بگو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی شده مگه؟

_چشم....اینجا دنبالش آقا پسرتونم

_یعنی چی؟مگه نگفتی ایران آقا؟ مگه خودت عکسشو نشون ما ندادی؟ دروغ گفته بودی آره؟

_نه خانم....به آقای پیشرو هم گفتم از تبریز رسیدم اینجا.....

دستام میلرزید

گوشی رو برداشتم و از جام بلند شدم....
شاید از این میترسه که دروغ میگه بهم

رمان بازار
romanbazar.ir

لنگون رفتم اتاق و دروبستم
و صدام و آروم کردم

_میعاد بهت گفت دروغ بگی؟ من بهت پول میدم هر چقدر که بخوای...همین الان فقط راستشو بهم بگو.....خب ....

13:50

#تاوان

#پارت۴۶۹

_آبجی.....ببین....آقا پیشرو.... همش میگه شما نفهمی که مثل الان به هم نریزی منم نمیخواستم بگم تا خودش اجازه داد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

اون به فکر من بود؟

محاله.....

هر چی امید داشتم رو سرم خراب شد گوشی رو قطع کردم و عین مرغ سرکنده عین آدمی که گیر افتاده بود تو ناباوری
اتاق و میچرخیدم و اشک میریختم

یعنی دوباره گمش کردم؟دوباره از دستم رفت؟
یعنی دیگه نمیبینمش؟

یه دفعه در باز شد و اون تو چارچوب ظاهر شد....

یه لحظه تو ناخداگاهم یاد پلیس افتادم....

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم جلوش
اونم دنبالش بود دیگه نه؟؟؟
اینو از تو چشماش میخوندم که غمگین و مستاصله

_پلیس....اونا میتونن پیداش کنن....عکسشم میدیم بهشون....راحتتره که....هاان؟!

بگو آره.....فقط بگو
لبش و با زبون خیس کرد

_نمیتونی ریسک کنی....وقتی پای همه گیره....

پای همه یعنی خودش؟؟
یه وجبیش وایسادم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خشمی که تو وجودم شعله کشیده بود و داد زدم....

_به درک.....همتون برید به جهنم برید زندان برید گمشید فقط بچه ی من و بهم بدید....

_آروووم....پای اونا گیره چون غیر قانونی حضانت امیر و گرفتن.....اگه موقعیتشون به خطر بیوفته ترجیح میدن برای همیشه از همه قایمش کنن اونوقت میتونی پیداش کنی؟!میتونی دوباره ببینیش؟ !

13:56

#تاوان

#پارت۴۷۰

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد&

الان...تو این لحظه تصوری که از خودم داشتم یه آدم نبود
من دارم این دختر و عذاب میدم تا.....تا بتونم پیش خودم نگهش دارم؟؟؟

چرا؟!

انتقام؟! مسخره س....

عذاب وجدان؟! بی خوده....
پس چی؟ نمیدونم.....فقط میدونم یه حس گمشده س

که نمیفهممش....

که اولین باره دارم تجربه ش میکنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

الانم انگار که تو زندگیم یه خلا بزرگ و پر کرده باشه که نمیخوام بره.....

هق میزد....بی تاب بود....دردی که میکشید قلبم و هزار برابر سنگین تر میکرد

نالید

_یعنی....هیچ.....هیچ راه دیگه ای نیست؟

زبونم حتی نمیچرخید بیشتر از این خودم و حیوون نشون بدم که پوزخند رو لباش نشست

_منم از کی چی میخوام؟
تو خودت فرستادیش که دردسر نشه برات...مگه بچه

رمان بازار
romanbazar.ir

م چیکارت میکرد؟...
مگه بچه ی من زورش به چی میرسید؟به کی میرسید؟ نون نداشتی بهش بدی؟ جا نداشتی سرپناه بهش بدی؟

صداش رفته رفته بلندتر شد و
چشمام از عمق حرفاش تار شد

چشمای من.....

وقتی به خودم اومدم که

دستام دور بدن لرزون و کم جونش حلقه شده بود....
تو بغلم جمع شده بود.....تو بغل مسبب این حالش

یه لحظه فقط یه لحظه دلم خواست همین الان دستش
و بگیرم و ببرمش پیش امیرحسین تا این بی قراریش

رمان بازار
romanbazar.ir

تموم بشه ولی اون وقت میره.....برای همیشه ولی من نمیخوام نمیزارم نمیتونم
مخصوصاالان که تو بغلمه....الان که تمام وجودشو حس میکنم نمیتونم

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۱

من اون خلا رو نمیخوام.....

نمیخوام دیگه نبینمش....
و اونقدر تو این نقطه از زندگیم خودخواهی بیشتر از هر زمان دیگه برام تصمیم میگیره که از تصمیمم مطمئن بشم
آره امیر و بهش نمیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

چون میدونم تنها چیزی که بهم زنجیرش کرده بچه مونه و اون.....

بچه مون؟!؟!؟!

آره.....بچمونه....

درکی نداشت از موقعیتش وگرنه امکان نداشت بمونه....
فقط زار میزد
بلند....پر از دنیا دنیا درد....صدلش آروم آروم تحلیل رفت و سنگینیش رو دستام افتاد

سرش و بلند کردم
چشماش بسته بود ولی ریز هق میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

دو قدم فاصله تا تخت بردمش و خوابوندمش....

خیره ی صورت خیسش شدم

دستم سمت رد اشک روی گونه هاش سر خورد و بالاخره لمسش کردم....

لطیف بود

مثل اون روزا....
چیکار دارم میکنم
نمیدونم
ولی خودم و سریع از اون حس کذایی بیرون آوردم

روش و کشیدم و بلند شدم که صدای زنگ گوشی اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم آشپزخونه....

_سلام.....

صدای گرفته ی ماهور بهم استرس داد

_سلام چی شده؟

_میشه بیای بیمارستان؟؟

_برای چی؟

_نگران نشی خب....

رمان بازار
romanbazar.ir

امیر حسین....از پله ها افتاده.....سرش یه ذره پاره شده میخوان بخیه بزنن نمیذاره....

_چی؟

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۲

سرش شکسته بود و ۴ تا بخیه خورده بود
به محض اینکه بردیمش خونه و خوابید برگشتم

دوتا زرشک پلو هم گرفتم چون اون دوست داره...
یه چیزی بخوره از صبح تا الان....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی جلوی در کفشاش نبود....

قدم تند کردم سمت اتاق
اونجا هم نبود

گوشی رو برداشتم و شمارش وگرفتم

جواب نداد
دوبار سه بار چهار بار
لعنتی حالش بد نشده باشه با اون وضعش

سوار ماشین شدم و پشت سر هم شمارشو میگرفتم....

_چیکار داری؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از یک ساعت بالاخره جواب داد....بالاخره....
منم صدام و انداختم سرم

_یک ساعت چرا جواب من و نمیدی؟

_دلم نمیخواست صدات و بشنوم....

_به درک.....الان کجایی؟

مکث کرد...

_خونه....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نفس راحت کشیدم...

_این وقت شب راه افتادی بیرون با اون حالت؟ باید صبر میکردی بیام....

_حال تو از من خرابتره انگار....رفت و آمدم به تو چه ربطی داره وقتی فقط تو خونه ت کار میکنم....

_نه دیگه نشد....فکر کنم یه کاغذم این وسط هست که میگه خیلی بیشتر از اینا به هم ربط داریم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_ربط من و تو فقط بچه م.....اونم همین روزا تموم میشه ....

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۳

_به همین....

میخواستم بگم به همین خیال باش که وسط حرفم تلفن و قطع کرد

عصبی کوبیدم رو فرمون و داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_زبونش دراز شده برای من....

اعتراف میکنم اون دختر آروم قبل و ترجیح میدم به کسی که الان باهام حرف زد

منم که.....کاری به کارش ندارم....

مهسا&

حاضر نشسته بودم که در باز شد
بلند شدم و کیفم و انداختم رو شونم

_سلام....

_مهربون شدی....خبریه

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت سمت آشپزخونه منم دنبالش

در قابلمه رو برداشت....
قرمه سبزی درست کرده بودم

_زنگ نزده....

بازم نا امید شدم.....ولی نخواستم جلوش بروز بدم تا دوباره بشم اسباب تفریحش

_منکه نپرسیدم.....

_پس موندی پیشواز من؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آره حتما....
دیگه کشش ندادم و رفتم سر اصل چیزی که میخواستم....

_موندم شمارش و بگیرم ازت....

نگام کرد....خونسرد بود و بی خیال....همینم بیشتر من و از آدمی که فقط اسم پدر بودن و یدک میکشه ناامید میکرد
بحث من نبود بحث بچه ش بود...هر چند ثابت کرده براش مهم نیست....

_تو زنگ بزنی با من فرق داره؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۴

_فرق داره....چون من مثل تو نیستم تکیه بدم به مبل و برام مهم نباشه بچه م الان کجاست....من میخوام برم اونجا....

ابروهاش و بالا انداخت و سرش و برگردوند بهم نمیده شماره رو.....میدونم

_تا از حموم میام برام غذا رو بکش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

آدم بی خود....
نفسم و با حرص فوت کردم
جدیدا نمیتونم جلوی عصبانیتم و بگیرم....

_به من ربطی نداره.....فردا هم نمیام....پس فردا هم نمیام....اصلا خودم بدون تو.....

میخواستم بگم بدون تو میرم دنبالش ولی نگاهم رفت سمت گوشیش
رمزش و میدونم.....
جلوی خودم زد و شماره ی فرهاد وگرفت

نگاه گیجم رو چشماش نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

_اصلا خودم بدون تو چی؟!

منتظر بود....ولی من طی یه حرکت ناگهانی برای راحت شدن از حرفی که زدم
کیفم و گذاشتم رو صندلی و رفتم سمت غذا....

_هیچی.....من.....جدیدا یه ذره تند شدم....به خاطره امیر.....

دیس کوچیک و برداشتم و قابلمه رو توش برگردوندم.....

همه ی این کارا رو با تعلل انجام میدادم تا بره ولی اون تکون نمیخورد و سنگینیه نگاهش روم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

خدایا بره....بره....فقط چند دقیقه

بالاخره رفت

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۵

ظرف خورشت و گذاشتم رو میز و گوشیش و برداشتم رمزش....رمزش
الگو رو زدم و باز شد

مدام یه نگاه به صفحه و یه نگاه به چهار چوب میانداختم تا بی هوا نیاد

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم تو مخاطباش
فرهاد
فرهاد
پیداش کردم....دوتاس
لبخند رو لبم به تموم شدن زورگویی های این کثافت بود به ندیدنش به تموم شدنش

گوشی خودم و برداشتم و شماره ها رو ذخیره کردم....ولی تا خواستم گوشی رو بذارم سر جاش یه دفعه ظاهر شد.....

گوشی خودم افتاد رو میز و فقط تونستم گوشی اون بذارم تو جیبم

توجه نکرد هیچی ام نگفت فقط نگاهش به غذای روی

رمان بازار
romanbazar.ir

میز بود

هنوز ۵ دقیقه هم نشد که....

_پشیمون شدم خیلی گرسنمه....

داشتم سکته میکردم
دست ها و پاهام میلرزیدن
رفتم جلوی سینک و یه لیوان آب و سر کشیدم تا حالم جا بیاد....

نفهمیده.....نفهمیده....وگرنه ساکت نمیشد وگرنه دوباره تهدید میکرد اذیتم میکرد

صدای قاشق و چنگالش میگفت شروع کرده و این

رمان بازار
romanbazar.ir

تاییدی به درست بودن فکرم بود

یه چند دقیقه گذشت
تپش قلبم که آروم گرفت برگشتم

نگاه به غذا خوردنش کردم و مطمئن تر راحت شدم....

دیگه باید برم
سمت صندلی رفتم و کیفم و برداشتم

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_من....دیگه میرم.....

اوهوم آرومی گفت و یه سوال عجیب پرسید

_فردا میای دیگه؟!

فردا؟؟ عمرا.....
ولی منم سعی کردم مثل خودش جواب بدم

_آره....مگه امیر و پیدا کردم که نیام؟

پوزخند زد یا من اشتباه دیدم
ولی مهم نبود....الان دیگه هیچی مهم نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبه از اون جا به راهروی خوابا دید نداشت و کارم راحت بود

از آشپزخونه رفتم بیرون و راهم و سمت اتاق خوابش کج کردم و گوشی رو گذاشتم رو تختش یادش نمیمونه که کجا گذاشته...

بالاخره از ساختمون زدم بیرون و یه نفس راحت کشیدم....

عین خلافکارا مدام پشت سرم ونگاه میکردم که یه وقت ظاهر نشه
اونقدرم هیجان داشتم که تا

رمان بازار
romanbazar.ir

سوار تاکسی شدم شماره رو گرفتم.....ولی.....جواب نداد....

میعاد&

_زنگ زد آقا پیشرو جواب ندادم....

میدونستم تا فرهاد جواب نده بیخیال نمیشه

_خوبه....ولی دوتا خطتو بسوزون.....امروز برات واریز میزنم....

_باشه حرفی نیست....ولی گناه داره....اون روز که

رمان بازار
romanbazar.ir

زار میزد خیلی دلم براش سوخت....

وضع من و ببین

_تو کاری که بهت گفتم بکن
صاحب ماشین و پیدا کردی؟؟

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۷

_نه آقا...این یارو جدیده خیلی سرسخته اصلا پا نمیده
حداقل یه اسم بگیرم ازش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_یک ماه شده اگه نمیتونی برم سراغ یکی دیگه....

_آقا این چه حرفیه ناراحت میشما ...
پیداش میکنم....یه ذره صبر کن....فقط جسارتا بذار خودم آدم بفرستم دنبال اون بچه بگردن شاید نشونی چیزی پیدا شد و
اون زنه از اون پریشونی دراومد من مادر خودم و چند ساله که....

داد زدم...

_لازم نکرده کاری که گفتم و بکن....

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو قطع کردم

سرم داشت منفجر میشد از رفتارش
از اینکه فکر کرده احمقم
از اینکه فکر و ذکرش فرار کردن از منه....
انگار که میخوام بخورمش....

هرچند احمقم
که زیادی رو سادگیش حساب کرده بودم
و باید بگم شانس آوردم فهمیدم وقتی زل زد به گوشی
و حرفش و خورد میخواد چیکار کنه
وگرنه الان از دستم جسته بود
و این یعنی ایراد من
**

_تو پدری و به امیرحسین یه تشر کوچیک

رمان بازار
romanbazar.ir

زدی.....قبول دارم اون خیلی کوچیک ولی چرا باید انقدر به هم بریزی؟

اونقدر از کارش کلافه بودم که مستقیم رفتم پیش امیرحسین
تا با شیرین زبونیاش آروم بشم ولی بدتر شد دیروز نمیدونم چرا همش بهونه ی عسل و میگرفت....نگو من نیستم خانم امیر و میبره میگردونه تا بهش وابسته بشه و از این طریق بهم فشار بیاره که طلاقش ندم....ولی کورخونده با یه وکیل صحبت کردم کارای طلاقمون انجام بده....فکر کنم دو سه ماه بیشتر طول نکشه

14:06

#تاوان

#پارت۴۷۸

رمان بازار
romanbazar.ir

اما دیروز روز نحسم بود
وقتی به عسل گفت مامان عذاب وجدانم و هزار برابر کرد منم دعواش کردم و گفتم اون مادرت نیست انقدر تند شده بودم که بابا من و کشوند و از مادرش پرسید.....
همون حرفای قبل و زدم ولی اینبار کوتاه نیومد میگه میخوام ببینمش
انگار که بهم اعتماد نداشته باشه و مطمئن باشه یه چیزایی این وسط باهم همخونی ندارن

خب حقم دارن، چیزیکه من بهشون گفتم با واقعیت خیلی فرق داره....
اما من الان اصلا حوصله ی کش مکش ندارم
ذهنم همش پرت کارای رو اعصاب اونه.....
امروزم که نیومد

رمان بازار
romanbazar.ir

فکر کرده همین که اون شماره رو داره دیگه تمومه....

_میعاد....

با صدای دکتر از فکرم اومدم بیرون

_ناراحتیم از اینه با اون چشمایی که شبیه مادرش مظلوم میشه یه کاری کرد خودم پشیمون بشم...عادتشونه هر دوشون....فقط آدم و دیوونه میکنن

_منظورت از هردوشون..امیرحسین و مادرشه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره.....پس کی؟

_یعنی میبینیش؟

_معلومه میبینمش....قبلا خیلی بهتر بود
آروم و حرف گوش کن و بی زبون ولی الان یه کارایی
میکنه مغزم میخواد منفجر بشه....

_مثلا چیکار؟؟

خم شدم
از شدت کلافگی و بی اختیار شروع کردم فقط و فقط
از حرفا و کارای اون گفتن

14:06

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۷۹

از اینکه از نخواستنم میگه
از اینکه فقط میخواد ازم دور بشه
از اینکه با رفیق ۱۵ سالم هم دست شده بود
حتی از اینکه بوسیدمش و یه کشیده سهمم شد
گفتم و گفتم
حتی ازگذشته
از هر چیزی که اون قبلا داشت و الان نداره
حتی از.....تنفرش ازم.....از اینکه دیگه.... دوستم
نداره ولی اینم گفتم برام مهم نیست فقط آزار دهنده س
تازه بعد از چند دقیقه ی طولانی که لبخند از صورتش
کنار نمیرفت فهمیدم چیکار کردم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لیوان آب برام ریخت و گذاشت جلوم
تا از این تشویش و حرارت بدنم کم کنه

همش تقصیر اونه.....
باز شدن قفل دهنم جلوی دکتر فاضل از شدت
عصبانیتم بود

_چرا انکارش میکنی؟ چرا دوست نداری بپذیری؟

از سوال یه دفعه ای و بی پرده ش جا خوردم
چون پس ذهنم میدونستم منظورش چیه

به خاطره همین
میخواستم همین الان از اون اتاق برم بیرون و دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچ وقت برنگردم
ولی یه چیزی نمیذاشت....

_چی رو؟؟

_از وقتی اومدی اینجا از گفتن یه سری چیزا طفره میری....یعنی تو همه چیزو برام نمیگی....

_من چیزایی که برام مهمه رو میگم....

_کارم تشخیص حال درونیه آدماس....شک نکن مطئنم اشتباه نمیکنم ولی من و بزار کنار تو یه لطفی به خودت بکن
با خودت روراست باش....اون زن.... تو ناخداگاه

رمان بازار
romanbazar.ir

توئه....تو فکرت....سر زبونت.....تو قلبت....

اونقدر اون حرفای بی پرده ش تو ثانیه بهم هجوم آورد که سریع دهن باز کردم تا زیر حرفش بزنم

_من دوستش ندارم.....

ابروهاشو بالا فرستاد سرش و کج کرد و با بی تفاوتی گفت:

_من گفتم دوستش داری؟؟

نیشخندی زدم که زود جمع شد
بازی راه انداخته بود؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی چی؟؟

14:06

#تاوان

#پارت۴۸۰

_منظورم واضحه.....یعنی میشه یه نفر تو فکر و قلب تو باشه ولی صرفا احساسی که تو منظورت از دوست داشتنه بهش نداشته باشی....

تپش قلب گرفتم
دوباره هوا کم آورده بودم بلند شدم رفتم سمت پنجره دکمه ی بالای پیراهنم و باز کردم و چند تا دم عمیق

رمان بازار
romanbazar.ir

گرفتم
فکر کرده زرنگه.....گولم میزنه تا چیزی که میخواد از دهنم دربیاد

درستش کن.....زود باش....
ولی صداش از کنارم تمرکزم وگرفت

_تا الان هر هفته بحث و به سمت اون کشوندی....خودت.....نه من.....

نگاهم سمتش برگشت یه ذره مسلط تر بودم

_حتما شما میپرسیدی ازم....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش و چپ و راست تکون داد

_از وقتی تو خواهش کردی من هیچی از اون نمیپرسم خودت میگی....مثل چند دقیقه ی پیش که از شباهتش به امیرحسین تعریف کردی.....

گر گرفتم و این دفعه سعی کردم با اعتماد به نفس باشم....

_خودتون گفتین امیر حسین شبیه کدومتو....

چرا فکر کردم اون پرسیده؟؟

یه نگاه پیروزمندانه بهم انداخت و

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاش و فرستاد تو جیبش

_باشه میتونی خودت و گول بزنی....ولی سوال من اینه تا کِی؟ تا کی میخوای آرامشی که خودت میگی فقط با بودن کنار اون داری و از خودت بگیری؟

ناباور لب باز کردم

_من کی اینو گفتم؟

14:06

#تاوان

#پارت۴۸۱

رمان بازار
romanbazar.ir

_آدمی مثل تو وقتی فقط به یک زن میل داره یعنی آرامشش تو آغوش اونه.....لازمه دقیق تر بگم یا خودت قبول داری.....

داد زدم

_من گفتم بوسیدمش چون حرف گنده تر از دهنش زده بود....همین....ولی شما خوب گوش ندادی مثل اینکه....

عمیق خندید و من و دیوونه تر کرد

_اینطوری که نمیشه...تو از هر راهی میری میرسی به چیزی که ازش فرار میکنی چون من حتی منظورم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون بوسه نبود....
منظورم این بود وقتی راجع به اون حرف میزنی لحنت یه لطافت نامحسوسی داره یه مهر درونی که خودت متوجهش نیستی و این میگه بهش میل داری.....حتی تشر الانتم همین بود انگار که بگی ای دنیا من از دست این آدم ناراحتم که نادیدم میگیره که ناراحتم میکنه میخوام منو ببینه بغلم کنه نوازشم کنه....پس تو خواستنت و داد میزنی خودتم بشنو....

مزخرف میگه....

من کی همچین منظوری داشتم ؟!

کی خواستنش و فریاد زدم ؟!

_بابا میگفت شما بهترینی ولی اشتباه میکرد....شما با چندتا حرف بی منظور من

رمان بازار
romanbazar.ir

یه داستان ساختی و یه تشخیص بی خود دادی.....پس بهتر بیشتر از این وقت همو تلف نکنیم....

رفتم سمت در اتاقش.....

_من هنوز چیزی نگفتم.....ولی حالا که دیگه قصد نداری بیای و وقتتو تلف کنی بذار تشخیصم و باهات درمیون بزارم شاید بدردت خورد....

نمیخواستم برگردم سمتش ولی پای رفتنم شل شده بود....

_ریشه ی بلاتکلیفیت....خشم کنترل نشده ت....سرخوردگی و نگرانیت....همش

رمان بازار
romanbazar.ir

به اون زن مربوط میشه....به اینکه تو ناخداگاهت برای دوست نداشتنش و انکار حست داری میجنگی....جنگ و تموم کنی و بپذیری.....برنده ای.....

**

14:06

#تاوان

#پارت۴۸۲

طرفای ۶ بود از پیش الهه برگشتم خونه مثل تمام این سه روز

شرمنده بودم....

رمان بازار
romanbazar.ir

از اینکه فراموشش کردم بدون اینکه بفهمم....
از اینکه بهش خیانت کرده بودم بدون اینکه بخوام....

از کِی؟؟ اونم با کی؟؟قاتلش....
قاتلی که یه روز تصمیم گرفته بودم همه چیزم و بدم تا اون تاوان ببینه

اما الان چی؟.....

بارها خندیدم از ناباوری.....فریاد زدم با تمام وجودم....انکار کردم.....مسخره کردم....
ولی لابه لای اون حس های سردرگم و مرور هزارباره ی حرفای فاضل رسیدم به یه.....تسلیم و در نهایت باور....

حالا دلیل اون همه خشم اون همه بی قراری اون همه

رمان بازار
romanbazar.ir

بی محلی اون همه بی تفاوتی و تعصب آزاردهنده روش و فهمیدم

یه سستی عمیق
یه خستگی مفرط داشتم
ولی به طرز عجیبی آروم بودم

از آسانسور بیرون اومدم
و اون جلوی در ورودی تکیه به دیوار وایساده بود که سرش و بلند کرد

یادمه یه بار دکتر بهم گفت الهه الان کجاس
جوابی نداشتم بهش بدم
چون هیچ جا نبود در عوض اون همه جا هست.....همه جا.....بود
دوست داشتمش.....و این یعنی باخته بودم.....همه

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزم و.....حتی عشقم به الهه رو به این دختر باخته بودم

ولی چرا شبیه احساسم به الهه نبود چرا فرق داشت که نفهمم و نتونم جلوشو بگیرم....

"جنگ و تموم کنی و بپذیری....برنده ای"....

نادیده ش گرفتم.....و رفتم سمت در واحد

14:06

#تاوان

#پارت۴۸۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام....من نتونستم بیام چون کار برام پیش اومده بود....

ساده س....
چون فرهاد شمارش تو دسترس نیست اومده و توقع داره باور کنم....

حتی برنگشتم تو صورتش نگاه کنم

_دیگه نیا.....

درو باز کردم
رفتم داخل وخواستم ببندمش که دستش و گذاشت رو در و اجازه نداد

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره نگاهم توچشمای نگرانش نشست

_چرا؟؟چون صبح نیومدم میگی؟؟گفتم که کار برام پیش اومده بود....

جوابی ندادم به جاش چشمام تو صورتش گشت میزد و مدام میپرسیدم از کی؟ چطور؟ اصلا چرا این؟

بغض کرد و اون چشمای پدر درارش دوباره پر شده بودن....

_چته اصلا تو؟....یه روز میبریم محضر یه روز بهم میگی بیا کارگرم شو....یه بار قلدری میکنی....یه بار.....

رمان بازار
romanbazar.ir

الانه که زار بزنه بازم.....
خنده داره ولی نمیخوام دیگه

_شماره فرهاد و مگه نداری؟به خودش زنگ بزن از بچه ت خبر بگیر....دیگه هم اینجا نیا....

لبش و با زبون خیس کرد و من.....نمیتونستم حتی نگاه ازشون بگیرم
کِی تا حالا انقدر جلوش بی ظرفیت شدم ؟

14:06

#تاوان

#پارت۴۸۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون تو دسترس نیست.....شماره ی دیگه ای ازش نداری؟

پوزخند زدم
شجاع شدن اثرات تغییر رفتارشه
که حتی نمیخواد زیر کارش نمیزنه....

_خوبه حتی انکارم نمیکنی که دزدکی رفتی سرگوشیم و عین خیالتم نیست

انگار اعتماد به نفسش زد بالا و جدی شد

_تو که جلوی چشمام گند زدی به زندگیه من و بچه م

رمان بازار
romanbazar.ir

عین خیالته مگه.....هر روز بدتر و طلبکارتر....

دست کشیدم رو صورتم و یه نفس عمیق کشیدم

حتی توان نداشتم داد بزنم....
هر چند....سر کی؟ خودم اینجا از همه محق ترم برای

سرزنش شنیدن....
ولی تند شدم چون باهاش آروم نمیشه حرف زد

_خب منکه دارم بهت میگم برو....آزادی....مگه همین و نمیخواستی؟؟

پس چرا وایسادی با من حساب کشی.....

طلبکار شد و جلوتر اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بدون بچه م کجا برم اونم بعد از این همه بلایی که سرم آوردی؟

_فقط بچه تو میخوای؟؟

چه سوال احمقانه ای بود...انتظار داشتم چی بشنوم.....اینکه نه، تو رو هم کنارش.....نادون....

جواب نداد چون ترسیده بازم لج کنم

_اگه زنگ زد بهت خبر میدم....برو دیگه هم اینجا نیا یعنی دیگه دورو بر من پیدات نشه.....تا الان نمیدونستم چی میخوام ولی از الان به

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد ببینمت یه جور دیگه باهم حساب صاف میکنیم....این حرفم وجدی بگیر....

_باشه باشه میرم....فقط.....باور کنم اگه چیزی ازش پیدا کردی بهم خبر میدی؟؟...

سرم و تکون دادم و درو بستم....تمومش میکنم.....باید تمومش کنم ...

14:06

#تاوان

#پارت۴۸۵

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا&

الان یک هفته شده ولی اصلا بهم زنگ نزده....منم که زنگ میزدم جواب نمیداد..
تا اینکه خودم تصمیم گرفتم بیام سراغش

نمیدونم اون روز یهوو چرا قاطی کرد
شاید چون رفتم سر گوشیش.. مثلا خواست منو بترسونه....

ولی نه.....عوض شده بود....
اونقدر عجیب و آروم که یه لحظه من و یاد میعاد قبل انداخت

زنگ و زدم
ساعت هشت نشده بود و الان احتمالا خواب باشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

در باز شد و سر و صورت شلخته ش میگفت همون بود

_سلام.....

چشماش بی حال بود انگار که مریض باشه

_برای چی اومدی؟ مگه نگفتم دیگه نیا....

خونسرد و شاید یه ذره عصبی بود
پس هیچی بهش نگم.....

_آخه....جواب نمیدادی که....

رمان بازار
romanbazar.ir

اول مکث کرد رو صورتم

_فرهاد زنگ نزده از بچه ت خبر بده ولی تو میخوای بمونی یا اومده بودی همین بشنوی؟

_توام بهش زنگ نزدی؟؟

_جواب سوالم این نبود....

بمونم؟؟ کنارش باشم زودتر از امیر خبر میگیرم

_میمونم....

کنار رفت منم دنبالش....میخواستم کم کم ازش حرف

رمان بازار
romanbazar.ir

بکشم که بازم دیوونه بازی درنیاره

همینکه رفتم آشپزخونه چشمام درشت شد
چه خبر بود؟؟ همه جا رو بهم ریخته که ....
14:06
#تاوان
#پارت۴۸۶

صدای کشیدن صندلی که اومد سریع چادر و کیفم و گذاشتم رو صندلی کناری تا براش صبحونه حاضر کنم...

_صبحونه نمیخوام.....

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم سمتش....
نباید بهونه دستش بدم

_چای که میخوای؟بعدم اینجا رو جمع و جور میکنم

_نه.....دیگه لازم نیست این کارا رو بکنی
یه نفرو میارم....تو وظیفه ت فرق کرده....

نمیدونم از لحنش بود یا حرفش که یه دلشوره افتاد تو دلم

_چیکار کنم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنمی دیگه نیستی؟!.....یه سری وظیفه ی دیگه داری....

متوجه نشدم
دستش کوبید رو میز و تو ثانیه دستم و گرفت و دنبال خودش کشوند....

_چی کار میکنی؟

_هیچی فقط میخوام حالیت کنم وقتی مثل آدم بهت میگم گمشی از جلوی چشمام.....

پرتم کرد رو تخت خودشم اومد روم و بلند تر داد زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_باید جوری گم و گور میشدی که انگار نیستی؟!
حالا که نفهمیدی وموندی شرایط فرق کرده من ازت رابطه میخوام....تنت و میخوام....

روسریم و از سرم درآورد
دکمه های مانتوم باز شد و از تنم درآورد که تازه به خودم اومدم....
دستام و گذاشتم رو دستش
حتی تو بدترین حالشم انقدر کثافت نبود که بخواد.....نه....

مستاصل و بدون چاره گفتم ....
14:06

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۸۷

_غلط کردم....میرم.....میرم....ول کن.....

پوزخندش قلبم و سوزوند

_تو که نمیخواستی باید همون موقع که گفتم میرفتی الان دیگه دیره.....

_ولم کن.....نمیخوام.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خفه شو.....خفههههه صدات در نیاد

با دستام سرشونش و عقب میکشیدم ضربه میزدم
ولی از رو تنم تکون نمیخورد که داد زدم....

_نکـــــن.....نکـــــــن.....

کر شده بود که نمیشید

تیشرتم و از سرم رد کرد....
جیغ و تقلام بیشتر شد

_کثـــــافت.....ولم کن.....مگه ازم چندش نمیشد...
مگه حالت به هم نمیخورد....از....از تنم که کثیف
بودحالت بهم نمیخورد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستای داغش رو تن یخ زده م میگشت و لرز انداخته بود به جونم....

دستش که رو لباس زیرم نشست چشم بستم و با بلند ترین توانی که تو صدام بود اسمش و صدا زدم

_میعـــــاد.....

وایساد.....بی حرکت.....دیگه دستاش تکون نمیخوردن.....
و من ناله وار زمزمه کردم تا تمومش کنه.....

_من فقط.....بچه م

رمان بازار
romanbazar.ir

و....میخوام.....بعـد....ش.....میرم....گم...میشم
تا....من و....نبینی...تا عذاب....نکشی....پس بهم بده
بچه م.....بده چیزی که....ازم
گرفتیو....بدی...میرم....میرم....

نفسای داغش با حرص کنار گوش و رو گردنم
نشست.....

_فقط بچه ت و میخوای که بری؟؟
14:06
#تاوان
#پارت۴۸۸

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی نمیتونستم دهن باز کنم و فقط سرم و تکون دادم....که فشار دستش رو چونم نشست و سرم برگردوند....

_باز کن چشماتو.....

ناچار گوش کردم....
نگاه قرمز و تبدارش بالاخره تو چشمام نشست
چند ثانیه ی طولانی فقط زل زده بود بهم

_کیانی در کار نبود.....فرهادی که دنبالت پسرت بگرده هم در کار نیست....حتی..... بچه ای ام درکار نیست.....

رمان بازار
romanbazar.ir

میشنیدم ولی انگار نفهمیدم
که چند بار پلک زدم.....

_بهت دروغ گفتم....نمیدونم کجاست....اصلا زنده س یا مرده.....دیگه هیچ وقت نمیتونی پیداش کنی.....نمیتونی ببینیش.....امیرحسین تو نیست.....دیگه نیست.....

میعاد&

تن نیمه لختش زیرم بود ولی نگاهم فقط رو چشماش.....چشمای خیس و مظلوم و مبهوتش بودکه حتی پلک نمیزد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخواستم بازم اذیتش کنم ولی
تقصیر خودش بود که تند رفتم
تقصیر خودش بود که وحشی شده بودم
من دنبال بهونه بودم و تقصیر خودش بود که دستم داد
نباید حالا که بهش اجازه دادم میموند...نباید اصلا برمیگشت.....

با جون کندن از روش بلند شد

دوش آب سرد میخواستم تا حرارت تنم و کم کنم....
به محض رفتن سمت حموم داد زدم

_گورتو گم کن.....دفعه ی دیگه بیای دیگه برگشتی در کار نیست .....

رمان بازار
romanbazar.ir

14:07

#تاوان

#پارت۴۸۹

چون قسم میخورم دفعه ی دیگه ازش نمیگذرم
امروز درسته اول فقط میخواستم بترسونمش ولی
بعد....فقط نیاز و خواستنش بود تا اینکه اسمم و صدا
کرد
اونم بعد از این همه سال
با همون لحن درمونده ش من و برد به روزایی که
شده کابوسم.....

میگم کابوس چون وقتی مرورشون میکنم شک میکنم
همه ی اون کارا و حرفام واقعی بود یا فقط نقش بازی

رمان بازار
romanbazar.ir

کردن بود برای عاشق کردنش
و باور میشه من چاهی براش کندم که خودم توش گیرافتادم

آره...گیر افتادم که به محض دیدنش گیج نشدم از احساسم چون الان دیگه میدونستم دردم چیه.....دلتنگی
اونم فقط تو یه هفته
آره فقط یک هفته از ندیدنش گذشته و من دلتنگش شدم
اونوقت اون.....فقط بچه ش و میخواد
منم خشمی که بی هوا وجب به وجب تنم و گرفته بود مجبورم کرد اون حرفا رو بزنم.....
پشیمونم.....خیلی
ولی دست خودم نبود دستم رو دستگیره بود و که سرم و یه کم مایل کردم و از گوشه ی چشم دیدمش چرا هنوز همونجا بود؟

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم
نگاهم قفل چشمای بسته س شد

ترس؟!
هیچی نیست جلوی احساسی که پی و جونم و گرفته بود....

بدورفتم سمتش....سرش و بلند کردم و دستم به تنش خورد

تنش یخ بود....زدم رو صورتش...چند بار....

_مـــ....مهسا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رفت سمت گردنش
نبضش.....ضعیف میزد

_مهسا دروغ گفتم.....مهسا....غلط کردم.....غلط کردم ....

14:07

#تاوان

#پارت۴۹۰

_حالش چطوره؟

_خداروشکر سرعت عملتون خوب بود که الان

رمان بازار
romanbazar.ir

وضعش ثابته ولی امشب باید تحت نظر باشه....

ناباور به دکتر نگاه کردم....

_تحت نظر برای چی؟؟ مگه فقط فشارش نیوفتاده یا نمیدونم از حال رفتن ساده نیست؟....حالا....نبضشم ضعیف بود یه کم....ولی قبلا هم اینطوری شده بود و بعد از یه سرم برگشت خونه.....

شاسی رو بست و به پرستار داد

_اول خودت یه کم آروم باش.....
با توجه به چیزایی که از بچه و خانومت گفتی تو گزارش اورژانس اومده دچار شوک شده....که

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته....
این شوک.....یه نوع اختلال استرسی حاد که ضربان قلب و کاهش داده به حدی که اگه سریع اقدام نمیشد به حمله ی قلبی شایدم متاسفانه سکته ی قلبی

میرسید....

شوخی نیست....قلب عضو حساسیه....

حرفاش عین مته تو سرم فرو میرفت
همونقدر دردناک و آزار دهنده

من فقط.....عصبانی شدم از مدام طرد شدنم.....
از نخواستنم
از اینکه من تو زندگیش هیچی نیستم

خواستم بچزونمش.....ولی....فقط همین....
چون میدونستم دوباره میچسبه به خودم و فکر تنها

شدن با امیر و از سرش بیرون میندازم....

رمان بازار
romanbazar.ir

الان میگه حمله ی قلبی؟؟

_یـــ...یعنی میگید ممکن بود....

_مهم الانه که همه چیز خوبه.....
نگه داشتنشم برای اینکه مطمئن بشیم قلب از مرحله ی خطر عبور کرده و کار خودش درست و بدون مشکل مثل قبل ادامه میده ....

14:11

#تاوان

#پارت۴۹۱

لبخندش با چرخیدن سرم به طرف اون یکی شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب میشه نگران نباش.....فقط دکتر امروز نیست....یه مشاوره براش نوشتم حتما بذار ویزیت بشه تا بتونه تو این روزای سنگین و سختی که به خاطره پسرتون دارین میگذرونید کمکتون باشه....

مشاور؟! من دردش و میدونم....

کارای بستری رو انجام دادم و برگشتم پیشش

به هوش اومده بود و به یه نقطه خیره
برای بار دوم تو این چند ماه خداروشکر کردم که بلایی سرش نیومده و الان حالش خوب بود

بردنش تو اتاق

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از چند دقیقه یه پرستار اومد و یه دست لباس گذاشت رو تخت.....

_لباساشون و عوض کنید برمیگردم.....

_من؟! نمیشه شما....

با نگاه چپی که بهم انداخت حرفم و برید

_کار من نیست آقا...مگه همسرشون نیستین؟مشکلی هست؟

مشکل خودمم....ولی چیزی نگفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه....ممنون....

اون رفت و من بین باید و نباید کاری که باید انجام میدادم بالاخره دستام و سمت پیراهن مردونه ی خودم که صبح قبل از رسیدن اورژانس تنش کرده بودم دراز کردم....
دکمه هاش باز بودن فقط باید از تنش درمیاوردم ولی نگاهم خشک رد الکترودا که رو بالا تنش بود موند

چرا فکر نکردم قلب کوچیکش تحمل نمیکنه؟
چرا تو یه لحظه همه ی امیدش و ازش گرفتم؟

14:25

#تاوان

#پارت۴۹۲

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره نگاهم به چشماش نشست که تو آسمون بیرون پنجره ی اتاق قفل بود
خجالت.....شرمندگی.....نامردی.....یه لحظه از وجودم جدا نمیشد به اضافه ی چیزی که تو گلوم داشت خفه م میکرد.....که ای کاش میکرد

بدون نگاه دوباره به تنش که چیزی جز اون پیراهن خودم پوشش نبود از تنش درش آوردم

شاید انتظار مقاومت داشتم ولی اون....
تکون نمیخورد بی حرکت ساکت فقط نفس

میکشید.....

ضعیف بود... شکننده و حساس.....
و من باید الان به خودم افتخار کنم بابت بازی دادن یه

رمان بازار
romanbazar.ir

همچین آدمی دیگه نه؟؟

معلومه که نه.....

خیلی وقته دیگه کیف نمیکنم....

شاید از همون روزی که تو زندان به عنوان شوهر،عشق یا هر چیز دیگه ای جز اونی که تو فکر خودم بود باهاش رابطه داشتم دیگه لذت این انتقام و نمیبردم ولی اون گوی نفرت و به قول بابا شیطون نذاشت رهاش کنم....

و شد اینی که نباید

اینکه جلوی چشمام عین یه گوشت بی حس و حرکت بیوفته

اصلا اگه بلایی سرش میومد من چه غلطی میکردم؟؟؟

ولی بازم خدارو شکر که خوبه

یعنی خوب میشه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی من هر چی جلوتر میرم به تباه شدن نزدیک تر میشم.....منی که شش سال از زندگیم تو وهم و خوش خیالی و انتقام گذشت....

دستم انداختم زیر تنش و نشوندمش
سرش و گذاشتم رو سرشونه م
تنش دیگه یخ نبود و همینم باز...خیالم و راحت کرد ولی یه لحظه
موندنش تو بغلم....

دستم و دورش محکم تر کردم
بازم برای بار سوم از خدا تشکر کردم که میتونم حسش کنم ....
14:25

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۹۳

چند دقیقه گذشت
دوست داشتم تا ابد بغلش کنم ولی.....حقی ازش ندارم
از زنی که.....دوستش داشتم و اذیتش کردم....دوستش داشتم و عذابش دادم....دوستش داشتم و شکنجه ش کردم.....

یه نفس عمیق از موهای ریخته دورش.....

آرامش همینجا بود ولی من.... لج کردم کر شدم نفهمیدم چیزی که براش برنامه میریختم همش پوچ

رمان بازار
romanbazar.ir

بود و سراب....

بالاخره دل کندم و
لباس بیمارستان و تنش کردم...

**
طرفای ۹ شب و هنوزم چشمای بی حسش به یه نقطه تو آسمون خیره بود بدون اینکه یا سانت جا به جا بشه

همونجور که خودم خرابش کردم از این بعد و درستش میکنم....

یادمه گفته بود تو حالی که بعد از مادرش داشت پدرش انقدر نوازشش کرد و باهاش حرف زد تا

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره بغض چند روزه ش شکست و آروم شد

کنارش رو تخت نشستم
دستی که آزاد بود و تو دستم گرفتم

نگاهم و دادم به یه جایی تو آسمون
شاید همون نقطه ی خیره ی اون باشه

کسی چه میدونه.....

با انگشتم نوازش وار شروع کردم پشت دستش و لمس کردن
دوست داشتنی بود برام ولی.....موقت

با اینکه نمیخواستم....

ولی باید تمومش میکردم ....

رمان بازار
romanbazar.ir

من الان میخوام بگذرم ازش
بگذرم و بذارم زندگی کنه.....با پسرمون
به قول خودش دوتایی

بدون من ....

14:25

#تاوان

#پارت۴۹۴

_امیرحسین...شبیه توئه....
من اینو خیلی زود فهمیدم....یه بچه ی آروم و بی
زبون که بازیگوش و شیرین زبونه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

از یادآوری حرف زدن امیر خنده م گرفت

_ولی اینم بگم اگه بخواد آدم و بیچاره میکنه با اون نگاهش.....یعنی هر کاری کنه بازم اونی که اشتباه کرده تویی.....

خیلی ام پر حرف شده.....

خوانندگی ام میکنه.....
عماد براش یه اورگ کوچیک خریده با میکروفون برای خودش و بقیه کنسرت میزاره.....عاشق ماشینم هست و پشت فرمون نشستن....

تکون خوردن انگشتاش و زیر دستم حس کردم و محکمتر گرفتمش
نه اون قدر که دردش بیاد فقط دوست داشتم الان تو بغلم باشه و اینا رو براش تعریف کنم.....ولی

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشه.....
من الان تو جایی وایسادم که میدونم آرامشی که قراره ازش بگیرم حقم نیست.....

_پسرت غرغرو نیست غیر از چیزایی که دوست نداره انجام بده..مثلا موقع خوابیدن.... یا آرایشگاه رفتن.. اون وقته که همه رو کلافه میکنه....

خنده ای که بیشتر از رو حسرت بود از لبام کنار نمیرفت....
از گفتن خاطره هایی که مطمئنم برای من حالا حالا قرار نیست تکرار بشن.....
مهسا فقط از من امیر و میخواد بعدش تموم میکنه هر چی بینمونه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_باید بگم تنها چیزیش که به من رفته سرتق بودنشه....که خب کنار تو فکر کنم اونم درست بشه چون میدونم قرار نیست مامانش سربه سرش بذاره و بهش زور بگه نه؟؟

_میترسه ....

14:25

#تاوان

#پارت۴۹۵

خنده به لب برگشتم و به چشمای تارش که تو صورتم چرخ میخورد زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تونستم زبونش و باز کنم....
هرچند اینو خودمم میدونستم که هنوزم همون دختر ساده ی قدیم.....

_از چی؟؟

تا آخر عمر اون لحن پر آهم یادم نمیره...

اشکش چکید و با صدای لرزون و پر بغض جوابمو داد

_از....موزر....میترسه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بغضش آروم ترکید....
مثل همیشه ی خودش
بی سر و صدا

آااخ.....
کی میخواد الان جلوی خواستن منو بگیره که نرم سراغش؟
کی میخواد نزاره بغلش کنم؟
کی میخواد بهم بگه حقم از این دختر هیچی نیست؟

هیچ کس.....

یه دستم و زیر سرش گرفتم و اون یکی دستم پشت کمرش
رو تنش خم شدم بدون اینکه سنگینیم و بندازم روش

رمان بازار
romanbazar.ir

و محکم تو بغلم گرفتمش

گریه ی تموم نشدنیش
شاید بغض چند ساله ش بود که
از دردی که تو وجودش تلنبار شده بود نیومد و همینم باعث ریختن اون قطره اشک از چشمام روی بالش شد
که من از خود بی خودتر
من و از اون بی قرار تر
من و دیوونه تر کرد که.....
لبم و به گوشش چسبوندم

_فقط خوب شو.....امیر منتظر مامانشه....منتظر توئه .....

14:25

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۴۹۶

کنارش رو تخت دراز کشیدم

بدون اینکه بزارم ازم دور بشه هنوزم تو حصار دستام بود....انگار که بخواد فرار کنه....
میکنه.....از دستم فرار میکنه
ولی اینبار نمیرم دنبالش

دستام روی موهاش بالا و پایین میشد و نگاه از صورتش نمیگرفتم

چطور من انقدر شیدا بودم و نفهمیدم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

از کی؟؟

سرم و آوردم پایین و چشمای خیسش و بوسیدم....

با خودم زمزمه کردم

_حالا که نمیام دنبالت.....امشب برای منی....

گونه ش و رد اشکاش بوسیدم

_فقط همین امشب.....

پیشونیش

رمان بازار
romanbazar.ir

سهم من از تو
به خاطره همه ی کثافت بودنم
به خاطره همه ی ظلم هایی که در حقت کردم به خاطره گرفتن امیر ازت
به خاطره دونه دونه اشکایی که با کنار من بودن ریختی
به خاطره لحظه لحظه ترسی که تو قلب کوچیکت نشست

یه امشب تا صبح تو بغلم بودنته....

یه امشب آرامش داشتن و نفس کشیدن از تنته ....
یه امشب برگشتن به میعاد ۶ سال پیشه
میعادی که مرد بود آدم بود و.....عاشق بود

14:25

#تاوان

#پارت۴۹۷

رمان بازار
romanbazar.ir

اتاق چرا خالی بود؟

چرخیدم و از پرستاری که همون لحظه داشت میومد سمتم پرسیدم

_این خانم کجا رفتن...

_اطلاعی ندارم....

_یعنی چی؟

_مرخص شدن دیگه بقیه ش به ما مربوط نمیشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

تا سرم و برمیگردونم میره
عین یه دیوم براش که حتی حاضر نیست پیشم بمونه
منکه گفتم دیگه کارش ندارم
گفتم میخوام پسرش و بهش بدم پس چرا اینجوری میکنه؟
هر چند اینا رو تو دلم با خودم قرار گذاشتم
ولی میدونم کجاست

از ماشین پیاده شدم زنگ در و پشت سر هم زدم تا بالاخره صدای اون دوست زبون درازش اومد و بعد در باز شد

عصبانی بود ولی نه اندازه ی من...

_اینجاست؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سمتم اومد

_دیروز تا حالا مردیم و زنده شدیم ازش خبر بگیریم بی وجود....چیکارش کردی که با حال نزار پیداش شده و هیچی نمیگه....

داد میزد
ولی برام ذره ای مهم نبود
درو محکم هول دادم و کنارش زدم

_مفتشی؟؟

_همه کارشم....هوووی ...

رمان بازار
romanbazar.ir

14:25

#تاوان

#پارت۴۹۸

غر میزد و بد بیراه میگفت

_مرتیکه کجا سرتو انداختی پایین داری میری؟

قدمام بلند بود و زود از حیاط رد شدم
جلوی در ورودی ساختمون یاد قدیم افتادم و حرمت خونه ی حاج خانم
کفشامو در آوردم رفتم داخل

یه راهرو یه سالن با ۴_۵ تا اتاق....

رمان بازار
romanbazar.ir

_کجاست؟؟

_به تو چه؟؟ لالش کردی دیگه چی میخوای ازش؟؟

_اینکه چی ازش میخوام به تو ربطی نداره....

دست به کمر شد

_اتفاقا همه چیزش به من ربط داره چون زبون نداره....من زبونشم.....

_علیک سلام آقا.....

رمان بازار
romanbazar.ir

وایسادم و نگاهم برگشت به عقب و دیدن مادر نیما با لحن مواخذه گرش.....

خجالت کشیدم از صدای بلندم و رفتارم
که آروم جوابش و دادم

_سلام....شما بگو کجاست؟؟

با چشم به اتاق آخری اشاره کرد
میخواستم برم جلو که دوباره سرو کله ی اون پیدا شد و روبه روم وایساد

_حاج خانوم نمیگی اصلا به چه حقی اومده اینجا....برو رد کارت ببینم....فکر کردی تا آخر دنیا

رمان بازار
romanbazar.ir

هر غلطی دلت خواست

_احترام خوت و نگه دار برو کنار.....امروز با تو کاری ندارم ....

14:25

#تاوان

#پارت۴۹۹

_واقعا؟؟ خدایا شکرت بلای اینو امروز از سر ما کم کردی....خیالم راحت شد...فقط بی زحمت با دوستمم کار نداشته باشی که ازت حساب میبره خیلی خب....

احمق با تمسخر گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش چشم غره رفتم

_برو کنار بزار باد بیاد بابا...

دیگه حوصله م و سر برد ولی سعی کردم جلوی حاج خانم آروم بمونم

_زنمه.....یادت رفته برو اون برگه رو پیدا کن....داده بودم دست خودش....

خندید با تحقیر و دست به کمر رو به مادر نیما شد

_درست شنیدم؟؟میگه زنشه حاج خانوم؟؟....

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیبا....

رو کرد به من
دیگه خنده ای تو صورتش نبود فقط جدیت

_بابا تو دیگه عجب رویی داری.....به قرآن نری زنگ میزنم پلیس بیاد.....

الان وقت پا پس کشیدن نبود
برای همین جلوش وایسادم و یه بار دیگه تاکید کردم چیزی که بارها تو ذهن خودم تکرارش کرده بودم

_زنگ بزن....بی وجودم اگه همین الان دستش و نگیرم نبرمش خونه ی خودم....اون وقت دیگه پشت

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشتو دیدی دوستتم میبینی....

ابروهاش بالا پرید و عصبانی تر شد

_حاج خانم با اجازه .....

14:25

#تاوان

#پارت۵۰۰

از کنارش رد شدم

رفتم سراغ اتاق آخری

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو خیلی بی جا میکنی؟؟ فکر کردی چون به خاطره امیر کوتاه اومده هر غلطی دلت خواست میتونی بکنی....فکر کردی اصلا من میزارم؟

بازش کردم

نبود؟؟؟ پس مادر نیما.....

یه لحظه قبل از رفتن بیرون از آینه چشمم بهش افتاد جوجه بغلش بود و سرش و به کمد تکیه داده بود قلبم.....با دیدنش بی قرار شد و هم زمان با دیدنش یه نفس عمیق کشیدم

رفتم جلوتر و بالا سرش وایسادم.....
عمق تنهایی و ناامیدی رو از جسم جمع شده با اون

رمان بازار
romanbazar.ir

عروسک آبی امیر تو بغلش داشت حس میکردم

_حالا که پیداش کردی به سلامت....

زانو زدم جلوش و نگاه بی جونش تو چشمام نشست....

_کَرَم شدی به سلامتی؟؟؟میبینی که حالش و...باز چه خوابی برای این بدبخت دیدی؟ باز میخوای چه بلایی سرش بیاری که بشینی سرجاش

بی رمق بدون اینکه نگاه ازش بگیرم زمزمه کردم

_هر خوابی ام دیده باشم به تو ربطی نداره ....

رمان بازار
romanbazar.ir

_آخه اینکه راهش نیست ....
انقدراذیتش نکن خدا رو خوش نمیاد

یه نگاه به صورتش انداختم و دوباره به مادر نیما....

_دیگه نمیخوام اذیتش کنم ....
14:27
#تاوان
#پارت۵۰۱

بعد با سر بهش اشاره کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_این و ببرینش بیرون باهاش حرف دارم

تنها نگاه گرمی که بعد از مدت ها دیده بودم نگاه مادر نیما بود بهم.....
شاید اونم مثل منه تازه از نگاهم احساسم و میخوند

_بریم زیبا جان....

دوباره صداش و بالا برد
من نمیدونم چی داره این زنه که چسبیده بهش؟

_یعنی چی حاج خانوم....نمیشناسیش نمیدونی چه بلاهایی سرش آورده؟؟ الانم نگاه به این زنم زنم

رمان بازار
romanbazar.ir

گفتنش نندار ببین دوباره میخواد کجا زهرش و بریزه....

_کاریش نداره عزیز من.....یه کم صبر کنیم....

دست دخترو رو گرفت و وسط بد و بیراهاش بیرون بردش و درو بست
خوبه حداقل از یه نفر حرف شنوی داره وگرنه تا شب اینجا بود

_چرا همش ازم فرار میکنی؟

صداش جون نداشت....مثل تن خسته ش

رمان بازار
romanbazar.ir

_چون برات یه عروسک خیمه شب بازی ام که از عذاب دادنم لذت میبری.....چون ازت بدم میاد....متنفرم.....

بعد از اینکه صاف تو شمام نگاه کرد این و گفت و چشم بست

قلبم سخت تر از این نمیزد

همه چیز برعکس قبل شده
حالا اون از من متنفره و من.....دوسش دارم

_دیگه نمیخوام اذیتت کنم.....

جوجه رو بیشتر تو بغلش فشار داد و با لحن پر از

رمان بازار
romanbazar.ir

کنایه لب زد ولی اونقدر آروم که به زور صداش و شنیدم

14:27

#تاوان

#پارت۵۰۲

_چرا؟؟چی عوض شده؟؟ تو؟؟ توی خیالی که از خودم خجالت میکشم یه زمان دوستت داشتم؟؟

شاید تنها زمانی که خود واقعیم بودم بدون اینکه بفهمم دارم چیکار میکنم همون چند ماهی بود که مثلا داشتم نقش عاشقا رو بازی میکردم

ولی لازم نیست بدونه...

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره من.....پاشو بریم....

همون گوشه ای که چنبره زده بود جابه جا شد
جوری که پشتش به من شد و روش به دیوار....ولی
جوری بود که انگار بیشتر با خودش قهره

_دیگه قرار نیست به حرفت گوش بدم.....

_فکر میکنی.....نمیدونم امیرحسین کجاست؟؟

سرش و برگردوند سمتم
چشماش و باز کرد
هیچی نگفت و تو سکوت و نفرتی که حتی دیگه
توانی برای ابرازش نداشت بهم نگاه میکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

عذاب وجدان
چیزی که تو اون نگاهش به تمام جونم ریخته بود
دیوونه م کرد

_زیبا راست میگفت.....ولی من باور نکردم
میگفت تو که هیچ وقت نمیخواستیش... اگه ازش خبر
داشتی تا حالا بهم برگردونده بودی بچه م و.....پس
دیگه گول حرفات و نمیخورم....گول دروغات
و....بستمه دیگه

دیگه خسته شدم....

زیبا.....حرفش....

من از چی حرف میزنم اون از چی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_من اینجام چون گذشتم ازت...از عذاب دادنت....از هرچی که به تو ربط داره....از بچه م.....از.....

دوست داشتنت.....کنارت بودن
تو رو برای خودم نگه داشتن....خودخواه بودن .....
14:27
#تاوان
#پارت۵۰۳

لحنش محکم شد ولی بازم آروم

_سرم داد نزن.....دیگه سرم داد نزن
تحمل دیدنت شنیدنت بودنت و ندارم.....الانم

رمان بازار
romanbazar.ir

برو.....برو تا وقتی سرپا میشم خوب زندگی کن.....چون میخوام بلاهایی که سرم آوردی سرت دربیارم....اول از همه هم میخوام یه وکیل بگیرم میخوام ازت شکایت کنم.....بعد دنبال بچه م میگردم

وجب به وجب دنیا رو میگردم و پیداش میکنم....

روبه رویه مهسایی ام که دیگه قرار نیست برّه باشه مهسایی که من ساختم و دوستش ندارم
ولی خب.....دوست داشتن و نداشتن من دیگه مهم نیست
همون طور که یه روز دوست داشتن و نداشتن اون

مهم نبود.....
آهش پیش خدا خیلی بگیره که هر چی به زبونم اومده

برمیگرده به خودم؟!

نیشخند زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بخند.....وقتی انداختمت زندان باورت میشه....

_پس فکر همه جاشم کردی....ولی نمیخواد تا وکیل و شکایت و زندان بری جلو.....

بلند شدم
دستش و گرفتم که خواست از تو دستم بکشه بیرون ولی نتونست.....

_نکن.....برو بیرون....از خونه ی من گمشو برو بیرون....

عمیق زل زدم تو چشماش

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان میخوام ببرمت پیش امیرحسین....نمیخوای؟؟

دو دلی رو یه دفعه خنثی شدنش فهمیدم
بازم امید بود پس شکّ چشماش
ولی دیگه باورم نداره

_الان؟؟ بازم داری دروغ میگی میدونم؟ چیکار کنم دیگه برات؟؟ گفتم که بیا جونم و بگیر نگفتم....

محکمتر کشیدمش که زورم چربید و بلند شد

14:27

#تاوان

#پارت۵۰۴

رمان بازار
romanbazar.ir

_وللم کن....چرا به من دست میزنی عوضی....چرا دست از سرم برنمیداری؟ نمیخواااام.....نمیاااام.....

تقلا میکرد که بازوهاش و گرفتم و داد زدم

_تهرانه.....امیرحسین همین جاست کنارته....

چشماش متعجب گشت میزدن تو مردک های ناامید من برعکس امیدی که برق انداخته بود تو نگاهش و آرومش کرده بود.....

_دروغ.....میگی باز؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لرزش صداش از بغض بود که منم پلک زدم
سعی کردم اون تشویش و نگرانی از بعد رو بزارم کنار....

_به جون امیر میخوام ببرمت پیشش.....میگم امیر چون قسم راستم شده جون بچه م.....

_بچه ت؟؟!

به جای جواب دادن
ولش کردم و نگاهم رفت سمت کمد

رفتن یه مانتو چادر و روسری میخواست

رمان بازار
romanbazar.ir

آویزون بودن
برداشتمشون
خودمم نمیدونستم دارم چیکار میکنم
ولی تو اون لحظه برای فرار از جواب سوالش که از
بچه م خطاب کردن امیر اینکارو کردم که البته

برام.....شیرین بود....

من با خودم چیکار کردم آخه؟!

زیر سنگینی نگاه و سکونش تنش

با حوصله....با علاقه.....با لذت....
انگار که بخوام این جدایی رو طول بدم
فارق از دنیایی که تا چند دقیقه ی دیگه برام جهنم
میشد داشتم یه میعاد دیگه رو که تا حالا ندیده بودم
تجربه میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اول مانتو بعد روسری و بعد چادرش سرش کردم ....

14:27

#تاوان

#پارت۵۰۵

شک داشت بهم ولی کاری نمیکرد
و این همون آخرین ذره ی امیدی بود که تو وجودش بود و نمیذاشت خودش و عقب بکشه

دستش و گرفتم عین روزای نامزدیمون و بعد از چند دقیقه بالاخره چشمام به نگاه خیسش افتاد

رمان بازار
romanbazar.ir

_این دفعه باورم کن.....

فقط نگاه بود و دیگه هیچی

درو باز کردم
مادر نیما رو صندلی راهرو نشسته بود و دوستش
تکیه به دیوار که با دیدنم تکیه شو برداشت و اومد
طرفم
اول توجهش به دستی که تو دستم بود بعد با اخم به
صورتم افتاد

_کجا به سلامتی؟؟

به جای من جواب داد
هنوزم چشماش پر از آب بود ولی اشکی نمیومد

رمان بازار
romanbazar.ir

_داره میبرتم پیش امیر....

_هاان؟؟ بازم....

دیوونه شد
حمله کرد و خواست مهسا رو ازم جدا کنه که ساعدش و گرفتم و نرم هلش دادم

_مگه من مرده باشم بازم سرکارش بزاری حیوون..

..

_خفه شو.....

رمان بازار
romanbazar.ir

عربده زدم
خودم به قدر کافی بدون چاره بودم
اینم هی هیزم میریخت تو آتیش وجودم

یه نفس بلند کشیدم....

_دروغ میگم؟؟ بیا دنبالم ....

14:27

#تاوان

#پارت۵۰۶

دیگه واینستادم رفتم اونم پشت سرم

رمان بازار
romanbazar.ir

در ماشین و باز کردم و فرستادمش تو
اونم با ماشین خودش دنبالمون

شاید ۲۵ دقیقه طول کشید
۲۵ دقیقه ای که برام خیلی کوتاه تر از این حرفا بود
عین برق و باد

گذشتن بخشیدن و.....فراموش کردن
شدنی بود؟؟

جلوی در خونه رسیدیم
ماشین و همون بیرون پارک کردم و پیاده شدم
دوباره دستش و گرفتم
بازم مقاومت نکرد و من
راضی ام از این تماس کوچیک
راضی ام از گرمیه دستاش

رمان بازار
romanbazar.ir

راضی ام از اینکه با بهونه دستش تو دستمه و کاری برای فرار نمیکنه
راضی ام کنارمه

راضی ام ولی دیگه تمومه....
تو مسیر چند بار خواستم دور بزنم و پشیمون شدم ولی دیگه زندگیم و دست قلبی نمیدم که به ظاهر دنبال انتقام بود و تو باطنش عذاب میکشید و عذاب میداد
طول کشید یا فریده خانوم در و باز کنه
و همون لحظه دوستش رسید
منم درو باز گذاشتم

رفتیم تو سالن که ماهور همون دقیقه از پله ها پایین اومد و به اولین چیزی که نگاه کرد دستای ما بود

چرا برای همه انقدر عجیبه؟؟چرا همه به این یه لمس کوچیک حساسن؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام داداش....

_امیرحسین کجاست؟؟؟

14:27

#تاوان

#پارت۵۰۷

_با....مامان رفتن پارک سر خیابون....

یه لحظه از کنجکاویش کم نمیشد

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنگ بزن برگرده....

_الانا دیگه میان....دوساعتی میشه رفتن....

دوباره دستش و گرفتم و به طرف مبلای بالای سالن بردمش

_بشین....

به چی فکر میکرد که هیچی نمیگفت.....

_داداش این خانم کیه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_صبر کن خودت میفهمی....

همون لحظه دوستش از در وارد شد
یه نگاه به ما که این قسمت بودیم کرد و اومد سمتمون
به ماهور سلام کرد و نشست
اونم جوابش و داد

انگار خاله بازی بود شایدم من اندازه ی اونی که ساکت یه گوشه نشسته و سرش پایین و منتظره استرس داشتم
نه...حتی از اون بیشتر

از اینکه بعدش میخواد چیکار کنه....

از اینکه من میخوام چیکار کنم....

از اینکه چقدر بیشتر ازم متنفر میشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

از اینکه چقدر قراره التماسش و بکنم....

یه لحظه.. فقط یه لحظه از فکر خودم جا خوردم

چرا باید التماسش و بکنم؟؟ برای اینکه منو ببخشه؟؟ برای اینکه از گناهام بگذره؟؟ یا شاید....برای اینکه اجازه بده کنارشون بمونم؟؟

کنار.....خودشون که خانواده مم....

نمیدونم... پر از سوالای بی جوابم ....

14:27

#تاوان

#پارت۵۰۸

رمان بازار
romanbazar.ir

به جون کندن چند دقیقه گذشت....

زیبا_چی شد پس؟؟ما رو آوردی اینجا....

_ندو امیرحسین.....میوفتی اوف میشی دوباره....

صدای مامان نگاهم و ناخدآگاه کشید سمتش
دستای تو هم مشت شده ش میلرزید....
که دستم و گذاشتم روشون....

چشماش و از جلوی در چرخوند طرف من

_آروم باش وگرنه برت میگردونم....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخواستم مثل دیروز بشه که تهدیدش کردم ولی خودمم میدونستم بی خوده.....اون الان سرشار از ذوق و هیجان دیدن امیرحسین

_باشه....ببخشید....

فقط همین دوکلمه اونم در نهایت استیصال و درموندگی که حالم و از خودم بهم زد....
چون واقعا ترسیده بود به حرفم عمل کنم....

من چیکار کردم باهاش؟؟
۸ ماه.....بچه شو ازش قایم کردم و حالا به انتظار دیدنش سر از پا نمیشناخت....

رمان بازار
romanbazar.ir

ثانیه های عجیبی بود
انگار که زمان گوشه ای ایستاده باشه و بگه
نمیزارم راحت بگذره....
نمیذارم زود بگذره....
باید سخت باشه و طاقت فرسا.....

با باز شدن در و اومدن امیر با بپر بپر داخل خونه از جاش بلند شد....

اشکاش بدون پلک زدن تو صورتش میریختن

_اَمیـــر ....
31 July 2024

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

01:46

تاوان

#تاوان

#پارت۵۰۹

مهسا&

اون ده قدم تا امیر برام یه عمر گذشت ولی تموم شدم
بهش رسیدم
بالاخره بهش رسیدم
بغلش کردم
میبوسیدمش نوازشش میکردم نفسش میکشیدم
هیچی نمیتونست جلوم و بگیره

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچ کس نمیتونست جلومو بگیره

_قربونت برم.....فدات
بشم...نفســـــ.....م.....زنـــ....دگیم.....
خدا.....بچمه.....پسرمه....

لابه لای هق هقم
لابه لای مادرانگیم
لابه لای دنیا دلتنگی و نیازم به بچه م نمیدونم کی منو عقب کشید

از امیرحسین دورتر میشدم
از بچه م که گریه نمیکرد....زار میزد....بی تاب بود....
چرا؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

امیر و اون زن بغل کرد و بلند شد

دستم و رو هوا گرفتم و سمتش خیز برداشتم که نذارم....که بگیرم

_ب.....بچم....نبرش....من مادرشم.....

یکی صورتم و گرفت و چرخوند

اون بود....
صدایی که انگار از دور میشنیدم و کم کم داشت واضح شد

_منو ببین.....منو ببین....آروم باش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_جونم مامانی.....گریه نکن چیزی نیست....

مامانی؟؟با پسر من بود؟؟

01:47

#تاوان

#پارت۵۱۰

دوباره گردن چرخوندم سمتشون

و جیغ زدم....

_مادرش منم.....فقط منم.....این چرا بهش میگه؟؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونم....مادرش فقط تویی.....اما امیر ترسیده.....تو آروم بگیر اونم گریه ش بند بیاد.....خودم بهش میگم مادرشی.....بعدش میتونی هر چقدر دلت خواست بغلش کنی ببوسیش نوازشش کنی....

چرا یه میعاد دیگه بود؟؟
چرا انقدر به چشمم غریبه بود؟؟
چرا انقدر مهر و نگرانی و درموندگی تو لحنش بود اونقدر که تو اون حالم باعث شد یه لحظه تنش و اضطراب ازم دور بشه و آروم زمزمه کنم

دستم و گذاشتم رو سینه م

رمان بازار
romanbazar.ir

_از.....از من.....امیر....امیرحسینم از من ترسیده.....من.....من مادرشم.....

صورتم و قاب گرفته بود و نزدیک تر شد

_فقط ناآشنا براش اومدی.... دوییدی سمتش نیم ساعته تو بغلته هول کرد...غریبی کرد....وگرنه هیچی نیست.....همه میدونیم تو مادرشی اونم ازت نمیترسه .....

نیم ساعت؟؟ پس چرا من نفهمیدم....

سرم برگردوندم و مسیر رفتنشون نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی....آخه....منکه کاریش ندارم....میگه ازم میترسه.....از مادرش....من چیکار کنم الان.....بچه م ازم میترسه.....خدا.....

بی تاب فغانم بلند شد

زیبا منو کشید تو بغلش .....

01:47

#تاوان

#پارت۵۱۱

_یه ذره صبر کنیم قربونت برم....باشه؟؟؟
تا اینجا اومدی.....یه کم دیگه فقط.....نکن اینطوری با خودت

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم و تو بغلش قایم کردم....

زار میزدم....
از بیچارگی اینکه بچه م ازم میترسه
بچه م دیگه امیر قبل نیست
که منو نمیشناسه
مادرش و نمیشناسه؟
منی که یه شب بدون اون و عطر تنش خوابم نبرده بود
از قریبیم
از تنهاییم
از دردی که سینه م و داشت سوراخ میکرد

زمان و مکان
همه چیز برام گم شده بود
اشکام تموم شده بود و فقط

رمان بازار
romanbazar.ir

یه قلب سنگین شده تو سینه م میزد

تازه یادم به قد بالای امیرم افتاد....پسرم.....بچه م.....بزرگ شده....

_میعاد این خانوم کیه؟؟

صدای پر تشویش اون زن تازه من و از دستای امن زیبا دور کرد

چرا تنهاست؟؟

با ترس بلند پرسیدم.....

_پس امیرحسین کو؟؟ بچه م کو؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچی نمیگفت و به اون نگاه میکرد
دوباره ازم قایمش کرده؟؟

سمتش حمله کردم....

محکم زدم رو سینه ش ....

01:47

#تاوان

#پارت۵۱۲

_کجا بردیش بازم؟.....عوضی بچه م کووووو.....
با توام چرا لالی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اتاقشه.....

یه ذره خیالم راحت شد ولی دلم نه....هنوزم ترس داشتم از اینکه دوباره از جلوی چشمام بردتش و دستم بهش نرسه

_میکشتمت به خدا این دفعه میکشمت اگه دوباره ازم بگیریش.....اگه دوباره بخوای بازیم بدی میکشمت....

فقط زل زده بود بهم
که اون زن بینمون وایساد
کیه این؟؟

_به چه حقی باهاش اینطوری حرف....

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا_خانوم حواست به حرف زدنت باشه ها....

_مادرِ امیر حسین.....

وسط حرفش تشر زد به اون زن که با اخم نگاه از زیبا گرفت

دستشم گذاشت رو شونه ش و کنارش زد و چشماش و دوخت به نگاهم

_الانم بزارید همه چیز آروم پیش بره....بزارید دیگه تموم بشه....میخوام امیر مادرش و بشناسه...

رمان بازار
romanbazar.ir

تموم بشه؟؟ یعنی واقعا میخواد تموم بشه؟؟

چرا نمیفهمیدم منظور کاراش و.....
الان نباید قلدر بشه ؟
نباید زور بگه؟
تهدید کنه؟

_اینو خودمم فهمیدم....ولی مگه نگفتی حالا حالاها زندانه؟؟ الان چطوری آزاد شده؟ !

01:47

#تاوان

#پارت۵۱۳

عصبانی بود و پر از استرس؟! از اینکه منو آورده

رمان بازار
romanbazar.ir

پیش بچه م؟!

زیبا_ببخشید دیگه ظهر پاییزیتونو مکدر کردیم خانم.....

_اصلا شما کی هستی؟

اینبار داد زد

_مامان.....گفتم الان نه.....بعدا من همه چیز و میگم بهت...

مامان؟؟

مادرش بود؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

مادرش....
مادرش

_چه بعدی؟؟خودت گفتی آدم کشته.....
ده بار بابات نگفت یه اسم بهش بگو؟؟ میخواست ببینه کیه از کجا اومده ولی تو گفتی یه قاتله.....الان تو همین طوری آوردیش بچه تو ببینه؟؟ خطرناک نیست؟؟

کم کم داشتم همه چیز و تو ذهن خواب رفته م کنار هم میذاشتم
حتی داداش گفتن اون دختره رو که من فقط
شندیدمش....حتی بهش فکرم نکردم....

زیبا_عههه.....بهشون گفتی چون الهه جونت و زیر

رمان بازار
romanbazar.ir

گرفته زندان بود؟؟ بابا عجب فیلمی هستی تو.....خانم.... قاتل این پسرته
تو این زبون بسته دنبال قاتل نگرد

_میعاد چی میگن؟؟

حتی سردرگمی اون زن هم برام مهم نبود
وقتی اینجا.....
خونه شونه....

_بچه م از کِی اینجاست خانم؟

چشماش و از من گرفت و رو کرد به اون
چرا مثلا؟؟
جوابش راحته که....فقط یه کلمه س

رمان بازار
romanbazar.ir

01:47

#تاوان

#پارت۵۱۴

_مگه خودت نمیدونی؟ اونو چرا نگاه میکنی؟؟
میگم بچه ی من از کِی اینجاست؟؟

_از اول....

صدای نحس اون پشت سرم بود که جوابم و داد
مثل یه آونگ بودم که مدام سرم اینور اونور میشد و برگشتم
تو یه خلسه که هیچی نمیفهمیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه گنگی مفرط که درک نمیکردم

_اَز اول ؟؟ یعنی.....یعنی....همون....همون موقع که تو زندان بودم؟؟

چرا فقط نگاه میکرد؟
با یه ترس؟؟؟
شاید
اضطراب؟؟؟
شاید
غم؟؟
شاید

_آره از همون موقع.....میخواستم بفرستمش بره.....ولی.....نتونستم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

چونم میلرزید از زور بغضی که به زور نگه ش داشته بودم

_یعنی....یعنی....وقتی زجه میزدم اینجا بود....

مکث کردم

_وقتی التماست میکردم بهم بدیش یا ازش خبر بگیری....وقتی آواره شده بودم و گیر فربد افتادم.....وقتی بهم گفتن هرزه....وقتی انداختنم بازداشتگاه.....یا وقتی من و گوشه ی خیابون مجبور کردی که باهات بیام محضر.....همینجا بود؟؟....زیر آسمونی که منم توش بودم....کنار خودت؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش و تکون داد....
ذره ای صبر نکردم دستم بالا رفت و
محکم خوابوندم تو صورتش

کف دست لرزونم میسوخت ولی قبلم
بیشتر.....نه ....

01:47

#تاوان

#پارت۵۱۵

_بزن.....حق داری....من بچه ت و ازت قایم
کردم....من یه عوضیه به تمام معنا بودم که حالت و
میدیدم و بازم ادامه دادم....

رمان بازار
romanbazar.ir

حق دارم؟!
اینبارجیغ زدم

_حیوون....میدونستی حق دارم و بازم شکنجه م کردی؟؟

دوباره زدم این دفعه محکمتر

_میعاد...

_طوری نیست.....

به مادرش گفت طوری نیست؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

داره لطف میکنه بهم؟؟

دل سنگش برام سوخته؟!
دوباره دستم رفت بالا و برای بار سوم زدم تو صورتش

دستم بی حس شده بود دیگه....
ولی اون عوضی آخ نگفت
فقط چشماش
چشماش انگار غم و فریاد میزد

_داد نمیزنی دیگه؟؟ منو تهدید نمیکنی؟؟ دیگه نمیترسونیم که بچه م و پیدا نمیکنم؟؟ هاان؟؟ اینبار تو لال نباش.....جواب منو بده کثافت....

ظاهرش خونسرد بود ولی لحن ناله وارش میگفت باطنش یه چیز دیگه س....

رمان بازار
romanbazar.ir

خراب تر از من یعنی؟؟؟

این حیوون و چه به این حال و روز....

_باور نمیکنی.... ولی من با اینکه نمیخواستم ولی عاشق بچه م شدم....عاشق پسرم.....می خواستم کنارش باشم....میخواستم پدرش باشم.....ولی کنار تو.....نمیشد....

باورم نمیشد چی میشنوم
پاهام سنگین بودن ولی نمیخواستم و نمیذاشتم بیوفتم جلوی این....دیگه نه ....

01:48

#تاوان

#پارت۵۱۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_مادرش و ازش گرفتی پدر باشی؟؟
مگه لیاقتش و داری؟؟؟
اصلا توی روانی مگه الهه و اون عشق نحست و که زندگیه منو به گند کشیده یادت رفته که بخوای پدر بچه ی من باشی؟؟

بازم هیچی نگفت...
مکث کردم و بعد از چند لحظه زل زدن بهش و با تموم نفرتی که الان به اوج خودش رسیده لب زدم

_ای کاش....ای کاش جراتش و داشتم میکشتمت....ای کاش با اون الهه ت میمردی و از رو زمین محو میشدی....ای کاش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

من
برای اولین بار تو زندگیم آرزوی مرگ یه نفر وکردم
اصلا برام مهم نبود

_خوابید؟

برگشتم
اون دختره اومده بود

دوباره نگاه پر افسوسش و شکار کردم
با لحن بدون ذره ای انعطاف و جدی تر از قبل بهش توپیدم

_اما دیگه مهم نیست.....به قول خودت دیگه تموم

رمان بازار
romanbazar.ir

شد.....

با پشت دست اشکام و پاک کردم و کنار اون زنی که با اضطراب بهم زل زده بود گفتم....

_وای به حالتون.....وای به حال همتون که آه یه یتیم و به جون خریدین.....

رفتم جلوی اون دختر جوون
اخم داشت مثل چند دقیقه پیش مادرش
انگار که من بهشون بدهکار بودم
ولی گفتم که.....دیگه تموم شد
اینجا تا آخر دنیا همشون بهم بدهکارن .....

01:48

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۱۷

_بچه م کجاس؟؟

_بچه ت؟؟ کورخوندی بزارم دوباره اشکش و دربیاری....

دادی که زد برای زبون دراز دختره بس بود

_ماهور به تو ربطی نداره....

رمان بازار
romanbazar.ir

_داداش؟!.....باز مهربونیت گل کرد؟!

نزدیک بود زمین و گاز بگیرم از حرف احمقانه ش....
با سرشونه هولش دادم و رفتم پشت راه پله ها و درای باز و بسته.....

زیبا_بیا کنار دختر جون.....تو مسائل بزرگترا هم دخالت نکن.....بزار داداشت برات همون آدم مهربون بمونه قشنگم.....

صدای متلک زیبا باعث خوشحالیم شد و از اینکه اومده و تنها نیستم خیلی ممنونشم

رمان بازار
romanbazar.ir

در اول نه ولی دومی.....

اتاقش بود

رفتم تو....
با لبخند بهش چشم دوختم

خواب بود پسرم....
میخوام تا آخر دنیا همین طور آروم باشه

ولی کنار خودم.....

بغلش کردم و سرش و گذاشتم رو شونه م

تا حالا هیچ وقت انقدر محکم قدم برنداشته بودم
تا حالا هیچ وقت انقدر
مصمم نبودم
با عرضه نبودم

رمان بازار
romanbazar.ir

مطمئن نبودم
ولی الان باید باشم
باید مادری باشم که بچه ش و از زیر دندون اون وحشی میکشه بیرون....وحشی ای که میخواد پدر بچه ی من باشه

01:48

#تاوان

#پارت۵۱۸

اون زن....مادرش
که ظاهرش نگران بود سر راهم اومد

_کجا میبریش؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دستش و رو هوا پس زدم

_دست نزن به بچه م.....هیچ کدومتون دیگه حق ندارید دست بزنید به بچه م...

_یعنی چی؟؟ میعاد تو یه چیزی بگو.....

زیبا با رضایتی که از چشماش میخوندم کنارم وایساد و صورت امیر که رو شونه م بود و بوسید.....

_پسرت از بس داد و بیداد کرده صداش بریده خانوم تو برای شفای بعد از اینش دعا کن.....
بریم؟؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

مطمئن پلک زدم

_بریم....

_صبر کن.....

حتی نمیخواستم دیگه تو صورتش نگاه کنم....ولی انگار مجبور بودم

_چند وقت اینجا بمون تا بهت عادت کنه....

توجه نکردم
و خواستم از کنارش رد بشم که دستش و سمتم گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

همینم باعث شد دوباره هیزم آتیش وجودم روشن بشه خودم عقب کشیدم وصاف زل زدم تو چشماش

_تویی که پدری بلد نیستی غلط میکنی مادری یاد من بدی.....گمشو کنار .....

01:48

#تاوان

#پارت۵۱۹

هیچی نگفت....

حتی عصبانی ام نشد...

نه داد نه فریاد....

چشه این؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

از منی که به سیم آخر زدم که نمیترسه....میترسه؟؟
محاله....

_باشه قبول ولی به خاطره امیرحسین....لج نکن....من کاریت ندارم....هیچ کس کاریت نداره....اینجا هم نمیام.....
فقط بمون تا بهت عادت کنه و بی تابی نکنه....بعد هر جا خواستی ببرش....

_آره دخترم راست میگه میعاد....ندیدی چطور خودش و هلاک کرد؟

دید به تشر میعاد کاری ندارم مهربون شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_من دختر شما نیستم خانوم.....توام بی خود میکنی از این به بعد کاری باهام داشته باشی بی همه چیز دزد....

بازوم و نرم گرفت
ولی این دفعه نتونستم خودم و عقب بکشم

_من ازت ندزدیدمش اونا بهم دادنش....
ولی اینکه الان گوش نمیدی و نمیخوای بفهمی چی به صلاحشه از لج بازی با منه.....

زیبا_داداش ما یه چیزی ام به تو بدهکار شدیم نه؟؟ تعارف نکن....هر چی هیچی نمیگم دور برداشته برای من.....برو کنار شر نشه تا یه ذره با پسرش کیف کنه بعد میایم سراغت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو دخالت نکن....این بین من و مهساس...

سرم و نزدیکش کردم و با صدایی که سعی داشتم آروم نگهش دارم زمزمه کردم

01:48

#تاوان

#پارت۵۲۰

_اتفاقا تو دخالت نکن....من و تو چیزی باهم نداریم.....صلاح پسر منم اینه از حیوونی مثل تو دور بمونه.....دورم نگهش میدارم....حالام گمشو کنار تا عالم و آدم نریختم سرت....

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم نگاهش.....انگار مظلوم شده بود....

اذیتم میکرد؟؟!

نه....

اما افسوس داشت یه غم.....
اونقدر ازش بیزارم اونقدر ازش متنفرم که لذت میبرم از اون نگاه

از کنارش رد شدم بدون اینکه بخواد جلوم و بگیره

کل مسیر تو سکوت بود و نگاه من که از صورت امیر جدا نمیشد

که بالاخره رسیدیم....به خونمون....با بچه م....

رمان بازار
romanbazar.ir

_انقدر این یارو هولمون کرد یه کلید برنداشتیم این زن با اون پاش نیاد

زنگ زیبا زد و منتظر موندیم

_امشب شام مهمون توییم.....

یه هفته شام مهمون منین....

حالا نمیخواد حاتم بخشی کنی....

اومدم....در باز شد و من با تموم ذوقم گفتم

_سلام حاج خانوم.....امیرحسینم ها.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دنیا الان تو بغلم بود و خوشحال ترین بودم

_سلام قربون شکل ماهت برم
بالاخره به گم شده ت رسیدی... خدایا هزار بار شکرت.....

سرم و تکون دادم بغضم و قورت دادم
از کنار دستاش دور سرشونم انداخت و بغلم کرد
ازم جدا شد

_ماشالله چقدرم قشنگه خدا برات نگه ش داره .....

_ممنون....

رمان بازار
romanbazar.ir

_حالا بریم تو دل و قلوه بدین اینجا کوچه س....

_آره آره بیا...بیا مادر جا براش بنداز اذیت نشه .....

16 September 2024

ت

08:25

تاوان

#تاوان

#پارت۵۲۱

زیبا یه بالش و پتو پهن کرد و من
امیر و سرجاش خوابوندم

رمان بازار
romanbazar.ir

خودمم پیشش دراز کشیدم

باورم نمیشد کنارمه
باورم نمیشد

اشک حلقه زده تو چشمام پاک کردم
نوازشش کردم
پر حسرت بوسیدمش

خدارو هزار بار شکر کردم برای
اون لحظه ای که گفت من ازش خبر ندارم و احساس
کردم قلبم دیگه نمیزنه و فکر کردم دیگه تموم
شدم....دیگه بچه م نمیبینم ولی الان مثل یه معجزه تو
بغلمه...

الان دیگه مهم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه تموم شده بود
دیگه گذشته بود

الان فقط منم و امیرحسینم....

_خوردیش بابا.....

زیبا نشست کنارم
خندون بود

روبه روم خوابید و بعد از بوسیدن امیر دستش و
جک کرد

_توله چه بزرگ شده؟!

ذوق کردم از تعریفش

رمان بازار
romanbazar.ir

و به یاد روزای سخت ولی شیرینم تو زندان که امیر و داشتم گفتم

_توله نگو به بچه م خاله ش.....

بعد همون طور که موهاش و یه طرف با دستام شونه میزدم ادامه دادم

_مرد شده.....بگو آقا امیرحسین .....

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_اوهوو نیم وجبی رو چه غلطا....

سرزنش طور اسمش و صدا زدم و اون بهم خیره شد

_چیه؟؟ چرا اونجوری نگام میکنی؟؟

_خوشم اومد.....یه شیر بودی اونجاهاا.....

شیر؟؟
نه...
تنها چیزی که بهم قدرت داده بود اون مهسای آروم و تو سری خور قدیم و بندازم دور یه چیز بود

_اونجا یه مادر بودم.....مادر پسرم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه بابا خیلی بیشتر از این حرفا خودت و نشون دادی.....مهسای خونخوار....

با دهنش صدای گربه ی وحشی درآورد شروع کرد ادای منو در آوردن

"_شالاپ...شالاپ...شالاپ....سه تا کشیده.....بعدش.....

"حیوون.....من دختر تو نیستم خانم.....حق ندارید به بچه م دست بزنید.... کثافت....تو غلط میکنی با من کار داشته باشی"

صدای خندم داشت بلند میشد و لب گزیدم تا امیر بیدار

رمان بازار
romanbazar.ir

نشه و با دست آروم زدم به زیبا به خاطره مسخره کردنم

_بسته دیگه الان بیدار میشه....
بگو تو چرا ساکت بودی....بهت نمیومد اون روی سربه زیرت و ببینم!!

_دیگه تو دفاع نمیخواستی....همش تو حمله بودی لامصب...نذاشتی حریف نفس بکشه....پسره و مادرش رسما موش شده بودن ....

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۳

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا اشتباه میکنه

موش نشده بود....

میفهمیدم...حس میکردم...از تو چشماش
میخوندم....یه چیز دیگه بود که اونطور آروم که
نه.....خویشتن دار شده بود برعکس خوی همیشه
تندش که نصیبم میشد

اصلا چرا امیر و بهم داد وقتی حالا حالاها میتونست

ازم قایمش کنه....
منم که غلام حلقه به گوشش بودم....اونم تو خوش
باوری محضی که از یه فرهاد نامی خبر بیاد از

امیرحسین....

رمان بازار
romanbazar.ir

**

با صداهای دوری که از خنده های امیرحسین به گوشم رسید هوشیار شدم و یادم اومد الان بچه م کنارمه.....دست کشیدم جایی که خوابیده بود....

ولی.....خالیه.....

چشمام تا آخر باز شد و از جا بلند شدم

دور بر و دیدم....بازم نبود....

احمقانه فکر کردم نکنه اومده بردتش؟!

نفسم داشت میرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

بدو رفتم بیرون و سالنی که حاج خانوم بود و اون زن و یه مرد سن دار غریبه که امیر حسین و داشت میناخت هوا و اون غش غش میخندید

زانوهام یه دفعه شل شد ولی نفس به ریه هام برگشت

لبه ی درو گرفتم تا نیوفتم ولی دیر شده بود

سر خوردم زمین و چشمای تارم خالی شد....

_چی شدی تو؟!.مهسا؟!؟!

فیروزه که الان دیگه دستش رو شونم بود با نگرانی پرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۴

_ف....فکر کردم دوباره ازم گرفتتش.....

_نترس عزیزم.....فقط اومدن با تو حرف بزنن....

اینا رو کنار گوشم و آروم فقط طوری که خودم بشنوم گفت
ولی تو حال خودم نبودم که درک کنم و بفهمم پس تاسف لحن فیروزه و حرفشم خیالم و راحت نکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

سه تاشون سمتم اومدن و حاج خانوم به پام نشست

_رنگ به روت نیست دختر.....برو یه لیوان آب قند بیار براش.....چی شدی یه دفعه؟

با حس ترس سرخوردگی و خیانتی که تو وجودم جوشید بهش توپیدم

_چی شدم؟؟اینا رو راه دادین اینجا بعد میگین چی شدم؟؟

بلند شدم و تو یه لحظه امیر حسین و که بغل اون زن بود ازش گرفتم و رفتم سمت اتاقم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مامانی....

داشت با جیغی که کم کم به گریه میرسید اون زن و صدا میکرد و قلبم و بیشتر خراش میداد که دستش و که به طرف اونا دراز کرده بود تو مشتم نگه داشتم

به اونا نمیدمش دیگه به اونا نمیدمش.....و این صدایی بود که تو اون چند دقیقه هزار بار تو مغزم تکرار کردم

در اتاق و قفل کردم
خودمم امیر به بغل پشت در نشستم

بچه م داد و بیدادمیکرد

تو بغل من؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۵

_آروم مامان قربونت بره....

نازش میکردم.....میبوسیدمش.....مادری میکردم براش

مادری ای که تو حسرتش بودم ولی اون....

_ما...مانی....

بازم اون زن و صدا میکرد و من غریبه بودم براش

رمان بازار
romanbazar.ir

غریبه ای که ازش میترسید و سعی میکرد از بغلم بیرون بره

پا به پاش اشک ریختم
پا به پاش قلبم مچاله شد
پا به پاش درد کشیدم

_امیرم....گریه نکن فدات

بشم...مامان....منم.....منم.....

_مهسا.....باز کن درو دخترگلم....

امیر و محکمتر بغل کردم بدون تقلاهاش و جیغای بلندش
داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیدم....بچه م و به اونا نمیدم.....میبرنش.....بازم میبرمش من نمیزارم....بهشون بگو برن بیرون حاج خانوم.....بیرونشون کن وگرنه به خدا خودم و بچه م میریم.....

_ما فقط اومدیم از تو بپرسیم چی شده....پسر من چه خبطی کرده که بچه ش و همین طوری داد دست تو....چیکار کرده که گفت کاری به کار امیرحسین نداشته باشیم بذاریم کنار تو بمونه؟

اون از امیرحسین نمیگذشت....

اون مَرد.....پس باباشه .....

08:25

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۲۶

پرحرص تر صدام و بلند کردم

_برید از خود کثافتش بپرسید....چرا اومدین سراغ من؟؟

_چون از وقتی شما رفتین رفت
فقط گفت خونه ی حاج خانوم میمونید
هر چی بهش زنگ زدم برنداشت تا باباش اومد گفت

بیایم پیش تو ببینیم چه خاکی به سرمون شده؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم با خودم زمزمه کردم

_هیچی....فقط من بازم بدبخت شدم....

_ببخشید من اشتباه کردم به نسرین گفتم بیایم اینجا....بیا امیر و آروم کنیم.....بعدش ما میریم خوبه؟!

_مهسا.....بچه بازی در نیار
الان خودت بیشتر از امیر داری هلاک میشی که....من میدونم بیا بده دست مادر بزرگش... مهسا نمیخوان امیر و ببرن.....من به تو دروغ نمیگم آخه.....

راست میگفت؟!؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

تازه انگار یه ذره مغزم به کار افتاد
که بالاخره حرفای زیبا و
گریه های بی امان امیر
طاقتم و تموم کرد

_زیبا حق ندارن بچه م و ببرنا....

_باشه اصلا توام بزاری من نمیزارم....

بلند شدم و درو که باز کردم امیر پرید بغل اون
زن....
اونم شروع کرد قربون صدقه ش رفتن
و من تو اون نگاه هایی که بهم ناتوانیم رو نشون
میداد و حسرت مادر بودن برای بچه م و تو گوشت و

رمان بازار
romanbazar.ir

پوستم سرازیر کرده بود غرق شدم

**

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۷

دست میکشیدم رو گل های فرش
تا امروز تمام غصه م نبودن امیر بود ولی از یک ساعت پیش تا حالا تمام بیتابیش کنارم شده رنجی بدتر از قبلی....

با صدای بم و بی جون به زیبایی که بقیه رو فرستاده

رمان بازار
romanbazar.ir

بود و خودش کنارم مونده بود دهن باز کردم

_بچه م امروز خیلی اذیت شد زیبا ولی من باید دلم و سنگ کنم مگه نه؟؟ خودش کم کم درست میشه...

منتظر تایید بودم ازش
که خیالم و راحت کنه
که قوت قلبم بشه مثل همیشه

_اونکه آره....ولی فکر نکنم تو دلت بیاد امیرحسین چند روز شایدم چند هفته حال و روزش این باشه.....

منظورش و نفهمیدم که با صورت درهم نگاهم و کشوندم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی چی؟؟ یعنی چیه دلم نمیاد؟؟ اتفاقا خیلی ام دلم میاد....چون قرار نیست به خاطره گریه هاش به اونا بدمش....

نچ غلیظی کرد و از جا بلند شد

_پاشو بریم بابا....کی خواست امیر و بده بهشون....فعلا بیا برو ببین چی میگن دو ساعته اینجا نشستن ....

_نمیخوام.....بگو برن از همون پسر بیخودشون بپرسن... من با اونا کاری ندارم....حرفی ام ندارم....اصلا تقصیر حاج خانوم.... نباید راهشون

رمان بازار
romanbazar.ir

میداد.....ما به اونا چیکار داریم؟!؟! به اون نمیتونم حرف بزنم اینجا خونشه ولی به تو که میتونم بگم بهش بگی....

کلافه شد دیگه

ولی منم اعصابم خورده ...

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۸

_اگه نبودن امیر و چیکار میکردی؟؟ وایمستادی اونقدر اشک بریزه خون گریه کنه جیغ و داد کنه تا بهت عادت کنه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

حرفش تو یک آن منو وادار کرد فکر کنم

واقعا چیکارش میکردم؟؟

من نمیتونستم مثل اونا سنگ دل باشم و صبر کنم بچه م هر دفعه از دوریم هلاک بشه تا به اونا خو بگیره که.....

بغضم دوباره برگشته بود

_ای باباا....دست از این مسخره بازیات بردار بچه ت و گرفتی هی آبغوره بگیری ماتم بگیری؟؟ پاشو ببین این زنه چیکار میکنه امیر بغلش آروم شده....یاد بگیر توام....

رمان بازار
romanbazar.ir

چی گفت؟؟
انقدر فشار روم بود که فکر میکردم همه باهام سرجنگ دارن و بهشون میتوپیدم

_مادری کردن اونو تو سر من نکوبا....من خودم میدونم ولی امیر ازم.....

حرفم تو پیچ و خم مغز و قلبم گم شد
چون نه میخواستم و نه میتونستم به زبون بیارم امیر ازم میترسه.....

_با اینکارا منم ازت میترسم.....بچه رو به زور بغلت نگه میداری که چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

صدام و بردم بالا

_نمیفهمی یا خودت میزنی به اون راه زیبا....بچه م بغل مادر اون کثافته ولی من و نمیخوااد ....

08:25

#تاوان

#پارت۵۲۹

_اتفاقا تو نمیفهمی....۸ ماه صبر کردی دو هفته هم روش....نه اینکه یه روز نشده گند بزنی به انتظار و سختی ای که کشیدی تا از خودت فراریش بدی .....

رمان بازار
romanbazar.ir

حق باهاش بود مثل همیشه....

_دلم طاقت نداره زیبا....احساس میکنم دیگه نمیتونم....دیگه نمیکشم....

_بابا دو هفته؟! شایدم بیشتر....
شایدم کمتر....فقط یه کم دیگه....

_خب الان باهاشون حرف بزنم امیر آروم میمونه؟ بدون اونا با من میمونه؟

ابروهاش و بالا فرستاد و بین گفتن و نگفتن گیر کرده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنه به حاج خانوم میگفت باهات حرف بزنه با امیر چند وقت بمونید خونشون....

صورتم جمع شد

_چی؟؟ به چه حقی این حرف و زده؟؟

سر چرخوندم تا چادرم و پیدا کنم....
باید برم ببینم چی میگن؟!

اصلا عجیب شده بودم

انگار یه خوی جنگجو ۲۶ سال تو وجودم قایم شده

رمان بازار
romanbazar.ir

بود و الان داشت خودش و نشون میداد تا دیگه اجازه نده کسی ازم سوءاستفاده کنه یا بهم امر و نهی کنه

_فکرکردن.....کور خوندن.. دیگه تموم شد...چادرم کو؟؟

_چادر میخوای چیکار؟ پدرشوهرته مثلا؟؟

شوخی؟؟ الان؟؟؟

با حرص برگشتم سمتش و محکم زدم رو بازوش....

باورم نمیشد میخندید....خوشحال بود....ولی بازوش درد گرفت و دستش و کشید جای ضرب دستم

رمان بازار
romanbazar.ir

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۰

_وحشی شدی از صبح لامصب....یه ذره مثل مهسای قبل متانت داشته باش....ما از پس تو برنمیایم که اینطوری....

بالاخره پیداش کرد و انداختم سرم

_تموم شد....دیگه همینی که هست....

اون زن داشت برای امیر داستان یه گربه و موش و

رمان بازار
romanbazar.ir

تعریف میکرد و تمام حواسم پیششون بود که زیبا زد رو بازوم

نگاهم اول به زیبا بعد به اون مرد افتاد که بعد از بالا اومدن سرم به سمتش انگار که تازه فرصت و پیدا کرده باشه شروع کرد....

_خب دخترم....

از هر کی که به اون نامرد وصل بود بدم میومد مخصوصا الان که جلوی چشمم بچه م بغل دیگه دیگه س.....

_چرا انقدر اصرار دارین من دختر شما باشم درصورتی که نسبتی با هم نداریم.....اومدین اینجا

رمان بازار
romanbazar.ir

برای چی؟؟

مرد بیچاره رنگ باخت....تند رفتم جلوش
اگه مهسای قدیم بود میشست یه گوشه و هیچی نمیگفت.....
ولی اون مهسا رو الان نمیخوام

_ببخشید ناراحتت کردم.....حالا اجازه هست؟؟

مکث کرد و من سرم و نرم تکون دادم

_میعاد و تو؟؟ چی شده بینتون....اصلا شما از کجا تو زندگیش اومدی...باهاش ازدواج کردی....واقعا زندان بودی یا اونم دروغ گفته بود؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دهنم پر شد که بگم اون بی همه چیز از ناکجا اومد تو زندگیم ولی عجیبه که با آرامش دستش و آورد بالا

_ببخشید بد برداشت نکن....فقط میخوام واقعیت و بدونم تا کمک کنم .....

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۱

_کمک به کی آقا؟؟ اینجا کسی کمک شما رو نمیخواد جز اون پسر روانیتون.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش انداخت پایین و زیر لب لااله لا الله گفت و بعد از چند ثانیه دوباره سرش و آورد بالا

_این طفل معصوم چی؟ ندیدی چطوری داشت به خودش میپیچید؟؟
ببین مهسا خانم....مشخصه مادری؟ جنم مادری داری؟اینم مشخصه اونی که خطا کرده بچه ی منه....حالا که اون نیست شما بگو....شما تعریف کن....

لحنش....لطافت حرفاش....و رفتارش اونقدر با متانت بود که ناخدآگاه مجبورم کرد از اون گاردی که گرفته بودم بیام پایین....

_خوبه دیگه یه فانوس بگیریم دستمون دنبال شازده

رمان بازار
romanbazar.ir

بگردیم تا بیاد سوالای شما رو جواب بده....

زیبا بود که جای من جواب داد اونم با تمسخر....

_اون که خودش برمیگرده من صبر ندارم برای فهمیدن اینکه بچه ای که تربیت کردم تا کجاها پیش رفته که نسرین با پریشونی از حال و روز خراب مادر نوه م و نفرینایی که به پسرم میرسوند و از تسلیم بودنش میگفت....

آدم حسابیه.....
یه بابای حسابی مثل بابای خودم که نگرانیش رفتار و کارای فربد بود
و این مطمئنم میکنه از هیچی خبر نداره....

رمان بازار
romanbazar.ir

پس حالا که میخواد بدونه میگم

تکیه دادم به مبل

_تقریبا ۵ سال پیش یه روز برادرم اومد خونه گفت یه شریک پیدا کرده.....یعنی پسر شما ....

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۲

_شریک چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه بوتیک تو یه پاساژ خوب....چند ماه گذشت که بهم گفت دوستم داره....ولی تنهاست...خانواده نداره.....تنها سرمایه و داراییشم همونیه که باهاش با فربد شریک شدن....

یاد اون روزا هنوزم قلبم و میسوزونه
انگار یه عمر گذشته.....

پلک زدم تا فراموش کنم تا بتونم دوباره به فردا و بچه م و آینده فکر کنم

_عقد کردیم....چند ماه بعد از، از بین رفتن جنساشون دیگه چک اون و برادرم اعتبار نداشت از من خواستن به جاشون چک بکشم....منم گوش کردم....فربد نه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی اون....تنها کَسی بود که چشم بسته بهش اعتماد داشتم و احمقانه دوسش داشتم.....چون مرد بود و مهربون عاطفه داشت درک داشت شعور داشت....

بقیه ی اون میعاد تقلبی رو تو دلم تکرار کردم....

بلد بود نازم و بکشه بلد بود من و از زمین بلند کنه و بهم حس با ارزش بودن بده بلد بود جای خالی محبتی که بعد از بابا حسابی احساس میکردم و برام پر کنه و پناه باشه برام....

خندیدم
تلخ و با اکراه
اصلا گفتن این حرفا به این آدما به چه دردم میخوره؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

و اون مرد.....
ترس و دلهره چیزی بود که تو چشماش،میدیدم

_ولی اون انداختم زندان....یعنی بعدا فهمیدم که همه ی اینا کار خودشه .....

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۳

_میعاد اینکارو نمیکنه.....بچمه....
میشناسمش....انقدر بی غیرت نیست که زنش و بندازه زندان....درضمن اون موقع مدیر شرکت پدرش بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا_آرومتر مونده شازدتون و بشناسید خانم.....

_برادرم سهم و الارث منو بالا کشید و رفت جنوب برای خودش تجارت راه انداخت

موند اون.....

بغضی که از اون روز تا حالا هنوزم تو سینه م بود باعث شد صدام بلرزه

_یه روز اومد سراغم.....گفت طلاقم میده ۲۰۰ میلیون مهریه هم بهم داد....یعنی چک هام و بهم پس داد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا باید پسر من اینکارو بکنه؟ بعد از اون دختره.....نامزدش....

با تردید و گنگی از ناباوری چیزایی که شنیده ادامه داد انگار که معذب شده باشه....

_درسته بهم ریخت و عوض شد.....ولی آخه....نمیتونه....تازه میگفت تو به خاطره قتل زندانی....

_دروغ گفته بهتون....به خاطره الهه ش.....عشقش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو چه ربطی به اون دختر داری؟؟

چه ربطی؟ !

هیچی.....

بعد از ۵ سال هنوزم هیچی ....

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۴

_پسر شما.....به خیال خودش.....از من.....انتقام گرفت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

زنش راه گریه رو پیش گرفت و خودش بلند شد و با حسرتی بی اندازه به زبون اومد.....

_انتقام چی؟ اون یه تصادف بود.....میعاد چیکار کرده.....
میدونست تو نزدی؟؟

زیبا خودش و جلو کشید

_بله.....تصادف بود.....ولی مساله اینجاست اصلا این نزده.....

_یعنی چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی من و دوستم با ماشین داشتیم برمیگشتیم تهران....راننده اون بود ولی چون گواهینامه نداشت و یه پدر کله گنده همه چیز افتاد گردن من....

_ای واای....میدونه و این همه بلا سرت آورده؟ میدونه و....

_بهش گفتم کار من نیست.....اما اون اونقدر با خودش تکرار کرده بود که هیچ وقت گوش نداد....راحت ترین راه انتخاب کرد....پشت فرمون بودن منو....مقصر بودن منو....

_پسرت بدجور خیط کاشته....

رمان بازار
romanbazar.ir

فکم بهم قفل شد از زور بغضی که تو گلوم گیر کرده بود و من نمیخواستم بشکنه

حداقل نه الان و جلوی اینا....

نیشخند زدم

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۵

_هنوز مونده.....پسرم و بعد از تموم شدن دو سالش ازم گرفتن و دادن بهش.....

از من بچه نمیخواست....خیالم راحت بود که کاریش نداره....خیالم راحت بود که هر وقت بیام بیرون بهم

رمان بازار
romanbazar.ir

پسش میده تنها امید زندگیم و..... ولی بهم گفت فرستادتش یه جای دور پیش یه زن و مرد دیگه یه خانواده ی دیگه....همه ی اینا رو تو چشمام نگاه کرد بهم گفت بدون اینکه کوچکترین رحمی بکنه بهم.....به قلبم.....به مادر بودنم....به دوریم از بچه م....به امانت بودنش.....

نفرت تمام تنم و گرفت....بازم بغضم و قورت دادم و مصمم تر ادامه دادم

_۸ ماه ازم قایمش کرد....۸ ماه عذابم داد و یه خواب راحت و ازم گرفت.... به این بهونه که لایق خندیدن کنار بچه م نیستم...به این بهونه که هنوز دلش خنک نشده....هنوزم از عذاب دادنم خسته نشده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهش....

_پسر من؟؟؟

جوری ناباور بود که حد نداشت....

سبک شدم؟!...نمیدونم شاید....

یه ساعتی تو بهت خودشون بودن....پدرش تو حیاط و مادرش روبه روم....

باورشون نمیشد خب.....
امیر هنوزم تو بغلش بود و اشکاش و پاک میکرد هنوزم پر از محبته بچه م که با دیدن اون زنم خودش بغ کرده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

باباش که تو حیاط بود اومد داخل و جلوم وایساد....
دروغ نمیگم که با این سن شرم از تمام وجودش میریخت ولی هنوزم جذبه ی خودش و داشت

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۶

میخواست یه چیزی بگه

منم بلند شدم....

_تصمیم داشتم ازت خواهش کنم به خاطره امیرحسین چند روز بیای خونه ی ما تا بهت عادت کمه وبیتابیش

رمان بازار
romanbazar.ir

کمتر بشه.....ولی.....الان دیگه نمیتونم.....هر جور خودت صلاح میدونی با بچه ت تا کن....سهمته...حقته از مادر بودنت که پسر احمق من ازت محرومش کرد.....خودش و تو آتیش انداخت منی که نتونستم از کاراش سر دربیارم و ولش کردم به امون خدا تا به خیال خودم با خودش وزندگیش کنار بیاد هم ور دلش.....اما یه قولی بهت میدم.....برات جبران میکنم.....نمیگم اون روزایی که گذشته رو...چون نمیشه ولی از اینجا به بعد فکر کن پدرتم.....

پدرم؟؟

پدر.....پدر.....
چقدر الان حضورش و میخواستم
چرا من نباید بابای خودم و داشته باشم؟
مثل پدر عسل که زندگیه یه نفر دیگه و به خاطره دخترش خراب کرد یا مثل اون بی وجدان که پدرش

رمان بازار
romanbazar.ir

اینطور داره جور گناهش و میکشه و الان جلوی زنی که نمیشناسه شرمنده س؟؟

تو یه لحظه تمام مقاومتم شکست و اشکام دوباره روصورتم ریخت

سرم و انداختم پایین...

نه از خجالت ....

از ضعیف بودن جلوی این آدم....
شاید چون با تمام فرقی که میفهمیدم باهم دارن ولی

اونارو یه سمت میبینم....

_بازم اگه سختت بود فکر کن یه غریبه مثل پدرت.....ولی دیگه یه لحظه هم فکر نکن تنهایی و خانواده نداری.....هر کاری داشتی به خودم

بگو.....قابل بدون من و نسرین و ....

رمان بازار
romanbazar.ir

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۷

چرا تمومش نمیکنه؟!
چرا دختری که حسرت داره و جریح تر میکنه؟
منکه مثل اون کسی رو ندارم کنارم باشه

دلم پر بود پرتر شد

بی پناه تر....خسته تر.....تنها تر .....
هنوزم سرم پایین بود و صدام میلرزید

حرف دلم تو اون لحظه

رمان بازار
romanbazar.ir

_اینا رو میگید....به خاطره پسرتون....

_حساب تو با منه....حساب اون بی غیرت با خدا....خودش میدونه چیکار کرده که رفته....ببینمش توف میندازم تو صورتش...ببینمش میخوابونم زیر گوشش....دیگه حق نداره بیاد سمت تو و حتی پسرش.....خودم نوکرشم....نوکر و شرمنده ی توام هستم تا خدا عمر بده.....

سرم و بالا گرفتم

_نزنید.....این حرف و نزنید....

رمان بازار
romanbazar.ir

از دلم اومد برای این مرد....
تو نگاه من قدردانی بود....
تو نگاه اون شرمندگی و افسوس....

_میزنم...چون واقعیته....خانوم بلند شو بریم....

دیدم زنش با چه حالی به امیرحسین نگاه میکنه و دلش نمیاد از خودش جداش کنه

انقدر گریه کرده چشمام قرمز شده....
واقعا از این پدر مادر پسری مثل اون درمیاد؟؟
اصلا لیاقت این دونفر رو داره؟؟
هر چند فربدم نداشت

مردد لب زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

08:25

#تاوان

#پارت۵۳۸

_اگه.....اگه.....سختتون نیست و نگران امیرحسین هستین.....اگه...حاج خانومم اجازه بدن.....چند روز اینجا بمونید....من....نمیخوام بچه م اذیت بشه.....

با خوشحالی باور نکردنی قبول کرد
خیلی به امیر وابسته بودن
به قول حاج خانوم نوه س و عزیزتر از بچه....

آقا محمود رفت و نسرین خانم موند....

رمان بازار
romanbazar.ir

قرار شد تو اتاق حاج خانوم که تخت داره بمونه....

امیر حسین و جابه جا کرد
منم نشستم کنارش رو تخت

فکر میکردم دیگه کنار خودم میمونه ولی الان .....
به قول زیبا فقط یکی دوهفته ی دیگه باید صبر کنم....عوضش دیگه نا آروم نبود
من مثل اون نبودم
قلبم پاره پاره میشد وقتی پریشونیش و میدیدمو نمیتونستم کاری براش بکنم.....پس بازم تحمل میکردم

گرمای دستی که رو دستم نشست نگاهم و بالا آورد

هممون انگار یه طوریایی جور کش اون بودیم

رمان بازار
romanbazar.ir

و همینم باعث شده بود بتونیم کنار هم بمونیم....

_وقتی میعاد الهه رو از دست داد....

عین برق گرفته ها که منتظر یه اشاره هستن بهش توپیدم

_اون دختر به من ربطی نداره....نمیخوام ازش بشنوم.....

_از اون نمیخوام بگم.....حرفم این بود که باباش حتی تو اون روزایی که میعاد داغدار بودم مراعات حالش و نکرد و سخت وایساد تا بفهمه اشتباه کرده .....

08:25

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۳۹

دستم و نرم لمس کرد انگار که بخواد دلجویی کنه

_پس وقتی حرف میزنه توام مطمئن باش....برای محمود آبرو وبچه هاش همیشه مهم تر از همه چیز بوده....پس حتی الان که میعاد ۳۴ سالشه هم قرار نیست از خطاش بگذره.....

میخواستم بگم نیازی ندارم ولی نتونستم
شاید چون واقعا نیاز داشتم یکی.....یکی مثل اون مرد....هوام و داشته باشه...یکی.....یکی که بخواد

رمان بازار
romanbazar.ir

برام پدری کنه.....
فقط همین.....نه بیشتر.....

_باور کن دخترم ما ظلم کردن و یادش ندادیم....

میدونستم.....معلوم بود
این دو نفر کجا و اون کجا....

_از هر کی یاد گرفته شاگرد خوبی بوده....

دلش پر شد
چشماش پر شد
و یه آه پر افسوس کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

_به جون امیر حسین اینطوری نبود....سر به زیر آقا حرف گوش کن.....آرزوی همه ی پدر مادرا تو دوست و آشنا.....یه میعاد میگفتیم صد تا میعاد از کنارش رد میشد....عاشق شد.....عاشق کسی که به ما و خودش نمیخورد....محمود ناراضی بود ولی اون کوتاه نیومد و شد این مصیبت شد این حقی که از تو گرفت....نمیگم ببخشی نمیگم بگذری از گناه بچه م.....حتی منم با اینکه میعاد برام یه چیز دیگه س....ازش نمیگذرم....ولی.....

درد بود تو حرفاش

ولی من نه نمیخوام بگذرم....نه میتونم ....

08:25

#تاوان

#پارت۵۴۰

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند شدم و دستش ازم جدا شد

_موندن شما اینجا فقط به خاطره امیر حسین نه به خاطره اینکه از اون باهام حرف بزنید....پس دیگه نگید.....ازم نخواید....

_فقط میخواستم بگم نفرینش نکن....

جلوم یه مادر بود پر از التماس و پریشونی ولی....من چی؟؟
میتونم بگم نفرین نکردم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_من نفرینش نکنم....خدا ازش میگذره؟؟از اشکای من و پسرم.....از دل خونمون؟؟

هیچی نگفت....سکوت و خجالت سهم حرفامون شد....

_الانم حساب شما از اون جداس فقط اگه دیدینش یا تونستین باهاش حرف بزنید بهش بگید اون صیغه رو فسق کنه....

_کدوم صیغه؟

زن بیچاره رنگش پرید....

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از گفتن ماجرای شک کردنش به رابطه ی من و آقا نیما و بقیه چیزا برگشتم اتاق
وقتی حالش یادم میاد ناراحت میشم....چون خودم یه مادرم.....

تا صبح چند بار از خواب پریدم و با دلشوره به امیرحسین سر زدم
همش فکر میکردم امیر و میبرن و دوباره ازش دور میشم....ولی خوبه که همش فکر و خیال بود نه بیشتر ....

08:30

#تاوان

#پارت۵۴۱

رمان بازار
romanbazar.ir

ظرف خامه و عسل گذاشتم رو میز کنار نون تازه ای که صبح خریده بودم
البته با کلی تنقلات از هر نوع چون نمیدونستم امیر کدومشونو دوست داده

اما....

میفهمم....خیلی زود....
خیلی هر چیزی که به بچه م مربوط میشه رو یاد میگیرم

امیر سحر خیز بود مثل همون موقع که تو زندان بودیم....الانم بغل نسرین خانم نشسته تا صبحونه ش و بخوره.....

با حسرت نگاشون میکردم
کی میاد تو بغل من پس؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرکاکائو دوست داره زنگ زدم عماد براش بگیره.....

عماد؟؟
نگاه تیزم قبل از اینکه کامل جاگیر بشم با عصبانیت سمتش رفت....

_عماد؟؟؟اون کیه دیگه؟؟ اصلا مگه من خودم نمیتونم یه شیرکاکائو برام بچه م بگیرم؟؟

خشم فرو خورده ی من بود که بی اختیار زبانه کشیده بود
و نگاه زیبا حاج خانوم و بدتر از همه امیرم و خود نسرین خانوم اونقدر پر از سرزنش بود که تازه

رمان بازار
romanbazar.ir

فهمیدم چقدر تند رفتم....

زنه بیچاره رنگش پرید

_پسرکوچیکم....دوست داشت امیرو ببینه.....دلش تنگ شده بود گفتم حالا که داره برام وسایلم میاره برای امیرم خرید کنه.....اگه ناراحتت میکنه بگم نیاد خود محمود.....

منه بیشعور و اون کثافت اینطوری کرده که بپرم به این زن.....اونم به خاطره هیچی....

لب به دهن گرفتم و نذاشتم ادامه بده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشید....من.....یه لحظه....عصبانی شدم.....دست خودم نبود....

**

ت

08:51

تاوان

#تاوان

#پارت۵۴۲

فنجون های خالیه چای و گذاشتم تو سینی که نسرین خانم
یه شکلات از ظرفش برداشت و داد دست امیرحسین

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببر بده مامان برات باز کنه....من برم نمازم و بخونم....

باشه ای گفت و اومد سمتم که رو تخت نشسته بودم

نسرین خانوم تو این نزدیک بیست روز فقط منو به عنوان مادر امیرحسین خطاب میکنه تا اونم بفهمه.....کاراشم به من میگه انجام بدم و اونو مدام به من میسپره.....

به قول زیبا زیرزیرکی داره بهش میفهمونه.....
واقعا ازش خیلی ممنونم....از دوتاشون میتونستن پای کار اون نمونن و بگن به ما چه....ولی حضور این زن...مراقبتش از امیر و سوق دادنش

رمان بازار
romanbazar.ir

سمت من خیلی دلگرمم کرده به خوب بودنشون و مهمتر از اون کنارمون موندنشون تا امیر اذیت نشه

آقا محمودم هر شب میاد به نوه ش سر بزنه و هر بارم ازم میپرسه که چیزی نیاز دارم یا نه.....

اون از لحاظ مالی میگه ولی نمیدونه چه احساس بی نظیری بهم میده با همین تعارفش.....هرچند که تعارفم نیست....صداقت از همه ی رفتار و کاراشون مشخصه....

_مسا بیا....

نسرین خانوم رفت رو پله و من شکلات و از دستش گرفتم و دستش و بوسیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

زیاد صدام نمیکنه همون تک و توک مسا
ولی باهام راحت تره و مثل اون چند روز اول با تعجب
و مثل یه غریبه نگام نمیکنه ....

08:51

#تاوان

#پارت۵۴۳

اما اینکه اسم باباش و زیاد میاره اذیتم میکنه
بابا کجاست....بگو بیاد....میخوامش.....بگو اینو برام
بخره....
چند روز پیشم که میگفت دوسش دارم....و انگار قلب
منو داشت فشار میداد
چون اون لایق اینا نیست لایق عشق پاک بچه ی من

رمان بازار
romanbazar.ir

نیست....

ولی یادش میره اگه نبینتش یادش میره یه مادری براش میشم که پدر نخواد....اونو نخواد....
وقتی اون تونست منم میتونم

لپش و نرم نوازش کردم

_جون دل مهسا....پسر قشنگم....

داشت میرفت خنده رو لباش بشینه که یه دفعه بارون.....

بارون که نه.....صدای زیبایی که شلنگ و گرفته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

سمت من و امیر بلند شد

_بارون میاد مگه نه؟!

صدای جیغ امیر و بالا پایین پریدنش که داشت دور تا دور حیاط از دست زیبا فرار میکرد.....

_نتتتتن....

_بچه ای زیبا؟؟ بگیر اونور اینو...مریضش میکنی....

_آره....بچه شدم...

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار نه انگار با اون بودم اصلا گوش نمیکرد...

امیرم که معلومه حسابی کیف میکرد ولی نمیشد....

رفتم کنارش دستام باز کردم تا تو بغلم بگیرمش
و.....در جلوی خیس شدن بیشترش و بگیرم

08:51

#تاوان

#پارت۵۴۵

_آره امیر؟؟؟
بارون میاد؟؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند میخندید و تو بغلم خودش و جا داد....
سفت بهم چسبیده بود و قلبم لبریز از این طلب کردنش پر تپش زد

_آلللله.....

آی من قربون تو برم

زیبا نزدیک تر اومد و من و امیر و بیشتر خیس کرد

_دارم میام.....غرق کنم مادر و پسر و....

_مساااا....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونستم از دست زیبا عصبانی باشم یا از هیجان امیر خندم بگیره و ذوق زده بمونم.....

خودش و بالا کشید و من برگشتم تا آب به امیر نرسه ....

_زیبا....بس کن دیگه....اذیت نکن بچه م و....

_بچه ت غلط کرده....

نزدیک تر شد و امیر سرش و تو گردنم قایم کرد و با سرخوشی داد زد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مسااا.....ماماااان.....نزاااای.....

خشکم زد....
لب زدم

_مامان؟!
با من بود؟
به من گفت؟

رو کردم به زیبا و با ناباوری ازش پرسیدم

_توام شنیدی بهم چی گفت؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شلنگ و از دستش پرت کرد
مطمئن و خوشحال پلک زد

08:52

#تاوان

#پارت۵۴۶

_دیگه باید شیرینی بدی مامان بعد از این....

خیسی قطره های آب با اشکام قاطی شدن
از خودم فاصله ش دادم
نگاهش کردم
فقط نگاه....

رمان بازار
romanbazar.ir

هشت ماه.....
هشت ماه حسرت شنیدن این نسبت از زبونش و داشتم
ولی.....انگار همه ی اون مدت تو خواب بودم و الان واقعیته زندگیم جلوی چشمامه

دوباره چسبوندمش به خودم

_جون دل مامان....عزیز مامان....نفس مامان.....

*
امیر و با نسرین خانم فرستادم حموم
یه حوله برداشتم تا برم سراغش
شنیدن هزارباره ی اون کلمه از زبون امیر و تو سرم یادآور شدم و هر بار مثل دفعه ی اول انگار که به یه

رمان بازار
romanbazar.ir

منبع انرژی رسیده باشم ذوق زده فقط لبخند میزدم
لبخندی که هیچ کس نمیتونست از صورتم محو کنه به
جز دیدن اسم اون رو صفحه ی گوشیم

نمیخواستم دیگه حتی صداش و بشنوم ولی همه ی
اون حرفایی که بهش زده بودم هنوز یک هزارم
سنگینی قلبم و کم نکرده بود و دوست داشتم بازم
بهش بد و بیراه بگم
که قبل از قطع شدن تماس و وصل کردم و با تندی
شروع کردم

_با چه رویی بهم زنگ زدی؟؟خجالت نمیکشی؟ اصلا
تو آدمی؟؟ آدم نه....ببخشید....فقط جسمت ظاهرت
شبیه آدماس.....نه قلب داری....نه چیزی
میفهمی....نه حالیته.....نه یه ذره
آدمیت....هیچی....فقط یه خودخواه سنگدل که هر

رمان بازار
romanbazar.ir

بلایی دلش میخواست سر من آورد تا عقده هاش خالی بشه تا دلش خنک بشه....تا به خیال خودش انتقام عشقش و بگیره .....

08:52

#تاوان

#پارت۵۴۷

_فکر نمیکردم بار اول گوشی رو جواب بدی....آماده بودم پشت سرهم شمارت و بگیرم....

یه لحظه انگار اشتباه شنیدم
این حرف
این لحن آروم

رمان بازار
romanbazar.ir

این لحن بی رمق
برای اون بود؟؟
اونم با همه ی اون حرفام؟؟

_چی گفتی؟؟

_فکر میکردم دیگه نمیخوای صدام و بشنوی....

خونسردی و خنثی بودنش عصبانیم کرد

_درست فکر کردی.....هنوزم نمیخوام....فقط جواب دادم هر چی لایقته بهت بگم.....

_خب بگو.....منتظرم.....فحشم خواستی بدی

رمان بازار
romanbazar.ir

آزادی.....اصلا زنگ زدم که بشنوم.....

به دیوار تکیه دادم و گیج دوباره حرفاش و تو ذهنم تکرار کردم

_باز چه خوابی برام دیدی؟؟

_خیلی وقته دیگه نمیخوابم چه برسه به اینکه بخوام خواب ببینم.....

دروغ نمیگفت.....میگفت؟!
ولی خنده ای که با حرفش ناخداگاه رو لبام نشست از سرخوشی بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بهش میگن عذاب وجدان....تعجب میکنم تو نباید داشته باشی....چون برای آدماس.....

_دلت پره مهسا خانمِ آروم و سر به ریزی که اولین باری که بوسیدمت یه روز کامل ازم قایم شده بودی....

مهسا خانم؟ !

08:52

#تاوان

#پارت۵۴۸

رمان بازار
romanbazar.ir

لحنش مثل اون روز بود....
همون روزی که الان گفت....
قلبم گرفت...سنگین شد....
پر از غم...
غمی که انعکاسش شد
اشک تو چشمام بغض تو گلوم

_اون مهسای احمق و نفهم دیگه نیست.....الان فقط منم که نشستم به تماشای تو و تاوان دادنت....

صدای نفس عمیقش
از چی بود؟
این آدم حسش....لحنش....حرفاش...همه چیزش عوض شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_تاوان؟!؟ !
۶ ساله دارم تاوان پس میدم....کنار تو....به خاطره عذاب دادن تو.....اذیت کردن تو....ولی
ندیدی.....همون طور که من تو رو ندیدم.....

شاید نمیخواستم بفهمم....نمیخواستم به مغزم گوش بدم....به قلبم حتی....
قلبی که شاید بازم داره بازیش میده....

_من چیزی ندیدم جز یه آدم عوضی.....الانم دیگه حق نداری زنگ بزنی....حتی دیگه حق نداری بیای....

_امیر خوبه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

وسط حرفم اومد با خونسردترین لحن ممکنش آروم بود ولی افسرده....
ناراحت بود ولی خنثی.....
انگار که تسلیم باشه....

مسخره س.....همش الکیه....بازم میخواد خامم کنه بازم میخواد راه باز کنه به زندگیه من و پسرم که بعد از ۸ ماه صدای مامان گفتنش خون تازه شد تو زندگیه تاریکم و روشنش کرد....

_به تو ربطی نداره....هیچ چیز بچه ی من به تو ربطی نداره....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا...ربط داره....اون بچه ی منم هست ....

08:52

#تاوان

#پارت۵۴۹

میدونستم....

_مادرت میگفت اوایل نمیخواستیش....فقط پیش خودت نگهش داشتی تا منو بچزونی....

سکوت کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

چند لحظه
جوابی نداشت نه؟؟

_شبیه تو بود.....به خاطره همین دو سه ماه اول ازش دوری میکردم....ولی دیگه نتونستم....خونش به جون من پدر نشست و شد خود جونم....
الانم این چند هفته نیومدم تا شما باهم باشین.....دوتایی....به قول خودت مادر پسری....

_عهه.....مگه میتونستی بیای؟؟ یادت رفته چی بهت گفتم؟ بچه ی من دیگه بابا نداره فقط منم.....مادرش....

_نمیتونی ازم بگیریش....دلش و نداری که پسرت پدر

رمان بازار
romanbazar.ir

بالا سرش نباشه....

هنوزم فکر احمق بودن من و میکنه؟

_یه ذره عوضی بودن خیلی به آدم میچسبه....یه ذره مثل میعاد پیشرو بودن خیلی بیشتر.....میخوام مثل تو باشم....میخوام انقدر اجازه ندم ببینیش تا یادش بره باباش کی بود....

_دل سنگ داشتن بهت نمیاد مهسا معینی تلاش نکن.....

نگو.....نگو....
قلبم انگار.....انگار درد میگیره با این لحنش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

بغضم و قورت دادم و لبم تر کردم

_حالا میبینیم.....

_اذیتت نمیکنم....توام خودت و اذیت نکن.....فعلا با هم باشید تا.....

دیگه صبر نکردم و گوشی رو قطع کردم
نفسام از حرص...یا...یا....درموندگی از یه چیز تلخ.....سخت... انقدر عمیق بود که حد نداشت

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۰

رمان بازار
romanbazar.ir

_مثل تو میشم....حالا میبینی.....

به خودم یادآوری کردم.....مثل اون میشم....یه بی همه چیز سنگدل....

میعاد&

یک ماهه دارم تو خلاء زندگی میکنم....
یک ماهه....
فقط از دور میبینمشون.....
اونم قایمکی....

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار یه چیزی رو از دست داده باشم یه چیز مهم.....
دلم براشون تنگ شده....قلبم میسوزه...بی قراره....گم کردمشون....
و من....میدونستم اینطور میشه....
میدونستم که نمیخواستم بفهمه....
میدونستم بزرگترین آرزوم میشه دیدنشون....

به کارام که نگاه میکنم....از خودم خجالت میکشم.....که نفهمیدم نشنیدم....نخواستم...چون به خیال خودم داشتم انتقام میگرفتم
و الان تو برزخ گیر افتادم.....
میخوام برم سراغش
میخوام برم....

رمان بازار
romanbazar.ir

بغلشون کنم.....
میخوام برم بگم.....
ببخشید.....فقط ببخشید....
ولی....ولی.....نمیتونم.....
چون حق ندارم....
هیچ حقی.....

خواب؟!نیست....
غذا؟!...نیست....
فقط نفس میکشم...با سینه ی سنگین شده...

مثل همیشه تو حال و هوای خودم بودم
شماره ی فرهاد و که رو اسکرین گوشی دیدم خواستم
رد بزنم...دیگه به کارم نمیومد حتی اگه چیزی که

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم و پیدا کرده باشه....ولی کنجکاوی نذاشت

_بگو.....

_آقا پیداش کردم....

نگاهم و از رو مانیتور برداشتم و گوشی رو محکمتر تو دستم گرفتم ....

"_من نبودم "....

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۱

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا این حرفش باید یادم بیاد؟؟
ترس؟؟ نگرانی؟؟ پر از حس های مزخرف...

الان جراتشو داشتم؟؟
میترسیدم حرفش راست باشه.....میترسیدم مهسا آدم اشتباهی این قضیه باشه....
میترسیدم و این ترس به جنگ بی پایان درونم اضافه شده بود وضعیف تر و ناتوان ترم میکرد....

_گوشی دستتونه؟؟الوو....

ولی بالاخره که چی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_کی بود؟! اسمش....

_یه اردشیر نامیه.....اردشیر رحمتی....

دستام و به پیشونیم زدم و هر چی فکر کردم تو آشناهای مهسا و فربد کسی به این اسم یادم نیومد....

_آدرسش و برام بفرست.....

_والا.....

مکث کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_والا چی؟؟ میگی یا نه؟

_خانومش گفت دو هفته س تو کمپه؟

_کمپ برای چی؟؟

_مهندس حالت خوش نیستا....کمپ برای چی میرن؟ معتاده دیگه....

حالم؟؟ معلومه خوش نیست....

کلافه بلند شدم و داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

در واقع عصبانیتم از اون نبود فقط یه دیوار کوتاه میخواستم که سرش خالی کنم...

_به خاطره فس کردن تو ما الان باید صبر کنیم ترک کنه برگرده بگه مهسا نامی رو میشناسه یا نه؟؟ یا اصلا برای چی ۶ سال پیش یه ماشین صفر زده به اسمش؟؟

_من شرمنده.....خودم پیگیرم به جون شما....

میخواستم قهقه بزنم از شرمنده بودنش یا شرمنده بودن خودم؟!

_نمیتونی ملاقاتی چیزی جور کنی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۲

مهسا&

طرفای بعد از ظهر بود که آقا نیما اومد....
از دستش ناراحت بودم یا نه رو نمیدونم ولی الان به تنها چیزی که فکر میکنم پسرمه....نه دلخوریم از آدمای دوروبرم مهمه نه هیچ چیز دیگه البته به جز اون .....

قبل از اینکه بیاد حاج خانوم ازم اجازه گرفت برای

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدنش....
واقعا خجالت زده میشم از کاراشون
اینجا خونه ی اونه....خونه ی پسرش ولی احترامی
که بهم میزاره و اجازه ش بهم حس با ارزش بودن
میده....
آدما همین و میخوان و شاید من بعد از بابا و.....
میعاد یعنی....چند ماهی که نامزد بودیم احساسش
نمیکردم....
درسته همش الکی بود....ولی بود....در مقابل فربد و
میعاد واقعی....

دیروز تازه بعد از یک ماه نسرین خانوم برگشت خونه
ی خودش.....
برنامه دارم یه جوری ازشون تشکر کنم....با هدیه یا
هر چیز دیگه ای....از طرف امیر و خودم.....آدم

رمان بازار
romanbazar.ir

قدرانی رو میفهمه و باید نشون بده که متوجه فداکاری اونا شده.....

مخصوصا اینکه میدونم تو این مدت اونا هم ندیدنش و ارتباطی باهاش ندارن....

_نمیدونم چی بگم ولی خیلی خوشحالم که میعاد بالاخره عقل اومد تو سرش....

حتما که به واسطه ی حاج خانوم میدونست چیا شده...

_ممنون....

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم و بی تفاوت گفتم که باعث شد از لحنم منظور دیگه ای برداشت کنه ....

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۳

_تو که فکر نمیکنی من میدونستم و بهت نگفتم؟!

هان مهسا؟!

واقعا پرسید و لبخند رو لبام آورد...
مطمئن بودم خبر نداشت اینو از تشویش پشت تلفن

وقتی جلوی محضر بودیم فهمیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

غیر از اونم مادرش بود....

_نه خیالتون راحت....حاج خانوم میگفت خودتونم خیلی ناراحت شدید وقتی فهمیدین...

ابروهاش بالا رفت

_یعنی مامان از من به شما میگه؟ فکر کردم دوستتون ممنوع الاسمم کرده اینجا....

دیگه نتونستم جلوی خنده ی پهنم و بگیرم...

از دست زیبا با اون قانوناش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_پسرت شبیه خودته.....

نگاهم به سمت امیرحسین رفت که تو بغلم بود و داشت با دو تا ماشین اسباب بازی کوچیکی که دستش بود بازی میکرد....

دست کشیدم رو موهاش و مرتبشون کردم

_آره....همه میگن....

لیوان چایی رو گذاشت کنارش رو تخت و یه ذره مِن مِن کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون موقع.....فرصت ندادی بهت توضیح بدم....میعاد از برادرت گفت از اینکه سهم الارث تو رو با کلاهبرداری ازت گرفته ازم خواست وکیلت بشم....یعنی چون مطمئن بود از پسش برمیام بهم گفت کمکت کنم تا حقتو بگیری منم فقط به خاطره همین قبول کردم وگرنه....خودمم همچین دل خوشی ازش نداشتم و البته هنوزم ندارم ....

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۴

گفته بود اون ازش خواسته وکیلم بشه و من پیش خودم چیزی که فراموش کرده بودم و یادم اومد....

رمان بازار
romanbazar.ir

سوالی با یه حس گم شده ازش پرسیدم:

_چرا ازتون خواسته بود کمکم کنید؟؟

خندید....

_نمیدونم.....من خیلی وقته از کارهای میعاد سردرنمیارم....سر قضیه ی صیغه هم فکر کنم خودت متوجه شدی که خب.....من اشتباه کردم و اصلا رو میعادی که عوض شده بود حساب نکرده بودم همش همون میعاد قدیم و باور داشتم.....

میعاد قدیم.....میعاد جدید....میعاد مهربون...میعاد

رمان بازار
romanbazar.ir

عوضی....حتی میعاد چند روز پیش پشت تلفن که انگار یه آدم جدید بود....ناامید و افسرده.....مثل روزای تاریک من....

چیه این؟؟چندتا شخصیت داره؟
یا بهتره بگم چطور میتونه دم به دم رنگ عوض کنه؟!

چند ثانیه بینمون سکوت بود
اون خودش و با لیوان چایش سرگرم کرد و من به امیرحسین....
ولی دل تو دلم نبود
میخواستم بپرسم با حرف های اون روزش میتونه دوباره اذیتم کنه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشه ی لبم و گزیدم

_میگم.....اون یعنی....میعاد میتونه اگه بخواد امیر و ازم بگیره؟؟

یه کم صورتش جمع شد.....

_برای چی همچین حرفی میزنی؟؟کاری کرده باز؟؟ چیزی گفته؟؟

دنبال شلوغ کاری نمیگردم ولی خب خیالم راحت نیست

08:53

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۵۵

_نه همینجوری.....گفتم اگه دوباره بخواد اذیت کنه میتونه یا نه؟ !

یه کم نگام کرد

باور نکرده؟!
نه...این نبود
یه تردید و شکی تو نگاهش موج میزد....شایدم شرمندگی

_ببینم اون صیغه هنوز بینتونه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه دزدیدم وسرم و با تاسف تکون دادم

_خیلی وقته باهاش ارتباط ندارم ولی باهاش حرف میزنم مدت باقی مونده رو ببخشه.....بعدشم که راحته....حضانت امیر حداقل تا ۷ سال با توئه از این بابت اصلا نگران نباش...فوقشم اگه یه درصدی دوباره بخواد موش بدوئونه تو زندگیتون من خودم هستم....

آخیش...
بعد از چند روز یه نفس راحت کشیدم و ممنون آرومی گفتم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_راستی داشت یادم میرفت....

از تو کیفش یه سری کاغذ درآورد....

_اینا رو باید امضا بزنی....

مردد نگاهم بین برگه ها و خودکاری که به طرفم گرفته بود جابه جا میشد...

_برادرت قسط آخر و دیروز برات واریز کرد باید اینا رو امضا کنی که تمام حق و حقوقت و گرفتی و دیگه کاری به کارش نداری....

ناباور زمزمه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی تموم شد؟!انقدر زود؟؟

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۶

پلکی از روی اطمینان بهم زد

_دیگه وکیل کار بلد همینه....مرتب و آسه آسه میرفتیم جلو یه چند سالی طول میکشید....ولی.....خب.....برادرت و دور زدم.....یعنی تو پیچ و خم قانون و کارای خلافی که داشت مجبورش کردم قبول کنه در حق تو بی انصافی

رمان بازار
romanbazar.ir

کرده....

آروم و با تبکری که چاشنیش لحن شوخ طبعش بود گفت و من و از یکی از دغدغه هام آزاد کرد

_خداروشکرت....

_مامان جون بشین کنارم....

امیر و از بغلم پایین گذاشتم و خودکار و از دستش گرفتم

دلم پر بود ولی راحت...

رمان بازار
romanbazar.ir

الان دیگه از آینده ی خودم و امیر خاطر جمعمم....

با اشاره ی دستش امضا میزدم و
به اون روزایی که جا نداشتم برای موندن فکر
میکردم که به خیال خودم قرار نبود تموم بشن و تا
آخر عمرم باید آویزون زیبا میموندم....اون دوست
بود همراه بود ولی من نمیخواستم بار اضافه باشم
براش....

نرمیه دستای امیر رو صورتم نشست

_مامان...گله...نه....

کف دستش و بوسیدم و اشک ناخواستم و پاک کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشید مامان جون....دیگه گریه نمیکنم .....

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۷

_اخلاقشم مثل خودت....خیلی با عاطفه س.....

بازم ذوق زده شدم از تعریفش

آره امیر احساساتیه.....

یه لحظه یاد میعاد افتادم و لبم به شکایت باز شد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوبه که شبیه باباش نیست....خوبه که قلب داره و مهربونه....

فهمیدن اینکه اقا نیما که حال یه دفعه داغون شدم و دید و خواست فضا رو عوض کنه سخت نبود

_بچه ت راست میگه.....چرا شما زن ها خوشحال میشین گریه میکنین ناراحت میشین گریه میکنین....الان باید حسابی سر کیف باشی که....

سرم و از رو خجالت پایین آوردم

_چون زورمون فقط به گریه میرسه....حداقل زور من یکی فقط به گریه میرسه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بشاش و سرخوش پا رو پا انداخت

_یه ذره از دوستت یاد بگیر....همچین مردونه....

صدای در حیاط اومد و نگاه من رفت اون سمت....زیبا اومد....خدا کنه شر نکنه مخصوصا حالا که با خبر به این خوبی اومده و عذر خواهی هم کرده....

آقا نیما بلند شد و سلام داد ولی زیبا ابرو بالا انداخت و عین آدمای طلبکار چند قدم جلو اومد

_به به....جاسوس دو جانبه....دیدی این بچه ش و پیدا کرده و آسمون صاف همه چقدر خوشحالن دوباره

رمان بازار
romanbazar.ir

به خودت

وسط حرفش پریدم

_زیبا جان....اومدن گفتن دیگه کارمون با فربد تموم شده .....

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۸

میدونم که خوشحال شد
چون اون هاله ی پس صورتش و میشناختم ولی به روی خودش نیاورد....عادی...انگار نه انگار!

رمان بازار
romanbazar.ir

_شما چرا هنوزم با من دعوا داری...من یه مدت خودم و از شما محروم کردم این نیست حقم....

زیبا اول جا خورد ولی خیلی زود
لبه ی حوض رفت و حین شستن دستاش زبون نیش دارش و باز کرد....

_معرفتتونم اندازه ی زبونتون کار میکرد خیلی خوب میشد.....

آقا نیما اما هیچی نگفت فقط نگاهش کرد.....با یه حس تازه....میفهمیدمش ولی نمیدونستم چیه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_درسته به خاطره خود مهسا پرونده ش و قبول کردم ولی اونقدر به میعاد بدهکارم که وقتی گفت هیچی از دوستیمون بهش نگم اذیتش نکنم....

_آفرین....ظاهرا کارتون با مهسا تموم شده....پس به دوستیتون برسید....

بعد امیر و بغل کرد

_بیا ببینم فسقلی....
من میبرمش فیروز لباسش و عوض کنه توام زود باش ترافیک میشه....

لب گزیدم که جلوی آقا نیما حرف نزنه شاید بخواد

رمان بازار
romanbazar.ir

بمونه اصلا

زیبا هم فهمید ولی از عمد توجه نکرد....

_مزاحم شدم؟؟

_نه اصلا.....

_آره.....داشتیم میرفتیم شام بیرون ....

08:53

#تاوان

#پارت۵۵۹

هم زمان و از قصد گفت...

رمان بازار
romanbazar.ir

خدا نگهت داره دختر...
هول شدم....

_اشکالی نداره اونو یه شب دیگه میشه رفت...

_چی میگی؟! من امشب میخوام برم...قول دادی باید پاش وایسی....

بازم افتاده بود رو دنده ی لج دیگه.....
انقدر لبم و گاز گرفتم که بهش علامت بدم به درد افتاد
داشت میرفت سمت پله ها که
آقا حسنم اومد
یه خیاطی پیدا کرده نیمه وقت چرخکارشون شده
مرد خیلی زحمت کشیه

رمان بازار
romanbazar.ir

با همه سلام و احوال پرسی کرد و با وجود خستگی امیر بدو بغلش رفت و طبق عادت چند بار بالا پایین انداختنش
اونم ذوق زده کف میزد و میخندید
ای کاش خدا بهشون یه بچه بده چون میبینم چقدر حالشون با امیر خوبه....

فیروزه و حاج خانومم از ساختمون اومدن بیرون....

_تو که هنوز حاضر نشدی مادر؟

فیروزه_امیر خاله بریم لباساتو بپوشونم....

بابا اینا چشونه آخه....زشته....

رمان بازار
romanbazar.ir

از گوشه ی چشم نگاهم به آقا نیما افتاد

حاج خانوم_نیما میخوای بمونی؟

مونده بودم وسط

_همگی دارید میرین؟جا میشید؟!

زیبا_بله....خیلی ام دیرمون شده....

ای بابا....
طی یه حرکت انتحاری یه مهمون دیگه دعوت کردم ....

08:53

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۶۰

_آقا نیما....شما هم میخواید شریف بیارید...خوشحال میشیم....

حتی جرات نداشتم به زیبا که حتم داشتم با چشماش داره منو میخوره نگاه کنم
ولی خب اون امروز با نتیجه ی زحمتاش یه خبر خیلی خوب بهم داد.....
الانم حداقل میتونم با دعوت کردنش به شام یه ذره ازش تشکر کنم دیگه.....
هزینه ی وکالتش هم فردا پس فردا بهش میدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه مزاحم نیستم با کمال میل همراهیتون میکنم.....

زیبا_بعلهه....با کمال میـــــل....

دو ماه بعد*

_خب باباجون تصمیمت و گرفتی؟

هیچ وقت خوابشم نمیدیدم که یه روزی دوست داشته باشم پدر میعاد منو دختر خودش بدونه.....نعمتی که خیلی وقت بود
نداشتمش و شاید همه ی بدبختیام از همون موقع شروع شده بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله با زیبا.....

صدای افتادن امیر و گریه ش بلند شد و من بی تاب بلند شدم و از سالن زدم بیرون....
اصلا طاقت اشکش و نداشتم....

همه میگفتن لوسش میکنم ولی اون چند ماه دوریم ازش وابسته ترم کرده بود.....

افتاده بود زمین و یه بند گریه میکرد

بغلش کردم قربون صدقه ش رفتم ولی آروم نمیشد....

رمان بازار
romanbazar.ir

آقا محمود و نسرین خانوم اومدن و از بغلم بلندش کردن
مادربزرگش نمایشی زانوش و دست و کشید

08:53

#تاوان

#پارت۵۶۱

_ببینم.....چیزی نشده که.....ای بابا تو دیگه بزرگ شدی نباید گریه کنی....امیر عمو عماد اومده ها....بیا بریم سوئیچش و بگیریم.....

گریه ش آنی بند اومد بلند شد و دست نسرین خانوم

رمان بازار
romanbazar.ir

گرفت

عشق سوئیچ و ماشین بود و همه رو جمع میکرد...

آقا عماد میگه آخرش ماشین باز میشه....
همین طوری نسرین خانوم حواسش و پرت میکرد

خیلی زن و شوهر صبورن....برعکس....اون

بازم اون.....
هفته ای چند بار زنگ میزنه و من نمیدونم چرا جواب

میدم....

البته بیشترشو.....نه همش....

بعضی وقتا چند تا درشت بارش میکنم....
اما مطمئن نیستم با اون حرفا دلم آروم میگیره یا

ناراحت میشم چون اون دیگه مثل سابق نیست....

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی حرفا و بعضا توهینام آرومه و سکوت میکنه....

حال امیر و خوب بودن اوضاع رو میپرسه....

غیر اون از....حال منم میپرسه....

همیشه هم حس میکنم یه چیزی رو میخواد بگه ولی نمیگه.....

عجیب اینکه با همین حرفای به ظاهر ساده از اون دیو بی شاخ و دم تبدیل میشه به مرد موجه و متینی که انگار اولین باره دارم میبینمش و باهاش هم کلام میشم.....انقدر متفاوت که حتی کوچکترین رگه ای از اون میعاد وحشی و ظالم و نداره...

شایدم من آدم کوچیک کردن بقیه نیستم و به خاطره این احمقانه عذاب وجدان که نه.....ناراحت

رمان بازار
romanbazar.ir

میشم.....
نمیدونم.....

هر چیزی که هست حرفام اگه اونو آزار میده خودمم آزار میده....
مخصوصا الان که دیگه تو زندگیم نیست و چیزی نمیگه که یادم بیاد ظلمایی که بهم کرده رو .....
08:53
#تاوان
#پارت۵۶۲

متاسفانه یا خوشبختانه ذاتم اینه.....
من اون زنی ام که نشسته کنار و همه چیز و به خدا

رمان بازار
romanbazar.ir

سپرده تا اون به جاش تاوان پس بگیره.....چون من آدمش نیستم....
شایدم تا موقعی که آروم و نمیبینمش اینطوره.....نمیدونم.....

به اون میگم بلاتکلیف ولی خودمم مثل اونم

از رو زمین بلند شدم و چادرم و مرتب کردم....

_بذار مرد بشه.....چیه بدو میای سمتش نازش و میکشی.....

اگه یه لحظه فقط یه لحظه شک داشتم به خاطره خود امیر نمیگه بهش میگفتم حق دخالت نداره ولی میدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

به قول نسرین خانوم همیشه الویت این مرد تربیت درسته بچه هاشه.....اینم وقتی ماهور دخترشون به خاطره حرفای اون روز تو خونشون ازم عذرخواهی کرد فهمیدم....

آقا عمادم خیلی محترمه....

درسته اون کج رفت ولی چیزی که ازش شنیدم ورای تصورم بود از شخصیتش که یه اتفاق باعثش شد از دست دادن.....عشقش و بدتر....حساس بودنش اونو به جنون رسوند که افتاد جون زندگیم.....

_دست خودم نیست که....

جدیدا بدترم شدم.....نمیدونم چرا....انقدر همه چیز خوبه که ته دلم میترسم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیشه دخترم تو مادری دلسوزی ولی باید حواست باشه.....

خجالت زده لب زد

08:56

#تاوان

#پارت۵۶۳

_حالا شاید این حرفا برات مسخره باشه اونم با وجود میعادی که پسرمه و بگی من اگه بیل زن بودن باغچه ی خودم...

رمان بازار
romanbazar.ir

یه بار بهش گفتم ممنون بابت لطف هایی که در حقم میکنید و من ازتون ناراحت نیستم پس لازم نیست بار عذاب وجدان کارای پسرتون رو دوش شما باشه
دلخور شد....گفت درسته تا عمر دارم خجالت زده ی توام که پسری مثل اون داشتم ولی من وظیفمه برای دختر و نوه م همه کار بکنم
هر بار میگه دخترم و منو بیشتر غرق خواستن یهدپدر میکنه.....یه حامی.....

الانم به خاطره اینکه دوباره جلوم انقدر خجالت زده نباشه باید بگم

_نزنید این حرف رو...من قبلا هم بهتون گفته بودم اصلا ربطی بین شما و اون آدم نیست.....به اسم پدر منم یه محل قسم میخوردن ولی برادرم....از خجالت

رمان بازار
romanbazar.ir

همه شون دراومد.....پس مطمئن باشید اصلا همچین فکری راجع به پدربزرگ بچه م نمیکنم....

یه نفس عمیق و لبخندی از روی رضایت زد
بچه م به همچین پدربزرگی که مراقبش باشه نیاز داشت به مادر بزرگش به عمو و عمه ش....به همه غیر از اون....

_حیف از بابات.....الان همدردش بودم...یه دنیا شرمندگی که خدا نصیب دشمن آدم نکنه....

شاید پدر نبودم ولی سنگینیه لحنش و میفهمیدم

آقا عماد که تو حیاط داشت با تلفن حرف میزد اومد داخل

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از سلام و احوالپرسی نشست

برگشتیم سر اصل حرفمون
ت

09:16
تاوان

#تاوان

#پارت۵۶۴

توضیح اینکه قراره برای سرمایه ای که دستم دارم چیکار کنم

میخوام کلاس آشپزی برم تا مدرک بگیرم و باهاش بتونم جواز کیترینگ و بگیرم

رمان بازار
romanbazar.ir

برای تضمین آینده ی خودم و امیر و بقیه ی آدمای این خونه که خانواده م شدن

این ایده هم پیشنهاد آقا نیما بود و زیبا هم با کلی بالا پایین گفت با توجه به اینکه آشپزیم خوبه و به قولش فوت و فن غذاها رو بلدم بهترینه کاره

تو فکر خودمونم بودا اما در اصل آقا محمود خیلی اصرار داشت که هر چه زودتر به یه فکر جامع

برسم....
نمیدونم چرا

بعضی وقتا از ذهنم میگذره که داره عمدا بهم ثابت

میکنه که مهمم براشون و فرق دارم با پسرشون....
بی انصافی ام هست اگه بگم فقط به خاطره امیرحسین

رمان بازار
romanbazar.ir

که تنها نوه شونه....آدم میفهمه بچه که نیست....

_خیلی خوبه....انشالله سنگی جلوت پات نمیوفته بابا... از فردا خودم میام نتونستم عماد و میفرستم.... هر کاری ام داشتی باید به خودمون بگو بی رودروایسی....

یه لبخند نرم از حس حمایتش رو لبام نشست

_فعلا کار خاصی ندارم....فقط با زیبا میرم آموزشگاه آشپزی چند ماه بعد تازه اگه خدا بخواد اقا نیما گفتن برای جواز اقدام میکنن....

رو کرد به آقا نیما

رمان بازار
romanbazar.ir

_کی از نیما مطمئن تر.....فقط براورد هزینه کردین؟؟

_بله....با یه سرمایه گذار صحبت کردم یه شمای کلی داریم یه عدد تقریبی...با توجه به سرمایشون میتونن از یه جای کوچیک شروع کنن تا ببینیم خدا چی میخواد ....

09:16

#تاوان

#پارت۵۶۵

نگاهش برگشت سمت من

رمان بازار
romanbazar.ir

_علاقه داری به کاری که میخوای انجام بدی یا فقط یه منبع درآمد میخوای؟؟

_آشپزی رو دوست دارم....حالا....اگه باهاش بشه پولم درآورد که چه بهتر....

_پس کوچیک چرا؟؟با هم شریک میشیم....

مات موندم

_شریک چی؟؟

_به جای کیترینگ که سود زیادی نداره یه رستوران

رمان بازار
romanbazar.ir

میزنیم....

خندم پررنگ تر شد

_سرمایه از من بقیه ی کارا با تو....خودت مدیرش میشی....

انگار بخواد از خریدن یه ماشین کوچیک حرف بزنه....همونقدر مطمئن....

_ممنون ولی میدونید که برادرم سهم الارثمو داده....

لیوان چایی شو گذاشت رو میز

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونم....اون باشه پشتوانه ی تو و امیر....هر کاری خواستی باهاش بکن....این یکی با من.....

پلک زدم...فکر کردم...تکرار کردم تو ذهنم....
انگار جدی میگفت و من واقعا نمیددنستم چی بهش بگم که اینبارم زیبا به دادم رسید

_پیشنهادتون خیلی خوبه ولی بذارید فکراش و بکنه بالاخره شریک داشتن سخته ....

09:16

#تاوان

#پارت۵۶۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_حتما فکراتو بکن....ولی بابا اینم درنظر بگیر من در قبال آینده ی شما دو نفر مسئولم....باید بهترینا رو براتون فراهم کنم حالا اینجا نه.. با کمک خودت نه..

یه جور دیگه.....

عماد_بابا خیلی بهت لطف میکنه که حق انتخاب بهت میده ها ما بودیم میگفت نیما یه قرارداد بنویس همین

الان تموم بشه بره پی کارش.....

نا خداگاه ذهنم رفت سمت اون....

این اخلاقش شبیه پدرش بود البته با دنیا فرق....

پدرش به خاطره خوبی...

اون به خاطره قلدری...

رمان بازار
romanbazar.ir

گفتیم خندیدم شاید بهترین شبی که تو این مدت در کنار این آدما داشتیم
آقا عماد طبق عادت این چند هفته برای اینکه امیرماشین دوست داره چند دقیقه بردش بیرون تا پشت فرمون بشینه و بازی کنه....

نسرین خانوم و حاج خانوم جدا حرف میزدن... مردا باهم

ماهور و زیبا هم باهم....

زیبا ازشون خوشش میاد میگه آدم حسابی ان.... من و فیروزه هم بلند شدیم تا ظرفای میوه و چای و جمع کنیم برای شام.....

سینی به بغل خم شدم که گوشی آقا عماد روشن شد

رمان بازار
romanbazar.ir

یه پیام از طرف.....میعاد....

_"کجا موندی پس؟ یه ساعته منتظرم"

فقط چند لحظه ی کوتاه طول کشید
تا بفهمم....
امیر و برده پیش باباش....

ترس تمام وجودم و گرفت....

سینی رو کوبوندم رو میز و بدو از حیاط رد شدم و در کوچه رو باز کردم
رفتم بیرون
09:16

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۶۷

ماشین خودش بود اونم وسط کوچه ی ما

نفسم بند اومد....حتما اومده باز ببرتش....بازم میخواد ازم بگیرتش.....

همون طور پا برهنه دوییدم سمتشون....

میعاد&

رمان بازار
romanbazar.ir

پدر بودن خیلی عجیبه.....
چون حتی الانم که امیر تو بغلم بود من دلتنگش
بودم....
و باید اعتراف کنم دوری از بچه ت سخت ترین عذابیه
که من.....به اون تحمیل کردم....
به اون.....
پشیمونم....
پشیمونم و دارم لحظه لحظه م و تو فکر اون
میگذرونم....
هنوز تموم نشده.....
یه دلتنگیه تموم نشدنی ام بود....
یه حال ناکوک و نامیزون...
یه خلاء....
یه جای خالی تو زندگیم..قلبم.. ذهنم.....که همه ش

رمان بازار
romanbazar.ir

مربوط به اونه.....جای اونه....

دستم رو سر امیر بود و با فرمون ور میرفت و صدای بوق درمی آورد

_بابایی دوست داری برات یه...

در سمتم بی هوا باز شد....

مهسا با صورت پر التهاب سمتم خم شد امیر و تو یه ثانیه از بغلم بلند کرد و رفت عقب....

اصلا فرصت نداد بفهمم چی شده....

رمان بازار
romanbazar.ir

پیاده شدم....
با چشمای بسته صورت امیر و چسبونده بود به صورتش
اشک میریخت آروم و بی صدا مثل همیشه و این تپش قلب من بود که با دیدنش داشت از جا کنده میشد

09:16

#تاوان

#پارت۵۶۸

قسم میخورم میخواستم همه ی زندگیم و بدم تا برگردیم به اون روزایی که اجازه میداد خیلی راحت بغلش کنم و سرش و بذارم رو سینه م و اون برام از دوست داشتنش بگه....

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم به سر و وضعش افتاده....

پا برهنه.....

چرا انقدر ترسیده چرا انقدر آشفته ش؟!
به خودم جرات دادم بپرسم

_چی شده؟!

ولی اون هنوزم تو همون حال بود و جواب نداد...انگار که داشت با حضور امیر آروم میشد....

نگاهم سمت عماد چرخید و شونه بالا انداخت و لب زد که نگفته.....

ماشین و دور زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_مهسا خانوم...میعاد فقط.....

بقیه هم اومدن و من و از تماشای زنی که الان تماما مادر بودن خودش و به رخم میکشید محروم کردن

_تو اینجا چیکار میکنی؟؟

بابا رو بعد از چند ماه دیدم

عصبانی بود و ناامید ازم....
برای بار چندم؟! حتی یادم نیست

ولی به جای منه لال شده اون با بغض و بریده بریده جواب داد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوا...ست امیرو....بدزده....میخوا...ست...بچه م
بازم...ازم...بگیره....

چشمام درشت شد.....
گفت و هق هق آرومش شکست....
اونقدر بی تاب گریه میکرد که قلبم ازم میخواست برم
جلو و بغلش کنم
درسته.....من.....دردشم.....ولی بگم اشتباه
میکنه ...
09:16
#تاوان
#پارت۵۶۹

رمان بازار
romanbazar.ir

به جای من بابا دستاش و دورش پیچید و با امیر هر دوشون و تو آغوشش گرفت

_گریه نکن بابا جان.....نمیذارم دیگه اذیتت کنه....تا من هستم جرات نداره امیر و ازت بگیره.....

یه نگاه پر از خشم و خط و نشون حوالم کرد مجبورم از خودم دفاع کنم ....

_چرا باید همچین کاری کنم؟!چرا باید بچه م بدزدم.....

امیر با بغض مامان میگفت....

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم که دیگه گریه نمیکرد....
از بغل بابا خودش و جدا کرد و داد زد

_نکردی مگه؟؟ بچه م و مگه ازم ندزدیدی؟؟بازم میخواستی بدزدیش....دلت خنک نشده هنوز؟؟ چی میخوای از ما؟ چرا گورتو گم نمیکنی؟

حق میگفت ولی حال خودمم بد بود از فکر کاری که راجع من میکردن
که ناخواسته صدام رفت بالا....

_دلم براش تنگ شده بود....مثل این چند هفته میومدم فقط ببینمش.....قایمکی میومدم تا تو اذیت نشی...تو آروم بشی....

رمان بازار
romanbazar.ir

از تشویش کم شد که با صدای گریه ی امیر از ترس....بابا خواست از بغلش بگیرتش

ولی اون سرش و به معنیه نه تکون داد....

آوار شدن تو خودم تموم نمیشد
مثل یه شکنجه ی ابدی بود برام

هر بارم پر از درد بود و بیچارگی بیشتر .....

09:16

#تاوان

#پارت۵۷۰

من چیکار کردم باهاش؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_بده امیر و.....بفرستمش تو خونه.....

اونقدر با اطمینان و آرامش گفت تا خیالش راحت شد و دستاش شل شد

بابا امیرو داد بغل مامان....
حتی رو نداشتم تو چشمایی که ازم ناامید شده بودن نگاه کنم
این آدما این نمایش و من بدون اینکه بخوام راه انداخته بودم و قربانیاش اون بود...پسرم بود و....
خودم.....

_شما برید تو ماهم الان میایم.....تو بمون

رمان بازار
romanbazar.ir

عماد.....

همه رفتن و تمام مدت داشتم به چشمای پر از نفرت اما خیس و مظلوم مهسا نگاه میکردم

یه چیزی ته دلم خواست دوباره مطمئنش کنم که اشتباه میکنه

من فقط میخواستم ببینمش....همین...

_دلم براش تنگ شده بود.....فقط همین.....لازم نیست دیگه از من بترسی....دیگه.....نمیخوام اذیتت کنم....دیگه امیرو و....

اونقدر درمونده گفتم که میخواستم تو اون

رمان بازار
romanbazar.ir

لحظه.....فقط باورم کنه.....

آره....

خوشبینانه میخواستم برای یه بار دیگه.....

بهم اعتماد کنه.....
یه بار دیگه بگه

_"هر چی تو بگی قبوله"

مثل سابق....

سابق؟!؟
اون روزا دیگه برام یه رویای شیرین و محاله...که حاضرم برگردم بهشون

ولی....افسوس....که دیگه دیره.....

نگاه پر از نفرتش بهم میگه دیگه تمومه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

تو تمومی....زندگیت...بچه ت.....خودش برام دیگه تمومه ....

09:16

#تاوان

#پارت ۵۷۱

با مشت سنگین بابا صورتم چرخید
یقم و گرفت....بالا کشید
عین آدمای مست و منگ حتی نمیتونستم جلوش و بگیرم....

یعنی نه اینکه نتونم....
انگیزه ای نداشتم....امیدی نداشتم.....مثل کسی که خودش و سیبل کرده تا بالاخره تیراندازی که هدف قرارش داده خسته بشه و رهاش کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

_به چه جراتی بعد از چند ماه گم و گور شدن اومدی اینجا سراغش هاان؟! آدم نشدی تو هنوز؟!

چشمام و بین مردمک های قرمزش میچرخوندم آروم و با غم جا مونده از نگاهش زمزمه کردم

_گم و گور نشدم.....پشت در همین خونه بودم....صدای خنده هاشونو میشنیدم و حسرت میخوردم....دنبالشوم میرفتم ولی جرات نداشتم برم جلو.....چون نمیخواستم بازم به خاطرم اذیت بشه.....

بعد از اون بابا یقه مو محکمتر گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_بعد از اون بلاهایی که سرش آوردی شر و ور تحویل من نده میعاد....به اندازه ی کافی شرمم میشه تو چشماش نگاه کنم....

باور نکرد.....شنید.....ولی باور نکرد
خودم کردم....خودم کاری کردم اینطوری منو رد کنن

نگاهم رفت سمت مهسا....برزخ شد...مثل بابا.....ولی چشماش هنوزم یه جوری بود
نفرت داشتن ولی یه حس دیگه ام داشت.....
چی؟!
نمیفهمم .....
09:16

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۵۷۲

_باید میفهمیدم همه ی اون مظلوم نماییتات الکی بود... میخواستی منو گول بزنی که دزدکی بیای سراغ بچه م؟! منو بگو فکر کردم یه ذره فقط یه ذره آدم شدی.....فقط یه ذره اون عذاب وجدان نداشته ت اومده سراغت....

چرا کارم و به جایی رسوندم که حتی دیگه بهم اعتماد ندارن؟

ای کاش داد میزدم که چرا باورم نمیکنید....

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدر جای اون بودن ترسناکه....
مثل اون روزایی که میگفت کار من نیست و من با
حرص و ندیدن تقلاهاش نادیده ش میگرفتم.....

ولی الان ناتوان تر از همیشه بودم....چون تلاش الکی
بود....میدونستم تلاش الکی بود
من تو باتلاقی گیر کردم که نه دستی سمتم میاد نه
خودم دیگه دست و پا میزنم برای نجات.....

عماد دخالت کرد و دستای محکم بابا رو با نگاه
آتیشیش ازم جدا کرد

_راست میگه بابا....مهسا خانوم به بابا بگین فقط

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواست امیرو ببینه....

_تو یکی ساکت....این دختر بهت اعتماد کرده بود که بچه ش و داد دستت....اونوقت با این یکی میشی؟ !

مهسا کنار بابا اومد و داد زد
بلند تر قبل
به خاطره حمایت باباس؟!

_منم فقط میخواستم بچه م و ببینم....فقط میخواستم پیشم باشه ولی ۸ ماه ازم گرفتش....۸ ماه با عروسکی که بوی بچه م میداد تو بغلم خوابیدم چون این کثافت خواست منو به خیال خودش مجازات کنه....اون موقع کجا بودی شاهکارای برادرت و ببینی که حالا بهم میگی فقط میخواست امیرو ببینه؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

20 October 2024
ت

03:41
تاوان

#تاوان

#پارت۵۷۳

بابا که دید حالش خوب نیست دست انداخت رو سرشونه ش و بردش سمت خونه....

_بریم تو بابا رو پا بند نیستی.....

منم خوب نبودم

رمان بازار
romanbazar.ir

با این فرق که دیگه انگار بابایی نداشتم...خانواده ای نداشتم....

تکیه دادم به ماشین.....

پلک بستم....

یه سرخوردگی غریب و نا آشنا....

یه شکستگی عمیق و بدون التیام...
که ابدا تموم نمیشد هیچ حتی بیشترم منو تو خودش میکشید....

آدما چقدر دیر میفهمن....

_بریم میعاد که بابا خیلی.....اومد....

با استرس به پشت سرم نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

طول نکشید تا با شنیدن صداش روم و برگردونم آماده باشم برای سرزنش

شایدم جواب پس دادن....

_پیش خودم و خدام عهد بستم نذارم آب تو دلش تکون بخوره...بشم باباش...پشتش باشم تا.....یکی مثل تو که از خون خودم نتونه اذیتش کنه....تا جبران شرمندگی که رو دوشمه بشه....پس میعاد یه بار دیگه بیای اینجا و تن و بدنش و بلرزونی.....

لبخند یه وری زدم

_خوش به حالش که یکی مثل تو باباش شده....

رنگ نگاهش غم شد.....افسوس....ولی ابروهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت تو هم.....

_توام داشتی.....ولی کو قدرشناسی؟ کو لیاقت؟...کو پسری که میدونستم حتی قدر یه ارزنم میدونه ولی افتاده جون اون دختره بی پناه که چی؟؟

03:41

#تاوان

#پارت۵۷۴

راست میگه....ولی اون موقع فکرم یه چیز بود....

_که انتقام یه هرزه رو بگیری؟؟ لیاقت تو بودن با اون بود ولی حیف از مهسا؟ حیف از نجابتش...حیف

رمان بازار
romanbazar.ir

از آدمیتش.....حیف از من که نفهمیدم مار تو آستینم داشتم و پیش عالم و آدم رسوا شدم.....پیش اون دختر و خدای خودم شرمنده شدم.....

دیگه هرزه گفتن به الهه الان دغدغه م نیست....

دغدغه م عوض شده....شاید رسیدم به حرفش....
اینکه یه زمانی.....خیلی دورا
میگفت پیش خدام سربلندم که بچه هام سالمن....آدمن....و الان؟!

منی که حتی بعد از الهه هم سرم جلوی بابا بالا بود و ازش طلبکار الان تو نقطه ای گیر کرده بودم که اسمش و با التماس صدا زدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا....

داد زد....با ابهت همیشه ش.....

_ساکت.....میدونی عارم میاد پدرت باشم؟!

میدونم.....ولی نمیخوام عقب بکشم
حداقل نه الان....
تو بیچاره وارترین حالت ممکن بودم

_دیگه اذیتش نمیکنم.....به جون بچه م.....

نگاهش رنگ عوض کرد
رنگ شَک

رمان بازار
romanbazar.ir

_تویی که پنجه کشیدی به زندگیش و فقط دندون تیزت و نشونش دادی باور نمیکنم به همین سادگی شَرت و از سرش کم کنی.....اونم وقتی با اون همه کینه چند وقت بچه ش و ازش قایم کرده بودی ....

03:41

#تاوان

#پارت۵۷۵

_راست میگم....

باور نمیکنه؟!
منم نکردم....خودم و اونو....انگار که بعد از الهه تو

رمان بازار
romanbazar.ir

یه دنیای دیگه چشم باز کردم
با آدمایی که نمیشناختمشون و باورشون نداشتم

یه نفس گرفت و انگار که یاد چیزی افتاده باشه کلافه تر از قبل ادامه داد دستش....جلوم گرفت

_آخه هر چقدرم از زنت بیزار باشی که حقی ام نداشتی ولی کی اینکارو با بچه ش میکنه؟! کی بچه رو از مادرش میگیره میعاد.....من چطوری تو رو بزرگ کردم که وقتی از بلاهایی که سرش آوردی برام میگفت میخواستم نباشم و نشنوم.....ای خدا....

الان وقت دفاع کردن بود؟!

بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید بفهمن دردم چی بود...شاید بفهمن چه مرضی تو جونم افتاده بود....

_راضیش میکنی منو ببخشه؟؟راضیش میکنی دزدکی بچه م و نبینم؟؟

_اون دختر اسمتم میاد برزخ میشه ببخشتت؟!رو چه حساب؟ !
زندگی ای که خراب کردی؟!

سرم و به تاکید تکون دادم

_دیدی حالا.....من راهم اشتباه بود
اون موقع خودمم نمیفهمیدم چرا....

رمان بازار
romanbazar.ir

زورم و زدم و بد شدم....بدتر از همیشه.....یه حیوون که رحم نکرد به مادربودنش....فقط و فقط به خاطره اینکه مثل الان ازش دور نمونم.....

مبهم داشت نگام میکرد که یه دفعه دستش و محکم به سر شونه م زد

_داغ عشقت نبودی مگه؟!الان میگی به خاطره خودش بود؟!من اون دختر نیستم که راحت بتونی با حرفات خامش کنی .....

03:41

#تاوان

#پارت۵۷۶

رمان بازار
romanbazar.ir

داد زدم و چیزی که تو دلم بود و به زبون آوردم....

_چه خامی؟!
دوسش دارم....دوستش دارم بابا.....حتی خودمم خبر نداشتم خودمم نمیفهمیدم دردم چیه نمیفهمیدم قلبم برای چی داره اونطور میتپه.....رفیقت بهم گفت چیزی که ازش فراری بودمو....

جو ملتهبی بود....

ولی آروم تر شدم....
یه چیزی تو گلوم گیر کرده بود و راهش و بسته بود

چشمام پر شد....

بابا همیشه کمک میکنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

همیشه.....

_مزخرف تحویل من نده میعاد.....کدوم کارت شبیه دوست داشتن بوده تا حالا؟! کدومش کجا چطور چی از دوست داشتن یادت یادم که زندگیش و به گند کشیدی؟

_تو اشتباه یاد ندادی من اشتباه فهمیدمش.....

نگاهم به چشماش بود

_دلم له له میزنه یه بار....فقط یه بار تو صورتم مثل قبل نگاه کنه....مثل موقعی که عاشقم
بود.....پس.....کمکم کن.....بهم برش
گردون....همیشه تو بودی....هر جا گیر میکردم تو

رمان بازار
romanbazar.ir

بودی....همیشه پشتم وایسادی...کنارم بودی...مثل یه رفیق.....الانم باش.....

پدر بود دیگه....نبود؟!

با تاسف بهم خیره شد...
ولی من این نگاهی که میگفت نمیشه رو دوست نداشتم

_اگه راست بگی اینم مجازات تو باشه.....باید زودتر از اینا به غلطی که کردی فکر میکردی.....الانم بخششی نیست
اونم بخواد من نمیذارم.....برو دیگه ام این دوروبرشون پیدات نشه....نه مهسا....نه حتی امیر .....

03:41

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۷۷

پشت کرد بهم

پس تنهام....و این تنبیهمه
تنبیهی که دوست ندارم قبولش کنم....
جلوش وایمیسم
برامم مهم نیست حقش و دارم یا نه....نمیخوام بگذرم....دوست ندارم بگذرم و وایسادم تا شاید یه روزی بخواد منو ببخشه.....یا حتی....بخواد منو قبول کنه....
پس بی طاقت صدا بالا بردم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون هنوز زنمه....گفته بهتون؟!.....امیرم پسرم.....کی میخواد ازم بگیرتشون بابا؟! من اگه بخوام جفتشونو برمیگردونم به زندگیم ولی نمیخوام.....یعنی فعـــلا نمیخوام.....نمیخوام چون اذیت شدنش اشک چشماش پریشونیش عذابم میده....

برگشت
سمتم خیز برداشت که عماد گرفتش

انگشتش و سمتم بالا گرفت

_تو غلط میکنی....میعاد این دفعه گوشت و میگیرم یه چیزایی توش میخونم که تا عمر داری بری تو پستو

رمان بازار
romanbazar.ir

خودتو قایم کنی.....میعاد قید پدرت بودن و میزنم و.....

پس هنوزم هست....
میدونستم.....

_پس حالا که هنوز هستی کنارم باش براش جبران کنم.....

دستش و زد رو سینه م و هلم داد

_کنار تو یعنی جهنم.....کور خوندی بچه....

منم با سرخوردگی داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس منم کار خودم و میکنم....

_من جلوتو میگیرم.....گفتم باباش میشم و میشم.....اونقدر منو میشناسی بدونی الکی حرف نمیزنم نه؟ !

03:41

#تاوان

#پارت۵۷۸

_میشناسم ولی توام منو میشناسی گفتم میخوامش.....پس میخوامش....

رمان بازار
romanbazar.ir

پسر توام دیگه نه؟!

تو جنگ بین نگاهامون عماد بود که بابا رو کشوند سمت خونه.....ولی کوتاه بیا نبود

_یه بار دیگه این بشه حال و روزش میعاد به خداوندیه خدا نه خودم نه مادرت نه ماهور و عماد حق ندارن اسمتو بیارن.....

_میعاد برو دیگه.....

**

_فکر کنم آخرین بار گفتی اومدن اینجا وقت تلف کردنه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوی دکتر خجالت زده بودم ولی نتونستم تحمل کنم.....
اومدم تا یه راه جلوی پام بذاره

_اون روز من عصبانی بودم....

لیوان آبی که ریخته بود و داد دستم

_الان آرومی؟؟

الان پریشونم.....ولی مصمم....

دستام و تو هم مشت کردم و رو پام گذاشتم و خیره

رمان بازار
romanbazar.ir

شدم بهشون

_دلم.....دلم تنگ شده.....

_برای؟؟

نگاهم نشست تو صورت خندونش
به من احمق بلاتکلیف انقدر میخنده؟؟

_امیرحسین.....پسرم....با .....

03:41

#تاوان

#پارت۵۷۹

رمان بازار
romanbazar.ir

دل دل کردم بگم
همه چیزو....هر چیزی که تو دلم بود
بذار همه بفهمن چیکار کردم
افتخار نمیکنم به خودم ولی میخوام یه چیزی بگه
آرومم کنه....تمومش کنه....راحتم کنه از این عذاب

دوری دلتنگی بدای اون.....
زنی که نمیدونم چطور باید ازش تقاضای بخشش کنم

_اون.....همسرم.....

زیاد بود.....خیلی زیاد....

ولی دوست داشتم بگم همسرمه....
با اینکه حقی ازش نداشتم

ولی میخواستم که داشته باشم .....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد؟!؟!اینجایی؟؟

سرم و به چپ و راست تکون دادم

_اینجام تا یاد بگیرم.....درستش کنم چیزایی رو که خراب کردم....شما....میتونید کمک کنید....

مهسا&

_اینجا چیکار میکنی؟!

دو هفته.....فقط دوهفته تو خوش خیالی بودم که دوباره برگشت

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم وقتی من آموزشگاه بودم

بدون اینکه حواسم به نزدیک شدم بیش از حدم بهش باشه
امیر و از بغلش گرفتم و با خنده و بی تفاوتی بهش گفتم

_عمو حسن برات شیرکاکائو خریده....برو از خاله فیروزه بگیر.....

_باش....بابا بیه تویم بیایم ...

03:41

#تاوان

#پارت۵۸۰

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار که آب جوش ریخته باشن رو سرم....
همین حرفش که اون هست....پدرشه....و امیر میخوادش واقعیت این روزام بود و فکر و خیالم....
ولی من نمیخوام....

قبل از اینکه اون باز بخواد مثلا پدری کردنش و به رخ من بکشه جواب امیر دادم

_نه مامان جون.....نمیخوره....

امیر رفت و من تا زمانی که پله ها رو با کمک نرده ها بره بالا دنبالش کردم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم و با تشر بهش توپیدم....

_نگفته بودم حق نداری پاتو بذاری اینجا؟؟ برای چی اومدی باز؟؟

محکم و بدون ذره ای ترس یا نشون دادن اون مهسای آروم گذشته بودم.....دقیقا نقطه ی مقابل اون که آروم بود و صورتش نمیخندید اما حالت خنده داشت.....

_تو نمیتونی جلوی دیدن بچه مو بگیری....

چقدر پرو میتونه باشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

هر چند مگه نمیشناسمش

_خیلی ام خوب میتونم.....مثلا الان که زنگ میزنم آقا محمود بیاد.....

با ابروهای بالا رفته نظاره گرم بود
فکر کرد زنگ نمیزنم؟!

گوشی رو از تو کیفم در آوردم و با عطاب همون طور که داشتم شماره رو میگرفتم بهش توپیدم

_خودش بهم گفت اگه سایه تو رو این ورا دیدم خبرش کنم....با خودش طرفی نه من....

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی از تو دستم کشیده شد و دستش و بالا گرفت....

_بده من.....

_آقا محمود برای منه.....بهم گفت شده بابات ....

03:41

#تاوان

#پارت۵۸۱

با حسرت گفت...مثل آدمایی که پدر ندارن اینو من یکی که خودم از نعمتش محروم بودم خوب میفهمیدم ولی به من چه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان خوشحالی نه؟!دلت خنک شده....

خوشحالم؟؟
نمیدونم....و این ندونستن بزرگترین سردرگمیه منه....

_من خوشحال یا ناراحت بشم فرقی به حالت داره وقتی خودت لیاقتشونو نداشتی...؟!

_میدونم لیاقت خیلی چیزای دیگه رو هم نداشتم....ولی.....

با دو دلی و مکث بین کلماتش داشت بیچارگی و داد

رمان بازار
romanbazar.ir

میزد....

_میخوام جبران کنم....میخوام بشم همونی که پدر و مادرم همیشه به خاطرم سرشون بالا بود....میخوام بشم پدری که امیر دوسش داشته باشه.....میخوام.....دوباره بشم همون میعادی که تو دوستش داشتی....

من؟!؟!

دوباره شروع کرده بود.....
دوباره همون لحن پر غم و همون حال ناکوک که صورتش داشت داد میزد
دوباره همون آدم بی گناه و مظلوم که میخواست باهام بازی کنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه اصلا همچین آدمی وجود داشت؟
نه.....اون تو نبودی جلد تو بود
من عاشق یه آدم حیله گر و غیر واقعی بودم که دیگه نیستم چون اون توهمم دیگه نیست....پس به جای اینکه دوباره بری تو جلد اون آدم دست از سر ما

بردار .....

03:41

#تاوان

#پارت۵۸۲

نرم پلک زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_توهم نبودم.....طول کشید تا بفهمم جلوی تو خودمم.....خود واقعیم...حتی واقعی تر از همیشه م.....

نمیفهممش...
اما یه چیزی رو با حرفاش تو قلبم تکون داد...
که نباید بزارم...
نباید گولش و بخورم....
نباید خام حرفاش بشم....
اون دروغ میگه....
میدونم میگه چراش معلوم نیست....

_باور میکنی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

پر از امید پرسید و من به جای جواب دادن رفتم جلوتر و دستم و دراز کردم تا گوشی رو ازش بگیرم.....ولی دستش و بالاتر برد

بازیش گرفته بود که من و کلافه تر کرد....

_باشه مثل همیشه حق با توئه.....دوباره پسر خوبه پدر و مادرت شو به ما ربطی نداره ولی اینکه میخوای پدری بشی که امیر دوستت داشته باشه.....فکر نکنم بتونی چون بزرگتر که شد خوب و بد رو بهش یاد میدم و تو رو براش مثال میزنم....تا نشه یکی مثل باباش اونوقته که به جای من تو رو مواخذه میکنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه متوجه باشم دیدم رو پنجه دارم دنبال دستش خودم و اینور و اونور میکنم و خیلی بهش نزدیکم....خیلی
اونم با تفریح و یه نگاه خاص داره....منو نگاه میکنه

عقب کشیدم و لب گزیدم از حرص

_گوشیم و بده.....خودتم برو....اگه ریگی به کفشت نداری اگه راست میگی اگه پشیمونی برو از زندگیه

منو امیر....ما فقط آرامش میخوایم .....

03:41

#تاوان

#پارت۵۸۳

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیتونی اجازه ندی.....همون طور که تو مادرشی منم پدرشم.....

_مادری که ۸ ماه ازش گرفتی واشک چشمش و ریختی؟!؟!
چطور میتونی الان طلبکار جلوم وایسادی و از پدر بودن خودت میگی؟!

مکث کردم چون خودمم مطمئن نبودم از ادامه ی حرفم....

_تو به دردش نمیخوری....چون همه ی کارات حرفات اداهات نمایشه حتی همین پدر پدر گفتنت....من دیگه

رمان بازار
romanbazar.ir

گولت و نمیخورم...خامت نمیشم.. شل نمیشم با....

میخواستم بگم با حرفایی که میدونم میدونی نقطه ضعفمن....ولی نگفتم
به جاش یه نفس کوتاه گرفتم....

_با حرفای بیجات.....

سرش و چند بار تکون داد و اینبار پیشونیش و اخم کم رنگی گرفت و خیلی جدی شد

_همه ی اینا رو میدونم.....مطمئنم باش هر چی گفتم راست بود ولی رفتن من از زندگیتون زیادیه....گفتم
که... امیر تکلیفش مشخصه بچه مه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

با لجبازی دوباره حرف خودش و تکرار میکرد

_چه تکلیفی؟! آهان پس اینم بهونه ی جدیدته برای عذاب دادنم نه.....بالاخره هنوز دلت خنک نشده که....

_من بهونه نمیخوام وقتی میگم بچمه....یعنی پدرشم.....یعنی برام مهمه....

_همون بچه ای که نمیخواستیش ....

03:41

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۵۸۴

_توام نمیخواستیش.....توام میخواستی از بین ببریش....

یه آن خشکم زد و دلم پر شد
با یاد اشتباهی که تو یه قدمیش بودم....

_من از تنهایی و آینده ی امیر ترسیدم و تو از رو بی وجدان بودنت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_فرقی با هم نداریم وقتی هدف یکی بود....

چطور میتونه این حرف و بزنه؟!
با حرص طوری که بشنوه زمزمه کردم....

_عوضی....

_آره هستم.....ولی یه بار بهم گفتی بدترین بابای دنیا هم میتونه برای بچه ش بهترین باشه....نگفتی؟!در حق تو بد کردم ولی امیرحسین....نه....

اینکه همه ی حرفای منو یادشه عجیبه....
اونم برای آدمی که با مرور خاطراتش همش به این فکر میکنم دونه دونه حرفا...کارا... حرکات....حتی

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده هایی که از سر اجبار بود.....

هر چند...هر چی باشه همشون یه عذاب تموم نشدنیه برام ....

سرم و بالا گرفتم

_من حرفام و زدم....دوباره بخوای بیای ازت به جرم مزاحمت ازت شکایت میکنم ....

خندید.....دندون نما
داره چیکار میکنه؟
اصلا این حرکات چیه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

1

03:41

#تاوان

#پارت۵۸۵

_تو هنوز زنمی....زن قانونیم....یادت رفته مثل اینکه.....دقیقا از چی میخوای شکایت کنی؟!از اینکه میام پیش زن و بچه م؟ !
این منم که اگه بخوام میتونم دست جفتتون و بگیرم ببرم سر خونه زندگیمون....

زنم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

خونه زندگیمون؟!

پوزخند بی ارادم
حرص اون روز محضر.....اشک و ناله
هام....التماسام.....زبون نفهمیش.....

بدون اینکه به حرفای مسخره ش گوش بدم رفتم تو خونه....اتاقم.....سمت کشوها

اون صیغه نامه ی مسخره رو برداشتم و بردم جلوی روش از وسط پارش کردم
دوباره و دوباره و آخرم تکیه های ریز شده ش و پرت کردم جلوش

انگار اون بود که داشتم خوردش می کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ای کاش بود و راحت میشدم

_بیا...تموم شد....

ابروهاش و بالا انداخت و با صورت خندونش اومد نزدیکم

_مهسای قشنگم....

مثل قدیم گفت و چشمای من بی اراده و حیرون اون لفظ فقط دودو میزد تو چشمای شیطنت بارش

_تا من نخوام اون صیغه سرجاشه....من باید مدت

رمان بازار
romanbazar.ir

باقی مونده رو ببخشم که نمیبخشم....حتی اگه این کاغذ نباشه ....

03:42

#تاوان

#پارت۵۸۶

سعی کردم آروم باشم و خودم و نبازم

_کی گفته؟!

شونه بالا انداخت و لباش و پایین داد

_قانون عزیزم....

رمان بازار
romanbazar.ir

بغض دوباره منو گیر انداخت....

_به من نگو عزیزم.....

_چرا؟! مثل قدیم دلت گیر میکنه؟ !
البته گیر که کرده....فقط یادت میارم چقدر دوستم داشتی.....

جون کندم تا بخندم به حرفش....
حرفی که اصلا خنده دار نبود

_شوخی نکن با من.....تو همون عوضی سابق باشی

رمان بازار
romanbazar.ir

من راحت ترم.....

دست انداختم و بازوش و گرفتم و چرخوندمش
خودمم همون طور که از پشت به حالت هول دادن
بهش ضربه میزدم هدایتش میکردم سمت در کوچه

_چون خریتم بیشتر از این جلوی روم نمیاد.....الانم
برو بیرون از اینجا و حتی فکرشم نکن دوباره به
بهونه ی پدری کردن و هزار تا مسخره بازیه دیگه وه
اصلا بهت نمیاد پاتو بزاری اینجا.....

_باشه هر چی دوست داری بگو.....چون میخوام
اونقدر با تو و دلت راه بیام که دلت رام
بشه.....میخوام مردی بشم که همیشه برام از بودنش
میگفتی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

اونقدر واقعی گفت که یه لحظه باورم شد داره صادقانه حرف میزنه

ولی نه .....

03:42

#تاوان

#پارت۵۸۷

به آنی فشار دستم و از حرص بیشتر کردم و هلش دادم

_خودت و خسته نکن.....تو نامردی شاید اول باشی ولی از مرد بودن هیچی حالیت نیست که بخوای....

رمان بازار
romanbazar.ir

حرفم تموم نشده یه آن دستاش بازوم و گرفت و تکیه م داد به دیوار حیاط

آروم....نرم....برعکس همیشه....
خودش و چسبوند بهم و دستاش دو طرف بدنم گذاشت که معذب خودم و به دیوار فشار دادم که یکم بینمون فاصله افتاد

_از مرد بودن همه چیزش و از حفظم....ولی کاریت ندارم تا بتونی ببخشی....فراموش کنی....

گفتم الکی میگه....
از وقاحتش حالم بدتر شد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بازم با قلدوری؟! تو چطور میتونی بیای اینجا و ازم بخوای انقدر راحت فراموش کنم؟ ببخشم؟ به چه حقی؟

_راحت نبود برام....ولی سه ماه نشستم بیرون گود تا فرجی بشه و بدتر شد....از این به بعد منم تو بازی ام.....

_بازی رو تو شروع کردی من بازی ندارم با کسی.....تنهایی میخوام با بچه م....

_ولی من نمیخوام.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_برام مهم نیست....مثل اون روزایی که خواسته ی من برات مهم نبود....

_باید باشه ....

03:42

#تاوان

#پارت۵۸۸

_چون من تو نیستم...
آره....قبول دارم خودم و گول میزنم....یه عوضی ام....وقیحم.....بی چشم و رو نامرد.....یه آدم بدرد نخور....اصلا هر چی تو میگی ولی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

عمیق تو چشمام نگاه کرد و بعد از چند لحظه مصمم تر لب زد

_دوستت دارم که ول کنت نیستم....

دلم پر شد
چشمام پر شد
کاخ آرزوهایی که چند سال پیش خراب شده بود جلوی چشمم اومد....
بی توجه به آدمی که اون همه بلا سرم آورد
بی توجه به آدمی که همه ی کارا و حرفاش دروغ بود....
میدونم دروغ بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونی تو رو میخوام برای یه عمرم.....پشیمونم
مثل سگ....پشیمونم که نتونستم نگهت
دارم.....نتونستم اونی باشم که تو
میخواستی.....نتونستم بمونم اونی که تو
میخواستی....

من این آدم جدید و واقعا
نمیشناختم....نمیفهمیدم....چرا بازم باید این حرفا رو
بهم بزنه؟!
دنبال چیه؟ !

ناباور و آروم دهن باز کردم

_باور نمیکنم....هیچی از یه آدم دورو و مکار و باور
نمیکنم....هیچی از آدم بی رحمی که بچه م و ازم

رمان بازار
romanbazar.ir

گرفت و منو تو حسرتش گذاشت...توترس ها و دلشوره ها ودلتنگی گذاشت و باور نمیکنم ....

03:42

#تاوان

#پارت۵۸۹

_اشکالی نداره....من خیلی فکر کردم از اول شروع میکنیم....میشم همون میعادی که دوستش داشتی....

از اون بهت چند دقیقه پیش دراومدن و بهش تشر زدم

_من میگم نمیخوام تو میگی از اول شروع میکنیم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

من دیگه اون مهسا نیستم که راحت.....

_مهم نیست....منم اون آدم سابق نیستم
نهایت عوض شدن و ادعات چهار تا داد و بیداد و فحش که تازه اونم با ارفاق قبوله.....وگرنه هنوزم همون مهسای دل نازک و آروم خودمی که عاشقش بودم.....

من مهسای آروم و دل نازک اون بودم؟!

از کی؟!
باورم نمیشه هنوزم فکر میکنه خام این حرفاش میشم

_منو نخندون.....تو عاشق من بودی و ۶ سال از زندگیم و به خاطره الهه جونت جهنم کردی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

شنیدن اسم الهه دوباره برزخش کرد
اون همین بود....نقطه ضعفش الهه ش.....

_آره عاشق تو بودم و نفهمیدم هیچ کدوم از کارام برای نگه داشتنت کنارم بود نه اذیت کردنت.....

ابروهام بالا پرید
چیزی که میشنیدم و باورم نمیکردم

_حافظت و از دست دادی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی داد زدنمم نتونست جلوی لرزش صدام از بغض و بگیره

03:42

#تاوان

#پارت۵۹۰

دستام و گذاشتم تخت سینه ش و هلش دادم که بی مقاومت یه قدم عقب رفت

_تو عذابم دادی....شکنجه م کردی...بچه م و ازم قایم کردی....تاوان چیزی رو ازم گرفتی که هیچ جای ماجراش نبودم....بعد میگی نمیخواستی ازت دور بشم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزی خورده تو سرت نه؟ !

محکم وایساد
دستامو گرفت و داد زد

_دارم میگم اشتباه کردم.....تا آخر عمرم میگم اشتباه کردم....به عالم و آدم میگم غلط کردم....شکر خوردم....نفهمیدم...خریت کردم....بزار یادم بره چیکار کردم....بزار یادم بره تا نفس بکشم....اگه نذاری نمیتونم.....

چی میگه؟!
اینکه غلط کرده؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

ارتعاش صداش پر از بغض و درموندگی....

صورت درهم....خسته و....نزارش....شاید آخرین
تصورم از اون بود
برام مهم نیست....هیچ چیزش برام مهم نیست

بغض مزاحم و قورت دادم
و همون طور که دستام و حرکت میدادم تا از دستاش
بکشم بیرون صدا بالا بردم

_نفهمیدن تو...خریت تو....نامردیه تو...کینه ی
تووو.....۶ سال از زندگیه منوگرفت....حالا میگی
یادت نیارم؟!
مگه خودم یادم رفته.....مگه خودم یادم میره چه روزا
و شبایی رو گذروندم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

بت یاد اون روزا
دیگه داد زدنم نمیومد که آروم تر و ناتوان تر زمزمه کردم

03:42

#تاوان

#پارت۵۹۱

_مگه یادم میره چطوری عکس الهه تو گذاشتی جلوم گفتی همش الکی بود.... گفتی همش برنامه بود نقشه بود دروغ بود.....اینکه چطور با افتخار اون چک هایی که گفتی مهریمه رو پرت کردی تو صورتم

چی؟.....!
چطور اون روزایی که فقط نفس میکشیدم و فهمیدم از

رمان بازار
romanbazar.ir

توئه کثافت حامله م و با ترس از فردا و آینده ای که حتی نمیتونستم یه دقیقه بعدش و تصور کنم یادم بره؟....!

همش کابوس بود

لحظه لحظه ی اون روزام....
دیگه حتی نا نداشتم رو پاهام وایسم ولی مجبور بودم درمونده تر ادامه دادم

_یادته اومده بودی بیمارستان؟!
وقتی چشم باز کردم دیدم بچه م بغلته از ترس اینکه بخوای بلایی سرش بیاری هزار بار مردم و زنده شدم....
من حتی هنوزم بعضی وقتاخواب اون روز و میبینم نامرد ....

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش به هم ریخته تر شد
ولی بازم هیچی نگفت
شایدم نمیتونست بگه
عین روزایی که به خاطره اجبارم به تحمل خواسته
هاش میتازوند و من نمیتونستم حرفی بزنم....
زمین گرده....نه؟!
تاوان اینه....نه؟!
پس نوبت منه....نه؟!
دارم جلوی چشمام میبینم میعادی رو که شده من....

_تو همون کثافتی هستی که حتی به اون روزامم
راضی نشدی و بدتر سرم آوردی
تو.....بچه م ازم گرفتی....

رمان بازار
romanbazar.ir

که چی؟!؟! داغ دلت و با داغ گذاشتن من آروم کنی.....حالا چی شده دم از دوست داشتن و نفهمیدن میزنی؟ !
چطور میخوای یادت بره وقتی هنوز جای دونه دونه اون زخمایی که بهم زدی رو تنمه؟! هان؟ !

03:42

#تاوان

#پارت۵۹۲

شل کردن دستاش بهم فرصت عقب کشیدن و داد

این حرفا چیزی رو عوض کرد؟!
نمیدونم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی فکر میکردم شاید گفتنشون خواسته ی مسخره و خنده دارش و تموم کنه....
فقط فکر میکردم....

_همه ی اینایی که گفتی و میدونم....ولی من.....عوض شدم که میدونم خراب کردم و میخوام درستش کنم.....اونم صاف و یکدست....بدون غل و غش....بدون نامردی....

یه نفس افسوس مانند کشید

_مهسا من.....کوتاه نمیام.....نمیخوام کوتاه بیام.....نمیخوام دوباره کاری که روز و شبم بشه حسرت بکنم.....نمیخوام بشینم یه گوشه و فقط از دور تماشا کنم بزرگ شدن بچه م و.....خمده های

رمان بازار
romanbazar.ir

تورو....

قشنگ حرف میزنه....

اونقدر قشنگ که دل ساده م رو میلرزونه....
فقط میلرزونه.....چون هر کاری کنه دیگه باور ندارم

ولی این حال و روزش....

این تب و تابش.....

این خواستنش....

این نگاهای ملتمس و درمونده وپشیمونش...

خیلی با قدیم فرق کرده....

مردونه بود....
با همون اخلاقای مردونشم اسیرم کرد ولی الان

رمان بازار
romanbazar.ir

شبیه پسر بچه های تسخ شده که حرف خودشونو میزنن و اصلا گوش نمیدن....

شاید بازم نمیفهمه....
شاید عذاب وجدانش و میخواد خاموش کنه....
شاید ....
03:46
#تاوان
#پارت۵۹۳

_چرا هنوز فکر میکنی میتونی منو به خودت امیدوار کنی....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چون یه نفر بهم گفت اگه واقعا چیزی رو میخوام براش بجنگم....درست و حسابی....
اگه خودم باشم نه میعاد زخم خورده میتونم درستش کنم....

_امیدت مثل روزایی که زندان بودم الکیه....تو اون دختری که زندگیت بود و زندگیم و به خاطره تباه کردی فراموش نمیکنی.....

با تاکید بیشتر گفتم

_تو هیچ وقت الهه ت یادت نرفته و نمیره....یه جایی تو وجودت....تو ذهنت.....تو قلبته....

رمان بازار
romanbazar.ir

قلبش؟!

قلبم چرا تیر کشید؟!

الان وقت الهه نبود
وقت هیچ کس و هیچ چیز نبود

الان باید میرفتم تو خونه و امیر بغل میگرفتم
اونم میرفت تا دیگه نبینمش

ولی دست خودم نبود که زبونم به کنایه باز شد....

شایدم کنایه نبود...

حقیقت زندگیه مردی که جلوم التماس میکنه بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهش و بعد از بالا آوردن سرش بهم دوخت

_شاید جادوی تو بود.....شاید دل بی قرارت که ندونسته منو اسیر خودش کرد
چون من همون اوایل که دیدمت فراموشش کرده بودم.....
بدون اینکه قبول کنم اون فقط بهونه م شده بود برای کنارت بودن.....

خسته بودم که دیگه جواب ندادم
خسته بودم از انکار خودش
خسته بودم از بحث باهاش
خسته....خسته....خسته ....
ت

04:08

رمان بازار
romanbazar.ir

تاوان

#تاوان

#پارت۵۹۴

میعاد&

به کارتی که فرهاد از زن اردشیر گرفته بود نگاه کردم

"ناصر کمالوند

وکیل پایه یک دادگستری"

اینکه اسمش برام خیلی آشناس به کنار

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی.....یه وکیل چرا باید از یه واسطه استفاده کنه برای به نام زدن ماشین صفر برای کسی که نمیشناستش.....

یعنی فرهاد مطمئن بود از حرفش که اردشیر مهسا رو نمیشناسه....
کارش اینه.....
فهمیدن دروغ و راست بقیه....

البته این یعنی تایید حرفای مهسا که طرف کله گنده بود....

ولی کیه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

یه چیزیه شبیه خوره که برخلاف مغزم که مدام آلارم میده بی خیالش بشم میگه باید بفهمم.....

اما همش فکر میکنم به اینکه....
خب که چی؟!
اصلا با فهمیدن واقعیت قراره چه اتفاقی بیوفته؟

ظاهر قضیه میگه هیچی....
چون من خیلی وقته گذشتم از اون مرحله...
از پیدا کردن مقصر اصلی....
شایدم باور کردن بی گناهی مهسا....
دیگه برام مهم نیست....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی باطن قضیه.... فرق میکنه....

اگه مقصر نباشه....

اگه بی گناه باشه....

دیوونه میشم....
همین الانشم با خودخوریام و زوری که برای نشون

دادن خودم و پشیمونم میزنم درگیرم...

این یکی رو دیگه نمیتونم .....

04:09

#تاوان

#پارت۵۹۵

رمان بازار
romanbazar.ir

به خاطره همین
از ته دلم میخواد....اشتباه کرده باشم....
هیچ نفر سومی نباشه.....
هیچ نقطه ی کوری نباشه....
حتی ماشینی که به نامش خورده اشتباهی باشه.....

مخصوصا الان و این چند وقت که تصمیم گرفتم
درستش کنم چیزایی رو که خراب کردم و....
تصمیم گرفتم براش جبران کنم....
کاری کنم فراموش کنه....
منو ببخشه....
بالاتر حتی.....
اینکه بازم دوستم داشته باشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی شده یه عمر این به پاش نشستن طول بکشه....این طالبش بودن و این طلب کردن زندگی کنار اون....کنار بچمون....

وقیحم؟!

خودخواهم؟!

ولی باشه.....

حماقت کردم؟!

اشتباه کردم؟!

بهش ظلم کردم؟!

دارم میگم که درستش میکنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

به خودشم میگم که درستش میکنم فقط کافیه بخواد....اجازه بده.....یه کم فقط یه کم بهم فرصت بده.....

چند ماهیه که هر روز میرم به بهونه ی

دیدن امیرحسین....

خوبه هست....

پسرم نمیزاره منو برونه....
به خاطره اون کوتاه میاد ولی خب خودشم میره نمیمونه پیشمون تو حیاط

مرزی که فکر میکنم بین من و خودش گذاشته....

یعنی حریمم تا همونجاست....

رمان بازار
romanbazar.ir

الان که پاییزه
میخوام ببینم زمستونم میذاره امیر تو سرما بمونه یا نه؟ !

04:09

#تاوان

#پارت۵۹۶

اونوقت چی؟!

فکر شیطنتی که به سرم زد لبخند رو لبام آورد.....از اونایی که شاید موقع نامزدی باهاش داشتم....

همه ی اینا رو هم مدیون دکتر فاضلم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

خیلی کمکم کرد تا بفهمم چی میخوام و باید چیکار کنم.....اونم تنهایی....

بابا که ابدا.....مامان فقط تلفن.....ماهور و عمادم دست و پا شکسته....
ولی درست میشه....
ولی از خدایی که بعد از الهه گمش کرده بودم خواستم از گناهام بگذره و دلش و نرم کنه....
خطا کردم پاشم وایمیسم ....
ولی کنار مهسا و پسرم.....نمیشه؟!؟!

کارت و تو دستم پشت رو کردم....

حالا میمونه این آدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

با فکر اینکه شاید نیما که خودش وکیله بشناستش یا حداقل از دور بریاش بپرسه گوشی رو برداشتم و شماره ی نیما رو گرفتم.....

ولی....بی جواب موند
حدس زدنش سخت نبود
با توجه به سرسنگینی هاش تو خونه ی مادرش ولی چاره نیست....مخصوصا حالا که شماره و آدرس روی کارت عوض شده و هیچ اثری از این آدم نیست.....

مهسا&

_بیا بریم بچه نشو....

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواست به زور منو ببره ماشین برقی سوار بشم

اونم جلوی چشم این همه آدم....
دست زیبا رو پس زدم و امیر و دادم بغلش

_نمیام میگم....

_مامان بیا دیده ....

04:09

#تاوان

#پارت۵۹۷

بلبل زبون شده مثل زیبا جونش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه مامان جون با زیبا جون برو
من نگاهتون میکنم....

به پشت میله ها اشاره کردم

_ببین اینجا وایمیسم خب؟!

_امیر مامانت ترسوئه ولی ما نیستیم.....مگه نه....

_آیه ما نمیتیسیم....

بالاخره رضایت دادن و رفتن تو پیست....

رمان بازار
romanbazar.ir

همون طور که چند تا عکس ازشون میگرفتم رفتم به قدیم....

هر بار که با میعاد می اومدم دستم و میگرفت و میبرد تو این ماشین برقی ها....منم که خب تا اونو کنارم داشتم خیالم از همه چیز راحت بود حتی خجالتم نمیکشیدم از نگاه بقیه....

بغض مثل این چند هفته تو گلوم جوشید

چند ماهه هر روز میاد....
یک ساعتی ام با امیر وقت میگذرونه و پدری میکنه براش.....

رمان بازار
romanbazar.ir

اوایل دروباز نمیکردم....

بحث میکردم.....

بهش توهین میکردم.....

اونم هیچی نمیگفت.....

ولی.....

تقلای امیرحسین برای باباش چیزی بود که نمیشد نادیده بگیرم....

من برعکس اون خودخواه نبودم سر امیر ....

04:09

#تاوان

#پارت۵۹۸

رمان بازار
romanbazar.ir

مخصوصا اینکه میدونم پدر نداشتن یعنی چی؟!
پس نمیتونم جلوی محبتی که امیرحسینم بهش داره رو بگیرم...حقم ندارم....

ولی خودمم.....
کم کم انگار درگیرش شدم....
چند ماهه....
شده مثل اون روزاش....
حتی بهتر.....

میدونم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

همه ش از عمده.....
حتی همین رولت خامه ای گرفتن برام....
دیروز به امیر میگفت بده مامان که دوستش داره....

چرا باید یادش باشه من چی دوست داشتم؟!

مگه همش الکی نبود؟!
چرا یه کاری میکنه دوباره بخوام.....

و من متنفرم از خودم که هر ازگاهی یه چیزی قلقلکم میده تا تسلیمش بشم.....

انگار زمان بی رحمه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

درد آدما رو تسکین میده و کاری میکنه تو روزمرگی
هاشون تلخی ها رو یادشون بره....
مثل اون و دردهایی که باعثش شده بود....

یه نفس عمیق کشیدم و زیپ کیف و باز کردم تا گوشی رو بذارم تو کیفم
ولی حضور یه آشنا از گوشه ی چشمام....

سرم و بلند کردم و دیدمش...

عادت کردم به بودنش....
به همیشه بودنش....
انگار که تعقیبمون میکنه....
چون همه جا هست....

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی میشنوم حرفایی که به امیر میزنه و مخاطبش منم.....
میشنوم پشیمونیاش و.....
میشنوم و خودم و میزنم به اون راه....تا دوباره نبازم....
هر چی نباشه این آدم...چند سال از بهترین سال های عمرم و گرفت ....
04:09
#تاوان
#پارت۵۹۹

آره میجنگم با خودم که اجازه ندم دوباره بازیچه ی دستش بشم....

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل همیشه لبخند ملیحی داشت...
لبخندی که واقعی بود...
انگار که از ته دلش خوشحال باشه....

اصلا برای چی انقدر خوشحال بود؟!

با اخم سبکی رو گرفتم که شونه به شونم درحالی که چسبیده بود بهم وایساد
منم فاصله گرفتم ولی تا به مرد درشت هیکلی که دقیقا یه وجب باهام فاصله داشت برسم دستای اون از پشت روی بازوم نشست و منو کشید طرف خودش.....

من الان از خودش فراری بودم نه بقیه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

شونه م و با حرص تکون دادم تا از دستش دربیاد.....

_چیکار میکنی؟!

بدون اینکه جوابم و بده دست آزادش و بلند کرد و امیر حسین و صدا کرد

اونم با ذوق میخواست بلند بشه که زیبا نذاشت.... نگاه پر اخمش به میعاد و بعد نشوندن امیر

حواس امیر که پرت شد دستم رو دست گرمش گذاشتم که محکمتر گرفتم و کنار گوشم پچ زد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر کنم من محرم ترم که میچسبی به اون نه؟!

حرص داشت؟!

خنده داره؟!

مسخره س....

هی داره زیاده روی میکنه.....
اصلا به چه حقی انقدر بهم نزدیکه و بهم دست میزنه؟ !

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۰

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم و چرخوندم
و متاسفانه دقیقا روبه روی صورتش قرار گرفتم
چون سرش و پایین گرفته بود....

نا محسوس از این نزدیکی آب دهنم و قورت دادم و با جدیت تمام گفتم.....

_توام همچین محرم نیستی....دستت و بردار....

با پیشمونی جمع شده یه کم رفت عقب منو از جلوی خودش رد کرد و به سمت چپ کشید که یه خانم
وایساده بود....خودشم وایساد جای قبلی من....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه زمانی میمردم برای این غیرتش.....
ولی الان....درده برام این کاراش....

برگشتم تا دور بشم از اون حس و حال دیوونه کننده که اگه جلوش و نگیرم زندگی و آرامشی که برای خودم و امیر ساختم و خراب میکنه و منو میبره سمت همون دختر احمقی که مست مردی بود که زندگیش و خراب کرده بود....

ولی این تنهایی زیاد طول نکشید چون امیر به بغل با یه بستنی قیفی اومد سمتم....

لبخندی که از مدل بستنی خوردنش رو لبام نشست منو از اون دخمه ی تنهایی که توش بودم کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

بیرون....

فقط به خاطره اونه که تحمل کردم چون باباش و دوست داره.....بهش وابسته س....

اعتراف کنم واقعا پدری بلده....مثل آقا محمود.....بابای خودش....

بدون توجه و کوچیکترین نگاه
دستمال کاغذی رو از تو کیفم درآوردم و همون طور که داشتم صورت کثیف شده ش و پاک میکردم

پرسیدم ....

04:09

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۰۱

_زیبا جون کجاست عزیز مامان.....

به جای امیر میعاد جواب داد

_از من خوشش نمیومد رفت مثلا با تلفن حرف بزنه.....

پروئه دیگه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مطمئن باش فقط اون نیست که از تو خوشش نمیاد....یه کم دور و برت و خوب بگرد....

قطعا که فهمید منظور حرفم خودمم....

_گشتم کسی نبود....

طبق معمول.....انگار دوتا آدم معمولیم که تازه سر راه هم اومدیم

انگار هیچ نقطه ی سیاهی تو زندگیه گذشتمون نیست...
بی تفاوت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی چطوری باهاش دوست شدی تو...خیلی گنده دماغه....

بهونه ی حرف زدن امروزش باهام زیباست...

حرصی امیر و از بغلش گرفتم

_بفهم داری راجع به عزیزترین آدم زندگیم بعد از بچه م چطوری حرف میزنیا....

یه دفعه صورتش جدی شد

_میفهمم که به خاطره تو هیچی بهش نمیگم.....وگرنه

رمان بازار
romanbazar.ir

کاری نداره از خجالت عزیزترین آدم زندگیت دربیام ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۲

از عصبانیت زیرپوستیش و طعنه ی لحنش ناخدآگاه خندم گرفت....

حسودیش میشه انگار به زیبا.....

منم دلم خنک میشه...

رمان بازار
romanbazar.ir

_اتفاقا اونم به خاطره من هیچی بهت نمیگه وگرنه برای اونم کاری نداره از خجالت تو دربیاد...

نگاهش برای یه لحظه خشک لبخندم بود که جمعش کردم

_مامان بخوی...

هر چی دستش میاد با بقیه تقسیم میکنه مخصوصا من و باباش....

یه گاز کوچیک از بستنی زدم چون محال بود عقب بکشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مرسی مامان جون دیگه خودت بخور...

_بابا بیا تویم بخوی ....

دستش و دراز کرد
من سرم و عقب بردم تا زیاد نزدیکم نشه

مثل نخورده ها با یه گاز بزرگ نصف بستنی بچه رو خورد....

با سرزنش نگاه گرفتم....که حرفش....

_ببخشید بابا....

رمان بازار
romanbazar.ir

دهنی مامان خوشمزه س....برات یکی دیگه میخرم ...

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۳

_"ببینیم دهنیه مهسا خانم خوشمزه س؟!

گنگ نگاهش کردم که سمت صورتم اومد و لبام رو بوسید....
اون اولین بار بود که لبریز از هیجان شدم جوری که فکر میکردم الان قلبم از سینه م میزنه بیرون....

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از اینکه بالاخره دل کند از بوسیدن کنار گوشم با شیطنت پچ زد

_خوشمزه بود"....

یادآوری عشقی که بهش داشتم....
فقط عذابه....

چشمای تار شدم و ازش دزدیدم و با گوشه ی انگشتم خیسیشونو قبل از اینکه بریزه گرفتم و بعد برگشتم....

صورتش دیگه نمیخندیدن....
ناراحت بود بیشتر....

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید اونم فهمیده به کدوم روز نحس رفته بودم که اینطوری با افسوس نگاه ازم نمیگیره.....

ولی حالا که اون ول نمیکنه

من باید تموم کنم این مسخره بازیاش و.....

_چی میخوای از من؟! ببخشمت؟! قبول.....
تو پدر بچمی.....به خاطره داشتنش
به خاطره بودنش.....میبخشمت.....فقط دیگه نکن.....نیا.....حرف نزن.....

_نمیخوام ببخشی....

یعنی چی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

مات صورت مصمم و درموندش شدم

_نمیخوام که بعدش بگی برم پی زندگیم و تموم ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۴

نزدیک تر اومد و صداش و آروم تر کرد

_جدی میگم....بخشش نمیخوام....یعنی فعـــــلا نمیخوام نه تا موقعی که شرطتت نبودن من باشه چون من هستم برای تلافی....هستم تا هر چی خراب کردم و درست کنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه انگار اختیار نگه داشتن بغضمم نداشتم که همزمان با ریختن اشکم دهن باز کردم

_چقدر میتونی راحت حرف بزنی از تلافی کردنت.....

مغموم لب زد

_اصلا فکر نکن برام راحته....
حتی فکر نکن که یادم رفته یا یادم میره.....ولی برای اینکه تو رو راضی کنم....باید پوستم کلفت باشه دیگه نه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

آره باید باشه.....
ولی به کار من میاد؟!....نه....

_به کارت نمیاد چون من شاید ببخشمت ولی هیچ وقت فراموش نمیکنم....

_نکن.....نبایدم فراموش کنی....فقط پشت سرش میذاریم....باشه؟؟
به خاطره امیر....به خاطره اینکه تو هفته دو روز پیش من نباشه ۵ روز پیش تو....

اینکه امیر و وسط کشید عصبانیم کرد...

رمان بازار
romanbazar.ir

_از اون استفاده نکن....از بچه م نه....اتفاقا پیش آدمی مثل تو نباشه براش بهتره....اینکه من و تو تو زندگیش ما نیستیم براش بهتره ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۵

_اینکه بدون دعوا و بحث اجازه میدی هر روز ببینمش یعنی ما هنوز تموم نشدیم....

_چرا نمیفهمی من اگه نگمم تموم شده س...تو تمومش کردی....چند سال پیش....تو زندان....الان چون عذاب وجدان گرفتی چون پشیمونی چون الهه

رمان بازار
romanbazar.ir

ت...عشقت و پشت سر گذاشتی باید بگم چقدر عالی؟!
چشم....هر چی تو بگی....هر چی تو بخوای؟!

_میگم هر چی تو بخوای نه هر چی من
میخوام.....میگم غلط کردم....اشتباه
کردم....نفهمیدم.....چقدر باید بگم تا آخر عمرم؟!
خیالی نیست میگم....میگم تا وقتی ببخشی بگذری
قبولم کنی....

امیرو از بغلش گرفتم

_الکی وقت خودت و تلف نکن...برو دنبال
زندگیت...برو سراغ یه آدم دیگه.....فقط من....

رمان بازار
romanbazar.ir

وسط حرفم اومد

_ولی من از تو چشمات میخونم دیگه ازم متنفر نیستی....شایدم.....داری دوباره باورم میکنی....

لعنت به من انقدر ساده رفتار کردم...

_هر روز میای و میری چشمام عادت کرده به دیدنت وگرنه هنوز همون قدر ازت بیزارم آقای میعاد پیشرو.....

_دروغ نگو بهم....

رمان بازار
romanbazar.ir

زل زدم تو چشماش ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۶

_راست میگم.....خسته شدم از کلنجار رفتن باهات.....چیزی که میخوای و بهت میدم تا تموم بشه این عذاب....

دستش و گذاشت رو دستی که باهاش امیر و گرفته بودم تا نتونم پسش بزنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

التماس تو چشماش بود

مثل همون روز تو زندان....
همون روزی که من با التماس نگاهش میکردم تا بهم بگه همش دروغه.....ولی.....نبود.....هیچی دروغ نبود
و کشیده شد به الان و این لحظه.....و عوض شدن

جای من با اون....

زمین خدا گرده....

تاوان کاراش اینه....
بشه من.....چشماش....حرفاش...دست و پا

زدنش...بشه خود خودم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_من تو رو میخوام.....
نمیگم بازم مثل قبل دوستم داشته باشی....

پوزخند با طعنه ای بهش زدم

_روت میشه اصلا بخوای؟!

مکث کرد....
خیره شد ....
لبخند زد....

واقعا روش میشد؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگم میای با هم زندگی کنیم؟!میای با بچمون سه تایی زندگی کنیم.....میای تا بهت ثابت کنم هیچ چی از اون میعاد عوضی نمونده و دنیا رو به پات بریزم؟!

یه لحظه ذهنم متوقف شد

با اون زندگی کنم؟!

با بچمون؟!

تو خونه ای که همیشه تو رویاهام تصورش میکردم؟!

چی فکر کرده با خودش؟ !

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۷

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه میتونم و نه میخوام به خودم مدیون بشم.....به غرورم به پاکیم به سادگیم به عشقی که یه روزی تو قلبم بود.....

_دینی نیست...اگه هم باشه فقط از طرف منه.....

_چرا هست.....تو به من خیانت کردی من با اعتماد دوباره به تو به خودم خیانت نمیکنم....

میعاد&

نیم ساعته منتظرم تا کارش تموم بشه...ولی،انگار

رمان بازار
romanbazar.ir

قصدی نداره برای دیدنم....

کلافه بلند شدم و بدون صدا زدنای منشیش در اتاق و باز کردم...

تنها بود....

_آقای....

نیما با ابروهای پریده به اون زن اشاره کرد که بره بیرون

_فکر کنم وقتی نمیخوام ببینمت یعنی حق نداری....

رمان بازار
romanbazar.ir

نشستم بدون اینکه به حرفاش اهمیتی بدم
و نگاهم و بعد از دور زدن تو اتاقش به چشماش دادم
و وسط حرفش اومدم.....

_دنبال یه وکیلم....

_اونوقت چرا فکر کردی من وکالت تو رو قبول
می....

_کمالوند.....خسرو کمالوند....
گفتم از اونجایی که اسمش خیلی برام آشناست شاید
تو بدونی کیه ....
04:09

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۰۸

بعد از اینکه فکر کردناش حین کاویدن جز جز صورتم تموم شد بالاخره اون دهنش و باز کرد

_چیکارش داری؟!

با یه حس غریب از حرفش خودم جلو کشیدم....

_پس میشناسیش؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_بستگی داره برای چی بخوای؟! اگه دوباره....

باز لودگیش گل کرده تو این بی اعصابی من...

_نیما.....اگه اینجا اومدم فقط به خاطره اونه....بگو الان کجاست؟!

_بچه بازی که کار توئه جناب پیشرو...ما زورم بزنیم انگشت کوچه ی شما هم نمیشیم.....

پلک زدم....

محکم....

با صبر....

رمان بازار
romanbazar.ir

و جوری حرف زدم که بفهمه واقعا وقت سرزنش شدن ندارم....

_خیلی برام مهمه...اونقدر که نیم ساعت پشت در منتظر توئه بی جنبه نشسته بودم....
کی دیدی از من این کارو بکنم؟

تکیه داد و با اعتماد به نفس جواب داد

_هیچ وقت....ولی خب تو کلا اخلاقات عوض شده دیگه نمیشناسمت .....

04:09

#تاوان

#پارت۶۰۹

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند شدم دستام و تکیه دادم به میزش و طرفش خم شدم

_نیما.... برای متلک شنیدم نیومدم.....پس یا اون زبونت و باز کن و بگو یا برم سراغ یکی که موقعیت شناسی حالیش باشه....

اونم طرفم رو میز خم شد

_بهت برخورد؟! چیزی نگفتم که.....بابا تو خیلی دل نازک شدی....حساس شدی....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخواد بگه؟!
به درک....

_از اول اشتباه کردم اومدم....

با اخم رو گرفتم
ولی دستم رو دستگیره ننشسته صداش و شنیدم....

_پیشش کارآموز بودم خودت پیشنهاد دادی دایی‌تم
قبول کرد....

برگشتم و سوالی بهش خیره شدم
که اون به میزش تکیه داد و دست به جیب شد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_به داییم چه ربطی داشت؟!

_وکیل داییت بود....

وکیلِ داییم.....

_دایی من؟....!

سوالش برای خودمم خنده دار بود ولی همینطور به زبونم اومد...

_میعاد حافظتم از دست دادی؟!....تو با بهروز خان

رمان بازار
romanbazar.ir

حرف زدی که برم پیش وکیل شش دونگش کارآموزی....اونم فقط به خاطره خواهش تو قبول کرد ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۱۰

بعد از سکوت طولانی مدت من اخم کرد و چهره ش متفکر شد

_واقعا یادت نیست؟!

یادم بود اما آخه کمالوند؟!؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

چطور ممکنه؟!

سر چرخوندم.....
لبم و تو دهن کشیدم....
دست به پیشمونیم رسوندم....
و دنبال دلیل میگشتم برای اینکه چرا باید وکیل داییم به سند زدن اون ماشین مربوط باشه؟!

صدای مهسا تو سرم یه طوفان به پا کرد

"چون پدرش یه آدم کله گنده بود"

کله گنده؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل.....مثل دایی بهروز.....

_"چرا باید اینکارو بکنه؟!

_چون دخترش گواهینامه نداشت"

دخترش؟!؟!

_ببینم دختر داشت؟!

_کی؟!کمالوند؟!...نه....دو تا پسر که هر دو از نوجونی خارج از کشور بودن....
حالا میگی چی شده یا خودمون باید بیست سوالی را

رمان بازار
romanbazar.ir

بندازیم؟!

پس دختری که میگفت....عسل؟!؟!

ناباور و مطمئن زمزمه کردم

_نه دیگه....

خندم گرفت...بی اختیار....

چقدر احمقانه؟!

مگه همچین چیزی ممکن بود؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی نه دیگه....با خودت حرف میزنی؟ !

04:09

#تاوان

#پارت۶۱۱

برگشتم و به صورت نیما زل زدم....

تو همین چند لحظه ی کوتاه تمام فکرم
به چنان آشفتگی رسیده بود که حد نداشت....

یه صدایی تو سرم مدام میگفت محاله ها....

رمان بازار
romanbazar.ir

اما....انگار....
تو قلبم....
پس ذهنم.....
یه گارد نامحسوس داشت از یه چیزی فرار میکرد....
فرار و شاید....
انکار.....

انکار شنیدن اسم کسی که باعث اون تصادف بود.....

دستم و گرفتم سمتش....

_ببینم تو حالت خوبه؟! داییم و کمالوند؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

پیشونیش جمع شد و چند لحظه فقط بهم خیره شد

_من خوبم ولی مطمئنم تو یه چیزیت هست....

اومد سمتم....به فاصله ی نیم قدمی

_ببین بیا آروم باشیم....
اول واضح و کامل تعریف کن دنبال چی هستی شاید بعد تونستم کمکت کنم....

_اینکه میگی این کمالوند همونیه که من ازش پرسیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش آویزون شد

_تنها وکیلی که من میشناسم و اسمش خسرو کمالوند اونه.....حالا اینکه هر دو نفرشون یکی ان یا نه رو نمیدونم.....

درست میگه

شاید اون نباشه....

آخه اصلا ربطی ندارن به هم ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۱۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_آفرین نیما.....

سرم و طرف کج کردم

_یکی نیستن....محاله باشن....

گفتنم همانا و چیزی که موریانه وار بهم نهیب میزد همانه
ولی کنارش زدم و همونطور که به نیمای مبهوت شده به حرکات و حرفای عجیب خودم نگاه میکردم....
یه قدم رفتم سمتش و با سر درگمی تمام اولین چیزی که به ذهنم رسید و پرسیدم....

شایدم بی ربط ترین بود
ولی تو اون وضع فقط برای دور شدن این دوتا اسم از

رمان بازار
romanbazar.ir

هم بودم که پرسیدم.....
در حالی که نمیدونستم دارم دست و پای الکی میزنم....

_ببینم.....خلافم میکرد؟! یا.....آدم سالمی بود؟! بالاخره تو چند سال پیشش بودی....

بازم مات سوالم موند

_این چه سوالیه؟! فکر کنم خودت کم و بیش باید بدونی داییت چیکارا میکرد....

بازم داییم....
خودم میپرسم ولی نمیخوام اسم اونو بیاره که از خود

رمان بازار
romanbazar.ir

بیخود ترم کنه....

_طبیعتا برای ضبط و ربطشون یکی مثل کمالوند و داشت که با مهارت بی نظیرش جوری قانون و دور میزد که طرف یه چیزی ام بدهکار داییت میشد ....

04:09

#تاوان

#پارت۶۱۳

با سرگرمی پنهونی صورتش ادامه داد

_نصف حقه هاشم به من یاد داده....خیلی ام به کارم

رمان بازار
romanbazar.ir

اومده تو این ده سال....

حقه ای که برای مهسا استفاده کرد....چون.....

_"چون من کَس و کار نداشتم"

سرم یک آن تیر کشید و دستم به پیشونیه نبض دارم رسید
چند لحظه.....
فقط چند لحظه....

دستم و به شقیقه هام چسبوندم

_میعاد.....چت شد یهو؟! رنگت چرا پرید؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

دستی که نفهمیدم کی رو بازوم نشست نگاهم و برد سمتش...

چشمای نگران نیما....
ترس....
باید مطمئن بشم....
هنوز چیزی معلوم نیست.....
من هنوز تو ناباوری خودمم....

حتی کلماتم به زور پیدا میکردم

_همین چی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_فقط وکیلش بود؟ !

_وکیل چیه؟! دارم بهت میگم گند و کثافت کاریای داییت و رفع و رجوع میکرد یعنی دست راستش بود و از جیک و پوکش خبر داشت....

دست راستش؟!

چرا هی بدتر میشه؟!

چرا هی نزدیک تر میشه؟!

_اگه..... اگه هنوز وکیلشه پس چرا اسم و آدرسی ازش پیدا نکردم؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

04:13

#تاوان

#پارت۶۱۴

مطمئنم از التهاب و نامیزون بودن ظاهر به هم ریخته ی من بود که به جای سوال پرسیدن ترجیح داد جوابم و بده....

_گفتم وکیل داییت بوووود.....

همش....وکیل داییت....

وکیل داییت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نفهمیدم چطور و بی هوا حمله کردم بهش

یقه شو گرفتم و داد زدم

همه ی خشمم و...

همه ی ترسم و....

همه ی آشفتگیمو....
همه ی زندگی ای که امید داشتم درستش کنم سرپاش کنم ولی باید بشینم و خراب شدن همون ویرونه هاش و نگاه کنم.....

_انقدر نگو داییت.....چرا همش میگی.....چرا انقدر تکرار میکنی؟! چرا باید اون باشه؟! اصلا عقلت میرسه چی به دهنت میاد؟! میفهمی چرت و پرت

رمان بازار
romanbazar.ir

داری تحویلم میدی؟!

چرت و پرتو من میگم....
که هر چی تو ذهنم ردیف میشه و سر زبونم میفرستم

تا تبرئه کنم....
تا یه کانال بزنم برای ربط نداشتن اونا به هم.....
ولی هیچی نیست....
جز گنگ شدن بیشتر....
جز وهم بیشتر....
جز.....انکار بیشتر....

مثل منه پر تشویش نگرانیه اونم بهم رسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی شده؟! مشکلش چیه؟!چرا شبیه روزایی شدی که تازه الهه رو .....
ت

04:34

تاوان

#تاوان

#پارت۶۱۵

اون روزا این بودم؟!؟!

نه....

رمان بازار
romanbazar.ir

اون روزا پیش الان و این لحظه هیچی نیست....
پیش این داغی که رو سینه م داره تمام روحم و جسمم و وجودمو میسوزونه هم هیچی نیست....

_اسم اونم نیار.....

شک داشتم که صدای بی جونم و شنیده باشه.....ولی.....

_باشه دیگه نمیگم.....فقط بگو چی شده...نصف جون شدم آخه....

بگم؟! چی رو؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

اینکه تنها متهم پرونده ی شش سال پیش مهسا معینی دختری که من زندگیش و براش جهنم کردم....وکیل یکی از نزدیک ترین آدمای زندگیمه؟!

میشه؟!

اصلا ممکنه؟!

نه....نیست.....

چند میلیون جمعیت....

چند میلیون غریبه....

نباید خودمو ببازم....

شاید فقط یه اسم باشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید امید باشه....
حاضر بودم همه ی زندگیم و بدم این شایدا واقعی باشن.....
وگرنه.....من.....مهسا.....

_"کار من نبود"

_"کی آخه به اسم این بدبخت ماشین میزنه؟"

اونقدر تو اون یکسال فقط اونو مقصر میدونستم که تو ذهنم هک شد قاتل بودنش

04:34

#تاوان

#پارت۶۱۶

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچی و هیچ کسم نتونست تبرئه ش کنه...

صورتم جمع شد....
دستام رو شونه ش نشست....

منتظر تو چشمام میچرخید

_بهم بگو ممکنه.....فقط یه اسم باشه؟! بگو کار اون نمیتونه باشه؟! بگو کار کسی که دست راست داییم تو همه ی کثافت کاریاش بود نمیتونه باشه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی چی؟! چه کاری؟!

بگم....بگم و راحت بشم
بگم و اونم بهم بگه حق با منه؟!

_میعاد؟ !

_امکان داره تنهایی کاری کرده باشه؟! بدون اینکه داییم بدونه؟!

عصبی و طلبکار صداشو بالا برد

_خب تو نمیگی چی شده که.....فقط سوال

رمان بازار
romanbazar.ir

میپرسی...میخوای یه جوابم بشنوی....
پس بگو چی بگم همونو بهت بگم تا هم منو راحت کنی هم خودتو.....

آره....نمیشه....
فکر کن.....فکر کن....

یه چیز مثل جرقه تو ذهنم زده شد

_یه عکس.....عکس داری برام بفرستی؟!

صورتش به شدت در هم شد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_ای باباااا ....

04:34

#تاوان

#پارت۶۱۷

بی تحمل...
بین اون حس مزخرف ترس و دل نگرانی برای چیزی که پس ذهنم داشت شکل میگرفت داد زدم.....

_میتونی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسشو با اجباری که توش گیر کرده بود از وضع دیوانه وار من بیرون فرستاد و سرش و تکون داد

خودمم به فرهاد زنگ زدم تا بره سراغ اردشیر تو این بینم نیما از طریق دوستاش سراغ یه عکس ازشون و میگرفت

داشتم خفه میشدم که رفتم سمت پنجره ی اتاقش و تا آخر بازش کردم

سرد بود
ولی همون خنکیه هوا هم انگار نمیتونست التهابم و کم کنه....
شایدم آسمون گرفته بدتر درد دلم و تازه میکرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم به سمت آسمون بالا رفت
آسمون همون خدایی که بهش میگفتم تو کاری نکردی
پس خودم ازش انتقام میگیرم....

ولی الان میگم.....
فقط اون نباشه....هر چی تو بگی هر چی تو
بخوای....فقط اون یه نفر نباشه.....

منکه گفتم غلط کردم.....پشیمون شدم از ظلمایی که
در حقش کردم.....پس
فقط....اون نباشه.....
هرجور میخوای ازم تقاص بگیر....
فقط این یکی نه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

تکرار هزار باره ی این حرف این خواسته این دعا
که "اون..... نباشه "....

04:35

#تاوان

#پارت۶۱۸

بعد از..از دست دادن اون فکر کنم
اولین بار بود که به این التماس افتادم جلوی خدا...که
بگه اشتباه میکنید.....
فقط بگه.....
اون وکیل این نیست....

_بیا میعاد....فرستاد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

من اصلا ندیده بودمش....پس مستقیم عکس و برای فرهاد فرستادم

و بعد از چند دقیقه....

تلفنم زنگ خورد.....

میدونستم فرهاد....ولی من.....حتی جرات دیدن اسمشم رو اسکرین گوشی رو نداشتم

قلبم داشت از سینه م میزد بیرون و لرزش نامحسوس انگشتام... دست نیما رو کشوند سمتم و با نگرانی

اسمم و صدا زد....

_میعاد....

رمان بازار
romanbazar.ir

آب دهنم و بلعیدم....تماس و وصل کردم....
و حرف اون بود که تیر خلاص و بهم زد....

_مژده بده که بالاخره بعد از چند ماه آلاخون بالاخونی پیدا شد.....اردشیر میگه خودشه....

چند سال شده؟! چند بارشده؟!
چیکارا کرده بودم؟!
چه بلاهایی سرش آورده بودم؟!

_"کار من نبود"

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم با گوشی آروم سرخورد پایین....

_میعاد....کی بود؟! چی گفت بهت؟!
اصلا میگی چی شده یانه؟!

میگم....
نگم....
خفه میشم.....

_پشت.....اون تصادف بود....کمالوند....

_کدوم تصادف؟ !

04:35

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۱۹

جواب دادن نمیخواست
از حال نزار من و چرخی که تو مردمک هام زد

_تو مطمئنی؟؟؟

حرفای مهسا و نیما رو کنار هم گذاشتم و مرورشون کردم

_نزدیک ترین آدم به داییم... مرد کله گنده ای که یه وکیل داشت....یه وکیل هفت خط.....کمالوند....چون

رمان بازار
romanbazar.ir

دخترش گواهی نامه نداشت....انداختن گردن یکی دیگه.....گردن مهسا که کَس و کار نداشت و خودشون قصر در رفتن.....

کمتر از من شوکه نشد

_مگه میشه؟ !

شاید برای یه نفر دیگه کار میکرده؟ !

دوست و آشنا کم نداشت که....

عین یه پَر سبک هی اینور و اونور میرفتم....

هی امیدوار و نا امید میشدم...

مثل الان

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم.....میگم ممکن نیست....

_ببینم تا حالا اسمی از مهسا نشنیدی؟!

_به نظرت اگه میشنیدم الان اینجا بودم؟!

غضب کرد

_حتی نکردی ازش بپرسی؟!

_من....شک نداشتم به اینکه کار اونه...

گوشی خودش و برداشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_یک ساعته ما رو مسخره کردی...عکس میخوای نشونی میخوای هی بالا پایین میکنی

خب از اول از مهسا میپرسیدی ...

04:35

#تاوان

#پارت۶۲۰

مهسا؟ !

من....اصلا به فکر خودم نرسید

شاید چون تو ذهنم مهسا رو داشتم به دورترین نقطه ی دید از نظرم میرسوندم که به این آدما نرسه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشی رو از دستش گرفتم ولی دیر بود...
صدای الو گفتن های مهسا....از تو خالیم کرد
شدم یه پوچ مطلق و معلق بین اون صدا و اون حال

این نیما بود که گوشی رو قطع کرد و سعی کرد با
کلماتش تصمیم درست و بهم القا کنه....
درستی که من الان هیچ درکی ازش نداشتم

_گوش کن...الان به یه بهونه ای ازش اون اسمو
میپرسم....اگه یکی نبودن که هیچ.....اگه
بودن....میشینیم....با هم یه فکری میکنیم خب؟!
تو اول خودت آروم باش....اینطوری هیچی پیش
نمیره....

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه چی میخواست پیش بره ؟!

فقط نگاهم خیره بود که تشر زد

_لامصب یه بار حرفمو گوش کن.....مثل اون روزایی که من حرفتو گوش میکردم....فقط یه بار بهم اعتماد کن بذار درستش کنیم....

اگه اون باشه دیگه هیچی درست نمیشه....هیچی....

دوباره شماره رو گرفت و زد رو آیفون
تیره ی کمرم خیس از عرق شده بودم و سرم سنگین....

رمان بازار
romanbazar.ir

تو هپروت محض بودم و آماده ی سقوط از لبه ی صخره ی بلند....

_سلام...یه دفعه قطع شد آقا نیما ....

04:35

#تاوان

#پارت۶۲۱

_سلام....آره....چه خبر؟!.....خوبی؟!.....امیرحسین خوبه...کارا خوب پیش میره؟!..... با کلاستا چه میکنی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره خدا روشکر همه خوبیم.....کلاسم دو ماه دیگه تموم میشه دیگه مدرکم و میدن.....

_خیلی ام عالی.....چیز...عه....مهسا راستش داشتم کار میکردم یه دفعه یاد اون دوستت افتادم.....

_کدوم دوستم؟! زیبا؟!

دستم و که میلرزید لبه ی صندلی گرفتم تا کمکی باشه برای پاهایی که توانی برای نگه داشتنم نداشتن....

_نه نه....اووم....همونی که....پشت فرمون بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت اونور خط و نفسای سنگین شده م.....

_راستش میخوام ببینم از کشور خارج شده یا نه....

_برای چی؟! به چه دردی میخوره؟ !

افسوس و غم صداش عین خنجر تو قلبم فرو میرفت....

_بدون مجازات که نمیشه....تو فقط اسمش بهم بگو بقیه ش با خودم....

_شما حالتون خوبه؟! یه دفعه برای چی میخواید

رمان بازار
romanbazar.ir

بدونید؟....!

_من قبلا هم بهت گفته بودم بیا علیهشون اقدام کنیم...یادت که نرفته....

_نه ولی ولی الان که امیرحسین و دارم.....آرامشمو دارم نمیخوام هیچ جوره دوباره تنش بیاد تو زندگیم ....

04:35

#تاوان

#پارت۶۲۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_یعنی میترسی؟! میخوای ولش کنی که راحت برای خودشون زندگی کنن؟

_ترس نیست.....خسته شدنه.....من این بیخبری از اونایی که زندگیمو خراب کردن و ترجیح میدم به حتی دوباره دیدنشون.....حساب اونا هم بمونه برای قیامت...

پلک زد
اونقدر دل آزرده س که حتی نمیخواد به زبون بیاره اسمشونو....

_ببین برای اینکه بدونم اصلا ایرانن یا نه.....فقط یه اسم میخوام...همین....دیگه بهت قول میدم اسمی

رمان بازار
romanbazar.ir

ازشون نشنوی....

هیچی نگفت

_مهسا....من دارم بهت قول میدم بهت....

ای کاش کر بودم.....
ای کاش.....هیچ مهسایی تو زندگیم نبود
هیچ الهه ای نبود.....
هیچ میعادی.....

_عسل....عسل مجد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سقوط.....

نابودی.....

همین لحظه بود....

لحظه ای که من تموم شدم....

مهسا&

_بابایی اومد....

صدای زنگ در که اومد امیر با ذوق بدو رفت سمت در....

سه هفته س نیست....حتی نیومد امیر و ببینه که انقدر

رمان بازار
romanbazar.ir

بیقراره باباشه....
نمیدونم پدری کردن یادش رفته تا اون حرفا و حسی که مدام میگفت بهمون داره تموم شده .....

04:35

#تاوان

#پارت۶۲۳

با خودم روراست باشم نگرانم....

نگران این همه بیخبری ازش...ولی از طرفی ام میگم دیگه خسته شده از بودن تو اون جلد آقا و متفاوت و مهربونش

رمان بازار
romanbazar.ir

جلدی که عجیب پنج ماهه من رو بهش عادت داده....
چیزی که با همه ی سرسختیام و جنگیدن با خودم بعضی وقتا جلوش کم میارم

بغل آقا نیما از دالان ورودی اومدن داخل حیاط که با اون صورت کوچولوی اخموش غر غر میکرد.....

_بابا نیومد ته....

قبل از اینکه بخوام امیر و دلداری بدم
آقا نیما بود که گونه شو بوسید و یه نگاه با معنی بهم انداخت....
نگاهی که نمیدونم افسوس داشت یا ترحم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا هم میاد عمو جون....صبر کنیم ببینیم کی خودش و جمع و جور میکنه.....اصلا..... میتونه یانه؟!

مخاطبش من بودم این خیلی واضح بود

ولی یعنی چی؟ !
از کی تا حالا انقدر بهم نزدیک شدن دوباره؟ !

اون که....خوب بود....یعنی....نمیدونم....
رومم نمیشه بپرسم ازش منظور حرفش چیه....

حالا نمیگم مهم نیست....
نمیگمم مهمه ولی....

رمان بازار
romanbazar.ir

هم بی تابی امیر و هم دلشوره م برای اون اذیتم میکنه...

انگار که منتظر بود بپرسم
ولی نه.....به من ربطی نداشت

خودش چند ماه هر روز میومد....
الانم خودش دیگه نمیاد
وقتی آقا نیما سکوت و بی تفاوتیه ظاهریه منو دید
انگار که ناامید شده باشه با لحن مغمومی گفت

حاضریم یا نه؟ !

13 December 2024
ت

05:50
تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۲۴

دعوت بودیم خونه ی آقا محمود و نسرین خانوم سالگرد ازدواجشون بود....

از طرف امیرحسین و خودم یه دست کت شلوار برای آقا محمود و یه دست کت دامن برای نسرین خانوم خریدم....
حالا جدا از همه ی زحمتی که برای ما کشیدن پدربزرگ مادربزرگ امیر بودن نمیتونستم نرم یا بهونه بیارم و یه چیز ارزون براشون بگیرم

شراکتمونم مدلش عوض شده

رمان بازار
romanbazar.ir

به آقا محمود طی کردم که باید پولی که دارم و بگیره وگرنه که اصلا قبول نمیکنم

امیرم هر وقت بزرگ شد خودش میدونه و پدر بزرگش که بخواد چیزی بهش بده یا نه.....

**

_از طرف امیرحسین....قابل دار نیست....

_این چه حرفیه عزیزم چرا زحمت کشیدی...

گونه ی امیر و بوسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_ممنون از شما پسر قشنگم...

ادبیاتی که استفاده میکردن سرشار از احترام بود و لذت بخش برای من....که اینطور حواسشون به تربیت امیر هست...

_با مامانی حییدم...(با مامانی خریدم)

ماهور امون نداد
در پاکت و باز کرد و کت و دامن و از تو کاورش درآورد.....

_چقدر قشنگه عزیز دلم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره مهسا...خوش سلیقه ایا .....

05:51

#تاوان

#پارت۶۲۵

حالا تعارف مادر و دختر بود یا نه ولی از هیجان اون لحظه ذوق کردم و سرم و تکون دادم

_ممنون....

مجلس گرم گرفته بود
فیروزه و زیبا و آقا حسنم بودن البته به اصرار ماهور

رمان بازار
romanbazar.ir

و نسرین خانم اومدن

طبق معمولم زیبا و ماهور با هم گپ میزدن که امشب فیروزه هم به جمعشون اضافه شده بود منم که هر از گاهی باهاشون هم کلام میشدم

مردا هم اونور
آقا محمود وعماد و حسن و نیما.....
ولی احساس میکنم جای یکی خالیه....

تو این چند ماه دو سه بار تو جمعمون بود حتی اگه من یا پدر و مادرش بهش توجه نمیکردیم خودش و با امیر سرگرم میکرد.....
و هر از گاهی ام کنار من مینشست و خیلی عادی حرف میزد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

آخر همه ی حرفا و نگاهاشم میرسید به یه پشیمونی همیشگی....
مثل یه مُهری که رو پیشونیش هک شده باشه.....

آقا محمودم از یه جایی به بعد وقتی متوجه شد بودنش برام آزار دهنده نیست
دیگه بهش تندی نمیکرد فقط بی تفاوت بود....

اما الان واقعا کسی براش،مهم نیست کجاست و چیکار میکنه؟!
فقط منم که از روی نگرانی و شایدم دلسوزی فکرشو میکنم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته بعضی وقتا که ناراحتم میگم حتما خودش میخواد ولی ته دلم دلم ناآرومه....

صدای زنگ خونه شون اومد و عماد همون طور که داشت شوخی ای که راجع به مالک ساختمون جدیدترین پروژه ش میکردو ادامه میداد رفت سمت آیفون....
با دیدن تصویر روبه روش که نمیدونم چی بود حرفش و برید و باباش و صدا کرد

05:51

#تاوان

#پارت۶۲۶

اونقدر مشکوک رفتار کرده بود که همه حواسشون و

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش دادن

آقا محمود رفت و با هم از سالن بیرون رفتن...تو دلم یه لحظه ترسیدم

نکنه اون باشه و بخوان بیرونش کنن به خاطره من؟ !
چون ماهور میگفت هنوزم اجازه نداره بیاد اینجا....

ماهور و نسرین خانومم یه عذرخواهی کردن و رفتن بیرون.....

زیبا_چی شده؟! کیه مگه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا بدون اینکه حواسش باشه از آقا نیما پرسید....
ازش خوشش نمیاد و بهش بی تفاوته
ولی اون با سوال زیبا گُل از گلش شکفت و جوابش و داد

نیما_شاید میعاد باشه؟! برم ببینم کیه شما از نگرانی دربیای....

آقا نیما هم کم نمیذاشت ومیدونست ولی مدام سربه سرش میذاره
من میفهمم یه چیزایی هست که با این حال زیبا تفریح میکنه....
ولی زیبا همیشه میگه دلم خوشه چون اعتقاد داره آقا نیما ربطی بهش نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

_شما لازم نکرده زحمت بکشی....الان خودشون میان....

_نه دیگه وقتی زیبا خانوم یه سوالی میپرسن باید جوابشون داده بشه....

اونم بلند شد ایستاد پشت پنجره

بعد از چند لحظه یه دفعه با صورت در هم برگشت و گوشیش و از جیبش درآورد رفت سمت اتاقای پشت پله....

فیروزه_اینا چشون شده؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیدونم ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۲۷

هیچ وقت فوضول نبودم ولی الان میخوام هر طور شده ببینم کیه پس
امیر و بغل کردم و رفتم پشت پنجره ی سراسریشون تا بهونه داشته باشم برای دید زدن

زیبا و فیروزه هم دنبالم

رمان بازار
romanbazar.ir

حاج خانوم هم ...
هم خنده ش گرفته بود از هجوم همه
هم نمیخواست بزرگتریشو ببره زیر سوال

_بیاید اینور زشته همه عین زاغ جمع شدین پشت پنجره....

زیبا_مگه زاغا پشت پنجره جمع میشن.....

اونا با هم یه بحث خنده دار راه انداخته بودن

منم نگاه و تمرکزمو دادم بیرون....

یه مرد سن دار که موهای جو گندمیش از لابه لای

رمان بازار
romanbazar.ir

اون چهار نفر به چشم میخوردن....با یه....زن؟ !

انگار که داشتن بحث میکردن....

آقا محمود مدام دستشو بالا پایین میکرد

ماهور و برادرشم نسرین خانوم و برگردوندن سمت ساختمون و همراهیش کردن

زیبا_دارن میان....

از این فوضول بودنم خندم گرفته بود و اومدم منم برگردم مثل زیبا سرجام ولی یه لحظه حین رو گرفتن از حیاط.....

رمان بازار
romanbazar.ir

دختری که الان جلوش خالی شده بود و کامل دیدم....

شل شدن دست و پام....
با دیدن تصویر روبه روم....

اون نبود....اون نمیتونه باشه ....
05:51
#تاوان
#پارت۶۲۸

عسل....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیتونه باشه....

دختری که مسبب سوختن ۶ سال از عمر من و تباه شدنشه.....
الان تو این خونه بین این آدما نمیتونه باشه.....

نکنه با هم هم دستن؟!
نکنه بازم بازیچه شدم؟ !

اما....نه...
اول باید از نزدیک ببینم....

رمان بازار
romanbazar.ir

آره حتما که اون نیست....

فقط تونستم امیر و از بغلم بذارم پایین و خودمم بدون گوش دادن به صدا زدنای زیبا در ورودی رو باز کنم....

حال نسرین خانوم خوب نبود....

تکیه به آقا عماد....
رنگ پریده و دستش رو قلبش....

ماهور که استرس داشت بهم گفت

_بریم تو الان بابا هم میاد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_من.....باید ببینم....

کنارش زدم

دو قدم...
سه قدم...
چهار قدم....

دیگه رسیدم....
دیگه نزدیکم و شاید....
دیگه بهونه ای نیست وقتی ....
05:51

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۲۹

تصویر اون دختر و مرد واضح تر و خاطرات پیش چشمم زنده تر شدن....

خودشون بودن....

خودشون.....

ملکه های عذابم....

خودشون بودن....
اون پدر و دختر منفور که آراسته تر و جوون تر از ۶ سال پیش شده بودن....

رمان بازار
romanbazar.ir

برعکس منه پژمرده....

نگاه عسل روم نشست....

چشم درشت کرد....

بهت صورتش....

زمزمه ی آرومش....

فقط لب تکون داد یا من نشنیدم چی گفت...

صدای ضعیف آقا محمود ولی نفهمیدم فقط حرکت

رمان بازار
romanbazar.ir

لباش و دیدم

انگار که نمیخواستم جز اون صدای دیگه ای بشنوم
که همه چیز برام بی صدا بود بی حرکت بود...
تاریک و محو و نا واضح.....

چرا هیچی نمیشنوم
فقط میبینمشون که دارن جلز و ولز میزنن....

_مهسا.....خو...خودتی؟!

مهسا؟!
بالاخره گوشام به کار افتاد....
و از دور صدام و شنیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

اسم منو آورد....

بعد از اون روزی که غیبش زد تا به الان و رسیدنمون به اینجا....

اسم منو صدا زد ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۰

_این....اینجا چیکار میکنی؟!

بهروز_محمود این اینجا چی میخواد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

من چی میخوام؟!

از کجا شروع کنم؟!
از چی بگم؟!
به چی متهمش کنم؟!
به چی تهدیدش کنم؟!
یا....
فحش دادن؟ !
بد بیراه گفتن؟!
نفرین کردن؟!

من باید.....از کجا شروع کنم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_میشناسیش بابا جان؟!

میشناسم؟!؟!

رو کردم به آقا محمودی که با نگرانی داشت نگام میکرد و جون کندم تا بپرسم....

_این.....کیه؟!

سردرگم بین اون دو نفر و من سرچرخوند ولی قبل از جواب دادن عسل بود که ترسیده باباش و صدا کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بریم بابا.....بیا بریم.....

چرخید تا بره....

بره؟!

کجا؟!

من...نمیذارم...

تو لحظه ی آخر به خودم اومدم و دستش و گرفتم....

_کجا؟؟ نمیذارم بری....نمیذارم بری ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۱

رمان بازار
romanbazar.ir

محکم گرفته بودمش جوری که هر چقدر دستش و میکشید نمیتونست خودشو آزاد کنه

_بابا....

زورم اینقدر نبودااا...
ولی تو این لحظه همه ی اون ۶ سال درد به کمکم اومده بودن....

جیغ میزد و ازم میخواست ولش کنم
ولی من حتی نگاهم نمیتونستم ازش بگیرم چه برسه به رها کردنش

رمان بازار
romanbazar.ir

کجا میخواست بره.....کجا میذاشتم بره....

اصلا.....

اصلا میعاد کو؟..... !

سرم و چرخیدم و اسم اونو زیر لب صدا زدم

_میعاد.....

_چی شده بابا...ولش کن....

_بابا بگو ولم کنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط جیغ جیغ میکرد چرا؟!؟!
چرا نمیذاشت میعاد صدامو بشنوه؟ !

_پس کجاست؟!

_کی؟ !

_میعاد....میعاد کو؟؟ میخوام بگم.....
اینه.....بگم....پیداش کردم...

دستش و میکشید ولی ولش نمیکنم

_بابا بگو ولم کنه.....بابا....

رمان بازار
romanbazar.ir

باید بیاد ببینه....

باید بهش نشون بدم قاتل الهه شو.....

باید بهش ثابت بشه....بفهمه.....

من.....نبودم....

من هیچ کاری نکردم ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۲

باید بفهمه....

باید به دست و پام بیوفته....

رمان بازار
romanbazar.ir

باید ببینه اونی که این همه سال عذابش داد من نبودم این بود....

به خودم که اومدم دستش از دستم رها شده بود و داشت میرفت....

چی شد؟!

_الان میعاد میاد....

صدای محکم و بلند نیما بود و که منو از اون خلسه بیرون آورد....

تو بغل زیبا بودم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_زیبا اونه.....دیدیش....

_کی؟!

_عسل بود.....با پدرش.....

چشمم پر و خالی شد و رو کردم سمت آقا محمود و التماس کردم

_نذارین بره.....جلوشو بگیرین....

**

داشتم نور ماه آسمون تاریک حیاط خونه ی حاج

رمان بازار
romanbazar.ir

خانوم و نگاه میکردم....
ماهی که دیگه ابری دورش نبود و به خوبی دیده میشد....
اونم توی آسمون صاف....واضح و روشن....بدون گرفتگی....

هنوزم باورم نمیشه....
دختر داییش بود....

قاتل عشقش دختر داییش بود....

هنوزم باورم نمیشه دنیا چرخید وچرخید تا اونو وقتی سر راهم برگردوند که فکرش و نمیکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو جایی دیدمش که تصورشم نمیکردم

بین آدمایی دیدمش که خوابشم نمیدیدم ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۳

خدای قشنگ من چقدر قشنگ چیدی....

چقدر قشنگ اونا رو رو به روی هم گذاشتی.....

و چقدر تاوان سنگینیه برای اون.....

برای عسلی که عاشق پسر عمه ای بود که بارها برام ازش گفته بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره زنش بود.....زنش....
ماهور گفت که نمیشه زنش به الهه زده باشه

ماهور گفت که نمیشه اتفاقی باشه....
نمیشه؟؟؟

اینکه از قصد زده یا
اینکه بین اینهمه آدم اون قاتل معشوقه ی عشقش شده برام مهم نیست....

مهم تاوانیه که امشب تو التماسای عسل بود
التماسایی که فقط میخواست از من دور بشه
از من فرار کنه....
از منی که یه روز ازشون فراری بودم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

حالا نوبت اونه.....

نوبت اوناس.....

نوبت اون دختر لوس....

نوبت اون پسره مجنون....

میعاد مجنون.....

آروم تر بودم.....

نه.....

شاید خنثی تر....

سِرتر....

شایدم خوشحال تر.....

رمان بازار
romanbazar.ir

از ناباوری صد باره هر چی بهم تو چند ساعت پیش گذشت و مرورکردم....

قاتل عشقش....زنش بود؟؟.....
شش سال کنار گوشش بود؟؟؟....
و اون منو مجازات کرد....
از من تاوان گرفت....
ولی الان.....

لبخند زدم به حالش....
میدونه؟!
نمیدونم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

اما آره....میدونه که عذاب وجدان ولش نکرده

دیگه ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۴

من گفتم عوض شده....

گفتم یه دفعه پدر شده....

یه دفعه عاشق شده....

گفتم از اون میعاد عوضی یه اسب رام شده....

حالا معلوم شد چرا؟!

اون میدونه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

مطمئنم میدونه....
حالا میمونه اونو.....منو.....تاوان گناهش....

یه دفعه با زنگ های پشت سر هم از حالم بیرون اومدم....
این وقت شب؟ !

اونه....حتما اونه.....بلند شدم و رفتم سمت در...

خندم عمیق تر شد ولی دلم.....خون بود....
خوشحال بودم ولی قلبم....سخت میزد....

اشکم چرا ریخت؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

دست کشیدم زیر چشمم و پاکش کردم....

بالاخره وقت تسویه حساب....
وقت تبرئه.....
نه اینکه اون برام مهم باشه ها....اصلا....
من نگاهش و میخوام.....
همون نگاهی که یه روزی به چشمام زل زد و از قاتل بودنم گفت.....

چرا؟ !
باور نمیکنه؟!
انکار میکنه؟!
حالا معلوم میشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

آماده بودم تا واقعیت و مثل پتک بکوبم تو سرش....

درو باز کردم
یه آدم جلوم بود
یه میعاد دیگه
ورای چیزی که انتظار داشتم

هیچ وقت صورتش انقدر پژمرده و آویزون نبود...
جوری که انگار از جنگ برگشته باشه....جوری که

انگار باخته باشه....
همه چیزشو
همونقدر مستاصل

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۵

رمان بازار
romanbazar.ir

چیزی نگفتم
نگاه گرفتم و پشت کردم بهش

از دالان رد شدم و برگشتم تو حیاط

رو تخت نشستم
چرا؟؟
این آرامش برای چی بود؟!

با قدم های آروم اومد و دقیقا روبه روم وایساد

با لبخند بی ارادم خیره شدم بهش....

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم بهم خیره بود....

که بالاخره بعد از چند ثانیه مکث از افکارم بیرون پریدم....

_دوستت بهت خبر داد؟!

هیچی نگفت....
هیچ کاری نکرد....
هیچی....
فقط.....

خدایا چی میدیدم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش و اشک نیش زده بود؟!

اشک از رو بیچارگی....

از رو پشیمونی....
چرا ؟؟
الان که وقت خوشحالی بود

اون قاتل الهه ی عزیزش و پیدا کرده بود....

قاتل زندگیه منو....

اخمام رفت تو هم
هر چند از من رد شد که

الان آرومه بیخیاله بی تفاوته.....

با طمانینه و آروم زمزمه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_قاتل عشقت زنت بود نه؟! بهت گفته بودم کار من نیست....گفته بودم ولی تو باور نکردی ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۶

دستام و سمتش گرفتم

_الان فهمیدی چی شده نه؟! تو.....

به پام زانو زد....

دستای رو هوا موندمو تو دستای بزرگش جا داد....

رمان بازار
romanbazar.ir

زل زد بهم....
عمیق....پر درد.....پر حسرت و پر از پشیمونی....

اشکش چکید...

اشک چشمای مردی که هزار بار منو تو گریه های بی امانم غرق کرده بود جلوی پام چکید....

ولی بازم هیچی نمیگفت....

منم نمیتونستم با دیدن این حالش چیزی بگم....
مثل اون....
انگار بی زبونیش زبون منم از کار انداخته بود که

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه نمیچرخید تو دهنم....

خم شد....کف دستامو بوسید ....
یه بار.....نه.....
چند بار....

میخواستم داد بزنم بگم ولم کنه....
میخواستم بزنم تو صورتش....
ولی نمیتونستم....
توان نداشتم....
بی رمق و بی حرکت....
فقط تماشا میکردم این آدم ویرون شده رو....

رمان بازار
romanbazar.ir

مگه قرار نبود خوشحال باشم
پس چرا قلبم درد میکنه...

چرا حالا که چشمای ملتمسش جلوی رومه قلبم درد میکنه....

امروز همون روزیه که بهش ثابت شده من کاری نکرده بودم
من تاوان یه نفر دیگه رو پس دادم....

نگاهش و بالا داد

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۷

رمان بازار
romanbazar.ir

_من....

یه ثانیه...

یه دقیقه....

همین؟!

دیگه هیچی؟!

حرفش تو نطفه تموم شد؟!

_تو که نباید انقدر آروم باشی...تو که نباید انقدر مظلوم باشی....تو که نباید..من باشی....داد بزن....بزن....عذابم بده....بگو ازم متنفری...بگو

رمان بازار
romanbazar.ir

بازیچه ت بودم.....تهدیدم کن....

سرعت ریختن اشکاش بیشتر شد ولی حتی یه لحظه نگاه نمیگرفت....
پلک نمیزد...

دنبال چی بود تو چشمای من؟!
التماس؟!
بخشش؟!

_یالا....این کارا برای تو نیست...این حال برای تو نیست....فقط من حق دارم گریه کنم....فقط من حق دارم التماس کنم....فقط من....

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش و کف دستام پنهون کرد
انگار بخواد قایم بشه از شرم....
اونم دستایی که به ثانیه نکشید خیس شده بودن از.....اشکای اون....

حال غریبی بود....
حال عجیبی بود...

غم بی اندازه ای که توش دست و پا میزدیم به اندازه ی آسمونی بود که بالای سرمونه....
همونقدر سیاه همونقدر عظیم....

نگاهم قفل موهای سرش که با لرزیدن تنش تکون

رمان بازار
romanbazar.ir

میخوردن شدم....

چشمای تارم پر و خالی شد ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۳۸

تو زندان که بودم.....یه روزایی....یه وقتایی.....
وقتی به خدا میگفتم میخوام جلوی خودم تاوان ببینه

میگفتم میخوام درد و عذابش و ببینم....

فکر نمیکردم انقدر برام سنگین باشه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته همون روزا هم ته ته دلم برای میعادم میسوخت....
چون میدونستم اونم بازیچه بود....
بازیچه ی عزیزترین آدمای زندگیش....

اما یه فرق بزرگ بینمون بود من زوری نداشتم حقمو بگیرم ولی اون داشت و تازوند تا تونست...تا توان داشت....
اونم سر منی که هیچ کس جز خدا رو نداشتم....
و حالاخدای منه که اونو اینطوری به پام انداخته....

اما میخوام مثل خودش باشم
سرم و بگیرم بالا و تحقیرش کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی چرا نمیتونم....

چرا چیزی نمیگم بهش....

چرا بهش نمیخندم....
چرا بهش نمیگم گشتی و گشتی رسیدی به من....به بی گناه ترین بی تقصیرترین و زمینم زدی اونم وقتی

اون آدم....اون زن....کنار خودت بود....
چرا نمیگم همه ی عشقمو باورمو امیدمو ازم گرفتی

و دادی به کسی که زندگیتو باهاش شریک بودی....

چرا قلبم درد میکنه؟!

چرا از درد اون قلب من درد میکنه؟!

چرا.....

درد داره.....خیلی....
مثل من که از عزیزترینم خوردم که خود بی معرفتش

رمان بازار
romanbazar.ir

بود....

با اینکه نمیخوام اما
دلم براش میسوزه برعکس اون روزای اون....

به ساعت کشید؟!
نمیدونم....
یه حس قریب و یه درد آشنا....
من مرهمش شدم....
چیزی نگفتم یعنی از سوزش قلبی که خوب
نیفهمیدمش هیچی نمیتونستم بگم....
یه هیچ غیر قابل باور جلوی قاتل زندگیم....قاتل
روزای قشنگم....قاتل امیدم آرزوهام ....
05:51

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۶۳۹

چون من.....منم.....

نه مثل اون.....بی رحم.....

نه مثل اون....کور و ناشنوا....
که دید ولی خودش و زد به ندیدن
شنید ولی خودشو زد به نشنیدن
فهمید ولی خودشو زد به نفهمیدن

من دارم میبینم....میشنوم.....میفهمم...درد
کشیدنش....و نمیتونم نادیده ش بگیرم...

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو که بلند کرد.....
صورت خیسش منو یاد خودم انداخت....
خودم و تنهاییام...
خودم و گریه هام....
خودم و ناامیدی هام....

بعد از اینکه جز به جز صورتم و از نظر اون نگاه محزونش گذروند زمزمه کرد....

_تا حالا فکر میکردم میشه....میتونم.....درستش میکنم.....یه کاری میکنم فراموش کنی.....ولی.....

سرشو به چپ و راست تکون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیتونم برات جبران کنم.....فکر نکنی کم آوردما.....نه.....تا آخر دنیا هم برای بخششت میجنگیدم ولی الان دیگه.....نمیتونم.....نه اینکه نخوام مهسا.....نمیتونم.....

نیشخند زد
پر از زهر
پر از بغض
پر از حسرت

_از امشب به بعد با امیر راحت زندگی کنید.....دوتایی...همون جور که میخواستی....بدون مزاحم.....بدون من....

رمان بازار
romanbazar.ir

کلمات....هیچ کدومشون نمیتونستن حالم و به زبون بیارن....

فقط اشک بود که میرخت...

اشک به جای حرف....

اشک به جای داد و فریاد....

اشک به جای قهقه....جیغ....تمسخر....

حتی به جای تحقیرش ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۴۰

رمان بازار
romanbazar.ir

پلک بستم....
سری که با دستش هدایت کرد
سری که رو سینه ش گذاشت
سری که نوازش کرد
سری که روشو بوسید و رفت.....رفت.....
میعاد رفت.....
و من....فقط مسیر خالی از قدم هاشو نگاه کردم....

هق هقم بلند شد....
چم بود....
میخواستم دلمو خنک کنم و دل اونو خون
پس چرا دل خودم خونه مثل اون؟!
مثل همه ی روزایی که بهم سخت گذشت....وحشتناک
گذشت....با تلخی گذشت....

رمان بازار
romanbazar.ir

**

از اون شبی که یه بغض عمیق تو سینه م کاشت و رفت دیگه ندیدمش....

نگرانشم؟!

نه...

بیشترش یه حس غریب دیگه س....

چون گفت منو امیر و تنها میذاره....

ولی....

دلم پُره....خیلی پُر....

چرا باید انقدر مظلوم باشه که دلم براش بسوزه؟....!

رمان بازار
romanbazar.ir

مگه این همون آدم سابق نیست که خونمو تو شیشه کرده بود؟!

جواب این سوال به خودم....
یه نه بزرگه....

عوض شده بود....
یه آدم دیگه شده بود....
جنسش زیرو رو شده بود....
غم نگاهش....پشیمونیش....بیچارگیش....
هیچ چیزش حتی شبیه
اون میعادی نیست که تا تونست تاخت به زندگیم و نابود کرد ....

05:51

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۶۴۱

_ببخشید مهسا نمیخواستم تو این حال تنهات بذارم.....ولی بابام.....

عموی زیبا زنگ زده بود بهش که حال باباش خوب نیست و تو بیمارستانه

از یک ساعت پیش تا حالا عین مرغ سرکنده شده

میترسه دیگه نبینتش....حقم داره پدر...کوهه برای زیبا بیشتر

رمان بازار
romanbazar.ir

چون عذاب وجدان خطایی که چند سال پیش تا حالا باهاشه هم این ترسو بیشتر کرده که نکنه دیگه.... نه....خدا نکنه....

بغلش کردم....

_نگو اینطوری زیبا...من باید میومدم ولی تو.....

در حالی که صداش از زور گریه دو رگه شده بود گفت:

_لازم نکرده شش ماه از این کلاس به اون کلاس نرفتی تا این هفته ی آخرو نری و آویزون این و اون بشی برای مدرکت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_فدای سرت....تو کم برام زحمت نکشیدی که....

از بغلم اومد بیرون

_باز داری چونه میزنی؟!... حاج خانوم باهام میاد دیگه چرا نگرانی؟!...هر چندبه من بود نمیذاشتم اونم بیاد ولی خودش ول نمیکنه منم حوصله ی ندارم فقط میخوام برسم پیش بابام.....

با بغض و اشک گفت که اشک منم دراومد...

دست کشیدم رو صورتش و اشکشو پاک کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چیزیش نمیشه نترس...خدابزرگه....

_من آماده ام .....

05:51

#تاوان

#پارت۶۴۲

از من فاصله گرفت
ساک کوچیک حاج خانوم و ازدستش گرفت

اولش خیلی گفت خودش میره ولی حاج خانوم نذاشت

گفت با این حال آشفته تنهاش نمیذاره.....
فیروزه رفت آینه قرآن بیاره که راهشون بندازیم

رمان بازار
romanbazar.ir

منم امیر و بغل کردم....
ولی جلوی در آقا نیما یه دفعه نمیدونم از کجا ظاهر شد که با صدای بلند سلام داد

نگاهش خیره ی صورت و حتما چشمای سرخ زیبا موند
حس قشنگی که مطمئنا غیر من بقیه هم فهمیدنش تو چشماش موج میزد...

یه دفعه به خودش اومد

_خب حاضرید؟!

_آره مادر بریم....

رمان بازار
romanbazar.ir

زیبا_شما کجا؟!

_مادر من بهش گفتم حال پدرت خوب نیست داریم دوتایی میریم....خودش گفت میاد خیالش راحت باشه....

_خیال شما چرا راحت باشه؟!

اومد جلوی زیبا دو تا ساک و ازش گرفت و با اخمی عمیق زل زد بهش

_ظاهرا حالتون برای رانندگی طولانی مناسب نیست....منم مادرمو دارم راهی میکنم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_من به حاج خانم گفتم نیاد که....

_میدونم ولی مادرم یک کلام وقتی میگه میام یعنی میاد....منم باید حواسم بهش باشه...

باید یه چیزی که زیبا کوتاه بیاد

_تو الان باید به بابات فکر کنی نه اینکه تا شب وایسی بحث کنی که ....

05:51

#تاوان

#پارت۶۴۳

رمان بازار
romanbazar.ir

لحن و صورت زیبا میگفت یه کلمه دیگه حرف بزنه دوباره میزنه زیر گریه که سرش و انداخت پایین و راه افتاد سمت کوچه

شاید برای اولین بار بود که جلوی آقا نیما بحثی نداشت و تسلیم بود

اینم ثابت میکنه حالش خیلی بده...

**

چند روزی گذشت که زیبا بالاخره پشت تلفن خندید و از حال خوب باباش گفت

هنوز نمیدونم وضعیتش با مادر و خواهر برادرش چطوره

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی اونقدر براش حال خوب باباش مهم بود که نخواستم دوباره اوقاتشو با پرسیدن این سوال تلخ کنم...

انشالله وقتی برگرده همه رو خودش تعریف میکنه....

با امیر و فیروزه تو حیاط داشتیم فوتبال بازی میکردیم....

یعنی منو فیروزه مترسک بودیم

همه ی کارا رو خودش میکرد

تنها کاری که از دستم برمی اومد کنار کشیدن خودم بود که اون گل بزنه....

_دُددل....

بالا و پایین میپرید و ادای عمادو در می آورد

رمان بازار
romanbazar.ir

آخه فوتبالو این چند وقته از عموش یاد گرفته....

ما دو تا هم تشویقش کردیم

زندگی همین بود همین لحظه های شیرین و ناب کنار عزیزترین آدم زندگیم که امیر باشه....

_به بابا بدیم من دُل زدم؟!

_بابا؟ !

05:55

#تاوان

#پارت۶۴۴

رمان بازار
romanbazar.ir

خندم جمع شد و با حسرت به پسر سه سالم زل زدم

چند باری بهش زنگ زدم و امیر باهاش حرف زده...

دروغ چرا....
کنجکاو حرفاشون بودم و هر بار غیر از حال و احوال میشنیدم به امیر میگفت مراقب مامان باشه و همین حرف قلبمو از جا میکند

هم به خاطره نگرانی
هم ترس ازاینکه نکنه بلایی سرش بیاد
همم اینکه تو ناامیدانه ترین حال ممکنش شاید دیگه نمیخواد بیاد پیش پسرش....

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته من تکلیفم با خودم معلوم نیست...

با دلم معلوم نیست....

درسته که گاهی دلم براش میسوزه....

حتی گاهی...
گاهی انگار....دل میدم به این میعاد آرومی که رنگی

از گذشته ی کثافتش نداره....
ولی زود به خودم میام تا فکرام به جلوتر

نکشه....یعنی به هیچ جا نرسه.....

ولی خب قضیه ی امیر فرق میکنه....

خوب یا بد امیرحسینم پدر میخواد....
پدری که میدیدم واقعا براش پشت و پناهه نه الکی و

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرف...
واقعا بود....

دست کشیدم رو سرش و بوسیدمش

_زنگ میزنم مامان جون.....خودت به بابا بگو....

هم زمان با حرف من صدای زنگ خونه هم اومد

_من بازمیکنم....حسنِ....امروز گفت زود میاد....

همون طور که داشت میرفت سمت در ازش پرسیدم

_وقت دکتر داری؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

ت

06:15

تاوان

#تاوان

#پارت۶۴۵

_آره....دعا کن مهسا....دعا کن اینبار خبر خوب بدن.....

مگه میشه دعا نکنم....مگه میشه برای تو مادر بودن و از خدا نخوام....
ولی خدا به من یه چیزی رو ثابت کرد
اینکه وقتش که برسه هر چیزی رو که یه روز

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستی بهت میده....
فقط....باید....وقتش برسه....

**

_امیر ندو مامان زمین لیز میوفتی....

به در با اون دستای کوچولوش میزد و خاله ی محبوبش و صدا میزد

_حاله فیوزه.....

فردا زیبا و حاج خانوم بعد از ده روز برمیگشتن و من حسابی خرید کردم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_کلید دارم مامان....صبرکن دیگه....

چند تا از کیسه ها رو گذاشتم جلوی در که فیروزه با روی گشاده دروباز کرد امیر و بغل گرفت و دو تا بوس محکم ازش گرفت

_سلام عشق خاله....مرد شدی میری خرید برامون؟!

_آیه.....شی کاکائویم گیفتم.....

دو تا کیسه ها رو از دستم گرفت و برد تو....

_اونکه برای خودته زبل خان....برای من چی گرفتی...

رمان بازار
romanbazar.ir

منم بقیه خریدا رو گذاشتم تو دالان

_فیروزه....پفک و دیده برداشته.....میگه برای خاله س ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۴۶

باز شروع کرد پر شتاب تر چلوندنش و قربون صدقه رفتنش.....

منم رفتم تو و در و جلو کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

اما انگار یه چیزی لای در بود که بسته نشد بازش که کردم....

مات و خشک شده موندم....

نمیدونم با چه رویی اومده اینجا....

_اومدم حرف بزنیم....

با صدای نحسش تازه به خودم اومدم و خواستم درو بکوبونم تو صورتش که با دو تا دست هلش داد و نذاشت....

_تو رو خدا مهسا.....فقط میخوام حرف بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

بلندی صدام
بغض تو گلوم
برای یه روز دو روز نبود
برای یه سال دوسالم نبود
تقریبا ۷ سال پیش
۷ سالی که همه ی زندگیمو زیر و کرده
و حالا چی؟؟؟؟

خانوم اومده حرف بزنیم؟!

_با چه رویی اومدی اینجا اصلا؟!

_به خاطره بخششت اومدم....

نه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش نمیاد....

_حتماا....فقط...نمیخواست تا اینجا بیای که....کافی بود زنگ میزدی و این همه خودتو به زحمت نمینداختی....

_مهسا....

اشکاش تو صورتش ریختن....

نمی دونم چرا ولی حسم بهش خوب نبود ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۴۷

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا بهش نمیومد پشیمون باشه...
حتی بهش نمیومد برای گدایی بخشش من اومده باشه....

چون حس نگاهش...
جنس نگاهش...
حتی برق چشماش...
و لحنش ....
به میعادی که میدیدم
داره عذاب میکشه....
تو خودش داره زجر میکشه نمیخوره....

رمان بازار
romanbazar.ir

فرق داشت.....
خیلی واضح....خیلی زیاد....شاید اندازه آسمون و زمین....

دوباره اومدم درو ببندم که نذاشت....

کلافه پلک زدم....
با همه ی حس انزجاری که ازش داشتم
با همه ی خودخوری ای تا حالا کردم و الان دیگه نمیتونم....

دستم و گذاشتم رو شونه ش هلش دادم عقب و داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_گمشو برووو....گمشو دست از سر من بردار....

مثل من صدا بالا برد

_گوش بده خب بهم.....من اونروز ترسیده بودم....مگه چند بار آدم کشته بودم که عین خیالم باشه.....

الان که فکر میکنم میبینم خوب بودن عسل تو رام بودن من بود....

خنثی بودنم نسبت بهش....

راحت گرفتن بهش....

نادیده گرفتن رفتاری که من فکر میکردم از روی

رمان بازار
romanbazar.ir

صداقتشه نه غرورش....

آره....

عسل همین بود ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۴۸

یه مغرور خودخواه که هر وقت هر چی بگه بقیه باید قبولش کنن و به آغوش بکشنش و ازش قدردانی ام بکنن....

قدم از خونه بیرون گذاشتم و دوباره زدم رو شونه ش

رمان بازار
romanbazar.ir

که یه قدم عقب رفت....

_تاوان ترس تو رو من دادم....با پوست و گوشت و خونم پس دادم....با سوزوندم ۷ سال از زندگیم پس دادم....با اشک و درد بی کَسی و حسرت پس دادم.....با کشتن امید و آرزوهام پس دادم.....با اعتمادی که دیگه نیست پس دادم....حالا که چی؟؟بعد از این همه سال اومدی برای چی؟؟ اومدی بگی غلط کردی؟! به جهنم...اومدی بگی بخششمت.....

تازه اگه راست بگی....که بعید میدونم....

چشماش درشت شد

از لحنم...از خشمم...از حرفام...از رفتارم...

رمان بازار
romanbazar.ir

_بهت میگم....

سرمو بلند کردم و با جدیت گفتم:

_مگه تو خواب ببینی....
پس گم میشی میری همون سوراخی که ۷ سال قایم شده بودی.....

ساعد دستمو گرفت که با حالت چندشی دستمو عقب کشیدم

_میعاد منو میکشه.....گفت منو میکشه.....

یه لحظه مات موندم از حرفش..

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد اونو میکشه؟!

نه....

خیلی زود نیم رخم و چرخوندم تا جلوی اون اشکای لعنتیم و بگیرم

ولی مگه میتونستم ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۴۹

مگه این اشکای ناخواسته که از قلب سنگین شدم رو صورتم میریخت دست خودم بود؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

سختی های که کشیدم....
به خاطره این دختر بود...
همه ظلمی که با پدرش بهم کردن و من بی گناه تاوان خشم میعاد و دادم و الان.....

پوزخند زدم و برگشتم سمتش.....

_نترس....همه ی عقده هاشو سر من خالی کرده...تمام کینه و نفرتشو سر مـــــــن خالی کرده.....تقاص گناه تو رو از من و زندگیم گرفته.... مطمئنم با تو کاری نداره.....الان دیگه خسته س.....دیگه نمیکشه....هر بلایی دلش....خواست سر من آورد دیگه نایی براش نمونده برای تو....

رمان بازار
romanbazar.ir

فیروزه_چی شده مهسا....

با دیدن این مار خوش خط و خال صورتش درهم شد...
چیزی که خیلی کم از فیروزه میدیرم

_این اینجا چی میخواد؟!

_هیچی....بریم تو....

پشت کردم بهش

_گفت یه کاری میکنه به پات بیوفتم....یه کاری میکنه التماستو بکنم ببخشی....

رمان بازار
romanbazar.ir

الان اومدم التماست کنم....اومدم به پات بیوفتم....

پس به خاطره این بود؟!

اومدنش اینجا....طلب بخشش....

چون اون ازش خواسته ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۰

گناهشون به هم مربوط بود ولی با دنیا فاصله.....
البته غیر از اینکه میعادم گول نقشه ی این آدما رو خورده بود و منو انتخاب کرد برای تاوان پس

رمان بازار
romanbazar.ir

گرفتن....

صورتم و سمتش برگردوندم
انگار همینم باعث شد فکر کنه راضی شدم به حرفش

_یادته هر کاری میکردم یا حرفی میزدم که ازم دلخور میشدی خیلی زود میبخشیدی منو....الانم ببخش....

سرم و تکون دادمو آروم زمزمه کردم

_میشد....بازم میگفتم اشکالی نداره....

سرمو به چپ و راست تکون دادم...

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی حیف که دیگه اون آدم احمق سابق نیستم چون از اون همه اعتماد و عشق و مهری که به آدمای دورو برم داشتم هیچی عایدم نشد....هیچی جز بدبختی....جز سوختن.....

دستشو گذاشت رو شونه م و برم گردوند

_احمق نه....اونطوری نگو راجع به خودت...
تو خوب بودی...مهربون بودی....
دوست مهربون خودم.....از این بعدم همه چیز بهت میرسه.....

باورم نمیشد....
واقعا انقدر احمق بودم که هنوزم عین بچه ها سعی

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنه گولم بزنه؟!

چرا واقعا؟!

_میعاد تنها چیزیه که تو این دنیا میخوام.....بی نیازت میکنم....هر چیزی بخوای برات فراهم میکنم هر چیزی ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۱

ذات آدمای کثیف....همینقدر چندش و آزار دهنده س.....

رمان بازار
romanbazar.ir

این زنم بدترین نوعش....

_اصلا اگه بخوای میفرسمت خارج هر جایی که دوست داشته باشیو تا آخر عمر راحت و بی دغدغه زندگی کنی.....اگه دوست داری امیرم با خودت ببر....بهترین خونه مدرسه دانشگاه اگه هم نمیخوای خودم نگه ش میدارم
خودم مادرش میشم تو اصلا نگران نباش من دوسش دارم....اون پسر میعادِ....

فیروزه_برو رد کارت ببینم....جای زیبا خالی که الان از این محله پرتت میکرد بیرون...

حرفاش اونقدر کثافت بود که نمیدونستم چی بهش بگم....

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا ارزش داره بگم وقتی کوچکترین فهمی نسبت به حرفاش نداره؟!
ولی من باید بگم که آروم بشم....

_مطمئنم اگه ولش کنم یکی میشه لنگه ی تو و اونکه....
تربیت یه مادر چندش و یه پدر خرابکار چیزی نیست که برای بچه م بخوام ولی یه پیشنهاد عالی دارم برای تو که اومدی برای معامله....

برعکس اخم اولش که با حرفم رو پیشونیش نشست امیدوار و با اشتیاق از جمله ی آخرم زل زد بهم

منم با تسلط کامل و با اطمینانی وافر لبخند زدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

الان وقت تسویه حساب بود
با میعادی که اونقدر عاشقشه و حاضره به خاطرش تا اینجا بیاد و غرورشو زیر پا بزاره طرفش کنمدو بسپرمش به عشق ۱۵ سالش....

_الان زنگ میزنم بهش....میگم اومدی بهم گفتی ببخشمت.....میگم اصلا عوض نشدی...میگم هنوزم همون دختر مغرور بی خودی که حتی یه ذره از کارش پشیمون نیست حتی اینم میگم گفتی داری منو میفرستی یه جای دور.....
یا با سخاوت تمام میخوای برای بچه م مادری کنی....خوبه اینطوری؟ !

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۲

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه...نه.....اینجوری نگو....بگو منو بخشیدی.....

دستامو رو دستش گذاشتم و با فشار کنارشون زدم

_نمیشه که.....باید همه شو بگم....دونه دونه ی حرفاتو...حساتو....برنامه هاتو....

برگشتم

امیر....

زندگیم.....

آروم بود بچه م که تکیه داده بود به در و داشت مارو نگاه میکرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند زدم تو روش و راه افتادم سمتش که جیغ زد

_اینجوری منو نمیبخشه؟!اینطوری بهم فرصت نمیده....تو میدونی من چقدر دوستش دارم....

امیر و بغل کردم
فیروزه رو فرستادم تو خودمم رفتم
دستم رفت رو در و آماده برای بستنش شدم....
ولی قبلش باید بگم....

_از بابات کمک بخواه....اون میتونه راضیش کنه....ولی نمیدونم فقط زورش به منه بیچاره میرسید یا میتونه به اونم خودشو نشون بده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

درو کوبیدم....
سینه ی سنگین شدم تیر کشید از یاد حرفاش....
چه جور موجوداتی ان این جماعت؟!

امیر و از بغلم زمین گذاشتم و پیشونیم و در تکیه دادم

_فیروزه ببرش تو....

_خوبی؟!

اشکام ریختن...دوباره...
هزار باره چشمه ی اشکم جوشید
06:16

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۵۳

از حیوون بودن آدما....
از وقاحت آدما....
از اینکه هنوزم منو اون مهسای هیچی ندار میدید با
اون بلاهایی که سرم آورده بود....

نمیدونم چقدر تو همون حال موندم
چقدر دلتنگ یکی بودم
یه نفر

چقدر دوست داشتم بهش بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

بهش گله کنم
نمیدونم چرا ولی
عین پدری که بچه ش خطا کرده باشه میخواستم
پیشش گله کنم....
پیش اون....
اونی که گوش نکرد....باور نکرد....

رفتم تو خونه....
سمت گوشی
بهش زنگ زدم
بوق دوم به سوم نرسیده صداش تو گوشم پیچید

_سلام بابایی؟! خوبی؟!

همیشه امیر باهاش حرف میزد و الانم فکر میکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

اونه....

لب گزیدم
حتی به اینم فکر کردم که گوشی رو قطع کنم ولی نخواستم....دوست داشتم بدونه کی اومده بود اینجا

اصلا میخواستم ببینم چیکار میکنه....

اصلا عسل راست گفته که باید از من تقاضای بخشش کنه یا اونم از خودش در آورده...

نه ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۴

رمان بازار
romanbazar.ir

لب گزیدم و یه دل شدم با خودم....

_اون....

همینجوری تمرکز نداشتم که با صدای نگرانش گفت:

_مهسا؟!!!تویی؟؟؟

هر چند جای تعجبم داشت
من هیچ وقت جوابشو نمیدادم....

_اومده بود اینجا....

رمان بازار
romanbazar.ir

_کی؟؟

_زنت....عسل....

زنت و از قصد گفتم
میخواستم خجالت زده ش کنم

_گ* خورده اومده پیش تو....زنیکه ی....

بدو بی راهایی که با صدای بلند و کلافه به خودشو
اون میداد
از لابه لای نفسای کشیده و عصبیش میومد

رمان بازار
romanbazar.ir

منم فقط گوش میدادم....

همون میعاد قبل شده بود ولی ایندفعه طرف حسابش من نبودم....

این خوشحالم میکرد ؟!؟!
نه....بدتر گیجم میکرد....

که وسط خشم و درگیری ای که با خودش داشت اومدم....

_حرفاتو به زنت بزن من برای چیز دیگه ای....

اینبار اون بود که حرفمو برید و داد زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نگو زنت.....فقط به خاطره مامان باهاش ازدواج کردم به جون امیر حتی یه بارم باهاش ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۵

رابطه نداشت....

قبلا هم گفته بود...

چندبارم گفته بود....

توضیح داده بود....

با خجالتی که تو نگاهش بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

اما تو شرایطی که بینمونه فکر میکرد برام مهمه؟!

مهم بود؟!
نبود؟!
نمیدونم....

یعنی اگه قبل از این چند ماه و برگردوندن امیر بود میگفتم به درک....

اما اینکه زن داشت اونم کسی که منو تو باتلاق خود میعاد اسیر کرد.....
بدتر قلقکم میداد و حس زنونم رو تحریک میکرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

فکرشو که میکنم از تو میشکنم....
نمیخوام...انکار میکنم ولی میشکنم....

ولی این یه چیزیه تو خودم.....
نباید بهش بها بدم....
نباید بفهمه....
هیچ کس نباید بفهمه....

_زنگ نزدم از زنت و رابطه ت بپرسم....

_میدونم باور میکنی حرفمو.....اینم بگم طلاقش دادم....قبل از فهمیدم این قضایا....حالا چه زری میزد؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

باور کردم؟!

اینم نمیدونم....

تنها چیزی که میدونم اینه که اگرم باور کرده باشم میترسم قبول کنم حرفشو....

قبول کردن حرفش یعنی اعتماد دوباره بهش....

من اینو نمیخوام....

_میگفت.....میگفت بهش گفتی باید التماس کنه بهم.....راست گفته؟ !

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۶

رمان بازار
romanbazar.ir

_اومده بود همینو بگه کثافت؟! سه هفته س دنبالشم....نیست....غیب شده انگار....باید بهم زنگ میزدی تا همون موقع بیام سراغش....

آب دهنمو قورت دادم

_راست گفته؟! اینکه تو بهش،گفتی؟!

عجیب بود که تو اون حال برام مهم بود بفهمم که میعاد به عسل گفته بود یا نه؟!

_آره....گفتم باید بسوزیم با هم ولی قبلش با تو یه

رمان بازار
romanbazar.ir

سری حسابا رو صاف کنه....

پس راست گفته..

پس باور کنم که پشتم دراومده....

خنده دار بود ولی تلخ و زهر دار
چون برای من همینم زیاد بود از طرف میعاد

همینی که دلمو خوش میکرد....راضیم میکرد....
اما زبونم به نیش باز شد تا
بفهمه شاید یه کم تحت تاثیر کارش قرار بگیرم ولی

دلم هنوزم که هنوزه پر از غم و درد....

_چطوری صاف میشه؟ !
با ببخشید گفتن اون؟! توام مثل اون فکر میکنی

رمان بازار
romanbazar.ir

اونقدر خنگم که....

_خواستم که بشنوی چون باید میشنیدی که غلط کرده....خیلی بدم غلط کرده....
همونطور که من ازت خواستم اونم باید بخواد....اینطوری شاید یه ذره هم که شده آروم بگیری....

آروم گرفتم؟!

حالاکه فهمیدم پشتم دراومده....آره ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۷

رمان بازار
romanbazar.ir

_ولی اون مثل تو نبود....اومد اینجا چون میخواست تو کاریش نداشته باشی....

قهقه زد
و با نفرت زبون باز کرد

_احمقه که همچین فکری کرده؟!

خنده ش جمع شد و لحنش پر از کینه شد

_ببینمش...فقط گیرش بیارم....آآخ...آآخ....

رمان بازار
romanbazar.ir

من زورم نمیرسید ولی اون چرا....
دلم بیشتر خنک کرد....

اما....چطوری؟!
نگو که مثل من میشه؟!؟!
نگو که کارایی رو باهاش میکنه که با من کرده....

قلبم گرفت
با همون ناامیدی از اون روزای تلخ لب زدم.....

_میخوای باهاش چیکار کنی؟ !
مثلا سر اونم کلاه میزاری؟!....به اونم دروغ میگی؟!
اونم مثل من میندازی زندان.... روح و روانشو بازی میدی؟! همش میترسونیش؟! همش کوچیکش

رمان بازار
romanbazar.ir

میکنی؟! تحقیرش میکنی؟! همش تهدیدش میکنی؟!
یا بچه شو ازش میگیری؟! پاره ی تنشو ازش جدا میکنی؟ !

_جانم مهسا....گریه نکن....

گریه؟!؟ !
تازه حواسم رفت به چند ثانیه ی پیش
وسط هق هقی که نفهمیدم از کی شروع شد...
فقط شروع شد به خاطره اینکه حواس اون بهم بود....

صدای اونم بغض داشت؟ !

👍

رمان بازار
romanbazar.ir

1

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۸

_به من نگو جانم که....فقط بگو چیکار باهاش میکنی....چه بلایی سرش میاری تا دلت خنک بشه....هر چند....من بهش،گفتم خیالش رلحت باشه تو الان حوصله نداری دیگه....دیگه هر بلایی دوست داشتی سرمن آوردی با اون کاری نداری....

_من غلط،کردم...گریه نکن....

رمان بازار
romanbazar.ir

صدام بی اختیار بلند شد

_گریه نکنم که میمیرم....جیغ نزدم که دق میکنم....وقتی امروز اومده بود میخواست منو بفرسته برم تا تو رو داشته باشه.....وقتی گفت برای بچه م مادری کنه....میخواست کنار تو برای بچه ی من ....امیر حسین من....مادری کنه....نگفت مهسا ببخشید که زندگیتو خراب کردم...گفت ببخشید که تو کاریش نداشته باشی.....گفت بهت بگم بخشیدمت....که باهات زندگی کنه که تو ببخشیش....

_قربونت برم....تمومش میکنم....

اینبار جیغ زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخوام قربونم بری....نمیخوام باهام خوب باشی...نمیخوام به امیر بگی مراقبم باشه....نمیخوام میفهمی؟!....فقط گورتو از زندگیم گم کن....همین برام بسه....

نفس کم آورده بودم

_باشه.....
ولی اول اونو بیچاره میکنم.....بیچارش میکنم مهسا....به اشکات قسم به دلی که هزار بار شکستمش قسم....یه کاری میکنم دیگه اصلا نباشه که بخواد دوباره بیاد سراغت....توام دیگه حق نداری گریه کنی....

صدای پر از حزنش دوباره دلمو لرزوند

رمان بازار
romanbazar.ir

06:16

#تاوان

#پارت۶۵۹

_حق نداری.... وقتی دیگه هیچ کدوممون نیستیم که آزارت بدیم....

صدای بوق های ممتدد میگفت تلفن و قطع کرده....

ولی حرفش....

یعنی چی؟!

چی گفتم بهش من؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

منظورجمله ی آخرشو که مدام بهش فکر میکردم و دلمو آشوب میکرد چند روز بعد فهمیدم وقتی آقا نیما اومد پیشم و سراغ اونو ازم گرفت....

از من....

_مگه اولین بارشه؟!قبلا هم....

_قبلا غیب نشده بود....من باهاش تماس میگرفتم ولی الان نیست گوشیشم خاموشه....تازه فقط اون نیست که....

با نگرانی منتظر حرفش شدم....

_عسلم نیست...پدرش زمین و زمانو داره

رمان بازار
romanbazar.ir

میگرده.....تا وقتی فهمید میعادم غیبش زده دیگه مطمئنه کاره اونه.....

پوزخند زدم

_چه ربطی به اون داره؟!

_ربطش اینه احمق تهدیدش کرده بود....

مات و گیج نشستم رو تخت حیاط

نکنه بلایی سرش آورده؟!

اصلا....نکنه بلایی سر خودش آورده باشه...

رمان بازار
romanbazar.ir

جمله ی آخرش تو سرم چرخ خورد

سرمو بلند کردم و با تردید و تشویش زیاد سعی کردم به باور این برسم که اشتباه میکنه

_اون حرف زیاد میزنه ها ....

06:16

#تاوان

#پارت۶۶۰

میدونستم اینطور نیست....
میدونستم وقتی یه چیزی بره تو سرش محاله ازش کوتاه بیاد....

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونستم ولی دلم میخواست اونطوری باشه که خودم میگم....

_فعلا که تا یکیشون پیدا نشه هیچی معلوم نیست....

کنارم نشست

_عه عه پسره ی احمق....جای مغز تو سرش کود ریختن انگار....

نکنه به خاطره حرفای من باشه....
نکنه به خاطره گِلِگی من باشه؟

برگشتم سمتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنگ....زنگ بزنم بهش؟!

_حواست نیستا....میگم خاموشه.....

آره حواسم نیست اما....

_آخه....دیروز با امیر حرف زد شاید الان روشن کرده باشه....نمیشه؟!

صدام میلرزید....انگشتام میلرزید...تنم میلرزید....
از ترس اینکه یه طوریش بشه.....
هرچقدرم میخواستم خونسرد باشم نمیتونستم....

رمان بازار
romanbazar.ir

منه خنگ هنوزم....هنوزم مثل اون روزای نامزدیمون نگرانشم؟!
نگرانش....

_بذار خودم میگیرم ....
06:16
#تاوان
#پارت۶۶۱

اون گفت و من به مسخرگی رفتم تو خونه گوشی رو از اتاقم برداشتم....

انگار که من زنگ بزنم جواب میده اونم وقتی

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیش خاموشه.....
ولی فکرم به جایی نرسید که...

دست پا شکسته برای زیبا و حاج خانمی که نگران حالم شدن و سر راهم تعریف کردم چی شده.....

با اینکه زیبا از وقتی برگشتن خیلی واضح از آقا نیما دوری میکنه ولی اینبار حال پریشونمو که دید دوتایی اومدن تو حیاط....

_چی شد؟!

_خاموشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

با پام رو زمین ضرب گرفتم.....

دلم گریه میخواست که چشمام پر شد

آقا نیما بلند شد و با غیض داد زد

_نادوون.....وای به حالت اینبارم گند بزنی....واای به حالت....

_آروم مادر.....

دست به کمر شد و داد زد

_چطوری؟؟ اینبار گند بزنه طرف حسابش

رمان بازار
romanbazar.ir

داییشه....شما که نمیدونی کیه....

تو حال خودم بودم ولی نه اونقدر که منظور حرفشو نفهمم

06:16

#تاوان

#پارت۶۶۲

یعنی من کسی رو نداشتم و پدرمو درآورد ولی عسل داره....

زیبا_تو این هیرو ویرم باید به خاطره اون رفیق بی همه چیزت متلک بشنویم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبه که زیبا رو دارم که به جام حرف میزنه دیگه نه؟!

آقا نیما هم خیلی عصبانی بود و جوابشو داد

_کدوم متلک خانم؟! توام تو این گیرودار دنبال زیر بغل ماری؟! منظورم این بود این دفعه انگشتش به اون دختره خورده باشه سرش بالای داره.....

زیبا هم داد زد

_به جهنم....رفیقت فکر کرده هی بیاد و بگه غلط کردم تمومه؟! نخیر....از این خبرا نیست...خدا

رمان بازار
romanbazar.ir

قربونش برم بد گذاشت تو کاسه ش که دنیا چرخید و چرخید گیر یکی افتاد که تقاص این دخترم ازش بگیره....گیر عسل خانم و اون بابای بدتر از خودش که از خدا هم نترسیدن و اینو به این حال و روز درآوردن....

خندید

_کی تقاص بگیره؟! داییش؟! حالت خوبه؟! زور میعاد بهش نرسه؟! من نگران خودشم که بعد از بلایی که سر دختردایییش میاره فقط سالم بمونه....وگرنه که شک ندارم زهرشو بهش میریزه....شما هم لازم نیست جوش مهسا رو بزنی وقتی دل تو دلش نیست به خاطره میعاد.....فکر خودتو بکن که تصمیم داری با تنهایی خودت عشق کنی و زندگیتو .....

رمان بازار
romanbazar.ir

06:16

#تاوان

#پارت۶۶۳

وسط حرفش گوشیش زنگ خورد
با عجله جواب داد

صورتش در هم شد و چشماش قرمز

_کجا؟!

تپش قلب گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

یا ابالفضلی زیر زبونم زمزمه کردم و از جا پریدم...

_باشه الان میام....

به محض اینکه تلفن و قطع کرد ازش پرسیدم

_چی شده؟!

_بردنش کلانتری....باید برم ببینم کدوم گوری بوده و چه غلطی کرده....

میعاد&

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس تو این ۵ روز تالش بودی؟!

_بله گفتم که....سرایدارمون هست ازش بپرسید....

_هنوزم اصرار داری عسل مجد و ندیدی؟!

_خب ندیدم....چرا باید دروغ بگم؟!

_ولی پدرش میگه تو تهدیدش کرده بودی....

رو میز خم شدم

_داییه من خودش سالی یه بار به دخترش سر نمیزد

رمان بازار
romanbazar.ir

ببینه مرده س یا زنده بعد الان یادش افتاده دختر داره؟!

_یعنی میگی دروغ میگه؟ !

06:19

#تاوان

#پارت۶۶۴

شونه بالا انداختم....

_معلومه.....اصلا من چرا باید بدزمش؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون چرا باید همچین دروغی بگه؟ !

_چون از وقتی دخترشو طلاق دادم ازم کینه داره....میگه آبروشو بردم....خودتون میدونید آدمای سرشناس خیلی حواسشون به وجهه ی اجتماعیشونه....

یه کم نگام کرد و من تیر خلاصو زدم....

_اصلا از کجا معلوم کار خود پدر و دختر نباشه به خاطره کینه ای که ازم دارن؟!

**

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از دو روز بازجویی بالاخره رضایت دادن.....

تو راهرو نیما رو دیدم که با اخم و تخم داشت میومد سمتم....
فقط تونستم بخندم به این همه نگرانیش....

_نخند میعاد به خدا میزنم دندوناتو خورد میکنم.....

_برو عقب آقا....

_وکیلشم جناب باید باهاش حرف بزنم....

_شما که وکیلی نمیدونی اول باید افسر نگهبان اجازه

رمان بازار
romanbazar.ir

بده اصلا مگه چند ساعت پیش همدیگرو ندیدین....حرفاتون باشه برای بعد از رفتن از اینجا....

_میدونم ولی آخه....

رفیقمه هنوز...با همه ی اون اتفاقایی که بینمون افتاده ...

06:20

#تاوان

#پارت۶۶۹

_داستان درست کردن که کار توئه....هی بهت گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

نکن نزن نشکن خراب نکن لعنتی ، ولی گوش ندادی....سر خریتتو گرفتی افتادی جون اون مهسای بدبخت ،هم اونو هم خودتو هم اون طفل معصومتو به

این حال و روز درآوردی که چپ میره راست میاد...

سراغ بابا میعادشو از بقیه میگیره....

مهسا و امیر.....

همون لحظه یه مردی که پسرشو بغل کرده بود و دست زنشو گرفته بود داشتن از خیابون رد

میشدن.....

معلوم نبود به چی میخندیدن....

منم میتونستم اینطوری باهاشون از خیابون رد بشم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

درستتر بگم....
منم میتونستم همینقدر راحت باهاشون زندگی کنم؟!
همین قدر ساده....
همین قدر بی دغدغه....بدون کینه...بدون
تلافی....بدون نفرت.....

نه....دیگه شدنی نیست....
من....
باختم....
حتی یه نفس راحت کشیدن تو زندگیمو....

زیر لب زمزمه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_الانم دارم تاوان همون خریتا رو پس میدم....

نفس کلافشو فوت کرد
ت

06:38
تاوان

#تاوان

#پارت۶۷۰

_خب باشه....دل ماهم خوش بود به همینکه قبول کردی و میخوای درستش کنی....ولی بازم ول کن نیستی....حالام افتادی دنبال انتقام از داییتو دختر داییت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_من با اونا کاری ندار....

وسط حرفم با جدیت پرید

_منو گاگول نبین....تو عین آدمای خونسرد نشستی کنارم و میخوای دو سه روز پسرت ببری کنار خودت...تویی که از پدر و مادرت داری فرار میکنی تا نبینیشون.....یه غلطی کردی میعاد.....خودتم خوب میدونی....

داد میزد
ولی داشتن دوستی که انقدر خوب میشناستت اصلا خوب نیست....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوای باور کنی باور کن اگه نه میل خودته.....گم و گور شدن اون دختره به من ربطی نداره.....

_بازم باشه.....ولی بگو چی به داییت گفتی که اونطوری داغ کرده بود؟!

گوشه ی لبم بالا اومد

پس دردش این بود....
هنوز بهم شک داره

برگشتم سمتش و لبخندم عمق گرفت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_دوست داشتم بترسونمش.....

صورتش سرخ شده بود از حرص

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۱

_میعاااد....

ول کن من نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

_خودم میرم.....مرسی برای این چند روز....

دستم و گذاشتم رو دستگیره و همینکه درو باز کردم بازومو کشید....

_بتمرگ سرجات....

بالاخره کوتاه اومد
ولی فقط من میدونم که موقته
نیما تا ته و توشو درنیاره ول کن نیست....

_بابات از صبح ده بار زنگ زده....بهش نگفتم امروز ولت میکنن....تو و امیر و میرسونم خونه خودت یه زنگ بهشون بزن....

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا&

باورم نمیشد اومده دنبال امیر و خواسته چند روز پیشش باشه
سختم بود ازش جدا بشم ولی خیلی ساده فکر کردم اگه امیرو داشته باشه حتما که نمیتونه بره سراغ عسل

امیر و حاضر کردم و دستشو گرفتم با هم رفتیم حیاط

رو تخت دراز کشیده بود و دستش رو چشماش.....
خواب بود؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابایی .....

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۲

قبل از اینکه جلوی امیرو بگیرم بلند صداش زد و اونم دستشو برداشت و با یه لبخند حواله ی امیرحسین نشست

_جونم بابا.....

صورتش داد میزد خستگی رو....

رمان بازار
romanbazar.ir

شایدم نا امیدی رو....

مگه چیکارش کردن؟....!

_مرسی که اجازه دادی....قول میدم صحیح و سالم برش گردوندم

_میدونم....

جوابم به مذاقش خوش اومد
اینو برق چشماش بهم نشون داد

واقعیتم بود....
نمیترسیدم از بردنش

یعنی دیگه از این میعاد نمیترسیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

امیر و بغل کرد و دستش و دراز کرد تا ساکو از دستم بگیره
و من مصمم دسته ی ساکو تو دستام فشاردادم تا بپرسم سوالی رو که تو سرم جولون میداد

ابرو بالا داد و صاف وایساد

با یه لبخند کمرنگ تو صورتم منتظر یه توضیح برای کارم بود....

_بپرس....

لبم و به زبون کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_واقعا از.....از اون خبر نداری؟!

خیلی مطمئن و خونسرد جواب داد

_اگه خبر داشتم آزادم میکردن؟ !

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۳

خیالم راحت شد؟ !

نه...

خیلی آروم بود ....

رمان بازار
romanbazar.ir

و این آروم بودن از میعاد سرتا پا خشم خیلی دور....
اما تو دلم به خودم دلداری دادم که داره راست میگه....
چون آزادش نمیکردن که....
شاید واقعا دیگه براش مهم نباشه....

سرم و نشونه ی نه تکون دادم

_خب پس....

به ساک اشاره کرد

_بده که ما بریم یه چند روز پدر و پسری سر کنیم....البته....

رمان بازار
romanbazar.ir

زل زد بهم و التماس گونه لب زد

_خیلی دوست داشتم سه نفرمون باشیم.....ولی خب توقعه زیادیه.....

انگار منتظر بود بر عکس حرفشو بگم
اما خودشم گفت که.....
توقع زیادیه....

من و اون....
من و قاتل زندگیم....
شدنی نبودیم....

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون توجه بهش لباس امیرو مرتب کردم

_مواظبش باش....

با این حرف بهش فهموندم که حق با خودشه....

تو این ۵ ساعتی که امیر نیست انگار یه چیزی گم کردم
حالا یه بارم باهاش حرف زدما.....
تو شهر بازی بود خیلی داشت بهش خوش میگذشت....
بهم گفت منم برم پیشش....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوست دارم ولی همینکه سر باباشو گرم میکنه تا فکرم راحت بشه ازش خب تحمل میکنم ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۴

میعاد&

امیری که جیغ میکشید و بیشتر رو شونم فشار دادم دستمم گذاشتم رو گوشش تا نشنوه عربده های بهروز خان مجدُ....

_آروم بابا...نترس....

رمان بازار
romanbazar.ir

یقه ی لباسمو گرفت

_پسره ی دوزاری یا همین الان میگی دختر من کجاست یا همینجا چالت میکنم....

تمام تنم خشم بود و به خودم لعنت میفرستادم که چرا امیر و با خودم آوردم
که با حرص و فک قفل شده زمزمه کردم

_اگه تا حالا چیزی به تو و اون دختره ی هر جاییت.

.....

_خفه شو....هر جایی تویی که یه توله پس انداختی

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاسر دختر من...

دستش رفت بالا بزنه تو صورتم ولی دستشو رو هوا گرفتم و پیچوندم پایین....

_تا حالا کاریت نداشتم دور برداشتی....

ابرو بالا دادم...

_نترس....داغ پدرو دخترو رو دل هم میذارم جا نمیذارمتون.....

چشم تو چشم....

رمان بازار
romanbazar.ir

پر از نفرت....

سرشار از انزجار ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۵

اومده خونه ی من عربده میکشه؟ !

سر من؟!

اونقدر مچش تو مشتم له شده بود که شک نداشتم با یه فشار کوچیک دیگه صدای استخواناش بلند میشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_بیچارت میکنم میعاد.....تا حالا به خاطره خواهرم.....

دست یکی از دو نفر سمتم اومد
امیر بغلم بود مجبور شدم ولش کنم و دو قدم عقب برم که صدای بابا و نیما انگار جون داد به تن نا امیدم....

برگشتم سمت در

فرامرز جلوی در و پشتون بود

_زنگ بزن پلیس....

رمان بازار
romanbazar.ir

نیما بازم دسته بالا رو گرفت و من بالاخره یه نفس راحت که نه

به خاطره امیر اضطرابم کمتر شد...

دست کشیدم رو سرش
انقدر هق زد که نفسش بالا نمی اومد
صورتشو چسبوندم به صورتم

_جونم بابا.....ببخشید....ببخشید

زندگیم....ببخشید.....

بابا داد و بیداد میکرد
صدای زد و خوردشونم معلوم بود از طرف نیماست....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی الان فقط امیرحسینم باید آروم بشه....
رفتم اتاقش....

اتاقی که برای امیر آماده کرده بودم
همون روزایی که به خیال خودم با سر پایین و پشیمون از اونچه که سر مهسا آوردم داشتم برای زندگیمون تلاش میکردم
اولین کارمم ساختن این خونه بود به امید اینکه یه روزی مهسا و امیرو برگردوندم اینجا .....

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۶

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای بیرون بلند تر شد اما من همه ی تمرکزم رو امیر بود و آروم کردن گریه و بی قراریش....

راه میرفتم و کنار گوشش حرف میزدم

از چیزایی که دوست داره گفتم....

از کارایی که دوست داره بکنه....

حرف به مامانش کشید و در جا صدای گریه ش قطع شد....

با هق هق با فصله....

_ما...مانی....

میکشمشون...به خدا....میکشمشون...

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو کشیدم و صورت خیس از اشکشو پاک کردم...
گوشی رو از جیبم در آوردم و شماره ی مهسا رو گرفتم
زود جواب داد....انگار که منتظر باشه....

_سلام....

یه کم که با امیر حرف زد
بهش گفتم بیاد دنبالش

صدای بیرونم نگرانش کرد که گفت زود خودشو میرسونه....
نمیخواستم اینطوری بشه اما باید بیاد پیش امیر....

رمان بازار
romanbazar.ir

تلفن که قطع شد صداها هم کم کم آروم گرفته بود نه کاملا

از زد و خورد نمیترسیدم اما تنها نبودم که برم سراغشون

بالاخره سرو صداها خوابید

و خود نیما اومد تو....

نصف صورتش کبود بود

_پاشو باید بریم کلانتری ....

06:39

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۷۷

یه نگاه و اشاره به امیری که بعد از حرف زدن با مادرش دیگه گریه شم قطع شده بود و آروم تو بغلم کِس کرده بود انداختم

گناهش فقط پسر من بودنه....
مظلومیتشم که مثل مادرشه و همینم دلم و بدتر میسوزه...

من لیاقتشونو ندارم....
لیاقت آرامشی که باید تو زندگی داشته باشن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_لازم نبود....من خودم میدونم چیکار کنم باهاش....

با حرص خودشو به من رسوند

_بیا بغل عمو.....

صورتشو به خاطره امیر بی تفاوت نشون داده بود ولی با لحن تیزش زمزمه کرد

_تو یکی دیگه جلوی من حرف نزن با اون خونسردی مسخره ت وگرنه حرصم از اون دوتا لندهورم سر تو خالی میکنم....

امیرو از بغلم گرفت وتشر زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیتونستی بهم زنگ بزنی؟!

بی توجه به حرفش گوشم رفت سالن
حتم داشتم بابا یه چیزی گفته که جو آروم شده....

_عددی نبودن بابا....دست و پای منم امیر بسته بود وگرنه....

_وگرنه چی؟! اگه اون نره غولا بلایی سرت می آوردن چی؟ !
امیر پیشت بود میفهمی؟؟
بلایی سر بچه می آوردن چی؟؟
جواب مادرشو تو میخواستی بدی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا؟!

جوابی داشتم بدم؟!

نه....دیگه نه ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۸

_اتفاقا چون حواسم به امیر بود دور برداشته بودن....

مکث کردم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_رفتن؟؟؟ دیگه سرو صدا نمیاد؟!

_اون دوتا فرار کردن.... ولی بابات درو بست نمیذاره داییت بره....منم حالا پدرشونو در میارم.....امیر و بده دست بابات....ما بریم کلانتری برای شکایت....اول از همه هم از این داییه بیخودت که قشون کشی میکنه....

_زنگ زدم مهسا بیاد....

و با گفتن اینکه حواسش بهش باشه و نیارتش بیرون خودم رفتم درو هم بستم

رمان بازار
romanbazar.ir

بهروز نشسته بود رو دسته ی مبل و بابا با یه لیوان آب بالای سرش.....

فکر نمیکردم انقدر عسل براش عزیز باشه.....

نگاه بابا سمتم چرخید

نگاه مطمئن ولی پریشونش....
پشت بندشم چشمای سرخ اون مرد

ناراحت بود و عمق این ناراحتی چیزی بود که حتی فکرشم نمیکردم

_یه بار بهت گفتم از دخترت خبر ندارم تو آدم جمع کردی برام....تن پسر کوچیکه منو میلرزونی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

بابا پلک زد

_میخوام ازت شکایت کنم.....
میندازمت زندان....حالا هر کی رو میخوای پشت سرت داشته باش....برام مهم نیست....من باید حساب

پس بدم....تو باید حساب پس بدی ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۷۹

ابرو بالا دادم و یه قدم رفتم جلوتر....

رمان بازار
romanbazar.ir

_دخترتم وقتی برگشت باید حساب پس بده.....هممون باید زندگی ای که نابود کردیم و برگردونیم به صاحبش....

خندید بلند و جنون وار

این اولین بار بود اون مرد مقتدر و همیشه خونسرد و اینطور میدیدم

تمرکز ندارم...

فقط نگاه میکردم...

هم من و هم بابا....

_میخوای منو بندازی زندان؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

دختره امضا کرده....اعتراف کرده.....چی میگی تو بچه جون؟!

ترسیده بودم از اطمینانش؟!

اصلا....
چیزی که ازش میترسیدم سرم اومده
دیگه حتی اگه بمیرمم برام مهم نیست....

روبه روش وایسادم

مثل خودش....
محکم و مطمئن طوری که فکر کنه ذره ای شوخی ندارم
ذره ای ترس ندارم

لب زدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_من....بلدم چیکار کنم....با امثال تو....ولی....با روش خودم....با روش خودت....

_تو یه الف بچه منو داری تهدید میکنی؟

گوشه ی لبم بالا رفت عوض ابروهای جمع شده ی اون....

_شنیدم با کمالوند خورده حساب داری بدجور....دایی جووون....شنیدم ازت حق مشکارت خواسته تو کثافت کاریات....دایی جووون.....راحت میتونم زبونشو باز کنم....دایی جوون ....

06:39

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۸۰

وا رفت....
میخواست دهن باز کنه ولی فقط لباش تکون
میخورد....
آوایی نبود...
حرفی ام نبود....
تعجب کرده...
فکر کرده بی دست و پام؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_دیگه خنده دار نیست نه؟! بخند دیگه.....جای همه ی اون روزایی که وایساده بودی یه گوشه و به نمایشی که راه انداخته بودی نگاه میکردی....مثلا روزی که برگه ها رو گذاشتی جلوی رفیق دخترت و از اعتمادش سوءاستفاده کردی اونم امضا زد....یا روزی که فهمیدی اونی که الهه رو زیر گرفت دخترت بود که شده بود زنم؟!

انتظار نداشتم بابا چیزی نگه

بهم حق میداد؟!

باورم نمیشد؟!

یعنی یه کار درست داشتم میکردم؟!

بهروز سرشو به چپ‌و راست تکون داد
از لبه ی مبل بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم بود؟!

نه.....

فقط اداشو در می آورد....

اما اعتراف کنم خوب ادا در می آورد....

یقه ی کتشو مرتب کرد

_یه روزی به بابات گفتم روشن کن این پسر عاشق پیشتو....بذاره بدونه بالا سر چه مرده ای داره گریه میکنه.....یادته؟؟

مخاطبش بابایی بود که حالا اونم عصبانیت از صورتش میبارید

رمان بازار
romanbazar.ir

_چه درست بود چه غلط تو و دخترت کج رفتین.....الان چیه داری گذشته رو شخم میزنی

بهروز ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۱

گذشته چرا؟!

_نه دیگه نشد.....اگه برای من فرقی نمیکنه برای پسرتم نباید فرق میکرد...بالاخره یه هرزه.....

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای داد بابا صورتمو برگردوند سمتش

_برو بیرون....شکایتم نمیکنه خودت بگرد دنبال دخترت و پیداش کن
دیگه هم دورو بر میعاد و خانواده م پیدات نشه...حتی خواهرت...

_تا حالا که نمیذاشتی برم....چی شد محمود خان....

دستشو گذاشت رو سرشونه ی بهروز و هلش داد

بابا و بیرون کردن؟!
چیه این وسط؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

اینبار من نذاشتم و جلوشو گرفتم

_بذار ببینم چی میگه؟!

_لازم نکرده...اون الان عصبانیه همه چی رو میخواد با هم قاطی کنه تا به مرادش برسه....

_ول کن محمود....از اول باید بهش راستشو میگفتی که هار نشه...که فکر کنه یه دختر آفتاب مهتاب ندیده و سر به زیر رو از چنگش درآوردن....

_راسته چیو؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه محزون بابا....

چرا من هیچی نمیدونم....

دوباره چیه؟!

_بابات فکر نمیکرد دیوونگی کنی.....فکر میکرد چند صباح عزاداریاتو میکنی و تموم....خبر نداشت میوفتی دنبال پرتقال فروش.....

_بهروز جان عسل و آرش تمومش کن ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۲

رمان بازار
romanbazar.ir

التماس میکرد بابا؟!

_نه دیگه....ولی تو زدی به سیم آخر....به خاطره دختری که با سرلک مدیر مالیتون برنامه داشتن.....

صورتم جمع شد...
سرلک و الهه؟!
چی میگه؟!

_یعنی چی برنامه داشتن؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

کثیف خندید....

برای تحقیر من....

برای کوچیک کردن من....

_وقتی تو کما بود و رفتم بیمارستان.....دیدم و شناختمش....به بابات خبر دادم
اونم فلفور اومد
میدونی؟؟؟ آخه نمیخوند دو شبانه روز بالا سر کارمند جزئت باشی مگه یه سرو سری باهم داشته باشن....

بابا برگردوندش و یقشو چسبید

_الان که گذشته....چی میخوای از جون این بچه؟!
چرا دهنتو نمیبندی و گم نمیشی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

هوا نبود یا سینه ی من پیداش نمیکرد
اما تو اون حال گیج و پریشونم دستم رو دستای بابا نشست و کنارش زدم....

_چه سرو سِرّی؟....!

یه نگاه به بابا انداخت که صداش زدم

_دایی....بابا رو نه...به من بگو....

_دوباره شدم دایی؟ !

دست بابا رو شونه ش نشست و به طرف در هلش داد

رمان بازار
romanbazar.ir

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۳

_بهروز....جمع کن بساتتو....

اونم انگار جریح تر شد که ادامه داد....

_بابات مشکوک شد یه نفرو گرفت حساب کتابای شرکتو در آوردن....

بدجور خراب بود....

جلوی چشمای جنابعالی که دل و دینتو به دختره داده

رمان بازار
romanbazar.ir

بودی چه خبرا که نبود...اووووه.....
بچه ها یه کم نوازشش کردن....اونم موقور اومد از اول برای تو برنامه داشتن....توام که....وا دادی....

میفهمیدم منظورش چیه ولی انکار
بزرگترین سلاح آدمی برای چیزاییه که جلوی چشمشن و باورشون نمیکنه....

_اینا که دزدیه....گفتی سر و سِرّت....این بود؟!

_آره بابا....همینه....

باور نکردم
بی قراری بابا برای یه دزدی نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم و دادم به بهروز....
تا اون بگه....

_دختره ازش حامله بود.....خود سرلک گفت بچه ی اونه.....

_بهروز دهنتو ببند....

مهسا&

قلبم داشت تو دهنم میزد که زنگ در واحدشو زدم
نیما درو باز کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

پر از اضطراب لب زدم

_چی شده؟! امیر....امیر کجاست؟!

کنار رفت منم رفتم داخل.....

_آروم باش.....تو اتاقه...خوابیده ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۴

رمان بازار
romanbazar.ir

اما به محض ورود مردی رو دیدم که سرشو تو دستاش گرفته بود و خم شده بود

آقا محمود بود....

نمیدونم چرا ولی دیدن اون حالش تو دلم و بدتر خالی کرد

چه اتفاقی افتاده بود مگه؟!

اصلا خودش کجاست؟!

_بیا....

صورتم و ازش گرفتن و با ترس به طرف نیما برگشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

و برای یه لحظه فقط خواستم پسرمو بردارم و فرار کنم....
از چی؟ !
از این جو پر از تشویش و پر از دلهره.....

جلوتر رفت منم پشت سرش....

در اتاق سمت راست راهرو رو باز کرد
اولین چیزی که چشمم دنبال میگشت و پیدا کردم پسرمو که تو تخت آبی آسمونی که طرح ماشین داشت خوابیده بود

یه خواب ناز....
یه نفس راحت کشیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

نوازشش کردم و بوسیدمش
و همین کار واقعا خیالم و از خوب بودنش راحت کرد

دوباره جای خالیه اونو حس کردم....
اما یه چیزی مانع از پرسیدن سوالم شد....
غرورم حتما ....
06:39
#تاوان
#پارت۶۸۵

اینکه به همه ثابت کنم برام مهم نیست و الان کجاس....اصلا چی شده تو این خونه که همه پریشونن؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

اما به من ربطی نداره....

شاید خودش دوباره اومد....

اونوقت ازش میپرسم....

بهش میگم چی شده بود...
آره... الان که نیست

نمیخوام از هیچ کس دیگه بپرسم.....

دست انداختم سمت امیر تا بغلش کنم
که با شنیدن صدای شکستن شیشه و پریدن شونه هام

دستم عقب رفت....

دوباره آشفته شدم....

نگاه نگران و متعجبم اول به نیما که افسوس تو

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش بود بعد به جایی بیرون اتاق افتاد....

فرصت نداد بپرسم چی بود راه افتاد رفت بیرون منم اینبار با تردید قدم به قدمش

آقا محمود با چشمای پر در اتاق میعاد و بست

_یه عمر فکر کردم تو اشتباه نمیکنی....تو خطا نمیکنی.....هر چی هست منم....فقط خودم....ولی تو.....زندگیمو خراب کردی....

زندگیمو.....میشنوی؟؟!

صداش هی تحلیل میرفت
همینم استرسمو بیشتر کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

تپش قلبم امون نداد
دستم به لرزه افتاده بود
میخواستم یه دل بشم و بپرسم چی شده که اینطوری با
پدرش حرف میزنه
ولی...ولی زبونم نمیچرخید

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۶

انگار که یکی بهم نهیب میزد به تو مربوط نیست....
اما.....قلبم چی میگفت این وسط
که اجازه نمیداد همین الان امیرو بغل کنم و بریم
اجازه نمیداد بگم به من چه این مرد

رمان بازار
romanbazar.ir

به من چه چی سرش اومده

محمود_نیما برو آرومش کن.....

مرد گنده انقدر ملتمس و آشفته بود که حد نداشت....

آقا نیما درو باز کرد و بازم صدای دادش

_گمشو بیرون.....از خونه ی من گمشید بیرون....همتون....

با صورت درهم و شونه های آویزون
راه رفته رو برگشت....و حرصی رو به آقا محمود لب زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_احمق فکر میکنه خبر داشتم و چیزی نگفتم.....نمیذاره حرف بزنم که.....

چی شده مگه آخه؟!

مرد گنده به دیوار چسبید و سرشو بهش تکیه داد

گریه میکرد....

_اشتباه کردم من....باید میذاشتم بفهمه....باید بهش میگفتم....باید میبریدم اون افساری که با خوش خیالی فکر میکردم رامش کرده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نیم دست گذاشت رو شونه ش

_آقا محمود نمیگم مقصر شما نیستی....ولی میعادم خودش خراب کرد....کی فکرشو میکرد بیوفته دنبال کسی که با ماشین به دختره زده؟ !

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۷

مگه چیکار کرده؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم جلوی دلشورمو بگیرم....
حتی برام مهم نبود اینکه منم بیرون کنه....

بدون اینکه به اون دوتا بگم در اتاقشو آروم باز کردم....

نشسته و دو زانوهاش تو خودش جمع شده بودن....
موهاشم تو چنگش اسیر و سرشو پشت هم میکوبید به دیوار پشت سرش...

چرا اینجوری میکرد؟!

زود خودمو بهش رسوندم و نشستم به پاش...
اصلا تو حال خودش نبود....ولی لای پلکاش باز

رمان بازار
romanbazar.ir

شد....
در حدی که ببینه کیه....

_برو بیرون.....

صداشو حتی بلند نکرد و من اصلا برام نبود چی گفت بهم....
چون اصلا تو حال خودش نبود....

یه دستم و پشت سرش گذاشتم و اون یکی ام بین گرفتن و نگرفتن دستش بالاخره کاری که قلب ویرون شدم با دیدنش بهم گفت و انجام دادم

دستم روی دستش نشست و قفل انگشتاشو از لای

رمان بازار
romanbazar.ir

موهاش باز کردم و پایین آوردم....

مخالفت نکرد یا توانی براش نمونده بود که بخواد جلومو بگیره.....

دستش داغ بودن برعکس من ....

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۸

_چیکار میکنی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

داد نزد و هوار نکشید فقط فشار روی دو تا فکشو کمتر کرد و پوزخند زد

بغض داشتم....

صدام میلرزید و منتظر یه اشاره ی کوچیک بودن تا بزنم زیر گریه.....

هر چقدر منکر بشم ولی خودم میدونم که میعاد قلب منو داشت و....
اینجوری دیدنش....
تو این موقعیت دیدنش ....
دیوونم میکرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

آدما چند بار عاشق میشن؟
وابسته چی؟!

من....تنها.....تو سرگردونی آدمای دور برم ....
فقط عاشق اون شده بودن....
وابسته ی اون شده بودم....
فقط پناه بردم به اون.....
شاید ۵ سال ازش متنفر بودم ولی الان که تو این حال و روز میبینمش....
قلبم براش سنگین میزنه....
پر از درد.....بغض.....شایدم.....پر از یه عشق ناکام مونده.....
که دوباره از ته قلبم کشیدش بیرون....

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره لای پلکاش از هم باز شد و من تمام زورم و میزدم تا گریه م نگیره.....

_خوشحالی؟ !

06:39

#تاوان

#پارت۶۸۹

مطمئن نبودم چی شنیدم...

_چی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه هیچی نگفت....

برای چند لحظه....
نگاه من تو چشمای سرخ و مردمک های لرزون اون بود و نگاه اون تو چشمای خیس من....
اونم تو سکوت....
من داشتم میعاد مظلوم و ویرون شده رو میدیدم ولی اون.....دنبال چی بود که حتی پلک نمیزد؟!

دنبال چی تو نگاهم میگشت که تو این فاصله ی نزدیک بینمون نمیتونستم بفهمم؟!؟!

انگار که خیلی خیلی از هم دوریم.....
از دو تا دنیای متفاوت....

رمان بازار
romanbazar.ir

از دو جنس متفاوت....
از دو.....حس متفاوت....

پلکاش یه لحظه جمع شد و سرشو مایل کرد به طرف پایین

دستم رو هوا بود تا صورتشو بگیرم
و هول شده پرسیدم

_چی شدی؟!

وقتی بازشون کرد چشماش بیشتر به خون افتاده بود

_قـــ....قرصم و بده...

رمان بازار
romanbazar.ir

از درد به خودش میپیچید؟!

چه قرصی؟!
اصلا مگه قرص مصرف میکنه؟!
شاید مسکن میخواد ....
06:43
#تاوان
#پارت۶۹۰

ولی فقط پرسیدم:.

رمان بازار
romanbazar.ir

_کجاست؟!

دستی که به رعشه افتاده بود و بالا آورد
خط اشاره شو دنبال کردم و رسیدم به عسلی کنار تختش....

بلند شدم رفتم و در کشوهاشو باز کردم
تو دومی یه قوطی بزرگ بود

_همینه؟!

سرشو نرم تکون داد
نفس سخت شده شو بلند فوت کرد

حالش خیلی بد بود

رمان بازار
romanbazar.ir

نگران تر از قبل برگشتم پیشش

در قوطی رو باز کردم که دستشو بالا آورد
با اون یکی دست دیگه قوطی رو چپه کرد
و تازه نگاهم به اون دستی که تمام مدت کنار پهلوش قایم کرده بود افتاد....

چرا انقدر خونی بود؟؟

_چی شده؟!

میخواست ۷_۸ تا قرصو با هم بفرسته تو دهنش که گرفتم و نذاشتم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط یکی رو جدا کردم و گرفتم جلوی دهنش.....

_فقط همین بسه....میخوای خودکشی کنی؟ !
ت

07:01
تاوان

#تاوان

#پارت۶۹۱

بازم با اون چشمای سرخ شده ش پوزخند زد

همونطور که دستمو با دست خونیش میگرفت و دونه قرص و بلعید....زمزمه کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_راحت میشی اینطوری....مگه نه؟!

چی میگفت آخه؟!
چی میفهمید از حال نزار من؟!

خون دستشم که یه بند رو پیراهنش میریخت بغضمو بیشتر کرد....

از کجا خون میومد همین طور....

نکنه رگش و بریده...

رمان بازار
romanbazar.ir

_باید بریم بیمارستان....

خواستم بلند بشم که دستمو محکم گرفت
زورم نداشتا ولی فشار آورد

_نمیخواد.....چیزی نیست....

عصبانی شدم از دستش

چون نمیفهمید تو این موقعیت وقت لجبازی با باباش نیست.....
یعنی هیچ وقت نمیفهمید.....
و تو خیالش همه ی کاراش درست بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

دستمو محکم کشیدم و بلند داد زدنم رسید به دیونه ای که خطابش کردم .....

07:01

#تاوان

#پارت۶۹۲

دکترش گفت شانس آورده که وقتی دیوونگی اومده سراغش و دستشو کوبیده به آینه قدی اتاقش رگش پاره نشده
فقط یه بریدگی تقریبا عمیق و بلند تو طول ساعدش بوده

اینکه به این وضع دستش میگفت شانس مسخره بود

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی در مقابل پارگی رگش یه معجزه حساب میشد....
چون اون موقع معلوم نبود که....

نه...نه بهش فکر نمیکنم....
فکر امیر و حتی.....خودم....
وای....نه.....
خدایا شکرت.....

تو این چند ساعت تا تونستم آروم و زیر زیرکی اشک ریختم....

نگرانیم براش بیش از حد بود.....
حتی یه لحظاتی هم با خودم دعوا کردم که جمع کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

این بی قراری رو ولی دست خودم که نیست.....

پرستار سرمشو جدا کرد

_میتونید برید.....

بعد از تقریبا دو ساعت تازه به هوش اومده بود

من و نیما باهاش اومدیم
یعنی آقا محمود میخواست ولی با اون گیجی هم دستشو پس زد
آقا محمودم که دیگه نیما تنها نمیتونه با التماس ازم خواهش کرد من باهاشون برم
دروغ چرا خودمم دنبال بهونه بودم برای اینکه از حالش خبر داشته باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

برای همین امید و بهش سپردم و باهاشون اومدم....

_سرم درد میکنه .....

07:01

#تاوان

#پارت۶۹۳

تازه به هوش اومده بود
ولی عین بچه های بهونه گیر هر دقیقه یه چیزی میگفت...

چرا؟!
احیانا نمی خواست خودشو لوس کنه با این ظاهر

رمان بازار
romanbazar.ir

جدیش و خسته ش....

_ایرادی نداره به خاطره خونیه که از دست دادین بدنتون ضعیف شده.....داروها رو مصرف کنید استراحت کنید تا فردا رفع میشه.....
شما هم حواستون خیلی بیشتر باشه و توصیه های دکتر هم حتما درست انجام بدین...چون زخمشون مستعد عفونت....

نیما هم حتما شنید و مراقبشه

ولی چون اولش نسبتا رو پرسید و فهمید زنشم مخاطبش من بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط سرمو تکون دادم تا رفت....

گوش نداد و به محض رفتن پرستار نیم خیز شد
منم چون نزدیک تر بودم رفتم پیش تخت....

دستامو سمتش بردم
اما تو یه فاصله ی مشخص باهاش نگهشون داشتم
که مانعش بشم....

_گفت چند دقیقه بمون....

بدون اینکه به من گوش بده...
نشست ....
پاهاش آویزون کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشت و یه نـگاه به جلوی در انداخت....

_میخوای وایسی همینجا برو بر ما رو نـگاه کنی؟!

چی گفت؟!

نـگاهِ گرد شدم بین نیمایی که به زور جلوی خندشو گرفته بود و اونی که لحنش اصلا بوی شوخی نمیداد چرخ خورد

خجالت نمیکشه؟

این چه حرفی بود یهویی؟ !

07:01

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۶۹۴

با چشم غره نگاه گرفتم....

خواستم از اتاق برم بیرون که دستمو گرفت....

_نشنیدی مگه؟!

چقدر پرو شده...
سعی کردم بدون نگاه کردن بهش خودمو از دستش آزاد کنم ولی نتونستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خیالم راحت شد که حالت خوبه.....

قبل از اینکه بخوام چیزی بگم نیما
بهش متلک انداخت....

زیر نگاه خیره ی نیما لب گزیدم تا بالاخره از اتاق
بیرون رفت و درو بست....

این چه وضعی بود؟!
کلافه شدم و بهش توپیدم....

_چی فکر میکنه الان راجع به من؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

این چه حرفی بود بهش زدی؟ !

_چی فکر میکنه؟! مگه زنم نیستی.....خواستم باهات تنها باشم....

نمیدونستم بخندم یا غصه بخورم....
زنش بودن یه زمانی تنها چیزی بود که میخواستم ولی الان.....
نه....

_زنتم چیه؟!به جای دستت چیزی خورده تو سرت یا داروهات منگت کردن....منو تو چرا باید باهم تنها باشیم؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_خیلی حرفا باهات دارم ....

07:01

#تاوان

#پارت۶۹۵

دستی که بی هوا شروع کرده بود به نوازش کردنو بالا آورد و بوسید....

نمیدونم چرا....
حتی تلاش نکردم دستمو عقب بکشم

رمان بازار
romanbazar.ir

یک آن....فهمیدم....
خوشم اومده....
یه چیزی تو وجودم داشت لذت میبرد....

شایدم اون زن تنهای درونم به این نوازش ساده نیاز داشت که نافرمانی نمیکرد....

اما بدترینش اینه که....احساسی که تو قلبم بعد از چند سال زنده شده بود.....
یعنی....میعاد زنده ش کرده بود....طالب این لمس بود....

مخصوصا این چند وقت اخیر.....
که وقتی میبینمش....

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتی چشمم روش قفل میشه....
وقتی میبینم انقدر مظلوم شده...
انقدر آروم شده...
انقدر.....مهربون شده.....

سرشو بی هوا آورد بالا منم هول شده و شرمنده از اون نگاه خیره م
چشمای پر آبم و چرخوندم
و دستمو از تو دستش بیرون کشیدم....
به جاش روی صورتم نشوندم...
تا خیلی ساده لوحانه التهابشو کم کنم.....

"جمع کن خودتو مهسا"....

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیتونستم
ترسیده بودم از حال بدش .....
از اینکه بلایی سرش بیاد...

_فکر میکردم دلت خنک میشه از اینکه منو اینطوری ببینی .....
07:02
#تاوان
#پارت۶۹۶

صداش درست از پشت سرم منو وادار به برگشتن کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

زل زدم تو چشماش و از ته دلم گفتم:

_حیف.....ای کاش میشد....

در کمال خونسردی لباش کش اومد....

_خب چون تو مهسایی.....نه میعادِ احمق که نمیدید و نمیشنید....

خنده ش پررنگ تر شد....

واقعا همه چیزو شوخی گرفته بود یا به خاطره من

رمان بازار
romanbazar.ir

اینجوری میکرد؟!

نمیدونم.....

تنها چیزی که میدونم اینه که هنوزم تنم داشت از ترس بلایی که سرش اومده بود میلرزید....و اون همه ی این حال منو مسخره ی خودش کرده بود....

همینم باعث شد تند بشم.....

_تو پدر بچه ی منی...امیرحسین من....تو ندیدی و نفهمیدی از وقتی بابام رفت بدبختیام شروع شد....حالا میخواستی خیلی راحت همین بلا رو سر بچه ی من بیاری؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستی بی پدرش کنی؟!

خنده ی مضحکش جمع شد....

الان تازه؟!

_اصلا چطور دلت میاد بلایی سر خودت بیاری و پسرم و توحسرت باباش بذاری بعدش تازه عین آدمای بیخیال وایسی و تو روم بخندی؟!

نگاهش پر از عجز و لحنش پر از حسرت.....

_واقعا به خاطره من انقدر به هم ریختی؟! به جون امیر ....

رمان بازار
romanbazar.ir

07:02

#تاوان

#پارت۶۹۷

وسط حرفش با تاکید اومدم

_جون بچه ی منو قسم نخور....

مظلومانه سعی کرد قانعم کنه ولی نمیدونم یه چیزی نمیذاشت کوتاه بیام جلوش.....

_جون امیرمونو قسم خوردم تا باور کنی

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیخواستم....

_تو هیچ وقت نمیخوای....تقصیر بقیه س.....همه چیز تقصیر بقیه س....تقصیر من....تقصیر پدرت....تقصیر دوستت....

حالم عجیب غریب بود
اونقدر فشار این چند ساعت روم سنگینی میکرد که ناخواسته جوری رفتار میکردم انگار همون مهسای قبلم....
انگار اتفاقی بینمون نیافتاده.....

بی هوا دست سالمشو دور شونه هام میپیچید و منو به خودش چسبوند

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشید....غلط کردم....دیگه قسم نمیخورم.....دیگه هیچی نمیگم.....

امان از قلب بی قرارم....
که وقتی تو حجم بزرگ سینه ش پناهم شد به خودم اجازه دادم اشکام بریزه.....
و یه دل سیر گریه کنم....
مخصوصا با ضربه های آرومی که عین بچه ها برای آروم کردنم بهم میزد و روی سرمو میبوسید....

چرا اینطوری شد؟!
چرا اینطوری میشه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا باید تو بغلش آروم بمونم؟!
چرا باید طوری بشه که بدونم فقط تو بغل اونه که آروم گرفتم ....

07:02

#تاوان

#پارت۶۹۸

_میدونستی هیچ وقت دوست نداشتم عصبانی بشی؟!
چه اون وقتی که نامزدم بودی....چه الان....اون اخمای وسط پیشونیت.....خنده تو میبره....

با صدای زمزمه طور وسط گریه هایی که حالا دیگه ته کشیده بودن گفتم و خواستم خودمو از تو بغلش

رمان بازار
romanbazar.ir

بیرون بیارم ....

_منو....مسخره میکنی؟!؟!

اجازه نداد
بیشتر منو تو بغلش فشار داد و بلند تر خندید

_بادمجون بمم آفت نداره مهسا خانم.....نترس....

نداشت....
اون میعاد نداشت....
ولی اینی که با تمام وجود محبتش و حس
میکنم.....داره....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی....دروغ چرا؟!
این حال دم به دم بی خیالش منو بیشتر میترسوند....
این خنده های گاه و بی گاهشم بدتر....

مسخره تر اینکه تو حس و حال خودمون بودیم که صدای بلند نیما با تپش قلب منو ازش فاصله داد

_میخواید تا صبح اینجا بمونید؟!

صورتم و پاک کردم و از تو بغلش بیرون اومدم

این چه وضعی بود درست کرده بودم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

اون چند دقیقه چطوری اونقدر از خود بی خود شدم تو بغلش؟ !

07:02

#تاوان

#پارت۶۹۹

تو ماشین هر دومون عقب سوار شده بودیم که سرشو از قصد رو شونه هام گذاشت....

خسته بود به خاطره داروهاش
شایدم یه تکیه گاه میخواست
ازش دریغ نکردم
بالاخره مریض بود
ولی هنوزم علت این برافروختگیشو نمیدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

شجاعتشم ندارم بپرسم....

به خونه ش که رسیدیم نیما ماشین و برد پارکینگ.....

باید برم امیر و بردارم و بریم.....
تو بیمارستان که بودم زیبا زنگ زد
قضیه رو بهش گفتم....البته نه همشو....
وقتی ببینمش کامل براش توضیح میدم اونم این چند وقته عجیب تو خودشه که پیگیر نشد...
فقط گفت حتما بهش زنگ بزنم بیاد دنبالمون....
ولی الان خیلی دیر وقته....نمیخوام اذیتش کنم....
فوقش ماشین میگیرم دیگه....

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلا هست این وقت شب اسنپ؟!

رومم نمیشه به نیما بگم ما رو برسونه....
ولی چاره ای نیست....
امتحان میکنم....
با خجالت به زبون آوردم....

_میگم....آقا نیما....میشه اگه زحمتی نیست صبر کنید من امیر و بیارم پایین مارو برسونید؟! دیر وقته وگرنه.....

از تو آینه با نیما حرف میزدم که سرشو از رو شونه م برداشت

رمان بازار
romanbazar.ir

یه نگاه کلافه و بی حوصله بهم انداخت و از ماشین بی حرف پیاده شد ....

07:02

#تاوان

#پارت۷۰۰

چرا؟!
یه جوری تکیه داده بود بهم فکر کردم باید با دعوا بلند بشه که....

نیما هم یه نگاه به دوست دیوونه ش انداخت و سرشو تکون داد....بعد برگشت سمتم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_امیرحسین و آقا محمود برد خونشون....

پس چرا به من نگفت تا اینجا نیام؟!

پیاده شد و خودشو به میعادی که درست و حسابی نمیتونست راه بره رسوند
منم پشت سرشون....

دست نیما رو پس زد و بی هوا بهش توپید

_ولم کن ببینم.....داشتم میمردم همتون مهربون شدین؟!

_میعاد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_برو ردکارت نیما....نمیخوام فعلا هیچ کس بیاد خونه م....

_اینو باید ۴_۵ساعت پیش میگفتی که داشتی نفله میشدی نه الان که خرت از پل گذشته....

_خیالی نبود....حداقل راحت میشدم از دست آدمایی که به اسم دلسوزی....گند زدن تو زندگیم....

_خودتم میدونی نمیتونی شاهکاراتو تقصیر آقا محمود بندازی.....اون هر کاری کرد به صلاح خودت بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه ذره مکث کرد و به من نگاه کرد ولی با بی رمقی جواب دوستشو داد

07:02

#تاوان

#پارت۷۰۱

_آره.....نمیتونم.....من خودم خراب کردم اما....

نگاهشو چرخوند....

_این وسط چند نفر دیگه هیزم اون آتیشو توم روشن کرده بودن....که از قضا عزیزترینام بودن....
الانم عذرخواهی میکنم ناراحتم از

رمان بازار
romanbazar.ir

دستشون.....ببخشید.....

نگاه کلافه شو با یه نفس بلند از صورت حال ندار میعاد گرفت

عجب بلبشویی بود....

تو زمانی که منتظر بودن تا آسانسور بیاد من به نیما گفتم:

_ای کاش زودتر بهم میگفتین....من این همه راه تا اینجا نمی اومدم....

_اصلا یادم رفته بود بگم تو بیمارستان بهم زنگ

رمان بازار
romanbazar.ir

زد....گفت بیدار شده بی قراری میکنه بردش خونشون دورش شلوغ باشه....صبر کن تو من اینو ببرم بالا الان میام میرسونمت برمیگردم....

داد بی هوای میعاد وقتی سوار آسانسور شد شونه هامو لرزوند

_قلم پاتو میشکنم نیما بیای بالا....

نیما خواست سوار بشه که وقتی حالت عصبانی و منقلب اونو دید پشیمون شد و با حرص عقب وایساد....

تکیه شو داد بود به دیوار
خودشم با میله ی آسانسور نگه داشته بود ....

رمان بازار
romanbazar.ir

07:02

#تاوان

#پارت۷۰۲

لحظه ی آخر فقط یه لبخند کم جون با چشمای خسته ش بهم کرد....

چی شده بود که انقدر آزارش میداد....

_خر لجباز.....

نیما برگشت سمتم...زبونشو با زبون تر کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواست یه چیزی بگه....ولی نمیگفت...

دو قدم رفت سمت ماشین ولی وایساد منم مجبور شدم سرجام ثابت بمونم

_یه خواهشی ازت بکنم؟!

_چی؟!

_امشب پیشش میمونی؟!

این چه حرفی بود؟!....فکر کرده چون نگرانش شدم یعنی تمومه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_من.....چرا باید بمونم؟!

_نگرانشم.....دیدی که هنوز دلخوره ازمون....ولی احمقم هست...فکر میکنه منم خبر داشتم....

آخه مگه چی شده بود؟!
یه دل شدم و بالاخره پرسیدم....

_ببخشید....مگه چی شده؟!

سرشو به طرف راست کشید و بعد از چندثانیه چشم تو چشمم شد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_امشب....فهمید که.....

از مِن مِن کردنش مشخصه نمیخواست بگه....
منم پشیمون شدم از سوالم.....

_ببخشید به من ربطی ندار .....
07:02
#تاوان
#پارت۷۰۳

_الهه....بهش خیانت میکرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

شنیدن اسم الهه کافی بود تا یه چیزی رو تو قلبم تکون بده....
ولی گفتن بقیه ی جمله ش منو تو شوک برد....

_یعنی....خیانت که نه.....از اول میخواست ازش سوء استفاده کنه.....
برای همین انقدر داغون شد....نه از باباش توقع داشت....نه از عشق اساطیریش به اون زنیکه ی هرزه....

پس به خاطره این بود؟!
به خاطره همچیم آدمی زندگیه منو سیاه کرد؟!

بدجنس باشم....خوشحال میشم....

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل اون باشم....الان رو ابرا میرم....

ولی فکر ویرونه شدنش دوباره اومد جلوی چشمم و قلبمو سنگین کرد....
خیانت؟!
کاری که اون باهام کردم خیانت بود....درد داشت....خیلی....
شاید هیچ وقت یادم نره .....
ولی جنسش.... فرق میکرد....
اون یه چیز دیگه بود....

اما هنوزم نفهمیدم به آقا محمود چه ربطی داشت....

یه نفس عمیق کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببخشید ازت خواستم بمونی....فکر کردم تو حسابت از بقیه براش جداست.....فکر تو رو نکردم....

_ببخشید به باباش.....چه ربطی داره؟!

_بابا و داییش میدونستن ولی بهش چیزی نگفتن...حالا میعادم زده به سرش فکر میکنه دست هممون تو یه کاسه بود....

حالا کی رو پیدا کنم تنها نمونه امشب؟ !

9 February 2025

ت

05:22

تاوان

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۰۴

راستش....
دو دل شدم برای قبول درخواست
چند دقیقه پیشش....
اون الان تنهاست....
خیلی تنها....
میتونم امشبو یادم بره کیه و چیکار کرده؟!
میتونم....

_من.....میتونم امشب پیشش بمونم....

رمان بازار
romanbazar.ir

*

چند بار درو زدم....وقتی دیدم باز نمیکنه به گوشیش زنگ زدم....
به سه بوق نرسیده صدای بی حالش اومد

_رسیدی خونه؟!

آب دهنم و قورت دادم و سعی کردم خودمو به بی تفاوتی بزنم....
دوست ندارم حالا که قراره بمونم فکرای اضافه ای بکنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_درو چرا باز نمیکنی؟!

به وضوح هل شدنش ودیدم....

_کدوم در؟! شماره رو درست گرفتی؟....!

_در خونه ت دیگه....آقا نیما گفت که....امشب اگه میتونم....

به دقیقه نکشید در باز شد و حرف تو دهنم گیر کرد.....
لباش نمیخندید ولی حالت صورتش چرا....

رمان بازار
romanbazar.ir

انتظارشو نداشت من الان اینجا باشم....
که همون طور جلوی در نگهم داشته بود

05:22

#تاوان

#پارت۷۰۵

به زیبا پیام دادم پیششم....
اما نگفتم که قرار شد خونش باشم....
فکر میکنه هنوز بیمارستانیم....

ولی چرا احساس کردم شاید اومدنم اشتباه باشه؟!
شاید برداشت دیگه ای از کارم ....

رمان بازار
romanbazar.ir

یک آن به خودم نهیب زدم....

_چه برداشتی؟!

خب الان اینجام تا مراقبش باشم دیگه....
غیر از اینه که نگرانشم؟؟؟نه....

_عه....ببخشید بیا تو.....

به هر حال دیگه دیر بود برای هر پشیمونی....
رفتم و در پشت سرم بسته شد
کیسه ی داروها و کیفمو گذاشتم رو کنسولی که تو

رمان بازار
romanbazar.ir

راهرو بود....

_بگم شام برات بیارن.....چی میخوری؟!

انگار مهمون بودم
مهمونی که حسابی با اومدنش دست و پاشو گم کرده بود....
تصویری که هیچ وقت از میعاد ندیده بودم....

حق داشت خب...
چون برای اولین بار بود به میل خودم اونم فقط برای اینکه حواسم بهش باشه اومدم....

_این وقت شب؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره راست میگی.....زرشک پلو نمیارن ولی آخه فست فودم زیاد دوست نداری....اشکال نداره حالا یه امشبو بد بگذرون ....

05:22

#تاوان

#پارت۷۰۶

اینکه هنوزم یادشه عجیب نیست....قبلا هم بهم ثابت شده بود وقتی شیرینی که دوست دارم و میخرید ولی ذوقی که الان تو دلم نشست با دفعه های قبل فرق داره....

نمیدونم چرا؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

و اینکه چه چیزی فرق کرده....

احتمالا دنبال گوشی سرشو با شتاب چرخوند که یه دفعه صورتش جمع شد و دستش و گرفت به دیوار تا نیوفته....

سرگیجه داره....

با تشویش رفتم جلوش....
خواستم دستشو بگیرم....
ولی پشیمون شدم و دستامو انداختم....

_من هیچی نمیخوام برو اتاقت بخواب....
هر چند فکر کنم اونجا خیلی شلوغه برو اونیکی

رمان بازار
romanbazar.ir

اتاق.....

_نه....خوبم من....

اگه نمیشناختمش فکر میکردم داره ادا درمیاره

_خوبی؟؟؟
پس موندن من اینجا لازم نیست یعنی؟! باشه میرم.....

دستمو با چشمای درشت شده ش که دوباره یه رگه هایی از قرمزی توشون بود گرفت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه....راستش اصلا خوب نیستم....سرم گیج میره....

ساعدشم آورد بالا

_درد دستمم داره شروع میشه.....فکر کنم اثر مسکن رفته....

از بچه بازیش خنده م گرفت....ولی جلوی خودمو گرفتم تا فکر نکنه خوشم اومده.....

_برو الان دارویی که برای دردت بودو میارم ....
05:23

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۰۷

شاید درک این شرایط و موقعیت بینمون تا چند ساعت پیش برام یه اتفاق محال بود
ولی الان که اینجام راحتتره که قبلو بذارم کنار تا بگذره....
تا تحت تاثیر این پسر به ظاهر بالغ قرار نگیرم....

هم برای میعاد بهتره ...
هم برای خودم....

یه لیوان آب و مسکن برداشتم رفتم اتاقی که دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفته....

اینکه تو این چند دقیقه به خواب رفته بود یا نه رو نمیدونم چون واقعا بی حالو خواب آلود بود

برای همین رفتم و کنارش نشستم و آروم صداش کردم....

با همون آوای اول چشم باز کرد قرصو بی حرف گرفتم سمتش....
نیم خیز شد و بعد از خوردنش دوباره کامل دراز کشید

ولی اینبار با همون چشمای بی رمق بهم زل زد...
طولانی و بدون پلک زدن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نفهمیدم چی شد که اونطوری باهاش همراه شدم و برای چند دقیقه تو نگاه هم غرق شدیم.....

درست نبود تا این حد....

درست نبود این نگاه....

درست نبود تو چشمای غمبار میعاد دنبال حال خوب گشتن....

ولی نبود...

چون راحت نیست...

خواستم برم تو سالن بمونم ولی قبل از اینکه کامل بلند بشم....مچ دستمو گرفت....

نگاهم برگشت تو صورتش....

منتظر بودم شاید چیزی میخواست....

رمان بازار
romanbazar.ir

_دلت برام سوخت که خواستی امشب پیشم بمونی؟ !

05:23

#تاوان

#پارت۷۰۸

دلسوزی؟!

الان نباید خوشحال باشم از اینکه اون زنی که به خاطرش روزگارم و سیاه کرده تو زرد از آب دراومد؟!

یا اصلا عصبانی باشم از دستش؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نه....

هیچ کدوم نیست....
فقط نگرانیه و حق با خودشه.....دلسوزی....بابت تنهاییش....

اما چیزی به روش نیاوردم...

_این همه آدم....برای چی باید دلم به حال تو بسوزه؟ !

نیشخند زد....

با همون حال زارش....

کم جون....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو هنوز نمیدونی نمیتونی دروغ بگی به من نه؟!

چرا نمیذاره همه چیز همین طور آروم بمونه؟!
گذشته و کاراش نیشتر شدن تو قلبم که با دلخوری جوابشو دادم

_ولی قبل از این که هر چی میگفتم باور
نمیکردی....تازه یادت افتاده نمیتونم بهت دروغ بگم؟!

با افسوس برای یه لحظه نگاه دزدید و دوباره برگشت رو نگاهم....

_اون موقع هم میدیدم....ولی یه روی احمق تو

رمان بازار
romanbazar.ir

وجودم نمیخواست باور کنه....
برعکس الان که باور میکنم از وقتی از پایین اومدی غیر از نگرانی منو به چشم یه آدم بدبختم میبینی....

مکث کرد و ادامه داد

_نیما بهت گفت؟

05:23

#تاوان

#پارت۷۰۹

حتما یه جوری تابلو کردم که نیازی به انکار نیست پس بهتر بود برم....

رمان بازار
romanbazar.ir

همونجور که سعی داشتم مچ دستمو از لای انگشتاش بیرون بکشم با دل پر زمزمه کردم....

_مگه فرقی ام میکنه کی گفته و چی گفته؟!نه....برای من و توام چیزی عوض شده و میشه؟!.....بازم نه.....
پس ولش کن.....منم میرم سالن هر کاری داشتی صدام بـــ....

_الهه حامله بود....اما از من نه.....
اینم بهت گفته؟!

حامله؟ !
اونقدر ناباور بهش خیره شدم که حد نداشت؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

_گفت بهت خیانت کرده فکر کردم شاید.....

انگار منتظر همین بود که بی هوا قهقه زد....
یه لحظه به ذهنم رسید شاید داره شوخی میکنه ولی چشماش که پر شد....
خنده ش که کم عمق شد....
فهمیدم این واکنشاش از زور دردیه که بهش فشار میاره....

_بچه ی سرلک بود....مدیر مالیه شرکت....باورت میشه؟ !
همیشه همه ی اونایی که فکر میکنن زرنگن از جایی میخورن که انتظارشو ندارن....

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل من....ازجایی خوردم که فکر میکردم نقطه ی عطف زندگیمه.....الهه.....الهه

تن صداش آروم تر شد

اونقدری که به زمزمه رسید....

به معنای واقعی داشت عذاب میکشید و

جنون وار خودشو شکنجه میداد....

که هی ادامه داد...

با بغض و افساری که دست خودش نبود...

_ولی زوج خوبی میشدیم....

زن هرزه....مرد کور و کر ....

05:23

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان

#پارت۷۱۰

چشمای پرش بالاخره خالی شد
خنده ش شد خط صاف لباش
دستی که منو کشید طرف خودشو پرتم کرد تو
بغلش....
دستش دورم حصار شد...
حصاری که حداقل الان نخواستم ازش بیرون بیام....
چون حتی منم عمق دردی که رو سینه ش بود و با
گوشت وپوستم حس میکردم....
لعنت به این دوست داشتن....
نفرتش یه جور عذابه....

رمان بازار
romanbazar.ir

عشقش یه جور دیگه....
دست زخمی رو تنم منحنی شده بود....

گردنم و به سمتش چرخوندم....

_دستتو صاف بذار....مگه نشنیدی دکتر گفت ثابت نگهش داری چند روز؟! بخیه زیاد خورده....باز میشه....

_باز شدن این بخیه ها منو نمیکشه ولی فکر کنم اگه تو الان از بغلم بری دووم نیارم....

غیر مستقیم التماس کرد...

رمان بازار
romanbazar.ir

با الفاظی که برای میعاد نبودن....
یعنی از جنس خُلقیات میعاد نبودن....

اینبار کامل برگشتم سمتش....

لای چشماشو به زور از هم بازکرد....

_حالم بده مهسا.....چجوری نفرینم کردی مگه؟!

با بغض و اشکی که تو کاسه ی چشماش و صداش داشت میتونست....زمین و زمانو بهم بریزه.....

_نمیتونم روپاهام وایسم.....نمیتونم نفس

رمان بازار
romanbazar.ir

بکشم.....مگه چی به خدا گفتی که دارم اینطوری تاوان پس میدم؟ !

05:23

#تاوان

#پارت۱۱۷

گفتم جلوی چشمم عذاب بکشه
ولی من آدمش نیستم
که عذاب و شکستن بقیه رو ببینم و کیف کنم از حالشون.....
من آدمی نیستم که خودشو تو این حال ببینم بگم حقشه....
من آدمی نیستم که درد کشیدن.....کسی که.....دوست

رمان بازار
romanbazar.ir

دارمو ببینم....

ای کاش نداشتم...
ولی من میعادی که فرسنگ ها از اون آدم سنگدل فاصله گرفته و مثل یه مرد ویرون و بی دفاع شده رو دوست دارم

یعنی.....
رفتارش....محبتش.....حرفاش....همه ی اینا دوباره

اون عشق و تو وجودم زنده کرده....

اما بخشیدن.....

شاید.....هیچ وقت نتونم.....

شاید حتی فراموشم نکنم....

نمیدونم....

رمان بازار
romanbazar.ir

به جای جواب خواستم دستشو آروم از رو خودم بردارم و صاف نگهش دارم....که نذاشت....

_بذار اون طرفت.....

_بردارم میری.....

سوز صداش ترسی که به جونش افتاده بود از رفتنمو ثابت میکرد....

_نمیرم....اگه قرار بود برم نمیومدم.....اگه الان اینجام....یعنی حال بدت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سخت بود اعتراف اینکه برام مهمه....

اعتراف اینکه شاید فراموش کرده باشم.....
حتی اعتراف اینکه شاید دوباره به قلبم اجازه دادم

میعاد....توش جایی داشته باشه ....

05:23

#تاوان

#پارت۲۱۷

_اذیتم میکنه....

دستشو آورد بالا و نصف صورتمو قاب گرفت.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_خم نکنش....چرا لج میکنی با من؟!

گوش نداد....

_ای کاش اون روزایی که ورد زبونم
اسمش....یادش....خاطرات کثافتش بود مثل تو
بودم.....
ای کاش میگذشتم....
اگه میگذشتم.....
تو رو انقدر عذاب نمیدادم.....
خودم انقدر عذاب نمیکشیدم.....
سینه م انقدر نمیسوخت....
ای کاش به خودم میفهموندم اون انتقام یه دروغ

رمان بازار
romanbazar.ir

واقعی بود ولی تو یه حقیقت قشنگی....

دوباره عین زهر خندید....

انگشتاش رو صورتم شروع کردن نوازش وار حرکت کردن

_تو نمیدونی....حالم چقدر از آدمی که به خاطره یه سنگ بی ارزش یه یاقوتو شکست بیزارم....چقدر ازش متنفرم....
به اندازه ی تو....خودم و....حتی پسرمون....

اگه یه ذره دیگه تو این وضع میموندم بغلش میکردم تا سنگ صبورش بشم برای این حجم از تنهایی و بی

رمان بازار
romanbazar.ir

چارگیش....
برای همین خودمو عقب کشیدم تا بلندشم از کنارش ولی اون پیش دستی کرد
منو محکم به خودش چسبوند و دو تا دستشو دورم پیچید ...

_بمونیم امشب اینطوری....فقط یه امشب....بعد از اون دیگه میذارم بری ....

05:23

#تاوان

#پارت۷۱۳

اصلا از حرفش خوشم نیومد

رمان بازار
romanbazar.ir

یعنی از منظوری که پشت حرفش بود...
ولی نه کشش داشتم برای خودم تجزیه و تحلیل کنم نه توان بحث کردن باهاشو

به قول خودش....

یه امشب....
یه امشب منم غرق میشم تو حسی که دوست دارم فراموشش کنم ولی انگار قرار نیست به حرف من

گوش بده و بی تاب تو قلبم میتازونه....

میتازونه و میخواد تو بغل میعاد بمونم....

بین این نفسای سبکش پشت گردنم....

بین نوازش موهام لای انگشتاش....

بین....بوسه هایی که روی سرم میشونه...

رمان بازار
romanbazar.ir

تمام جسمم و روحم میخواد....
تو این آرامشی که بهم داده و منو تو یه خلسه ی شیرین و خواستنی برده بمونم....

میعاد&

پارچ آب و و تو لیوان خالی کردم و یه نفس سرکشیدم

انگشتام میلرزید و خونی که میگفت شاید بخیه ها پاره شدن از این ور باند بیرون زده بود....

رفتم جلوی تن آش و لاش شدش رو صندلی نشستم که از ترس خودشو عقب کشید....

رمان بازار
romanbazar.ir

_دیگه بلبل زبونی نمیکنی؟!

تقصیر خودش بود....
اختیار زبونشو نداره منم مجبور شدم....

_غـــ.....غلط کردم ...

05:23

#تاوان

#پارت۷۱۴

از دیروز تا حالا همه چیز برام یه جور دیگه شده....
مثل آدمی ام که کل عمرشو تو خواب زندگی کرده....

رمان بازار
romanbazar.ir

اولش با بچه ی خوب بابا مامان بودن...بعد یه اسباب بازی دست یه هرزه....
شاهکارمم یه حیوون سرکش شدن که راحتترین طعمه رو انتخاب کرده بود...
اونم بین گرگایی مثل الهه.....عسل....بهروز.....
تنها نقطه ی روشن این چند وقتم موندن مهسا دیشب پیشم بود....
شیرین و بی تکرار....
شبیه هیچ وقت دیگه....
اونقدر که صبح دلم نمیومد از خودم جداش کنم....ولی مجبور بودم ازش دل بکنم....
بیام اینجا....
سراغ این....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی نمیفهمم دارم چیکار میکنم....
اصلا میخوام چیکار کنم....
اون چند روز اول ساده لوحانه به کشتنشم فکر کردم....
راحت نبود وگرنه بعد از یک هفته الان زنده نبود...
اما بعد نظرم عوض شد....
بعد از فهمیدن اینکه اون هرزه کی بود و چیکار کرد با زندگیم....
میبرمش کلانتری...اونجا باید بگه چند سال پیش چه گ* ی خورده و همه چیزو انداخته گردن دوست ساده ش....

فقط وقتی گفت مهسا رو بفرستیم و با هم بچه مو بزرگ کنیم نفهمیدم چطور گرفتمش زیر دست

رمان بازار
romanbazar.ir

وپام....

_اون که آره....سه تامون غلط کردیم منو و تو اون هرزه....

خم شدم سمتش ....

05:23

#تاوان

#پارت۷۱۵

_ولی میدونی چیه؟ اون که رفت به درک...
نمیدونم من و تو قراره چطوری از این به بعد سر

رمان بازار
romanbazar.ir

کنیم....

دیگه اون دختره تیتیش مامانی و مرتب نبود یه کثافت بود که تو خودش جمع شده....

اشکی که با خون بینی و دانش قاطی شده بود حالم و داشت به هم میزد

_من.....فقط بهش....پیشنهاد دادم....که بره و بچشو...ما نگه داریم....

بازم گفت...بازم....
هنوز نمیدونه چرا اینجاست....
معلومه...

رمان بازار
romanbazar.ir

باورش نمیشه....

چونه شو گرفتم و داد زدم.....

_نگفتم دهنتو آب بکش...نگفتم زر نززززن.....تو حالیته الان کجایی؟! برای چی اینجایی؟ !

صورتشو به عقب هل دادم که خورد به چهارچوب و بیشتر تو خودش جمع شد

_آره خوبه.....همین طوری بمون....بترس ازم....

_چـــ....چرا اینطوری....میکنی باهام؟!
من مگه کاری....کردم...جز....جز دوست

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتنت....هاان؟!

حتی هق هقشم رو اعصاب نداشتم بود....

_فکر کن دارم از طرف مهسا انتقام میگیرم....هم از تو....هم از خودم....هم از بابات....فکر کن الان وقتشه....باید تاوان بدیم ....

05:23

#تاوان

#پارت۷۱۶

_من...کاری به اون...نداشتم که....

رمان بازار
romanbazar.ir

ابروهام بالا پرید....یه زمان نه خیلی دور وقاحت منم اندازه ی خودش بود...
رو آسمونا بودیم دیگه...
محق وطلبکار....من برای انتقام....اون برای فرار از گندش....

_نه....فقط انداختیش جلوی من...جلوی کسی که یه عشق پوچ کورش کرده بود....

یه کم رفتم تو فکر و سکوت کردم....

ای کاش زودتر میفهمیدم از طعنه های بابام....اون موقع به این لجن نمیرسید....

رمان بازار
romanbazar.ir

اون موقع الان اینجا نبودم.....

آروم برای خودم زمزمه میکردم که گوشیم زنگ خورد....
برای بار چندم از صبح تا حالا....
نمیدونم....
ولی زیاد شده....

از تو جیبم بیرون کشیدمش....

"مهسا"

قلبم درد گرفت....

رمان بازار
romanbazar.ir

نیشخند زدم....
چقدر دلم میخواست الان اینجا بود....
سرشو جلوش خم میکردم....
یه کاری میکردم به التماس بیوفته.....

خواستم رد بزنم ولی انگشتم به حرفم گوش نداد و محض وصل شدن تماس صداش تو گوشم پیچید....

_الو.....کجایی؟ !

05:23

#تاوان

#پارت۷۱۷

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدر نگرانی مهسا برام لذت بخش بود....

_سلام....

بهم تشر زد

_تو مگه بچه ای مثل امیر همش باید دنبالت بگردیم؟!

خندیدم....

_نترس....گفتم که....

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوتر از من گفت چیزی که من میخواستم بگمو...

_نمیخواد بگی بادمجون بم آفت نداره.....دیشبم بهت گفتم ولی بازم داری کار خودتو میکنی....

_فقط زنگ زدی برای دعوا....یا میذاری منم حرف بزنم....

_خب اول بگو کجایی؟! بعد حرفتو بزن....

_اول میگم خیلی نگرانیتو دوست دارم....خیلی برام شیرینه که حواست بهم هست....

رمان بازار
romanbazar.ir

نچ کلافه ش خندم و عمیق تر کرد

_ولی برای من نیست.....آقا نیما بیا....خودت بپرس کجاست.....به من چیز بدردبخوری نمیگه.....
لحظه ی آخر نمیدونم چرا این حرفو بهش زدم ولی از دلم رد شد که بگم....

_خیلی دوستت دارم....

میدونم قبل از اینکه گوشی برسه دست نیما حرفمو شنید ولی چیزی نگفت ....
05:23
#تاوان
#پارت۷۱۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعاد....شک ندارم دختر خاله ت کنارته که کله سحر زدی از پیش زنت زدی بیرون....پس مثل آدم بگو کجایی و بیشتر از این تِر ننزن خب.....

صدای پر عطابشم نتونست حال خوش همون چند دقیقه ی پیشی که با مهسا حرف میزدمو ازم بگیره....

_از مهسا استفاده میکنی آدم موزی....من اگه میخواستم جوابتو رو میدادم.....

_معلومه فعلا که ستاره ی سهیل شدی و معلوم نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

چه گندی زدی که جواب هیچ کس و نمیدی باید به همه جا چنگ بزنم قبل از اینکه دیر بشه....حالا بگو کجایی؟!

_اگه بدونی میخوای چیکار کنی؟!

_یه جوری قضیه رو جم و جور میکنم....

_کاری نکردم که جم و جور کردن بخواد....

_بیشعور دزدیدیش....میفهمی حکمش چیه؟! میخوای تا وقتی موهات رنگ دندونات بشه بمونی زندان؟!

نشستم رو صندلی و به عسلی که هنوزم داشت گریه

رمان بازار
romanbazar.ir

میکرد خیره شدم....

_اگه وجودشو داشتم خودمو خودشو خلاص میکردم...

صدای نفس عمیق و بلندش که نشون از کنترل بی اندازه ی خشمش میداد و شنیدم ....

05:23

#تاوان

#پارت۷۱۹

_این چیزا وجود نمیخواد...عقل میخواد که

رمان بازار
romanbazar.ir

خداروشکر فکر کنم هنوز اونقدر بدای تو زایل نشده باشه که بخوای حماقت کنی....

نشده واقعا؟!
پس چرا نمیدونم میخوام چیکار کنم و مدام شک میکنم به تصمیمم؟!

انگار ذهن منو نیما خوند که جواب داد

_خوب گوش بده بهم من بهت میگم چیکار کن....الان حالش چطوره؟!

با استرس و ترس پرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_زنده س....

_یعنی چی زنده س میعاد....چیکارش کردی؟!

_زر زد....

نگاه به انگشتای خونیم کردم....

_منم دنبال بهونه بودم....زیر دست و پام افتاد....

با طمانینه سعی کرد آرامش نداشته ی خودشو جلوی منه دیوونه نگه داره تا جریح نشم...

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببین باشه....اشکالی نداره درستش میکنیم....الان بهم آدرس میدی....میام اونجا میبینم وضع و اوضاع چطوریه....بعد تصمیم میگیرم....خب....

چه تصمیمی؟ !

اصلا که چی بشه؟!

فوقش میرم زندان....

بازم تنها میشم....

ولی این دختر و باباش باید تاوان بدن....

_میعاد ....

05:23

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۲۰

_اگه الان ازش اعتراف بگیرم که ۶ سال پیش اون پشت فرمون بوده.....میتونی براش حکم بگیری؟!
برای بهروزم میخوام که رو قضیه ی دخترش ماله کشید....

_اعتراف تحت فشار حساب نیست....تومگه نگفتی فرهاد و فرستادی سراغ کمالوند...خب اعترافای اون کافیه برای داییت....

_رانتاش جای خود....برای قضیه ی تصادف میخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

برن زندان....برای امضایی که با حیله از مهسا گرفتن برای جا خالی دادن از گناهشون....

_یه کاریش میکنم.....تو چرا انقدر مقاومت میکنی.....یه آدرس میخوای بدی....بده الان....

_قول میدی پیگیری کنی؟!

داد زد

_معلومه احمق....من کی رو هوا به تو حرف زدم....ولی اول باید داییتو ضعیف کنی چون راحت نیست وقتی خرش میره کاری کنم....بعدش پرونده ی تصادفو میگیرم دستم خوبه؟!حالا بگو کجایی؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

پس هیچی....

_خودم میدونم چیکار کنم...به تو باشه این و باباش تا چند روز دیگه یه خراب شده ی دیگه گم و گور میشن دستمونم بهشون نمیریه....

_مگه الکیه؟!تو هیچ غلطی نکن میعاد.....بگو من بیام پیشت....همه چیزو قدم به قدم برات توضیح میدم....

_برو خودتو سیا کن....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میعا ....

05:23

#تاوان

#پارت۷۲۱

گوشی رو قطع کردم....

میبردمش تهران تحویلش میدادم....

بازوشو گرفتم و بلندش کردم

جون نداشت حتی مقاومت کنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوای بری پیش بابا جونت؟!

سرشو با وحشت تکون داد....

_یه شرط داره.....اول میریم کلانتری....مثل بچه ی آدم هر گ*ی سر اون تصادف خوردی رو تعریف میکنی...میگی تو پشت فرمون بودی....میگی همه چیزو....
حتی از گندای بابات....قبوله؟!

جواب نداد
فقط گریه ش شدید تر شد
که بی حوصله بازوشو محکمتر فشار دادم و با غیض

رمان بازار
romanbazar.ir

داد زدم....

_قبولههه....

_با....باشه.....

_ببین منو به جون امیرم بخوای منو بپیچونی...این دفعه دیگه با چهار تا مشت و لگد تمومش نمیکنما....تو نمیدونی خریتم تا کجا میره....فهمیدی؟!

سرشو تکون داد....
ترسو بود و فقط به پشتوانه ی باباش غلطای اضافه میکرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه باباشو گیر بندازم میکنه کاری که گفتمو....
ولی اگه موش دئوند...من میدونم و اون....

سوار ماشینش کردم خودمم نشستم پشت فرمون ....
05:23
#تاوان
#پارت۲۲۷

تو الونکی که برای چهار تا ویلا پایین تر از ویلای تالش بود نگهش داشته بودم...
همونجایی که چند ساله خالیه و هیچ کس خبر نداره جز حبیب که بهم آمارشو داده بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

به خاطره همونم مامورا پیداش نکردن....

تک بوق زدم و بعد از چند دقیقه حبیب از بیرون درو باز کرد....

تو راه همش به تموم شدنش فکر میکردم....
به رفتن پیش مهسا و امیر....

از نو شروع میکنیم....
از اول....
سفید سفید....
اونم میخواد؟؟؟
میخواد....

رمان بازار
romanbazar.ir

مهسا هم میخواد....
میشیم سه نفر....
البته فقط اولش....
مهسا و من....
عاشق بچه ایم....
دخترم میخوام....
خندم از آینه ی ماشین عجیب بود....
یه چیزی کم بود....
چیزی که نمیدونستم....

حالا وقت هست به اونا فکر کنم...

نزدیکای تهران بودیم که شماره ی نیما روگرفتم...

رمان بازار
romanbazar.ir

به دقیقه نکشید صداش تو پاشین پیچید....

_بیشعور چرا جواب نمیدی تو؟!مسخره کردی منو....

_بیا همون کلانتری که نزدیک خونمه....میخوام ببرمش اونجا....

_من هر چی میگم تو خر مراد خودتو سواری که....بابا زبون نفهم....اگه اونجا دهن باز کنه دزدیدیش که بدبختی....

پوزخند زدن به ترسش....

رمان بازار
romanbazar.ir

_توجیه شده تو نترس ....

05:23

#تاوان

#پارت۷۲۳

_یعنی چی؟!

_بابام.....بیچارت میکنه؟!

یه لحظه فقط سمتش برگشتم....تا از چیزی که شنیدم مطمئن بشم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_چی گفتی؟!

داشت میلرزید....
صورتش گر گرفته بود...
نفساش تند....

_تابلوی تهرانو دیدی باز سرت گیج رفت؟!
ببین منو....هُی....

صورتی که از من رو گرفته بود و با دستم برگردوندم طرفم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو هنوز رو بابات حساب میکنی بدبخت....فکر کردی بی گدار به آب میزنم.....دوباره بخواد غلط اضافه کنه....دودمانشو به باد میدم با مدارکی که کمالوند رو کرده....

_خیال کردی....بابام...هم تورو هم....اون زنیکه ی عوضی رو.....میندازه تو سطل آشغال....

اشتباه شنیدم؟!

صورتم جمع شد....

_کی؟؟زنیکه ی عوضی کیه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسم تند شده بود...

نیما_میعاد آروم باش میخواد عصبانیت کنه.....ولش کن با من حرف بزن....اون دختره ی احمقو ول کن....

_اون مهسای کثافتو میگم....

نفهمدم دستم سر خورد رو خرخرش....
فشار دادم....
به هن و هن افتاد....
به چنگ زدن دستم....
به مهسا میگفت عوضی.....

رمان بازار
romanbazar.ir

به مهسا میگفت زنیکه....
به مهسای من....

چراغی که از روبه رو به نیم رخ صورتم خورد
و بوق های ممتدش....

نگاهم برگشت به جاده.....

ولی دیگه دیر بود....
شاید باید واقعا تموم شد....
اینطوری تموم میشد....
چرخ خوردن ماشین و سیاهی مطلق ...
05:30

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۲۴

مهسا&

اشکام تمومی نداشت....
باورم نمیشد....
عسل....
به همین راحتی میتونه مرده باشه؟!
میشه به همین راحتی آدمی که پی بدبختیای منو
ریخت دیگه نباشه....
چقدر تلخ و سخت....

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید اگه اون تصادف نبود هنوزم دوستای خوبی بودیم....

شاید.....

نمیدونم که....

شایدم اون ذات خراب یه جای دیگه میزد بیرون و بهمون ثابت میکرد از جنس هم نیستیم....

دست کشیدم رو موهای امیر که رو پام خواب بود.....

دفعه ی قبل با باباش رفته بود آرایشگاه ولی الان که اون نیست....

یه آه از ته دل....

حضور پدر همین قدر ساده.....برای هر خونه ای هر خانواده ای لازمه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از چهارده روز تازه از بیمارستان مرخص شد و مستقیم بردنش زندان....

به جرم آدم ربایی....
ثابت نشده....اما چون تنها مظنونه برای تحقیقات نگهش میدارن....
نفوذ داییشم کم تاثیر نداره تو زندانی کردنش....
ولی نیما خیلی داره تلاش میکنه....
زیر زیرکی یه چیزایی به واسطه ی یکی از پرستارا رسونده به میعاد که بگه خود عسل رفته سراغش....
اصلا کسی از جاش خبر نداره یعنی ردی نیست....
اینم میگه اینکه دختره جلو نشسته بود یعنی خبری از

رمان بازار
romanbazar.ir

آدم ربایی نبود....
همینا هم خیلی جلو انداختش ...
05:30
#تاوان
#پارت۷۲۵

_اگه جلوی اعصابشو گرفته بود الان ور دل زن و بچه ش بود مرتیکه ی احمق....

خجالت کشیدم از لفظ زن و بچه ای که بهمون نسبت داد
با خودم رودروایسی داشتم یا با بقیه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

شایدم اصلا این نبود....
شاید دلیل خجالت و سر پایینم دوست داشتن بود...
دوست داشتنی که همه ازش خبر داشتن....
اونم عشق مردی که میدونن چیا رو با هم گذروندیم....

_خب الان چی میشه مادر؟ !

احمق نیست...غده....فکر میکنه کار و روش خودش درسته....

_هیچی....همه چی خوب بود جز اینکه جای انگشتاش رو گردن دختره س....

رمان بازار
romanbazar.ir

احمق دیگه....میخواست ببرتش شهادت بده....
هنوز نمیدونه اعتراف زورکی بدرد نمیخوره.... تازه آدمای کله گنده رو باید یه جور دیگه آچمز کرد...

_تا کی نگهش میدارن؟!

_داییش براش بدجور خط و نشون میکشید....معلوم نیست شما فقط دعا کنید چیزی پیدا نکنن....جز همین ضرب و شتم....اونم جریمه داره....

دعا کنیم....
مگه میشه دعا نکرد....
برای پدر بچه م....

رمان بازار
romanbazar.ir

برای اینکه امیرم مثل من نشه و تنها نمونه....

آخر آخرشم.....

برای.....خودم....

برای دوست داشتنش ....

05:30

#تاوان

#پارت۷۲۶

یک سال بعد*

_مهسا هستم....۷ ساله که پاکم....

رمان بازار
romanbazar.ir

۷ سال؟؟؟؟....چقدر زود گذشت
عاشق شدنم ازدواجم بچه دارشدنم...

فیروزه با اون شکم گنده ش با امیر همراه شد و با اون زبون موش موشی بلند گفتن

_سلام مهسا....

دلم قنج رفت برای جوجه م که خیلی بی تاب باباشه....
فیروزه ادامه داد....

_جون عمه ت تو ۷ ساله پاکی؟؟....از صد فرسخی معلومه چه خبره تو دلت....

رمان بازار
romanbazar.ir

لب گزیدم و به امیر اشاره کردم...

بیشتر از همه این یک سالی که نه دیدمش نه حتی باهاش حرف زدم....
دلم براش تنگ شده بود ولی خودمو سرگرم کارای رستورانی کردم که اسمش آفتابه....
سه ماهه راه افتاده....

زیبا گلوشو صاف کرد

_زیبا هستم.....دو ساعته که پاکم....

عشق...آدما رو عوض میکنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

حتی یکی مثل زیبای سفت و سختو...
اون جوهره ی زن بودنش....ناز کردنش خودشو نشون میده....
یعنی زن ناز میشه و مردش نیازی که همه جوره میخواد راضیش کنه....

الانم حدس میزدم با نیما دعواش شده که باز این بازی سینگلم سینگلم و کشیده وسط....
همینم خوبه ها...
روزای خیلی بدی بود....
میعاد زندان....
زیبا به نیما گفته بود گذشته شو....
گذشته ای که به خاطره یه خطا از خانواده ش طرد شده بود...

رمان بازار
romanbazar.ir

نیما یه مدت نبود....
میخواست با خودش کنار بیاد و زیبا انقدر حالش بد بود که حد نداشت....
دوستش داشت...به قول خودش اون پسر زبون درازو دوست داشت ....

05:30

#تاوان

#پارت۷۲۷

فیروزه_باز چی شده خانم؟!

تنها خبر خوب اون روزامون حاملگی فیروزه بود...

رمان بازار
romanbazar.ir

البته با استراحت مطلق....

بچه ش دختره....

هنوز نیومده آقا حسن میگه دخمل بابا....

اسمشو قراره بذارن نازنین زهرا....

_پسره ی بی ادب.....کلا عروسی رو کنسل کردم....به من میگه تو خیلی حاضر جوابی خودم ادبت میکنم....ببخشید حاج خانوم تو مادرشوهرمی ولی خیلی پسرت و پرو بار آوردی.....

حاج خانومم که ذوق میکرد از زبون زیبا گفت

_اختیار با خودته....خودت دوباره ادبش کن.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_از نیما بیشتر عاشق توام دختر زیبای من....

_حاج خانوم نگید اونجوری نیما غرش و به من میزنه.....زیبا مگه بچه ای آخه تو مثلا شوهرته ها....

داشتم نصیحتش میکردم که گوشیش زنگ خورد....یه تابی به چشم و ابروش داد و دکمه رو زد

_قهرماا....گفته باشم...

زیبا و این ناز کردنا شده بود نگاهای ریز ریز همه به هم و دست انداختش ....
ولی خب عشقه دیگه....

رمان بازار
romanbazar.ir

یه دفعه صداش رفت بالا

کلا دختره صفر و صده ....

05:30

#تاوان

#پارت۷۲۸

_حیف خانواده نشستن وگرنه میدونستم چی بهت بگم....

فیروزه_حالا داری مراعات ما رو میکنی؟! حاج خانم چی بود این دیوونه رو گرفتی برای پسرت؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_نگو دخترمو...

یه کیفی میکرد....
کلا در و تخته بودن این دو تا....

هنوزم نمیدونم سِر علاقه ی این دو نفر که از اول دل به دل هم شدن چیه؟!

زنگ درو زدن و اون زودتر از من بلند شد.....

چه خبر بود حالا امشب اینجا؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو که نیستی پشت در؟! گفته باشم نیما راهت نمیدم تا چند روزا اینورا....

بلند شدم رفتم سمت آیفون و برداشتمش....

_بله.....

_خونه ی تو نیست اینجا....خونه ی مادر شوهرمه....اونم گفت منو بیشتر از پسرش میخواد....
بله که راست میگم.....

صدای بلند زیبا نذاشت صدای پشت آیفونو بشنوم که

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره پرسیدم....
اینبار جوابی نیومد....

_زیبا خجالت بکش....

برو بابایی گفت و من چادرم و سر کردم رفتم جلوی در....

_کیه؟؟

جواب نداد و جلوتر رفتم...
درو باز کردم ...
05:30

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۲۹

دستم رو در خشک شد....

میعاد الان روبه روم بود....
بعد از یک سال.....
با لبخندی ملیح .....
و مردمک هایی که برق میزدن....
بر عکس منه بهت زده اون خندون جلو اومد....

_سلام.....

رمان بازار
romanbazar.ir

نخواستم ببینمش تا رسوای عالم و آدم نشم...
ولی مگه این چیزا پنهان میمونه؟!

یه قدم نزدیک تر....
الان دیگه چسبید بهم....
اونقدر تو ناباوری بودم که حتی وقتی دستاش دورم
پیچید نتونستم خودمو عقب بکشم....
یعنی....
دوست نداشتم....

_دلم برات خیلی تنگ شده بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو سینه ش بود و صداش کنار گوشم طاقتم و سر آورد....
اشکام شروع کردن به باریدن....

گریه امون نمیداد حتی یه کلمه حرف بزنم....
مسخره س ولی سرمو محکمتر تو سینه ش قایم کردم...
قایم که نه....
پناه بردم بهش....
به سینه ای که....
بعد از مامان....
بعد از بابا....
بعد از بی وفایی برادرم....

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از اون میعاد خدا نشناس....

همه ی خیانتاش....

همه ی نامردیاش....

همه ی اذیتاش....

دلتنگش بودم و بهش احتیاج داشتم....

نه چون زنم....

چون آدمم....

چون احساس دارم....

قلب دارم....

چون.....دوسش دارم ....

05:30

#تاوان

#پارت۷۳۰

رمان بازار
romanbazar.ir

داشت جوراب های امیر و از پاش در می آورد
انقدر از سرو کوله باباش بالا رفت که خوابش برد....
میعاد بغلش کرد آورد رو تخت توی اتاقم....
یه تخت دونفره که برای من و امیر بود....
دوست نداشتم ازم جدا باشه تا وقتی کوچیکه....

زل زده بودم به پدرانه ای که خرج موها وصورت و
دستای امیر میکرد....

خوبه که هست....
ولی باید میگفتن که امروز آزاد میشه....

رمان بازار
romanbazar.ir

تا جلوی دوستش اونجوری خجالت نمیکشیدم....

جلوی در نیما هم باهاش بود و وقتی گلوشو صاف کرد و گفت....

_"حالا تا صبح وقت هست....فعلا بریم تو"...

تازه به خودم اومد و در حالی که داشتم آب میشدم از خجالت از بغلش بیرون اومدم ....

بی هوا نگاهشو بالا آورد و من دستپاچه نگاه دودو زنمو از چشماش گرفتمو به بهونه ی آوردن پتوی اضافی بلند شدم....

نمیدونم چرا....

شاید به خاطره یه حس آشنا وقتی حاج خانم گفت:

_"مهسا مادر... شوهرت خسته س....

رمان بازار
romanbazar.ir

برید استراحت کنه "

چیزی نگفتم و آوردمش تو اتاق خودم و امیر....

الانم که تا پتو به بغل برگشتم دیدم پلکاش رو هم افتاده چیزی نگفتم خوابش به هم نریزه....

خیلی خسته بود....شاید اندازه ی آدمی که ده سال تو زندان مونده و تازه برگشته....
پر بی راهم نبود....
درگیری ای که با داییش داشت اونقدر زیاد بود که تونستن یک سال بدون مدرک اون تو نگهش دارن...

پتو رو اول روی امیر کشیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد روی میعاد کشیدم....
یه جوری محوش شدم انگار
راستی راستی شوهرمه....

راستی راستی چیه؟!
مگه دروغی ام داریم!.
نه...نداریم.....
خوش بینانه ش میشه....
دیگه دروغی نداریم ....
05:30
#تاوان
#پارت۷۳۱

رمان بازار
romanbazar.ir

موهای کنار شقیقه ش سفید شده و....

اون زخم چیه؟؟
نشستم سمتش و سرمو به نیم رخش نزدیک کردم.....

زیر ریش کوتاهش یه زخم بزرگ از کنار گوشش تا پایین چونه ش داشت....
شبیه رد یه چاقو یا....

خواستم دست بکشم روش که پشیمون شدم اما وسط راه مچ دستم لای انگشتای بلند و مردنه ش گیر کرد....

رمان بازار
romanbazar.ir

ترسیده هینی کشیدم و خواستم عقب بکشم که برگشت سمتم....

چشم باز کرد....

زل زد تو چشمام....

دستمو گرفت جلوی صورتش و

روشو بوسید....

چندمین بار بود؟!

یادم نمیاد....

ولی...عادت قشنگی بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

_آخرین حرفی که بهت زدم یادته؟!

با سوالش از تب و تاب فرار از دستش افتادم....
آخرین حرف؟!

با اون لحن قشنگ و پر احساس.....تو شلوغیه حیاط وقتی حتی آقامحمود و نسرین خانمم بودن گفت:
_"خیلی دوستت دارم"....

اون صدا تو این یک سال هیچ وقت از سرم بیرون نرفت....
الانم که داره اینطوری نگاهم میکنه و منتظر جوابمه نتونستم بهش جواب ندم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_یادمه....

این یادمه....
اولین حرفیه که بعد از چند ساعت پیش که فقط ازش
پرسیدم شام خورده یا نه بهش زدم....
دیگه کلامی بینمون رد و بدل نشد....
با بقیه حرف میزد....
با نیما....حسن آقا....حاج
خانم....امیرحسین....فیروزه....حتی با زیبا....
سهم من ازش فقط نگاهای دزدکی بود بهش و دلتنگی
ای که نمیدونم از موقع دوباره دیدنش تو وجودم
بیشتر شده بود یا همیشه بود و به روی خودم نمی
آوردم ....

05:30

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۳۲

برای اینکه هر دومون از اون نگاه پر معنی و پر حرارت در بیایم حرف دیگه ای زدم....

_صورتت.....چی شده؟!

دستمو گذاشت رو سینه ش که باعث شد یه کم سمتش مایل بشم.....
و با پوزخند گفت...

رمان بازار
romanbazar.ir

_یادگار خان داییه....

باید تعجب میکردم ولی از اون آدم هیچی بعید نبود....

با غمی که تو چشماش بود همزاد پنداری کردم....
منم از خودی خوردم از برادر....حتی از خودش که نزدیک ترینم بود....

_تو زندان فرستاده بود سر وقتم....
برای دومین بار بعد از اون تصادف فکر کردم تمومه ولی.....یه دفعه صدای یکی اومد که داشت همه رو ردیف میکرد برای نجات دادن من.....

طولانی به چشمام زل زد و بعد از چند ثانیه دوباره شروع کرد...

رمان بازار
romanbazar.ir

_مسخرم نمیکنی اگه بگم بعضی وقتا فکر میکنم شاید صدای تو بود که به دادم رسید....

اینکه کم فکرم پیشش نبود دروغ نیست...
ولی با من چند نفر دیگه هم بودن که دلشون همراه باهاش میتپید....

_شایدم مادرت بود.....خیلی بی تاب بود همش امیرو بغل میکرد یاد تو می افتاد....
دیدیشون از وقتی اومدی؟....!

پوزخند زد و ابرو بالا داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_عروس خوبه شدی؟ !

05:31

#تاوان

#پارت۷۳۳

عروس خوب؟!

توجهی به شیرین شدن لحنش نکردم...

_نه....آدم خوبه شدم.....چون منم یه مادرم....میفهمیدمش وقتی چشماش بی قرارت میشد.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو تکون داد...

_مامانو دیدم....قبل از اینکه بیام اینجا.....

_بابات چی؟!

تو سکوت یه کم فکر کرد....
دست آزادشو گذاشت زیر سرش و به سقف خیره شد....

_فکرشو که میکنم هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد اگه از همون اول بهم راستشو میگفت....

رمان بازار
romanbazar.ir

واقعا مقصر....کی بود؟!

خودش که بیشتر از همه ولی درست میگه....

اگه همه چیزو میدونست اینطوری نمیشد....
برای همین بیشتر از این نخواستم دخالت
کنم....خودش میدونه....

خواستم دستمو بکشم که اجازه نداد....
محکمتر گرفت

_تو نمیخوای مطمئنم کنی؟

ابروهام یه کم تو هم رفت...

رمان بازار
romanbazar.ir

_از چی؟!

_از اینکه توام دلت برام تنگ شده....دوستم داری....مهمتر اینکه.....منو بخشیدی .....

05:31

#تاوان

#پارت۷۳۴

واقعا مطمئن شدن میخواست؟!

نفهمیده بود؟!

اگه دلم براش تنگ نشده بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه دوسش نداشتم....

اگه حتی نبخشیده بودمش....

الان اینجا بود؟!

تو اتاق من....

کنار من؟!

جوابی ندادم....

_بخواب خسته ای....

صدای خندش بالا رفت.....

ولی به قهقه نرسید...
منم با چشم نازک کردن بلند شدم و پشت کردم بهش تا

رمان بازار
romanbazar.ir

از اتاق برم بیرون....
شاید تو حیاط...
شایدم تو آشپزخونه....
جایی که پیشش نباشم....
نه از روی خجالت...
نه از روی نخواستن....
به خاطره اینکه نمیدونستم چیکار کنم....
چیکار دارم میکنم....

_اینکه زبونت نمیخواد یه رحمی به این دل بیقرار من بکنه رو پای ناز کردنت بذارم مهسا؟ !

منو ناز کردن؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_ناز کردن نازِکِش میخواد....

انگار واقعا داشتم ناز میکردم براش....
خدا بگم این زیبا رو چیکار نکنه...منم هوایی کرده....
آخه این چه حرفی بود....

پشتم وایساد.....
دقیقا پشتم و چسبیده بهم....

دستشم رو دستی که رو دستگیره گرفته بودم گذاشت....

رمان بازار
romanbazar.ir

سرشو خم کرد کنار گوشم....
با نفسای داغش....

_پس من اینجا چیکارم؟؟؟ تا آخر عمر جوری نازتو میکشم تا هر موقع خواستم قفل زبونتو باز کنم.....
اونم جوری که خودم دوست دارم....

خودش مگه چجوری میخواد؟؟؟
اونقدر با حرفش و حالتی که رسما منو تو بغلش داره حرارت به زیر پوستم رسونده بود که حتی نمیخواستم برگردم سمتش ....
05:31

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۳۵

اومد روبه روم و خودش تو هپروت من درو باز کرد....

_تو بمون....من میرم.....ولی فقط چند شب....بعدش دیگه....حتی امیرم میفرستم اتاق خودش....اونوقت من میمونم و تو....

آب دهنمو قورت دادم....
عوض شده....

رمان بازار
romanbazar.ir

بی حیا شده....
خیلی....اثرات زندانه یا اطمینانی که بدون جواب از سوالش از حس و حال من گرفته بود؟!

درو بستم و پیشونیمو بهش تکیه دادم
تا آروم کنم این تپش قلب و هیجانی رو که بعد از سال ها تو جونم انداخته بود....

*

دو هفته همون طور گذشت....

من میرفتم رستورانی که فقط سرآشپزش بودم...
مدیریت کار من نبود و با وجود اصرار های آقا محمودم قبول نکردم....

کار زیبا و نیما بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

خودشون باهوش بودن و اداره میکردن...

میعاد کنار امیرحسین میموند...
خیالشم راحتتر بود از وقتی داییشو با وکیلش گرفته بودن....

زیاد سردر نمی آوردم از حرفاشون ولی نیما همه چیزو براش تعریف میکرد با جزئیاتش....

کنار هم یه هم زیستی مسالمت آمیز داشتیم....
شایدم زمان برای شروع دوباره....
برای عادت کردن.....
نه.....عادت نبود....

رمان بازار
romanbazar.ir

مطمئنم....

من....دوباره شده بودم همون مهسا....
همون مهسایی که منتظر یه نگاه و حرف از طرف

کسی بودم که دوسش داشتم....

اونم....

دریغ نمیکرد....

_بیا مامان جون.....حاج خانوم بفرمایید....

چای حاج خانوم و گذاشتم جلوش

چای امیرم شیرین کردم ..

05:31

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۳۶

_مامان گَیه (کره) نیست....

نچی کردم و یه غُری زیر لب به خاطره حواس پرتیم زدم

_ببخشید مامان....

بلند شدم در یخچالو باز کردم ....
داشتم دنبال کره میگشتم که دست یکی دور کمرم پیچید...

رمان بازار
romanbazar.ir

خیسی لباش از پشت رو گونه م نشست
و صدای آرومش زیر گوشم....

_صبح بخیر عشقم....

عادت هر روزش بود ولی نه جلوی بقیه...
هین آرومی کشیدم و دستمو رو دستش گذاشتم اونم
بی مقاومت ازم دور شد

قبل از همه ی اون اتفاقا با میعادی روبه رو بودم که
یه کم غرور تو رفتارش بود الان دیگه همونم
نداره....

با استرس و خجالت برگشتم سمت حاج خانم
اونم که سرش پایین بود و زیر زیرکی داشت میخندید

رمان بازار
romanbazar.ir

_صبح بخیر حاج خانم....ببخشیدا همین چند روزه ما زحمتو کم میکنیم....

با چشم غره موهایی که بلندشون کرده بودم پشت گوشم فرستادم و بهش نگاه کردم اونم بی خیال چشمکی زد

_مادر اونجوری نگاش نکن جوونید خب....طاقت نداره دیگه....آره عروسیتونو بگیرید برید سر خونه زندگیتون دیگه....

عروسی؟؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_دیگه چی؟!

_بهش نگفتی هنوز؟ !

05:31

#تاوان

#پارت۷۳۷

نخودی خندید....

از ما روحیه ش بیشتر بود...

_نه دیگه شما زحمتشو کشیدی....

رمان بازار
romanbazar.ir

_وای خاک عالم....ترو خدا منو ببخش انقدر ذوق کردم این دخترم میره سر خونه زندگیش اصلا یادم رفت نگم....

هنوز گیج بودم....
داشتن شوخی میکردن با من؟!

آره...حتما داشتن شوخی میکردن....

کره رو گذاشتم رو میز خودمم نشستم کنار امیر.....
براش لقمه میگرفتم و به قدیم فکر میکردم...
به روزایی که میگفتم عروسی نمیخوام...
من که کسی رو ندارم...

رمان بازار
romanbazar.ir

همینکه تو هستی برام کافیه....

مهسای اون روزا عوض شده یا از وقتی برنامه ریزیه زیبا و نیما رو برای عروسیشون میدیدم منم فکر میکردم مثل اونا ذوقشو دارم....
حسودی نمیکردم ولی به طور بچگونه ای دوست داشتم لباس عروس بپوشم....
دوست داشتم به بقیه یا شاید به خودم ثابت کنم مهمم....

به قول فیروزه یه سری چیزا برای بعضی زنا حسرت میشه....
مثل همین لباس عروس ساده....که خودش نپوشیده بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

ولی خب....
اشکالی نداره....
همینکه تکلیف خودم و زندگیم معلوم بشه....
تکلیف رابطه م با میعاد معلوم بشه....
کافیه....

بغضی که داشتم و قورت دادم
که همون لحظه صدای پر استرس حسن آقا بهمون رسید ....

05:31

#تاوان
#پارت۷۳۸

رمان بازار
romanbazar.ir

_به دادم برسید.....دردش گرفته....

_الاان؟!

_دوهفته مونده بود که....چیکار کنم من؟!

حاج خانم_مگه قراره تو بزایی که میگی چیکار کنم؟!
برو کنار ببینم....

میعاد زودتر از من به خودش مسلط شد....

_نگران نباش....ماشین و روشن میکنم ببرمیش

رمان بازار
romanbazar.ir

بیمارستان.....

امیرو گذاشتم پیش حاج خانوم....
منم باهاشون رفتم....

فیروزه که بالاخره داشت طعم مادر شدنو میچشبید
انقدر محجوب بود که جلوی میعاد حتی دادم نمیزد...
اینو از گاز گرفتن لباش میفهمیدم.....

دستش تو دست حسن آقا بود که جلو نشسته بود
سرش رو شونه ی من عقب

عرق صورتشو با دستمال گرفتم....

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان میرسیم قربونت برم....یه کم دیگه تحمل کن....اصلا هم نترس خب....

زیر لب ذکر میگفتم تا بلایی سرش نیاد...

_حسن....حسن اگه بلایی سرم اومد....مراقب بچه م....

صدای دادش کل اتاقک ماشین و گرفت...

_فیروزه چرا چرت و پرت میگی؟! حرف مفت نزن ببینم.....الان میرسیم.....نوکرتم توام زودتر.....

رمان بازار
romanbazar.ir

مرد آروم خونمون الان از شدت ترس نمیدونست چیکار کنه ....

05:31

#تاوان

#پارت۷۳۹

خودش دنیا استرس بود که با التماس به میعاد گفت

منم راستش ترسیده بودم که چشمام پر و آماده ی گریه شد
نمیدونم چرا از تو آینه ی جلوی ماشین به میعاد نگاه کردم....
اونم همون موقع انگار فهمید و نگاهش و به آینه و

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام داد...

سرشو تکون داد و برای اینکه یه کم از التهابمو کم کنه لب زد....

_نترس.....

خوب بودن یا بد بودنشو تشخیص نمیدادم
ولی من عادت کرده بودم به نگاهش
نگاهی که عجیب و خیلی راحت میتونه آرامشی که گاهی گم میکنم و به وجودم تزریق کنه....
اینو بعد از اینکه هفته ی پیش تو پارک فکر کردم امیر گم شده فهمیدم....

رمان بازار
romanbazar.ir

بردنش اتاق عمل....
حسن آقا راه میرفت....
چشمای پرشده و نم اشکشو میگرفت تا ما نبینیم.....

یه جور عشق قشنگی به هم دارن که.....بی مثال....

_بیا بخور رنگ به روت نیست....

نگاهم و دادم به آب میوه ای که دستش بود....

ممنون زیر لبی گفتم و اون یه لیوان دیگه رو برد سمت حسن آقا....
با اصرار نصفشو بهش خوروند و برگشت پیش من

رمان بازار
romanbazar.ir

نشست....

_تو موقع زایمانت کی رو صدا میزدی؟!

از خوردن دست کشیدم و نگاهش کردم....
نگاه حسرت بار و محزونشو .....
05:31
#تاوان
#پارت۷۴۰

همینم باعث شد نگم برای من هیچ کس نبود....
فقط خدا....

رمان بازار
romanbazar.ir

اونو صدا میکردم....

اونو جای مادرم....پدرم....شوهرم صدا میزدم....
چشمام از درد اون روز که خدا بهترین هدیه رو بهم
داد پر شد....

اشکم چکید....

میعاد بغلم کرد....

شاید جای اون روزا و لحظه هایی که نبود...

و سرمو بوسید....

_برات جبران میکنم قربونت برم....لحظه لحظه ی
دردی که بهم دادمو....اینبار از شرفم مایع
میذارم....از همه ی وجودم که دوست داشتنتو داد
میزنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

**

فیروزه و حسن آقا برای نازنین زهرا

شب ششم گرفته بودن....

رسمشون بود....

مهمونی میگیرن.... شام میدن و گوسفند برای

کوچولوش قربونی میکنن....

درسته از وقتی تو رستوران حسابدار شده بدهیاشو راحتتر جمع میکنه و مشکل مالی کمتری دارن ولی

فیروزه میگه دلش با خانواده ش صاف نمیشه....

الانم به اصرار حاج خانوم خانواده هاشونم دعوت

کرده بودن....

همه هم بودن به جز میعاد که جدیدا صبحا میره شبا

رمان بازار
romanbazar.ir

میاد....
هنوز اونقدر باهاش ندار نشدم که ازش بپرسم کجا میره و چیکار میکنه....
خودشم هیچی نمیگه....فقط پچ پچ....

گاهی فکر میکنم شاید واقعا حرف اون روزش به حاج خانم راست بود اما به خودم بابت خوش خیالیم نهیب میزنم که این چه خواسته ی بچگونه ای دارم...
آخه عروسی؟!
اونم من؟!
خدا بگم زیبا رو چیکار نکنه....
همش به خاطره اونه....

رمان بازار
romanbazar.ir

صدای زنگ خونه و هیجان امیرحسین بغل نیما برای دیدن پدر عزیزش ....

05:31

#تاوان

#پارت۷۴۱

جدیدا فهمیدم یه کوچولو حسودیم میشه به اینکه امیر و باید نصف کنیم با باباش....

تا حالا برای من بود ولی میعاد همون طور که منو مجاب کرد به دوست داشتن و وابسته بودن به خودش و کاراش....

با پسرمونم اینکارو کرده....

رمان بازار
romanbazar.ir

سینی چایی دستم بود که
نسرین خانم و آقا محمود...ماهور و عماد با یه جعبه
ی شیرینی و.....میعاد پشت سرشون....
تو کت و شلواری که عجیب تو تنش نشسته بود با یه
دسته گل سرخ....
از در پذیرایی اومدن داخل....

_اومدن خواستگاری مگه؟!

صدای زیبا کنار گوشم و جوابی که نیما بهش داد

_آره میعاد گفته بود که.....میخواد از اول شروع
کنه....تازه مرتیکه میخواد زودتر از من عروسی

رمان بازار
romanbazar.ir

بگیره....

نگاهم یه لحظه به چشمای مصمم نیما که رنگی از شوخی نداشت و بعد به چهره ی خندون میعاد نشست....

واقعا....
اومده بود خواستگاری؟!
اومده بود برای قرار عروسی؟!
شب عجیبی بود....
درسته زنش بودم....ولی...امشب از لا به لای حرفاش فهمیدم....اصرار داره همه چیز رسمی باشه....
همه چیز....
به جبران گذشته....

رمان بازار
romanbazar.ir

به جبران روزی که تنها اومد خواستگاری....
حتی تنها رفتیم محضر.....
فقط فربد بود ....
05:31
#تاوان
#پارت۷۴۲

پیش خودم اعتراف کنم برای من رویایی بود...پر از
عزت نفس....احترام.....
با ارزش نشون دادن من جلوی اون همه آدم....
ندیده بودم تا به حال...
چون تا حالا لازم نبود جایی بهم توجه کنن...

رمان بازار
romanbazar.ir

بگن مهسا هست....

مهمه....محترمه.....باارزشه.....

حرف زدیم....

حتی قرار عروسی ام گذاشتن....
و من هر چی گشتم پیدا نکردم حرفی به کسی زده باشم که به میعاد رسونده باشه
عین دخترای بیست ساله چی تو سرم و خیالمه و چی دوست دارم....

یعنی از قدیم یادش بود؟!

شاید یه روز ازش بپرسم....

موقع رفتن جلوی در وایسادم تا راهشون بندازم....

رمان بازار
romanbazar.ir

همه رفتن تو کوچه فقط میعاد موند از خانواده ش در حالی که امیر بغلش بود وایساد جلوم....

بچه م انقدر خوشحال بود که حد نداشت....
ناگفته نمونه خودمم کنار اون ناباوری از اینکه همه چیز چقدر داره باب میل من پیش میره کم خوشحال نبودم....

_قربونت برم من....

دست دراز کردم و همون طور که از بغل باباش داشت میومد بغلم
گونه مو بوسید هم زمان با میعادی که شکارش این طرف گونه م بود...

رمان بازار
romanbazar.ir

آخه کدوم زنی از این کارا بدش میاد....ولی لب گزیدم تا خندمو پنهون کنم و اطراف و دید بزنم که همون موقع نیما و زیبا رو دور تر از دالان و ته حیاط دیدم ....

05:31

#تاوان

#پارت۷۴۳

هر کسی تو عالم خودش بود...

خیالم که از اطراف راحت شد و بهش نگاه کردم....

_زشته جلوی بچه....

رمان بازار
romanbazar.ir

هم زمان که موهای مرتب امیرو به هم میریخت گفت:

_کاری نکردیم که....بذار بفهمه چقدر باباش مامانشو دوست داره...

دوست داشتنشو باور داشتم....
عشقشو...منششو....رفتارشو.....همشو....
همونقدر که به خودم و احساسمو عشقم ایمان داشتم....
و قشنگتر از همه پشیمونیش و تلاشش برای اینکه بهم ثابت کنه که عوض شده....و یه مرد قابل اعتماد شده.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_میرم تا پنجشنبه....

یعنی یک هفته نمیخواد بیاد؟!

با اینکه خوشم نیومد از حرفش اما سعی کردم ناراحتیمو به روی خودم نیارم ولی انگار خیلی کار دارم تا حرف و عملم یکی بشه تا رسوا نشم که فهمید....

نمکی خندید و گونمو نرم کشید....

_ناراحت نشو.... حسابی کار دارم... برای بهترین دختر دنیا باید یه عروسی بگیرم که مثلش نباشه دیگه....

رمان بازار
romanbazar.ir

قند تو دلم آب شد....ولی لب به تعارف باز کردم

_نیازی نبود این کارا....یه محضر می رفتیم همه چی تموم میشد خب ....

05:35

#تاوان

#پارت۷۴۴

عمیق تو چشمام زل زد....

با عشق و قدردانی که جدیدا نشون میداد....

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه میشه نفهمم دست کی رو دارم میگیرم میبرم تو زندگیم و بازم راحت ازش بگذرم....
اینبار از اول شروع میکنیم....درست و صاف....

*

_مامان....

_جانم....

_وقتی زن بابام بشی ما میییم خونه ی خودمون؟!

ابروهام بالا رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_کی بهت اینو گفته؟!

_عمو عماد.....تازه عمه ماهویم گفت دعا کنم یه آبجی ام بیایید مث نازی.....

ماهوور....

دستمو جک کردم زیر سرم و با اون یکی صورت امیرحسین و بوسیدم....

_حالا با نازنین بازی کنیم.....ببینیم چی میشه؟!

صدای نوتیف گوشی دستمو سمت عسلی برد...

رمان بازار
romanbazar.ir

میعاد بود...

_"شب بخیر عزیز دل امیر و باباش"....

عزیز دلشون؟ !

05:36

#تاوان

#پارت۷۴۵

عین دوران نامزدیمون بلد بود چطوری با روح و روانم بازی کنه....

رمان بازار
romanbazar.ir

بلد بود چطوری احساساتمو به غلیان بندازه و منو دلتنگ خودش کنه...

گوشی روگذاشتم و شروع کردم قصه گفتن برای امیرحسین....

این یه هفته خیلی زودگذشت....

هنوزم باورم نمیشد تا اینکه اون دختر متفاوت جلوی آینه....منم....
انقدر که جذاب شده بودم....

آخه اولین بار بود اینطوری آرایش میکردم....
اهلش نبودم زیاد....

رمان بازار
romanbazar.ir

زندگی ام اونقدری روی خوششو بهم نشون نداده بود که دغدغه م بشه به صورتم رسیدن....

به زیبایی که به زور آورده بودیمش چون بازم با نیما دعواش شده بود و از رو لجبازی میخواست قید عروسیه منم بزنه
و فیروزه و ماهور نگاهی که حتم داشتم از هیجان بود دوختم.....

فیروزه_دیوونه...انقدر بهت میگم یه ذره به خودت برس.....ببین چی شدی؟!

_همینه دیگه....داداشم گیر داد اِلا بِلا عروس کِشون راه میندازم.....میدونست چی قایم کردی پشت اون صورت بی زبونت....

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس چی؟! البته ماهور جون پا قدم دخترمنم هستا...همه هوس عروس شدن زد به سرشون ماهم

بعد از بوقی دوتا دوتا عروسی داریم ....

05:36

#تاوان

#پارت۷۴۶

میعاد حتی برای لباس عروسم نیومد به نسرین خانم گفت میخواد یه دفعه منو ببینه....چون طاقت نمیاره

برای صبر کردن...

حالا اینجوریا هم نبود ولی حرفاش همش قلبم و

رمان بازار
romanbazar.ir

نوازش میکرد....
حس خاص و نابی بهم میداد...
اونم از طرف کسی که خیلی خیلی عوض شده بود....
دوست داشتنی شده بود....

صدای زنگ در آرایشگاه....

یکی از دخترای اونجا درو باز کرد....

پسر من....
امیرحسین من.....
با اون کت شلوار نقلی....
اشکو تو چشمام آورد و زیر لب قربون صدقه ش

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم....

دستامو باز کردم و صداش زدم....

_بیا مامان....

اول یکم نگاهم کرد....
بعد بدو بدو از وسط اون چند نفر خودشو بهم رسوند
خجالتی بود پسرم وسط ۵_۶ تا خانوم...

_مامان....عیوس شدی؟!

_آره قربونت برم....دوس داری؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

05:36

#تاوان

#پارت۷۴۷

سرشو بالا پایین کرد....

_بابا هم داماد شده.....نینی میایی الان؟!

لب زدم و زشته مامانی زیر لب به امیر گفتم و نگاه چپی به ماهور انداختم که اونم از قصد روشو کرد اونور....

رمان بازار
romanbazar.ir

سمت در...

میعادم همون لحظه با صدای کِل کشیدن ماهور اومد تو....

نگاهش که بهم افتاد....خنده ش کم رنگ شد ولی با یه حسی....
شبیه به خودم....
شاید.....آرامش.....
شایدم....خوشحالی....
شاید باور همه ی ناباوری هام....
اینکه الان.....با لباس عروس وایسادم جلوی دامادی که اولین عشقم بود....
و دوباره شده آخرینش....

رمان بازار
romanbazar.ir

کنارم وایساد...
موهای بازی که حالت داده بودن و یه طرف رو سرشونه م ریخته بود حواسشو پرت کرده بود یا بهونه ای شده بود برای نگاه ازم دزدیدن....

اسفندی که یکی از اون خانوما آورد گرفت طرفشو برداشت و دور سر من و امیر چرخوند.....

منم به طبع همون کارو تکرار کردم....

صدای ماشالله گفتن و نگاه مشتاق و براق میعاد ....

05:36

رمان بازار
romanbazar.ir

#تاوان
#پارت۷۴۸

روزی که اومد زندان و بهم اون حرفا رو زد فکر نمیکردم دوباره روزی برسه که عاشق این نگاهش بشم مثل قدیم...
ولی شدم...
که الان جلوی عاقد نشستیم...
با معجزه ی زندگیمون....

_عروس خانم برای بار سوم بنده وکیلم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_با اجازه بابا...مامان....پسرم....و بزرگترای جمع بله....

امیرو بغل خودمون نگه داشتیم....
حلقه رو میعاد با امیر انداخت انگشتم....

بوسه ای که رو صورتم کاشت و پشت بندش امیر....

هر کاری باباش میکرد تکرار میکرد به جز جمله ی که نشنید....

_خیلی دوستت دارم.....

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش کاملا رو به روم قرار نگرفته بود که گفتم چیزی که چند وقت بود تو دلم مونده بود....

_منم دوستت دارم....

چشماش الان دیگه....تو مردمک هام قفل شده بود....
انتظارشو نداشت که ابروهاش یکم بالا رفت....
ولی....لازم بود بهش بگم.....
لازم بود این ذوق چشماشو ببینم ....
05:36
#تاوان
#پارت۷۴۹

رمان بازار
romanbazar.ir

راست میگفت...
اهل تجملات نبودم ولی میعاد سنگ تموم گذاشته بود...
تعداد مهمونا زیاد نبود ولی همونام کافی بودن برای دیدن خوشحالی زن و مردی که تصمیم گرفته بودن زندگیشونو از اول بسازن....
اونم نه بی سرو صدا....نه شبیه آدمایی که کَس و کاری ندارن.....

عالی بود جشن قشنگمون....
با حضور پسرمونم قشنگتر....
همه هم میدونستن ما بعد از یک بار جدایی دوباره به هم برگشته بودیم....

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه نمیدونستنن مهم نبود....

عروسی تموم شد و اومده بودیم خونمون....

نسرین خانم میخواست امیر و ببره ولی من و میعاد اجازه ندادیم.....
بچمم کاری نداشت باهامون...
انقدرم خسته شده بود که خواب بود....

میعادم برد تو یکی از اتاقا و برگشت و من هنوزم داشتم به خونه نگاه میکردم....

خونه ی جدیدی که صفر تا صدشو خودش چیده بود....

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم تنهایی....
عجیب تر اینکه خیلی چیزا با سلیقه ی من یکی بود....
و این تلاشش برام خیلی با ارزش بود....

_دوستش داری؟! خونمونو....وسایلمونو....

_خیلی قشنگه.....

برای اون نگاه مشتاق و منتظر کم بود....
وقتشم بود با تمام وجودم بهش بگم....

_ممنون برای همه چیز....برای امشب....برای اون

رمان بازار
romanbazar.ir

جشن قشنگ.....برای زحمتی که برامون کشیدی....

نمیدونم چرا دلم یهو پر شد و رسید به چشمام....

_اینا که چیزی نبود برای تو هر کاری کنم کمه....

با لبخند بغلم کرد و منم از خدا خواسته دستامو پشتت حلقه کردم شروع کردم به گریه ....

05:36

#تاوان

#پارت۷۵۰

رمان بازار
romanbazar.ir

اونم بعد از چند دقیقه نوازش پشتم با صدای جدی ولی مهربونی لب زد

_امشب دیگه وقت گریه نیستا خانمم....

دست خودم نبود....

تو تموم این یک ماه....
باورم نمیشد زندگی روی خوشش به من نشون

داده....

باورم نمیشد دوباره عاشقش شده باشم...

باورم نمیشد عاشقم باشه....

باورم نمیشد امشب عروس این داماد شده باشم....

رمان بازار
romanbazar.ir

منو از خودش جدا کرد....
با دستاش صورتمو قاب گرفت و با انگشتاش اشکام و پاک....

_قربونت برم.....میدونی از خدا چی خواستم؟!
گفتم فقط یه بار دیگه تو رو بهم بده.....
اونوقت دیگه نمیذارم اشکاش بریزه....میخوای یه کاری کنی خدا بگه قولمو شکستم؟ !

خندم گرفت....

_چه قولی ام دادی؟! منکه اشکم همیشه لب مشکمه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

خندش عمیق تر شد....

سرشو آورد جلو....
لبام اول کوتاه بوسید ...
به چشمای نیمه بازم نگاه کرد....
انگار که میخواست اجازه بگیره....
شایدم میخواست مطمئن بشه از خواستن من....
چشمام رازی نداشتن....
اونم خوب حرفشونو میفهمید که
اینبار دیگه به یه بوسه ی کوتاه رضایت نداد....
با ولع و عطش شروع کرد بازی کردن با لبام....
همینم حرارت تنم و بالا برد....

رمان بازار
romanbazar.ir

خواستن....میلم بهش....تو وجودم زبونه کشید....
خودم و سپردم بهش....
به لمسای نرمش...
به عاشقه های کلامش...
به بوسه های ریز و درشتش....

میتونستیم....
من و میعاد....
میتونستیم از اول شروع کنیم.....

پس شروعش کردیم....
بدون گذشته....
بدون اون اتفاقا....

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط کنار هم....

کنار بچمون....

با اعتمادمون....

با احساسمون....

با عشقی که روز به روز تو زندگیمون بیشتر میشد....

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان